فصلنامهٔ

سیاست خارجی

مجلهٔ علمی ـ ترویجی (سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و حقوقی)
سال بیست و چهارم، بهار ۱۳۸۹، ۳۲۴ صفحه، ۱۵۰۰۰ ریال

مقاله‌ها

نقد و بررسی کتاب

بسم الله الرحمن الرحيم

راهنمای تدوین مقالات

مجله سیاست خارجی از کلیه اساتید، صاحب‌نظران و پژوهشگران با شرایط زیر دعوت به همکاری می‌نماید:

● مقالات در حوزه مسائل سیاست خارجی و روابط بین‌الملل بوده و قبلاً در جای دیگری چاپ نشده باشد.

● مقالات باید جنبه علمی و پژوهشی داشته و حاوی نکات جدید علمی باشد.

● نام و نام‌خانوادگی، میزان تحصیلات و نشانی کامل پستی مؤلف همراه با شماره تلفن ذکر شود.

● متن کامل مقاله حداکثر در ۲۰ و حداقل در ۱۵ صفحه همراه با چکیده آن به دو زبان فارسی و انگلیسی (در صورت امکان) که در آن واژگان کلیدی، ساختار و نتیجه بحث ذکر شده باشد، به صورت تایپ‌شده توسط برنامه Word در سه نسخه همراه با دیسکت یا CD به نشانی مجله ارسال شود.

● معرفی کتب ارسالی از کتب جدید انگلیسی، همراه با نقد و ارزیابی و ذکر مشخصات کامل کتاب باشد.

● منابع مورد استفاده در مقاله با الگوی زیر تدوین شود:

۱. به صورت درون متنی با آوردن نام‌خانوادگی نویسنده، سال انتشار منبع و شماره صفحه مورد استفاده از منبع و در صورت تعدد نوشته‌های یک نویسنده در یک سال، با افزودن الف و ب، با ذکر سال انتشار، همه در داخل پرانتز، و هر جا نقل قول مستقیم و غیرمستقیم پایان می‌پذیرد.

۲. در پایان مقاله:

الف) همه کتاب‌های منبع به طور کامل به ترتیب الفبایی نام خانوادگی نویسنده، نام کوچک، سال انتشار کتاب در داخل پرانتز، عنوان کتاب، نام مترجم، تعداد جلدها، شماره چاپ، محل نشر، نام ناشر.

ب) همه مقاله‌های منبع به طور کامل به ترتیب نام‌خانوادگی نویسنده، نام کوچک، عنوان مقاله در داخل گیومه، نام مترجم، نام مجله، دوره یا سال، شماره مجله، تاریخ مجله در داخل پرانتز، صفحات منبع مورد استفاده.

● معادل لاتین و واژگان کلیدی و اسامی خاص در داخل پرانتز مقابل عبارت یا در زیر صفحه آورده شود.

● مقالات پس از تأیید دو نفر از اعضای هیأت تحریریه براساس اولویت چاپ خواهد شد.

● مقالات ارسالی عودت داده نخواهد شد و مجله مسؤولیتی جهت پاسخگویی در مورد مقالات چاپ‌نشده ندارد.

● فصلنامه در ویرایش، تلخیص و تغییر عناوین مقالات پذیرفته شده آزاد است.

● مسؤولیت صحت مطالب مندرج در مقاله برعهده نویسندگان است و بیانگر دیدگاه‌های دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی وزارت امور خارجه نیست.

● نقل مطالب با ذکر منبع جایز است.

دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی در مهرماه ۱۳۶۲ تأسیس شده است. هدف اصلی از تأسیس این دفتر، تحقیق و مطالعه در مورد مسائلی است که به نحوی با سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران ارتباط دارد. دفتر در اجرای این هدف، وظیفه خود می‌داند تا در زمینه‌های سیاسی، اقتصادی، امنیتی، حقوقی، فرهنگی و آنچه در حال حاضر روابط بین‌الملل و مباحث راهبردی خوانده می‌شود، به پژوهش و بررسی پردازد.

دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی در جهت انجام وظایف خود، دارای مراکز مطالعاتی متعددی است که هر یک در حوزه جغرافیایی یا موضوعی خاص به امر پژوهش مشغول هستند. نتایج طرح‌های مطالعاتی و تحقیقاتی انجام‌شده در دفتر، بر حسب مورد، به صورت گزارش، مقاله و یا کتاب آماده شده و به شکلی شایسته در دسترس علاقمندان قرار می‌گیرد. همچنین دفتر مطالعات به صورت مستمر اقدام به برگزاری همایش‌هایی در زمینه موضوعات مختلف بین‌المللی می‌نماید تا به این وسیله محققان کشور بتوانند بخشی از نتایج طرح‌های پژوهشی خود را در معرض قضاوت و بحث و نقد عموم قرار داده و نیز باب مباحثه و تبادل آرای معقول در زمینه سیاست خارجی همواره مفتوح نگاه داشته شود. متن سخنرانی‌ها و مباحث هر همایش به چاپ رسیده، با عنوان گزارش همایش در اختیار عموم قرار داده می‌شود. علاقمندان می‌توانند جهت اطلاعات بیشتر به آدرس اینترنتی دفتر مطالعات به نشانی www.ipis.ir مراجعه نمایند.

فصلنامه سیاست خارجی: به عنوان فصلنامه دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی با هدف پیشبرد ادبیات سیاست خارجی در کشور و نیز امکان ایجاد فضایی برای عرضه نظریات اندیشمندان و صاحب‌نظران علوم سیاسی و رشته‌های وابسته به آن منتشر می‌شود. در این مجله همچنین از مطالب تهیه‌شده توسط نمایندگی‌های جمهوری اسلامی ایران در خارج از کشور استفاده می‌گردد.

اعضای هیأت تحریریه

• برای اشتراک مجله سیاست خارجی و دستیابی به دیگر مجلات و کتب منتشره از سوی دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی به نمایشگاه‌ها و فروشگاه‌های مرکز چاپ و انتشارات وزارت امور خارجه مراجعه و یا با مرکز چاپ و انتشارات به آدرس: مینی‌سیتی، میدان شهید محلاتی، خیابان نخل، وزارت خارجه، صندوق پستی ۶۳۵۳- ۱۵۸۷۵ مکاتبه نمایند.

فهرست مطالب

- نقد و بررسی کتاب

مدیریت امنیت پایدار در منطقه خلیج فارس مشارکت ناتو: سازنده یا مخرب؟

مصطفی دولتیار[۱]

چکیده: ارایه تعاریف جدید از مفاهیم امنیتی همچون امنیت دریایی، امنیت انرژی، مبارزه با تروریسم، حفظ محیط زیست، مبارزه با سلاح‌های کشتار جمعی، دفاع موشکی و... رویکردهای جدید نهادهای بین‌المللی و منطقه‌ای به این مقولات و به تبع آن ارایه تعاریف جدید از ماموریت‌ها و حوزه اقدام آن‌ها شرایطی را ایجاد کرده که کشورهای مناطق استراتژیک ازجمله حوزه خلیج فارس باید در پی راهبرد و راهکارهای مناسب دراین زمینه باشند. در چنین شرایطی، روابط امنیتی میان کشورهای منطقه و نوع نگاه آن‌ها به موضوعات فوق‌الذکر نیاز به باز تعریف دارد تا بتوان رویکردهای نوینی که پاسخ‌گوی نیازهای روز باشد را تبیین نمود.

سازمان پیمان آتلانتیک شمالی (ناتو) به عنوان یکی از بازیگران اصلی حوزه امنیت بین‌المللی با درک شرایط جدید، رویکرد صرف نظامی در مواجهه با بحث امنیت را کنار گذاشته و در قالب یک سازمان نظامی-سیاسی و امنیتی، حوزه اقدام و عملیات خود را به فراتر از مرزهای سنتی و از جمله به حوزه خلیج فارس گسترش داده است. این سازمان در راستای اهداف مشخص و بلندمدت خود در پی حضور نهادینه و ایفای نقش موثرتر در تحولات منطقه خلیج فارس بوده و در همین راستا از سال ۲۰۰۴ میلادی با تصویب طرحی موسوم به ابتکار همکاری استانبول (ICI) بستر لازم برای چنین حضوری را فراهم کرده است. این سازمان همچنین تلاش گسترده‌ای را در قالب دیپلماسی عمومی برای توجیه و قانع کردن کشورهای منطقه به پذیرش چنین رویکردی انجام داده و ضمن گسترش دامنه فعالیت‌های سخت افزاری در منطقه، مشوق کشورهای خلیج فارس برای تسهیل نمودن ورود ناتو به حوزه مدیریت امنیت منطقه می‌باشد.

---

۱. دکتر مصطفی دولتیار، مدیرکل دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی dolatyar@ipis.ir

در این مقاله، ضمن تبیین فرایندهای نوین امنیتی، چگونگی حضور ناتو در منطقه و پیامدهای آن مورد بررسی قرار گرفته و به این سوال اصلی می‌پردازیم که آیا چنین روندی می‌تواند برای منطقه ثبات و امنیت واقعی و پایدار را به ارمغان بیاورد و آیا ورود و مشارکت ناتو در مدیریت امنیت منطقه در راستای منافع کشورهای حوزه خلیج فارس قرار دارد؟

واژگان کلیدی: خلیج فارس، امنیت پایدار، ناتو، امنیت انرژی، امنیت‌سازی، شورای همکاری، تروریسم.

منطقه خلیج فارس با توجه به موقعیت ژئوپلتیک و استراتژیک خود همواره نقشی حیاتی در معادلات سیاسی، امنیتی و اقتصادی جهان داشته و دامنه تاثیر تحولات و رویدادهای آن از سطح منطقه فراتر رفته و کل جامعه بین‌المللی را در اعصار مختلف متاثر ساخته است. با توجه به تغییرات مهم سال‌های اخیر در حوزه ساختار امنیت بین‌المللی و مجموعه تحولات در حوزه امنیت منطقه‌ای، بدون تردید اهمیت و میزان نقش آفرینی منطقه خلیج فارس در تامین امنیت جهانی در آینده افزایش خواهد یافت. اقتصاد جهانی به شدت به منابع انرژی خلیج فارس وابسته است و تردیدی نیست که تا دهه‌های آتی این وابستگی ادامه خواهد داشت.[1]

در این میان، روند ارایه تعاریف جدید از مفاهیم امنیتی همچون امنیت دریایی، امنیت انرژی، مبارزه با تروریسم، حفظ محیط زیست، مبارزه با سلاح‌های کشتار جمعی، دفاع موشکی و . . . و رویکردهای جدید نهادهای بین‌المللی و منطقه‌ای به این مقولات و ارایه تعاریف جدید از ماموریت‌ها و حوزه اقدام آن‌ها شرایطی را ایجاد کرده که مناطق استراتژیک در سراسر جهان از جمله حوزه خلیج فارس ناگزیر از مواجهه با شرایط نوین یاد شده بوده و باید در پی راهبرد و راهکارهای مناسب در این زمینه باشند. در چنین شرایطی، روابط امنیتی میان کشورهای منطقه و نوع نگاه آن‌ها به موضوعات فوق‌الذکر نیاز به باز تعریف دارد تا بتوان رویکردهای نوینی که پاسخگوی نیازهای روز باشد را تبیین نمود.

در همین زمینه، سازمان پیمان آتلانتیک شمالی (ناتو) به عنوان یکی از بازیگران اصلی حوزه امنیت بین‌المللی با درک شرایط جدید، رویکرد صرف نظامی در مواجهه با بحث امنیت را کنار گذاشته و در قالب یک سازمان نظامی- سیاسی- امنیتی، حوزه اقدام و گسترهٔ عملیات خود را به فراتر از مرزهای سنتی خود و از جمله به حوزه

خلیج فارس گسترش داده است. این سازمان در راستای اهداف مشخص و بلندمدت خود در پی حضور نهادینه و ایفای نقش موثرتر در تحولات منطقه خلیج فارس بوده و در همین راستا از سال ۲۰۰۴ میلادی با تصویب طرحی موسوم به ابتکار همکاری استانبول (ICI)[1] بستر لازم برای چنین حضوری را فراهم کرده است. ناتو هرچند در ابتدا در خصوص میزان پذیرش و مشروعیت حضور خود در منطقه خلیج فارس اطمینان لازم را نداشت، اما همگام با سیر روند تحولات امنیت بین‌المللی و منطقه‌ای، تلاش گسترده‌ای را (عمدتا در قالب دیپلماسی عمومی) برای توجیه و قانع کردن کشورهای منطقه به پذیرش چنین رویکردی انجام داد و می‌توان گفت در حال حاضر شرایطی را ایجاد کرده که شاهد گسترش دامنه فعالیت‌های سخت افزاری این سازمان در منطقه و همچنین علاقمندی خاص برخی کشورهای حوزه خلیج فارس برای ورود نرم افزارانه ناتو به حوزه مدیریت امنیت منطقه هستیم.

در این نوشتار، ضمن تبیین فرایندهای نوین مورد اشاره، چگونگی حضور ناتو در منطقه و پیامدهای آن را مورد بررسی قرار داده و تلاش می‌کنیم به این سوال اصلی پاسخ دهیم که آیا چنین روندی می‌تواند برای منطقه ثبات و امنیت واقعی و پایدار را به ارمغان بیاورد و آیا ورود و مشارکت ناتو در مدیریت امنیت منطقه در راستای منافع کشورهای حوزه خلیج فارس قرار دارد؟

ابتکار همکاری استانبول: بستر حضور ناتو در منطقه

سران ناتو در سال ۲۰۰۴ میلادی در نشست استانبول، با تصویب ابتکار همکاری استانبول و دعوت از کشورهای علاقه‌مند در منطقه خاورمیانه بزرگ، به ویژه کشورهای حوزه خلیج فارس، هدف این ابتکار را تقویت روابط سودمند متقابل و کمک به بهبود وضعیت ثبات و امنیت در منطقه اعلام کردند.[(۲)] این طرح که با تمرکز خاص بر همکاری‌های عملی در زمینه‌های دفاعی و امنیتی تعریف شد، مبارزه با تروریسم و اشاعه سلاح‌های کشتار جمعی را به عنوان اولویت‌های اساسی ابتکار اعلام کرد.

در سند مصوب نشست مذکور اعلام شد که به رغم تمرکز اولیه بر شش کشور عضو شورای همکاری خلیج فارس، مسیر برای ورود کلیه کشورهای منطقه خاورمیانه

1. Istanbul Cooperation Initiative (ICI)

بزرگ باز خواهد بود. در این سند، مجموعه‌ای از فعالیت‌ها و حوزه‌های همکاری معرفی شده که هریک از کشورهای یاد شده بر اساس نیازها و اولویت‌های خود می‌توانند انتخاب کرده و در آن حوزه با ناتو به همکاری بپردازند. این حوزه‌ها عبارتند از: اصلاحات دفاعی، بودجه بندی و برنامه‌ریزی، مناسبات نظامی- غیر نظامی، همکاری‌های نظامی با هدف بهبود قابلیت انطباق پذیری از طریق مشارکت در تمرین‌ها و برنامه‌های آموزشی خاص، مشارکت موردی در ماموریت‌های حمایت از صلح تحت فرماندهی ناتو، مبارزه با تروریسم از طریق تبادل اطلاعات و همکاری دریایی، کمک به تلاش‌های ناتو در مقابله با تهدید سلاح‌های کشتار جمعی، ارتقای همکاری در زمینه امنیت مرزی و همکاری در زمینه برنامه‌ریزی برای مقابله با حوادث اضطراری غیر نظامی.[۳]

همانطور که در اسناد مصوب ابتکار همکاری استانبول نیز تصریح گردیده، این ابتکار در واقع در امتداد و مکمّل طرح قبلی ناتو برای خاورمیانه یعنی" گفتگوی مدیترانه‌ای ناتو"[۱] می‌باشد. برنامه گفتگوی مدیترانه‌ای ناتو در سال ۱۹۹۴ میلادی و با هدف گسترش روابط ناتو با کشورهای خاورمیانه و حاشیه جنوبی دریای مدیترانه به تصویب رسید.[۴] در حال حاضر کشورهای مصر، الجزایر، تونس، اردن، مراکش، موریتانی و رژیم صهیونیستی عضو این برنامه هستند. در همین جا لازم است ذکر شود که با توجه به واقعیت‌های سال‌های گذشته، یکی از هدف‌های اساسی ولی اعلام نشده برنامه گفتگوی مدیترانه‌ای و به دنبال آن ابتکار همکاری استانبول، زمینه سازی ورود و ادغام رژیم صهیونیستی در ترتیبات سیاسی و امنیتی منطقه و فراهم کردن زمینه کنار هم نشاندن این رژیم با کشورهای اسلامی منطقه و حساسیت زدایی و اجرای برنامه های مشترک می باشد. این نکته‌ای است که توجه و تامّل بیشتر کشورهای منطقه خلیج فارس را می‌طلبد.

انگیزه و اهداف ناتو از حضور در منطقه خلیج فارس

ناتو در راستای سیاست های مدّون خود موضوع گسترش حضور و مداخلات خود در منطقه خلیج فارس را با جدیت خاصی و در قالب ابتکار همکاری استانبول به شکل رسمی پیگیری و اهداف اعلامی و غایی مختلفی را دنبال می‌کند. شفر دبیرکل

1. NATO's Mediterranean Dialogue

سابق ناتو در نخستین سفر به منطقه خلیج فارس در نوامبر ۲۰۰۵ طی سخنرانی در قطر سه دلیل عمده: 'فضای امنیتی نوین'، 'ناتوی جدید' و 'دینامیزم جدید در منطقه خلیج فارس' را برای چرایی و ضرورت همکاری ناتو و کشورهای حوزه خلیج فارس برشمرد.

شفر در تشریح دلائل سه گانه خود گفت: *"نخستین دلیل همکاری میان طرفین، فضای امنیتی در حال تغییر فعلی است. در این فضا تهدیداتی که امروز با آن مواجه هستیم منحصر به یک کشور نبوده بلکه جهانی و مشترک هستند و هیچ کشوری از آن مصون نیست. تهدیداتی نظیر تروریسم، تسلیحات کشتار جمعی، قاچاق انسان، تسلیحات و مواد مخدر، دارای ماهیتی فراگیر بوده و کنترل آن‌ها آسان نیست.*

دومین دلیل، تغییر ماهیت ناتو است. تمرکز تلاش‌های اعضای سازمان در طول دوران جنگ سرد جلوگیری از جنگ در اروپا بود؛ اما امروز با 'ناتو'یی متفاوت روبه‌رو هستیم، به گونه‌ای که این سازمان با هدف تأمین امنیت فراگیر و با اعتقاد به ضرورت مشارکت و همکاری با کشورهای غیر عضو و با توجه به تجارب سال‌های گذشته در موقعیتی است که می‌تواند کمک قابل توجهی به تأمین امنیت در اقصی نقاط جهان از جمله منطقه خلیج فارس نماید.

دلیل سوم، توجه ناتو به منطقه خلیج فارس، دینامیزم جدید آشکار شده در خود منطقه طی سال‌های اخیر است. از نظر سیاست خارجی، کشورهای منطقه به طور انفرادی و دسته جمعی در قالب شورای همکاری خلیج فارس به عنوان بازیگران مهم حوزه امنیت منطقه ظاهر شده‌اند". (۵)

دبیرکل وقت ناتو در دومین سفر خود به منطقه در دسامبر ۲۰۰۶ طی سخنرانی در کویت ضمن تاکید بر "شاخصه مشارکت در برنامه‌های ناتو" برای آنچه "ارتقای امنیت در اقصی نقاط جهان" نامید، سعی در تشویق کشورهای منطقه به پیگیری این سیاست نمود و اظهار داشت: *"در فضای کنونی تقویت همکاری ناتو و کشورهای حاشیه خلیج فارس امری منطقی و به هنگام می‌باشد. ما با تهدیدات مشترکی مواجه هستیم. تروریسم، اشاعه هسته‌ای و دولت‌های فروریخته*[1] *در زمره این تهدیدات هستند. ما همگی دارای منافع استراتژیک حیاتی در ثبات عراق و کل*

1. Failed States

خاورمیانه هستیم. ما اعم از اینکه عرضه کننده یا مصرف کننده باشیم، دارای منافع مشترک در تأمین امنیت انرژی هستیم". (۶)

در همین راستا، تحولی دیگر در صحنه بین‌الملل زمینه را برای علاقه‌مندی بیشتر ناتو به مشارکت و حضور در حوزه خلیج فارس افزون‌تر کرد. اقدام روسیه به استفاده سیاسی از ابزار انرژی در تنظیم روابط خود با غرب و همسایگان غربگرای خود، مسأله 'امنیت انرژی' را با جدیت بیشتری وارد دستور کار ناتوکرد. سران ناتو در نشست نوامبر ۲۰۰۶ خود ضمن بررسی این موضوع با اذعان به این که منافع امنیتی ناتو می‌تواند با اختلال در جریان منابع حیاتی انرژی تحت تاثیر قرار گیرد، ضرورت شناسایی حوزه هایی که این سازمان می‌تواند در جهت تضمین علایق امنیتی اعضاء ارزش افزوده داشته یا در صورت لزوم به تلاش‌های ملی و بین‌المللی کمک نماید را مورد تاکید قرار دادند.(۷) به این ترتیب مسأله 'تضمین امنیت انرژی' به عنوان یکی از 'ماموریت‌های نوین ناتو' و با توجه به ویژگی منطقه خلیج فارس و جایگاه ممتاز آن در تأمین انرژی جهانی، یکی از وجوه اساسی دیگر توجه ناتو به این منطقه گردید.

انگیزه کشورهای منطقه در استقبال از حضور ناتو در منطقه خلیج فارس

با مروری بر آنچه که از سوی برخی مقامات کشورهای منطقه در رابطه با لزوم همکاری کشورهای حاشیه خلیج فارس با ناتو عنوان شده، به نظر می‌رسد به طور کلی نوع برداشت این کشورها از بی ثباتی سال‌های اخیر در منطقه از جمله چهار جنگ عمده در حوزه خلیج فارس و تحولات افغانستان (از حمله روس‌ها تا حمله آمریکا و حضور ناتو)، گسترش تروریسم و اهمیت یافتن بحث تأمین امنیت انرژی و امنیت دریایی و همچنین نقش منطقه‌ای ایران، شرایطی را فراهم کرده که برخی رهبران منطقه خود را نیازمند اتکاء به منبع تأمین امنیت در ورای منطقه دیده و در این میان ناتو را مرجعی تصور کنند که کمک و همکاری آن تأمین‌کننده هدف مورد اشاره خواهدبود.

در همین راستا عبدالرحمن العطیه، دبیرکل شورای همکاری خلیج فارس، در نشست مشترک ناتو و شورای همکاری خلیج فارس در کویت در دسامبر ۲۰۰۶ اظهار داشت: گفتگوی سیاسی و همکاری کشورهای عضو شورای همکاری خلیج فارس و ناتو

می‌تواند چارچوب مناسب و نقطه تحرکی برای حفظ امنیت و ثبات در این منطقه مهم و حساس باشد. وی همچنین بر لزوم در نظر گرفتن درک دو طرف در خصوص مقوله تهدیدهای احتمالی و بازگرداندن موازنه استراتژیک در منطقه خلیج فارس که به دنبال جنگ‌های پیاپی آسیب فراوانی به آن وارد آمده تاکید کرد.(۸)

در همین زمینه، موضوع فلسطین و عدم حل و فصل این معضل دیرپای جهان اسلام به دلیل عدم پایبندی رژیم صهیونیستی به موازین قانونی و طرح‌های ارایه شده بین‌المللی عامل دیگری در پیگیری تعامل میان کشورهای عرب حوزه خلیج فارس و ناتو بوده است. برخی کشورهای منطقه خلیج فارس شاید این تصور را دارند که می‌توانند از بستر ناتو برای اعمال فشار به اسراییل جهت کنار گذاشتن سیاست‌های قانون‌شکنانه و تجاوزکارانه خود بهره برداری نمایند و یا حتی فراتر از آن در زمان وقوع بحران احتمالی بتوانند به توانمندی ناتو در حوزه امنیتی و نظامی امیدوار باشند. البته حسب تجربیات تاریخی، واقع گرایانه و هوشمندانه بودن این نگاه جای تامّل جدّی دارد.

اهم تحولات اخیر در روابط میان حوزه خلیج فارس و ناتو

روابط ناتو و کشورهای عرب حوزه خلیج فارس طی سال‌های گذشته گسترش قابل توجهی یافته است. دیدارهای متقابل مقامات ارشد کشورهای مذکور و ناتو و برگزاری سمینارهای متعدد در منطقه و خارج از آن گویای این تحرک جدی و آشکار است. برخی از این تحولات را می‌توان مورد اشاره قرار داد:

- تصویب ابتکار همکاری استانبول در ژوئن ۲۰۰۴ و ورود کویت و سپس قطر و بحرین و امارات به این ابتکار در سال ۲۰۰۵
- برگزاری کنفرانس "ارتقای همکاری و تقویت مناسبات ناتو و خلیج فارس در چارچوب ابتکار همکاری استانبول" در دبی در سال ۲۰۰۵(۹)
- برگزاری کنفرانس " ناتو و امنیت خلیج فارس" در قطر در سال ۲۰۰۵ میلادی و سخنرانی دبیرکل ناتو(۱۰)
- اولین دیدار امیر قطر با دبیرکل ناتو در بروکسل نوامبر ۲۰۰۶(۱۱)

- برگزاری کنفرانس "ناتو و کشورهای خلیج فارس: مقابله با چالش‌های مشترک از طریق ابتکار همکاری استانبول" در کویت در دسامبر ۲۰۰۶ میلادی و امضای موافقتنامه تبادل اطلاعات امنیتی بین ناتو و کویت(۱۲)

- برگزاری کنفرانس "ناتو و شورای همکاری خلیج فارس: همکاری در چارچوب ابتکار همکاری استانبول" در ریاض عربستان در سال ۲۰۰۷(۱۳)

- برگزاری کنفرانس روابط ناتو و بحرین و ابتکار همکاری استانبول در منامه در سال ۲۰۰۸(۱۴)

- برگزاری کنفرانس "روابط ناتو و امارات: راه پیش رو در خصوص ابتکار همکاری استانبول" در اکتبر ۲۰۰۹ و امضای موافقتنامه تبادل اطلاعات امنیتی بین ناتو و امارات(۱۵)

انگاره های نادرست امنیت سازی در منطقه خلیج فارس

مسأله امنیت در خلیج فارس همواره یکی از مهمترین مسایل و دغدغه‌های بازیگران این منطقه بوده و دولت‌های این حوزه جغرافیایی تلاش گسترده‌ای را برای عبور از چالش‌های موجود انجام می‌دهند. اما به نظر می‌رسد در انتخاب شیوه مقابله و مواجهه با چالش‌های یاد شده به گونه‌ای عمل کرده و می‌کنند که به ناچار باید همچنان شاهد تداوم معمای امنیتی در منطقه خلیج فارس باشیم. برخی کشورهای این حوزه به جای روی آوردن واقع‌گرایانه به راهکارهای بومی همگرا برای تبیین سازوکارهای مؤثر و مفید امنیت منطقه‌ای، عمده تلاش‌های خود در سال‌های اخیر را در دو حوزه 'خریدهای تسلیحاتی کلان' و ساماندهی 'همکاری امنیتی با قدرت‌های فرامنطقه‌ای' متمرکز کرده‌اند.

به نظر می‌رسد رهبران سیاسی برخی کشورهای حوزه خلیج فارس همچنان به بحث امنیت سازی در منطقه به شیوه دوران جنگ سرد نگاه می‌کنند و در همین راستا به گونه‌ای خود را در قالب‌های سنتی درگیر کرده‌اند. لذا برای پویایی و تحرک استراتژیک در این زمینه با مشکلات جدی روبه‌رو می‌باشند.

بدیهی است که این رویکرد با واقعیت‌های محیط نوین امنیت بین‌المللی و منطقه‌ای مطابقت ندارد. عدم شناخت یا بی‌توجهی طراحان رفتار استراتژیک این

کشورها نسبت به ویژگی‌های اجتماعی-فرهنگی محیط امنیتی، بی توجهی به پویایی محیطی و تنوع در رفتار بازیگران و نیز غفلت از درک روندهای نوین امنیت سازی منطقه‌ای و بین‌المللی عدم دستیابی به یک ساختار منسجم امنیت منطقه‌ای را باعث شده است.

در واقع، توجه برخی کشورهای این منطقه به اتحادهای امنیتی در بیرون از مرزهای جغرافیایی، امنیت سازی بومی در این منطقه را با موانع جدی روبه‌رو کرده و مانع از برنامه‌ریزی مؤثر برای استقرار نهادهای امنیتی قوی بومی و انسجام سیاسی در منطقه شده است.

زمانی که انسجام سیاسی کشورها در سطح داخلی و منطقه‌ای ضعیف باشد و از سوی دیگر نهادهای مؤثر و سازمان یافته‌ای برای تنظیم روابط استراتژیک ایجاد نگردد، آسان‌ترین گزینه این است که امنیت سازی را خارج از مرزهای جغرافیایی منطقه جستجو کنند. بدیهی است آسان‌ترین گزینه معمولا بهترین گزینه نیست.

زمینه‌سازی برای حضور بیگانگان از جمله ناتو، فضای امنیتی منطقه را تحت تاثیر قرار داده و با اختلال در روند امنیت سازی در چارچوب شاخص‌های صحیح منطقه‌ای، شرایطی را فراهم می‌سازد که کلیه کشورهای این منطقه در رسیدن به هدف نهایی که همانا امنیت و ثبات در منطقه است ناکام بمانند.

در چنین شرایطی حضور بلندمدت بیگانگان در منطقه امری اجتناب ناپذیر می‌نماید و تنظیم شرایطی که بتوان ساختارهای منطقی را در منطقه شکل داد با مشکلات جدی روبه‌رو می‌گردد.

کشورهای حوزه خلیج فارس باید این نکته اساسی را مد نظر داشته باشند که وجود ذهنیت مبتنی بر امنیت نظامی و بازدارندگی منطقه‌ای با اتکال بر عوامل فرامنطقه‌ای، علاوه بر این‌که نظامی‌گری در منطقه را گسترش می‌دهد، زمینه و انگیزه‌های بیشتری برای قدرت‌های فرامنطقه‌ای جهت پیگیری روند مداخله‌گری در امور داخلی و سیاست خارجی کشورهای حوزه را فراهم می‌سازد.

علاوه بر این، چنین نگاه و رویکردی مانع از رشد و بلوغ کشورهای منطقه در امور امنیتی شده و باعث خواهد شد تا این منطقه در روند فعلی و پرشتاب رشد و حرکت سایر حوزه ها به سمت امنیت سازی، از قافله عقب بماند.[۱۶]

الگوهای پیشنهادی

باتوجه به مجموعه مطالب مطرح شده و قبل از ارایه راهکارهای پیشنهادی برای شکل گیری 'سامانه امنیت پایدار منطقه‌ای در حوزه خلیج فارس'، توجه به برخی واقعیات ذیل ضروری است:

- برای تنظیم روابط امنیتی میان کشورهای حوزه خلیج فارس و مقابله با تهدیدها و چالش‌های نوین امنیت بین‌المللی و منطقه‌ای به یک سامانه امنیتی کارآمد نیاز است. فارغ از هرگونه برداشت و ادراکی از سوی کشورهای این حوزه، تعامل و همکاری آن‌ها در چارچوب یک نظم امنیتی بیش از آنکه تابع اراده و خواست آن‌ها باشد، برخاسته از یک ضرورت و نیاز مشترک خواهد بود. کشورهای این منطقه در یک سامانه امنیتی به هم پیوسته و به عنوان یک مجموعه، متاثر از وابستگی متقابل امنیتی میان همدیگر به سر می‌برند. این امر بیش از هر چیز بیانگر این مسئله است که تنها راه مقابله با تهدیدها و چالش‌های موجود و نیز تأمین امنیت و حفظ ثبات در منطقه، استفاده از سازوکاری است که در آن تمامی اعضاء مشارکتی همه جانبه داشته باشند.

- موفقیت یک سامانه جامع و مؤثر امنیت منطقه‌ای در گرو به رسمیت شناختن منافع مشروع تمام بازیگران درگیر از سوی همدیگر خواهد بود.

- هدف اصلی در شکل‌دهی یک نظم امنیتی منطقه‌ای، تعامل در مورد مسایل مشترک تمامی طرف‌ها است و برآیند تلاش‌ها باید به گونه‌ای باشد که اعضاء در زمینه درک خود از تهدیدها و فرصت‌های موجود با هدف نیل به منافع بیشتر به اجماع و توافق برسند.

- در حال حاضر در منطقه خلیج فارس تهدیدها و چالش‌های بسیاری وجود دارند که باعث نگرانی‌های عمده و مشترک کشورهای منطقه بوده و نیز به عنوان عوامل بی ثبات کننده امنیت در منطقه، مانعی در روند شکل گیری هر گونه نظم امنیتی جدید می‌باشند. تهدیدهای فراملی و منازعات میان دولتی، افراط گرایی، گروههای تروریستی، جنایات سازمان یافته، پولشویی، تکثیر سلاح‌های کشتار جمعی، بلایای زیست محیطی مانند بحران آب و بیابان زایی و . . . از جمله این عوامل محسوب می‌گردند.

بر این اساس، تأمین امنیت پایدار در منطقه خلیج فارس در صورت رعایت الزامات و عملیاتی کردن الگوهای ذیل میسر خواهد بود:

۱. رویکرد همه جانبه به مقوله امنیت

ماهیت چالش‌های موجود در منطقه به گونه‌ای است که توجه صرف به ابزارها و راهکارهای نظامی و سخت افزاری، نه یک راه حل، بلکه خود بخشی از مشکل خواهد بود. برخورد با نگرانی‌های امنیتی مشترک مانند تروریسم، تنش‌های قومی، جنایات سازمان یافته، بحران های زیست محیطی و . . . مستلزم اتخاذ رویکردی جامع و برنامه‌ریزی کلان فرهنگی، اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و توسعه‌ای است و حضور نظامی بیگانگان در منطقه، استقرار پایگاههای نظامی و خریدهای تسلیحاتی کلان و روش‌های مشابه پاسخگوی نیازها نخواهد بود. تجربه تاریخی این منطقه گواه خوبی برای اثبات این ادعاست.

۲. بومی سازی امنیت

بهترین راه تأمین امنیت در هر منطقه ایجاد و تقویت سازوکارهای بومی در آن منطقه بوده و هرگونه مداخله فرامنطقه‌ای و تلاش برای ایجاد رقابت و تشدید خصومت بین کشورهای همسایه مشکل را حل نخواهد کرد. البته این سازوکارهای منطقه‌ای باید بر اساس احساس مسئولیت، همکاری و اعتماد متقابل بین کشورهای منطقه و در چارچوب موازین بین‌المللی شکل گیرد. هرگونه برتری جویی اعضاء نه تنها کارآمدی سامانه‌های امنیتی منطقه‌ای را تضعیف می‌کند، بلکه خود دستاویزی برای ورود عوامل خارجی می‌باشد. باید پذیرفت که کشورهای منطقه از ظرفیت لازم و مناسب برای تشخیص منافع و شکل دهی سامانه امنیت منطقه‌ای برخوردار هستند.

۳. پرهیز از پذیرش الگوهای امنیتی وارداتی

یکی از وجوه بارز جهانی شدن، برخلاف انتظار برخی کشورها که در صدد حذف فرهنگ‌ها و هویت‌ها و یکسان سازی فرهنگی با تحمیل ارزش‌های مد نظر خود در جهان هستند، نوزایی و تقویت هرچه بیشتر هویت‌ها و فرهنگ‌های ملی و منطقه‌ای است. همزیستی مسالمت آمیز در دنیای امروز در گرو همکاری و تعامل بین فرهنگ‌ها و

ادیان و هویت‌ها و استخراج اصول قابل پذیرش همگان، در عین پذیرش و احترام به تفاوت‌هاست. هر نوع دستکاری در مهندسی اجتماعی منطقه و تحمیل و تعمیم الگوهای ناهمخوان از خارج از منطقه باعث به هم خوردن ثبات و امنیت شده و آثار سوء و غیرقابل پیش بینی در پی خواهد داشت. احترام به فرهنگ، آیین و ارزش‌های دیگران ضرورت همزیستی و پایه درک متقابل است و اصرار بر پذیرش و ورود الگوهای خاص وارداتی در این زمینه امری ناصواب و نافرجام خواهد بود.

۴. توجه به منافع، دغدغه ها و نقش و جایگاه بازیگران

تجربه نشان داده تداوم ثبات و امنیت در هر نظام منطقه‌ای و بین‌المللی منوط به درک منافع، دغدغه ها و حضور و مشارکت تمامی اعضاء و مسئولیت پذیری و ایفای نقش بایسته از سوی تمامی آنهاست.

راهکارهای پیشنهادی

در راستای الگوهای یاد شده مهمترین راهکارهای پیشنهادی عبارتند از:

الف) تاکید بر مشترکات دینی و فرهنگی: باتوجه به شرایط خاص منطقه خلیج فارس از نظر مشترکات دینی و فرهنگی، تاکید بر این مقوله می‌تواند یکی از زمینه های اصلی تقویت، تفاهم و اعتماد سازی میان کشورهای منطقه باشد. هرگونه تفاهم در مسایل فرهنگی و مراودات بین کشورهای منطقه می‌تواند زمینه ساز همکاری‌های بیشتر در حوزه سیاسی بوده و به نوعی مقدمه‌ای برای تسهیل شکل گیری سازوکارهای امنیتی منطقه‌ای باشد.

ب) تعریف سازوکارهای تأمین امنیت انرژی در سطح منطقه و جهان: با توجه به نیاز و وابستگی فزاینده اقتصاد جهانی به انرژی، تضمین امنیت استخراج، عرضه و انتقال انرژی یکی از دغدغه‌های اساسی برای تولید کنندگان و مصرف کنندگان انرژی درسطح جهان و منطقه است. بر همین اساس، تلاش برای تعریف سازوکارهای مربوط به این مسأله می‌تواند بخش دیگری از روند شکل گیری نظام امنیت منطقه‌ای باشد. بدیهی است در صورت توافق کلی در این زمینه، جزییات امر در سطوح مختلف قابل بررسی کارشناسی و جمع بندی مشترک خواهد بود.

ج) گسترش همکاری‌های اقتصادی و فرهنگی: همکاری‌های اقتصادی و فرهنگی، به عنوان زیربنا و بستر مناسب برای همکاری‌های امنیتی می‌تواند مورد توجه کشورهای منطقه قرار گیرد. اتخاذ سیاست‌های نفتی و گازی مشترک، همکاری در سرمایه‌گذاری‌های مشترک در بخش صنایع مادر، ایجاد مناطق آزاد تجاری و... که در نهایت می‌توانند منجر به گسترش همکاری‌های اقتصادی چندجانبه و تقویت سازوکارهای اقتصادی شوند در این راستا می‌تواند راهگشا باشد.

د) اطمینان به مشارکت منصفانه در نظام تصمیم گیری: مجموعه طراحی‌ها و تلاش‌ها باید به گونه‌ای باشد که زمینه نگرانی در خصوص سوء استفاده از سازوکارهای امنیت منطقه‌ای به نفع یک یا گروهی از اعضاء از بین برود. بر همین اساس، تصمیم‌سازی‌ها در قالب این سازوکار باید منصفانه بوده و کلیه کشورهای منطقه اعم از بزرگ و کوچک در روند تصمیم‌سازی منطقه‌ای مشارکت داشته باشند.

ه) تلاش در حل اختلافات میان کشورهای منطقه: یکی از روش‌های مناسب برای اعتمادسازی در منطقه، تاکید بر مذاکرات دیپلماتیک و تلاش برای حل و فصل منازعات و تنش‌های منطقه‌ای از طرق مسالمت آمیز است. در همین زمینه، کشورهای منطقه می‌توانند با همکاری و تشریک مساعی میان یکدیگر بسترهای لازم برای رسیدن به چنین هدفی را فراهم و تثبیت نمایند.

و) همکاری‌های اطلاعاتی در منطقه: نیاز به مبارزه مؤثر با عوامل و پدیده‌هایی که امنیت ملی کشورهای منطقه را به چالش کشیده (مانند افراط‌گرایی و تروریسم) یا آثار و تبعات فعالیت‌های آن‌ها ابعاد ضد امنیتی فرامنطقه ای دارد (مانند جنایات سازمان یافته تروریستی، قاچاق مواد مخدر و انسان، پولشویی و...) همکاری‌های اطلاعاتی و ایجاد شبکه های امنیتی بین کشورهای منطقه را به ضرورتی غیر قابل انکار مبدل نموده است.

در مواجهه با پدیده هایی مانند دزدی دریایی همکاری نظامی ازجمله برگزاری مانورهای مشترک دو و چندجانبه میان کشورهای منطقه با رویکردهای تدافعی و ترغیب تمامی کشورهای منطقه برای شرکت در آنها در همین راستا ارزیابی می‌شود.

جمع بندی

در چارچوب فرایند تحولات چشمگیر حوزه امنیت بین‌المللی و منطقه‌ای، منطقه خلیج فارس با توجه به موقعیت ژئوپلتیک و استراتژیک خود، اهمیت روز افزونی یافته و افزایش میزان نقش آفرینی این منطقه در آینده قابل پیش بینی است. کشورهای این حوزه همانند سایر مناطق دنیا ناگزیر از مواجهه با شرایط نوین بوده و باید در پی راهبرد و راهکارهای مناسب در این زمینه باشند. در چنین شرایطی و با توجه به ضرورت شکل‌گیری سازوکارهای نوین امنیت منطقه‌ای و تلاش کشورهای منطقه برای پاسخگویی به این چالش، شاهد تلاش گسترده بازیگران فرامنطقه‌ای برای زمینه سازی جهت حضور و تاثیرگذاری بر روند شکل‌گیری سامانه امنیت منطقه‌ای در راستای اهداف مورد نظر این بازیگران هستیم. بررسی انجام شده در این نوشتار نشان می‌دهد ورود و مشارکت بازیگران فرامنطقه‌ای از جمله ناتو در مدیریت امنیت منطقه در راستای منافع کشورهای حوزه خلیج فارس قرار نداشته و راهکار مناسبی برای پاسخگویی به نیازهای منطقه نخواهد بود. مسأله ضرورت شکل‌گیری سامانه کارآمد امنیتی در منطقه خلیج فارس به درستی دغدغه عمده بازیگران این منطقه بوده و تلاش دولت‌های منطقه برای عبور از چالش‌های موجود امری طبیعی و قابل تقدیر است. اما شیوه‌های فعلی مقابله و مواجهه با چالش‌های یاد شده جوابگوی نیازها نبوده و در صورت عدم تجدید نظر اساسی در رویکردها باید همچنان شاهد تداوم مشکلات مربوط به امنیت منطقه باشیم. برخی کشورهای این حوزه به جای روی آوردن به راهکارهای منطقی و واقع گرایانه برای تبیین سازوکارهای مؤثر و مفید امنیت منطقه‌ای، عمده تلاش‌های خود را به حوزه‌هایی چون خریدهای تسلیحاتی کلان و شکل دهی همکاری امنیتی با قدرت‌های فرامنطقه‌ای در سال‌های اخیر متمرکز کرده‌اند که این امر نه تنها مشکلات منطقه را حل نکرده بلکه بر پیچیدگی و گسترش آن نیز افزوده است. زمینه سازی برای حضور بیگانگان از جمله ناتو فضای امنیتی منطقه را تحت تاثیر قرار داده و شرایطی را فراهم می‌سازد که کلیه کشورهای این حوزه در رسیدن به هدف نهایی که همانا امنیت و ثبات در منطقه است ناکام بمانند. آنچه مشخص است رهبران سیاسی کشورهای حوزه خلیج فارس باید با درک و تحلیل صحیح شرایط و واقعیت‌های محیط نوین امنیت بین‌المللی و منطقه‌ای و نیز شناخت و توجه خاص به ویژگی‌های اجتماعی-

فرهنگی محیط امنیتی، پویایی محیطی و رفتار بازیگران منطقه، زمینه دستیابی به یک ساختار منسجم امنیت منطقه‌ای را فراهم کنند. کشورهای این منطقه باید در همین چارچوب بومی سازی امنیت را به عنوان راهبرد مؤثر در شکل دهی نظام کارآمد امنیت منطقه در دستور کار قرار داده و برنامه ریزی مؤثر برای استقرار نهادهای امنیتی قوی بومی و انسجام سیاسی در این حوزه را با جدیت پیگیری کنند. بر همین اساس، تأمین امنیت در منطقه خلیج فارس در صورت رعایت الزامات و عملیاتی کردن الگوهایی چون رویکرد همه جانبه به مقوله امنیت، بومی سازی امنیت، پرهیز از پذیرش الگوهای امنیتی وارداتی ناهمخوان با مقتضیات منطقه و توجه به منافع، دغدغه‌ها و نقش و جایگاه بازیگران میسر خواهد شد. در راستای الگوهای یاد شده، راهکارهایی چون تاکید بر مشترکات دینی و فرهنگی، تعریف سازوکارهای تأمین امنیت انرژی در سطح جهان، گسترش همکاری‌های اقتصادی و تجاری، اطمینان به مشارکت منصفانه در نظام تصمیم گیری، تلاش در حل اختلافات میان کشورهای منطقه و همکاری‌های اطلاعاتی در منطقه می‌تواند مؤثر و مفید باشد.

یادداشت‌ها

1. Ruprecht Polenz, NATO and Persian Gulf Security, November 2005, http://nato-pa.int/Default.asp
2. http://www.nato.int/ici
3. NATO Handbook, 2004, Public Diplomacy Division, NATO, Brussels, pp 229-235
4. Nicola De Santis, Opening to the Mediterranean and broader Middle East, http://www.nato.int/docu/review/2004/issue3/english/art4.html
5. "NATO's role in Gulf security", Speech by NATO Secretary General Jaap de Hoop Scheffer at the State of Qatar / NATO / Rand conference, December 2005.
6. Speech by NATO Secretary General, Jaap de Hoop Scheffer at the NATO-Kuwait Public Diplomacy Conference, http://www.nato.int/docu/speech/2006/s061212a.htm.
7. Riga Summit Declaration , Issued by the Heads of State and Government participating in the meeting of the North Atlantic Council in Riga 29 November 2006, http://www.nato.int/docu/pr/2006/p06-150e.htm.

۸. خبر خبرگزاری جمهوری اسلامی ایران ، ۱۳۸۵/۹/۲۲

9. http://www.nato.int/cps/en/natolive/news_21466.htm.
10. Qatar conference discusses NATO cooperation with Broader Middle East, http://www.nato.int/docu/update/2005/12-december/e1201a.htm.

11. Qatar's Emir pays first visit to NATO,
http://www.nato.int/cps/en/natolive/news_22085.htm.
12. NATO – Kuwait conference on cooperation with Gulf countries,
http://www.nato.int/cps/en/natolive/news_22060.htm.
13. NATO-Saudi Arabia Conference in Riyadh,
http://www.nato.int/cps/en/natolive/news_7330.htm.
14. NATO-Bahrain Public Diplomacy Conference in Manama, Bahrain, http://www.nato.int/docu/update/2008/04-april/e0424a.html.
15. NATO-UAE Relations and the Way Forward in the Istanbul Cooperation Initiative, http://www.nato.int/cps/en/natolive/events_58545.htm.
۱۶. احمد فراهانی، خلیج فارس و انگاره های امنیت سازی منطقه ای یا فرامنطقه ای، خبرگزاری جمهوری اسلامی ایران، ۱۳۸۵/۱۰/۲۰.

منابع

- NATO Handbook 2004, Public Diplomacy Division, NATO, Brussels.

- NATO Live News, http://www.nato.int/cps/en/natolive/news

- NATO-Bahrain Public Diplomacy Conference in Manama, Bahrain, http://www.nato.int/docu/update/2008/04-april/e0424a.html

- NATO-Kuwait Conference on Cooperation with [P] Gulf countries,
http://www.nato.int/cps/en/natolive/news_22060.htm

- NATO-Saudi Arabia Conference in Riyadh,
http://www.nato.int/cps/en/natolive/news_7330.htm

- NATO-UAE Relations and the Way Forward in the Istanbul Cooperation Initiative, http://www.nato.int/cps/en/natolive/events_58545.htm
Nicola De Santis, Opening to the Mediterranean and broader Middle East
http://www.nato.int/docu/review/2004/issue3/english/art4.html

- Qatar Conference Discusses NATO Cooperation with Broader Middle East
http://www.nato.int/docu/update/2005/12-december/e1201a.htm

- Riga Summit Declaration, 29 November 2006,
http://www.nato.int/docu/pr/2006/p06-150e.htm

- Ruprecht Polenz, Nato and Persian Gulf Security, November 2005,
http://nato-pa.int/Default.asp
Speech by NATO Secretary General, Jaap de Hoop Scheffer at the NATO-Kuwait Public Diplomacy Conference
http://www.nato.int/docu/speech/2006/s061212a.htm

سیاست خارجی و امنیت سلامت بین‌المللی

کوروش احمدی[1]

چکیده: بهداشت عمومی طی سال‌های اخیر جایگاه خود را به عنوان یکی از نگرانی‌هایی که سیاست خارجی باید به آن بپردازد، تثبیت کرده است. رهبران سیاسی به نحو فزاینده‌ای نسبت به موضوعات مربوط به بهداشت عمومی توجه نشان می‌دهند و شمار نشست‌هایی که طی آن دیپلمات‌ها و کارشناسان بهداشت عمومی برای نیل به هدفی واحد با هم مشارکت می‌کنند، رو به فزونی دارد. اگرچه این همگرایی قطعاً امکاناتی را برای هر دو حوزه و فرصت‌هایی را برای توجه جدی‌تر و تخصیص منابع بیشتر جهت تأمین نیازها در حوزه بهداشت عمومی فراهم ساخته، اما دخالت سیاست خارجی که مبتنی بر منافع ملی است، در حوزه بهداشت عمومی که باید پیگیر ارزش‌های انسانی و مستقل از منافع سیاسی و امنیتی باشد، توأم با نگرانی‌هایی نیز بوده است. هدف این نوشته در درجه اول معرفی مباحث مربوطه طی سال‌های اخیر به‌طور فشرده و سپس بررسی تعامل بین سیاست خارجی و بهداشت عمومی و میزان همکاری‌ها و تعارضات بین این دو حوزه است. این بررسی بر آن است که صرف‌نظر از برخی ابهامات و بعضی تلاش‌ها برای کشاندن بهداشت عمومی به مسیری هم‌سو با منافع ملی برخی از کشورها، می‌توان همگرایی بین سلامت عمومی و سیاست خارجی را در جهت بهبود شرایط بهداشتی در سطوح ملی و بین‌المللی و بیش و کم به سود همه کشورها دانست. هدف دیگر، جلب توجه سیاست‌گذاران ایرانی در هر دو حوزه بهداشت عمومی و سیاست خارجی به تحولات اخیر و تأکید بر لزوم روزآمد کردن نگرش و عمل در این زمینه است.

واژگان کلیدی: امنیت بهداشتی، بهداشت عمومی، آنفلوآنزا.

۱.آقای کوروش احمدی، رایزن بهداشتی نمایندگی جمهوری اسلامی ایران – ژنو kouahmadi@yahoo.com

شروع قرنطینه‌سازی در قرن ۱۴ میلادی را شاید بتوان نقطه شروع بهداشت عمومی جدید دانست. با این حال، سابقه همکاری بین‌المللی برای مهار مخاطرات جهانی علیه بهداشت عمومی به ۱۸۵۱ یعنی زمانی بازمی‌گردد که دولت‌های اروپایی در نخستین کنفرانس بهداشتی بین‌المللی[1] در پاریس جهت بحث در باره مهار تب زرد و وبا گرد هم آمدند. این نخستین باری بود که دولت‌ها در تلاش برای حفظ بهداشت عمومی، توجه خود را از سطح ملی به سطح بین‌المللی معطوف می‌کردند. قبل از آن تلاش می‌شد تا از طریق برنامه‌های ملی قرنطینه‌سازی با این تهدیدات مقابله شود. اما بسط ارتباطات، از جمله توسعه قطار و کشتی پر سرعت و نیز توسعه تجارت، تکیه صرف بر قرنطینه‌سازی را غیرعملی، غیرمؤثر و ناکارآمد کرده بود. با این نشست و تحولات پیرامون آن مقدمات آنچه که بعداً دیپلماسی بهداشتی بین‌المللی نامیده شد، شکل گرفت.

با خاتمه جنگ جهانی دوم، قانون اساسی سازمان جهانی بهداشت تدوین و در ۱۹۴۸ نافذ شد . در سال ۱۹۵۱ اعضای این سازمان مقررات بهداشتی بین‌المللی[2] را که در سال ۱۹۶۹ بازنویسی و نام‌گذاری مجدد شد[3]، از تصویب گذراندند. مقررات ۱۹۶۹ عمدتاً در پی آن بود که وبا، طاعون و تب زرد را تحت نظارت و کنترل درآورد و دولت‌ها موارد ابتلای انسانی به این بیماری‌ها در قلمروشان را به سازمان جهانی بهداشت گزارش دهند.(۱)

دکتر برانتلند،[4] مدیر کل سازمان جهانی بهداشت از ۱۹۹۸ تا ۲۰۰۳، از نظر جلب‌توجه به ابعاد سیاسی و دیپلماتیک بهداشت عمومی پیشگام بود. وی امور مربوط به بهداشت عمومی را اساساً سیاسی دانست و بر لزوم پرداختن به آن در سطوح سیاسی تأکید کرد. وی همچنین طی اقداماتی که از نظر سیاسی حساسیت‌برانگیز بود، با شرکت‌های تولید سیگار درگیر شد و کوشید تا با شرکت‌های معظم داروسازی به فصل

---

1. The First International Sanitary Conference
2. The International Sanitary Regulations
3. The International Health Regulations (1969)
4. Dr. Brundtland

مشترک‌هایی در برخی حوزه‌ها چون «سطح‌بندی قیمت‌ها»[1]، حقوق مالکیت معنوی و نوآوری و به‌ویژه بیماری‌های مغفول مانده[2] دست یابد.(۲)

تحول در محتوای سیاست خارجی

سیاست خارجی به معنی مجموعه اصول و اهدافی است که هدایت‌گر فعالیت‌ها و روابط یک کشور در تعاملاتش با دیگر کشورهاست. به‌طور معمول، تدوین سیاست خارجی برمبنای ملاحظات سیاست داخلی، سیاست‌ها و رفتار دیگر کشورها یا برنامه‌هایی برای پیشبرد طرح‌های ژئوپلتیک خاص صورت می‌گیرد و معمولاً هدف تأمین امنیت ملی و منافع ملی را از طرق مسالمت‌آمیز تعقیب می‌کند.

تدوین و اعمال سیاست خارجی در چارچوب اصول کلی فوق مانع از آن نبوده که در هر دوره موضوعات تازه‌ای در شمول آن قرار گیرند یا از آن حذف شوند. سیاست خارجی در عصر جدید، یعنی دوران بعد از صلح وستفالی، عمدتاً برای حفظ امنیت ملی و تمامیت ارضی کشورها بدون توسل به زور شکل گرفت. با استقرار صلحی پایدار در حوزه آتلانتیک شمالی بعد از جنگ جهانی دوم و کمتر شدن نگرانی‌های امنیتی در روابط بین کشورها در این حوزه، تجارت و اقتصاد جای خود را به عنوان یکی از اولویت‌های جدید در سیاست خارجی کشورهای این منطقه باز کرد. در دهه ۱۹۸۰ و در پی بروز نگرانی‌های زیست محیطی و افزایش نقش جوامع مدنی و افکار عمومی، محیط زیست نیز به عنوان یکی از موضوعات مهم در چارچوب سیاست خارجی مطرح شد.

بهداشت عمومی یکی از آخرین موضوعاتی است که متناسب با بسط روند جهانی‌شدن از اهمیت زیادی در دستور کار سیاست خارجی برخوردار شده است. اغلب تعاریفی که برای جهانی‌شدن ارائه‌شده در این اشتراک دارند که جهانی‌شدن یعنی روند به هم پیوستگی فزاینده جوامع بشری به نحوی که تحولی در یک نقطه از جهان بر مردم و جوامع در نقاط دیگر جهان تاثیر بگذارد. در نتیجه، بسیاری از حوزه‌های سیاست عمومی که سنتاً در حوزه سیاست داخلی قرار داشت، اکنون به ماورای مرزها سر ریز کرده و از نظر دامنه و آثار، ابعادی جهانی یافته‌اند؛ تحولی که سیاست‌گذاران در بسیاری از این حوزه‌ها را ناچار از بسط افق‌های خود کرده است.

---

1. Tiered Pricing
2. Neglected Diseases

جهانی‌شدن با این تعریف، امروزه بیش از هر چیزی در حوزه بهداشت عمومی واقعیت یافته و آن را دستخوش تحول کرده است. چرا که شمار مشکلات بهداشتی که از مرزهای ملی فراتر می‌روند و نیازمند اقدامی در سطح جهانی‌اند رو به افزایش است. اگر چه دولت‌ها همواره سعی دارند که حاکمیت خود را در همه حوزه‌ها، از جمله در ارتباط با مراقبت‌های بهداشتی و سیاست‌گذاری بهداشتی حفظ کنند، اما عوامل تعیین کننده بهداشت عمومی بیش از پیش تحت‌تأثیر متغیرهای جهانی قرار می‌گیرند و کشورها را بیش از پیش برای همکاری با هم جهت حل مشکلات در این حوزه تحت فشار قرار می‌دهند.

ارائه خدمات بهداشتی و پاسخ دادن به بحران‌های بهداشتی در مناطق درگیری و یا مناطقی که از درگیری خارج شده اند، نیز از دیگر چالش‌ها در برابر سامانه‌های بهداشتی ملی، سازمان‌های بین‌المللی و نهادهای انسان‌دوستانه است. نظام‌های بهداشتی قوی و منسجم می‌توانند به روند ملت سازی کمک کنند و نقش مهمی در تلاش‌ها برای توسعه اقتصادی و اجتماعی ایفا نمایند. این امر به‌ویژه بعد از بروز معضل تروریسم فراملی طی یکی دو دهه اخیر و بهره‌گیری این نوع تروریسم از کشورهای دارای ساختار حکومتی از هم گسسته[1] یا ضعیف از اهمیت زیادی برخوردار شد و به قرار گرفتن بهداشت عمومی در دستور کار سیاست خارجی کمک کرد.

متناسب با افزایش وابستگی متقابل کشورها به هم، تمامی ابعاد سیاست‌های بهداشتی ملی ابعادی بین‌المللی نیز یافته‌اند و متناسب با افزایش شمار موافقت‌نامه‌های بین‌المللی مربوطه، اثر این موافقت‌نامه‌ها بر سیاست‌گذاری‌ها در سطح ملی نیز افزایش یافته و اثر تحولاتی که در ورای مرزهای ملی رخ می‌دهند، بیش از پیش بر کم و کیف سیاست‌گذاری‌ها در داخل کشورها مشهود است. ضرورت مدیریت این روند و عواقب گسترده‌ای که مسائل بهداشتی می‌توانند برای شرایط اقتصادی، اجتماعی و سیاسی داشته باشند، دیپلمات‌های زیادی را به حوزه بهداشت کشانده و متقابلاً کارشناسان بهداشت عمومی را جذب مباحث دیپلماتیک کرده و مهم‌تر آن که همکاری این دو گروه را بیش از پیش ضروری ساخته است.

1. Failed States

البته این نگرانی نیز وجود دارد که توجه سیاست خارجی به بهداشت عمومی ممکن است به یک دستور کار امنیتی تنگ‌نظرانه در چارچوب منافع ملی قدرت‌های بزرگ تقلیل یافته و با مداخلات نظامی مرتبط شود. در این زمینه، مباحث مربوط به «امنیت بهداشتی بین المللی» و دیدگاه‌های متعارض در مورد آن قابل توجه است.

در مجموع، سه تحول عمده تعامل بین بهداشت عمومی و سیاست خارجی را موجب شده است:

- رشد روند جهانی‌شدن، مرزهای حوزه‌های داخلی و خارجی سیاست‌گذاری را مخدوش و تحولی در نحوه برخورد با موضوعات مربوطه ایجاب کرده است؛

- افزایش وابستگی‌های فزاینده بین بهداشت و امنیت و سیاست خارجی موجب شده تا سیاست‌گذاری در یک حوزه نتواند مستقل از حوزه‌های دیگر صورت گیرد؛

- حادثه ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ نیز هم به خاطر شیوع عمدی میکروب سیاه زخم که در پی آن رخ داد و هم به دلیل آشکار شدن ضرورت جلوگیری از فروپاشی ساختارهای حکومتی در جوامع عقب مانده و تبدیل آن‌ها به پایگاه‌های تروریستی به اهمیت‌یافتن بهداشت عمومی در دستور کار سیاست خارجی و امنیتی کمک کرد.

«رخدادها در حوزه بهداشت عمومی»[1] و سیاست خارجی

تردد و تحرک بسیار زیاد در جهان امروز و به هم‌وابستگی و در هم‌تنیدگی فزاینده جوامع کنونی فرصت‌های بسیار زیادی برای گسترش سریع بیماری‌های عفونی و تهدیدهای ناشی از تشعشعات هسته‌ای و انواع سموم فراهم آورده است. عوامل بیماری‌زا در جهان امروز می‌توانند بسیار سریع‌تر از هر زمان دیگری در تاریخ بشر جابه‌جا شوند. مطابق آمار، برآورد شده که در فوریه ۲۰۱۰، ۲۷۲/۷ میلیون مسافر توسط پروازهای تجاری جابه‌جا شده‌اند.[۳] چنین حجم بالایی از ترددها امکان می‌دهد تا بروز ناگهانی یک بیماری در یک نقطه از جهان به راحتی به هر نقطه دیگر منتقل شود. در مقام مقایسه، با آنکه در ۱۹۱۸ میزان سفرها و تحرکات در سطح جهانی بسیار کمتر از دوران

---

۱. اصطلاح Public Health Events در مقررات بهداشتی بین‌المللی ۲۰۰۵ به کار رفته و هدف آن بوده تا طیف وسیعی از تهدیدات بهداشتی، نه فقط بیماری‌ها، لحاظ شود.

کنونی بود، با این حال شیوع یک آنفلوانزای پاندمیک در آن تاریخ موجب ابتلای حدود یک‌سوم جمعیت جهان شد که به مرگ بین ۱۰ تا ۲۰ درصد مبتلایان انجامید. برآورد کنونی حاکی از آن است که در اثر این بیماری باید بین ۵۰ تا ۱۰۰ میلیون نفر در سراسر جهان مرده باشند.(۴) در جهان امروز نه تنها بیماری‌ها سریع‌تر منتقل می‌شوند بلکه انواع جدیدی از بیماری‌ها نیز بیشتر و سریع تر از گذشته ظاهر می‌شوند. از دهه ۱۹۷۰ به این سو به نحو بی‌سابقه‌ای هر ساله یک بیماری جدید یا بیشتر مانند ایدز، سارس و ... در سال ظاهر شده است. برمبنای گزارش سازمان جهانی بهداشت در حال حاضر ۴۰ بیماری وجود دارد که یک نسل قبل شناخته شده نبودند.(۵) به این ترتیب، کسب آمادگی در سطح ملی و بین‌المللی باید نه تنها برای مقابله با حوادث شناخته شده و محتمل بلکه برای مقابله با تهدیدات نامعلوم نیز که بدون هر گونه پیش آگهی بروز می‌کنند، صورت گیرد.

علاوه بر بیماری‌هایی که می‌توانند به سرعت همه‌گیر شوند، بیماری‌هایی که از طریق زنجیره رو به گسترش تولید صنعتی مواد غذایی ایجاد می‌شوند، رهاشدن تصادفی عوامل بیماری‌زا از آزمایشگاه‌ها و نیز پخش عمدی این عوامل که زمانی غیرقابل تصور می نمود، از دیگر تهدیدات بهداشتی در دوره کنونی‌اند که فعالان حوزه بهداشت عمومی باید برای مقابله با آن‌ها آماده باشند. حوادث هسته‌ای و شیمیایی که معروف‌ترین آن‌ها در چرنوبیل و بوپال هند رخ داد، مسائل ناشی از دفن زباله‌های شیمیایی و سمی، مانند حادثه سال ۲۰۰۶ در ساحل عاج که موجب مسمومیت ۹۰ هزار نفر و مرگ چندصد نفر شد، مسائل ناشی از فجایع زیست‌محیطی مثل گرمای زیاد در اروپا در ۲۰۰۳ که مرگ ۳۵۰۰۰ نفر را در پی داشت و مرگ ۱۷۰۰ نفر در سال ۱۹۸۶ در آفریقای مرکزی در اثر نشست گاز از دریاچه آتشفشانی Nyos نمونه‌های دیگری از این قبیل مخاطرات هستند. به همین دلیل در مقررات بهداشتی بین‌المللی ۲۰۰۵ از عبارت عام «رخدادها در حوزه بهداشت عمومی» سخن رفته است.

به موازات افزایش نگرانی‌های ناشی از طیف گسترده‌ای از «رخدادها در حوزه بهداشت عمومی» تعامل بین بهداشت عمومی و سیاست خارجی طی یکی دو دهه گذشته نیز از رشد محسوسی برخوردار بوده است. شورای امنیت به عنوان مهم‌ترین نهاد چندجانبه مسئول حفظ صلح و امنیت بین‌المللی طی نشستی علنی در ۱۰ ژانویه سال ۲۰۰۰ اثرات ایدز بر صلح و امنیت در آفریقا را مورد بحث قرار داد. این نخستین باری

بود که شورای امنیت یک موضوع بهداشتی را به عنوان تهدیدی علیه صلح و امنیت بین‌المللی در دستور کار خود قرار می داد. کوفی عنان، دبیرکل وقت سازمان ملل، طی سخنانی در این جلسه تصریح کرد که ایدز در آفریقا کمتر از جنگ ویران‌گر نبوده و این بیماری در حال ایجاد بحران‌های اقتصادی و اجتماعی گسترده‌ای در این قاره است که به نوبه خود ثبات سیاسی را تهدید می کند. ال گور، معاون وقت رئیس جمهور آمریکا، نیز طی سخنانی این نشست شورا را مثالی دانست در تأیید لزوم «دیدن امنیت از خلال منشوری جدید و وسیع‌تر و تفکر در مورد آن برمبنای یک تعریف جدید و گسترده‌تر».[۶]

چنین تعاریف جدید و موسعی از امنیت و منافع ملی ازجمله به قرار گرفتن بهداشت عمومی در دستور کار سیاست خارجی کمک نمود. این تحول ناشی از شرایطی بود که تفاوتی اساسی با شرایط ۱۹۴۶ یعنی سال تأسیس سازمان جهانی بهداشت داشت. اپیدمی یا پاندمی‌های نوظهور طی یکی دو دهه اخیر و امکان ادامه آن در آینده نمونه‌هایی از حوادث بهداشتی هستند که می‌توانند عواقب مهم سیاسی و اقتصادی در ابعادی بین‌المللی داشته باشند. این که این بیماری‌ها دارای چه ویژگی‌هایی هستند که به آن‌ها چنین قابلیتی می دهد، یکی از وجوه مشکل است. وجه دیگر شرایطی است که این وقایع بهداشتی در آن رخ می دهند؛ شرایطی که تحت‌تأثیر ارتباطات و تحرکات گسترده در سطح جهانی شکل گرفته و در پرتو آن آسیب پذیری جامعه بشری در برابر بیماری‌های اپیدمیک به نحو تصاعدی در حال افزایش است

اپیدمی‌ها و پاندمی‌ها همواره در زمره فوریت‌های حاد پزشکی قرار داشته و از این نظر از اولویت خبری بالایی برخوردارند. باتوجه به حساسیت‌های عمومی، نحوه واکنش مقامات مسئول نسبت به آن‌ها زیر ذره‌بین رسانه‌ها و پارلمان‌های ملی قرار می‌گیرد و آن‌ها باید پاسخ‌گوی انتظارات عمومی در مورد برخورد مؤثر با عوامل بیماری‌زا باشند. از طرفی، بروز ناگهانی این بیماری‌ها تا حد زیادی غیرقابل پیش‌بینی است و تصمیمات فوری با عواقب شدید اغلب باید در شرایطی صورت گیرد که هنوز نظرات علمی قطعی در مورد وضعیت بیماری و سیر گسترش آن وجود ندارد. عدم‌قطعیت و اظهارنظرهای گه‌گاه متعارض موجب واهمه بیشتر عموم می‌شود و اضطراب و نگرانی می‌تواند موجب اختلالاتی در اوضاع اجتماعی و اقتصادی ورای تهدید واقعی و ورای منطقه شیوع بیماری شود.

اختلال در نظم اقتصادی و اجتماعی عامل مهم دیگری است که موجب اهمیت سیاسی بسیار زیاد بروز ناگهانی بیماری‌های واگیردار می‌شود. اضطراب عمومی، اختلالات اجتماعی و ضررهای اقتصادی ناشی از پاندمی‌ها باید در بالاترین سطح سیاسی مورد توجه قرار گیرد. به‌عنوان مثال، برآوردهای متعددی برای هزینه‌های پاندمی آنفلوانزایی که ممکن است هر آن بروز کند، ارائه شده که متناسب باشدت بیماری و گستره شیوع آن بسیار متفاوت و از ۸۰۰ میلیارد تا ۲ تریلیون دلار در نوسان است. مطابق برآورد بانک جهانی و بر مبنای خسارت وارده بر اقتصاد آسیای جنوب شرقی در اثر بیماری سارس، شیوع پاندمی آنفلوانزای مرغی می‌تواند باعث افت ۲ درصد تولید ناخالص جهان شود.[۷]

مسئولیت در قبال جامعه بین‌المللی عامل مهم دیگری است که به معادله اضافه می‌شود و می‌تواند منشأ خسارتی برای منافع یا وجهه ملی یا عاملی برای محدودشدن حاکمیت ملی شود. زمانی که جهان به‌لحاظ به هم وابستگی زیاد ملت‌ها خود را در معرض تهدید می‌بینند، ناچار باید درصدد دفاع دسته‌جمعی نیز بر آیند. در چنین شرایطی واکنش‌های غیرقابل پیش‌بینی نباید غیرقابل انتظار باشد. در نتیجه، فرض بر این است که هیچ کشوری حق ندارد یک بیماری عفونی در درون مرزهای خود را مخفی نگه دارد و نه باتوجه به قدرت افکار عمومی و نهادهای مدنی و نیز آنچه به پدیده «شهروند- خبرنگار» شهره شده، می‌تواند چنین کند.

شیوع برخی اپیدمی‌ها و پاندمی‌ها در شرایطی به شرح فوق در عمل نیز حدت و حساسیت موضوع را نشان داد. متعاقب آنکه جامعه بین‌المللی خود را ناچار از بسیج امکانات خود برای مقابله با بیماری ایدز دید و برای این منظور نهاد خاصی در چارچوب سازمان ملل بوجود آمد، برخی تحولات مانند انتشار عمدی گاز سرین در متروی ژاپن، انتشار عمدی میکروب سیاه زخم در نیویورک، بیماری سارس، آنفلوانزای مرغی و نهایتاً آنفلوانزای H1N1 مشهور به آنفلوانزای خوکی و نیز مواردی از انتشار مواد رادیو اکتیو و سمی شوک‌هایی را به جوامع ملی و جامعه بین‌المللی وارد کرد و زمینه‌ساز توجه بیشتر سیاست‌مداران و به تبع آن سیاست خارجی کشورها به مسائل بهداشتی شد.

اچ آی وی- ایدز نخستین بیماری نوظهور در شرایط جهانی‌شدن بود که تاکنون به مرگ حدود ۲۵ میلیون نفر انجامیده است. در سال ۲۰۰۹ بیش از ۳۳/۴ میلیون نفر به ایدز مبتلا بوده اند که ۹۵ درصد آن‌ها در کشورهای در حال توسعه

زندگی می کنند. تنها در سال ۲۰۰۸ بیش از ۲/۷ میلیون مورد جدید ابتلا گزارش شد و در همین سال ۲ میلیون نفر از این بیماری مردند.[۸] در چنین شرایطی کم نیستند کشورهایی که معضل اچ آی وی- ایدز مهم‌ترین مشکل یا یکی از مهم‌ترین مشکلات سیاست داخلی و خارجی آن‌ها است. بیش از ۵۰ کشوری که نرخ شیوع اچ آی وی- ایدز در آن‌ها بیش از یک درصد (بین یک تا ۲۶ درصد) است، در زمره چنین کشورهایی قرار دارند. کشورهایی نیز که در این زمره نیستند باید نگران تغییر الگوی سرایت بیماری و انتقال آن از گروه‌های جمعیتی خاص به عموم جمعیت باشند. آن گروه از کشورهای شمال نیز که موفق به مهار این بیماری شده‌اند، نمی‌توانند نسبت به عواقب گسترش آن در کشورهای جنوب و عوارض آن که به نحوی از انحا گریبان آن‌ها را خواهد گرفت بی‌تفاوت باشند. لذا بخش عمده‌ای از حدود ۵۴ میلیارد دلاری که طی ۶ سال گذشته برای مهار ایدز در جهان صرف شده، توسط این کشورها تأمین شده است.[۹] وقایع دیگری که در نخستین دهه قرن جاری رخ داد، بر حساسیت و اهمیت موضوعات بهداشتی در دستور کار مقامات سیاسی کشورها افزود. شیوع عمدی میکروب سیاه زخم (انترکس) در اکتبر ۲۰۰۱ از طریق سیستم پستی آمریکا زنگ خطر مهمی بود که خاطره انتشار گاز سارین در مترو ژاپن توسط یک گروه تروریستی ژاپنی در سال ۱۹۹۵ را زنده کرد. آنچه موجب حدت و اهمیت واقعه انتشار عمدی میکروب سیاه زخم در آمریکا شد، تعداد ۵ کشته و ۲۲ مجروح این واقعه نبود بلکه همزمانی تقریبی آن با حادثه تروریستی ۱۱ سپتامبر در نیویورک بود. به عبارت دیگر، آنچه موجب نگرانی شد این بود که آیا همان ذهنیتی که منشأ کوبیدن دو هواپیما به دو آسمان‌خراش شد، نمی‌تواند یک حمله میکروبی را به مراکز جمعیتی سازمان دهد.

در شرایطی که مطالعات و بررسی‌هایی در این مورد در دست انجام بود، شیوع سارس زنگ خطر دیگری به صدا درآورد. ویژگی بارز سارس این بود که در طول خطوط هواپیمایی به حرکت در آمد و هر کشوری را به صرف داشتن فرودگاه در معرض تهدید قرار داد. این بیماری طی کمتر از ۴ ماه حدود ۳۰ میلیارد دلار به اقتصادهای آسیایی ضرر زد. اگرچه همه کشورها نگران حملات بیوتروریستی نبوده و نیستند، اما هیچ کشوری نمی‌تواند خود را از بیماری‌هایی امثال سارس مصون فرض کند. روند اشاعه سارس حدود ۴ ماه بعد از کشف آن متوقف شد و از این رو دستاوردی بی‌سابقه در بهداشت عمومی در مقیاس جهانی بشمار رفت.

این بیماری به خوبی نشان داد که یک عامل بیماری‌زای جدید و ناشناخته می‌تواند عوارض و عواقب ملی و بین‌المللی شدیدی برای امنیت بهداشتی و اقتصادی جهانی داشته باشد. سارس عملاً مشخص کرد که یک بیماری چه ویژگی‌هایی باید داشته باشد تا بتوان آن را تهدیدی برای امنیت بهداشتی بین‌المللی به‌شمار آورد. این ویژگی‌ها عبارتند از: قابلیت سرایت بیماری از شخص به شخص، عدم نیاز به ناقل برای انتشار، عدم اختصاص به یک منطقه جغرافیایی مشخص، داشتن یک دوره کمون بیش از یک هفته و کشتن حدود ۱۰ درصد از مبتلایان. این ویژگی‌ها باعث می‌شود که بیماری بتواند به سادگی همراه با مسافر و حیوانات از کشوری به کشوری سفر کند.

سارس از این جهت که منشأ تحولاتی در نظریات موجود راجع به مسئولیت دولت‌ها در قبال جامعه ملی و جامعه جهانی شد، حائز اهمیت بود. این بیماری حداقل از دو جهت نظرات موجود را دستخوش تحول کرد: اول این که حساسیت جامعه ملی و جامعه بین‌المللی در قبال بیماری و پوشش خبری گسترده آن در رسانه‌های سنتی و مجازی نشان داد که دولت‌ها گریزی از مسئولیت‌پذیری، نه‌تنها در قبال جامعه ملی بلکه، در قبال جامعه بین‌المللی نیز ندارند. دوم اینکه اکنون باتوجه به درجه بالایی از شفافیت و امکان مستمر درزکردن اخبار و انتشار آن‌ها، عملاً غیرممکن است که بتوان شیوع یک بیماری را مخفی نگاه داشت.

در دسامبر ۲۰۰۳ یعنی تنها ۴ ماه بعد از اعلام برطرف‌شدن خطر بیماری سارس، عامل بیماری‌زای H1N1 مشهور به آنفلوانزای مرغی در ویتنام ظاهر و منشأ تهدیدی جدید شد که نگرانی در مورد آن همچنان ادامه دارد. طی این سال‌ها به‌طور مستمر نمونه‌های متعددی حاکی از ابتلای انسان به این بیماری به شبکه جهانی مراقبت آنفلوانزای سازمان بهداشت جهانی[1] ارسال شده است؛ تاکنون صدها میلیون قطعه پرنده یا در اثر این بیماری تلف یا برای مهار این بیماری نابود شده‌اند و این همه عمدتاً در کشورهای فقیری حادث شده که پرورش طیور در تأمین معاش مردم دارای نقش مهمی است.

در مه ۲۰۰۷، ۱۲ کشور ۳۰۸ مورد از ابتلای انسان به بیماری و ۱۸۶ مورد مرگ را اعلام کردند. شماری از کشورها با همکاری با یکدیگر سازمان و انباری حاوی

1. WHO Global Influenza Surveillance Network.

oseltamivir (یک ضد ویروس) که بالقوه می‌تواند سرایت بیماری از انسان به انسان را متوقف کند، ایجاد کردند. اگرچه موارد پراکنده از بیماری دیده شده، اما ویروس پاندمیک هنوز مشاهده نشده، ولی دانشمندان موافقند که شیوع وسیع آنفلوانزای پاندمیک قطعی است، فقط زمان آن مشخص نیست.(۱۰)

طی چند سال گذشته پیش‌بینی‌هایی در چارچوب «مقررات بهداشتی بین‌الملل ۲۰۰۵» (آی اچ آر ۲۰۰۵)[1] برای چگونگی مقابله با این بیماری در صورت شیوع ناگهانی صورت گرفته که از معدود مواردی در نوع خود است. این بیماری که بسیار مسری تر از سارس است، از طریق عطسه و سرفه انتشار می یابد و دوره کمون آن به نحوی است که کار ردگیری تماس‌ها و ایزوله سازی را دشوار می کند و به همان نسبت می‌تواند دارای عواقب بسیار مخربی باشد. باتوجه به تجربه‌های قبلی از ویروس‌های مشابه، نوع جدیدی از این ویروس می‌تواند بالقوه تا حدود ۲۵ درصد از مردم جهان، یعنی یک و نیم میلیارد نفر، را مبتلا نماید. حتی اگر این ویروس یک بیماری ملایم را نیز موجب شود، بروز ناگهانی آن می‌تواند اختلالات اقتصادی و اجتماعی عمده‌ای را سبب شود.

شیوع ناگهانی آنفلوانزای A(H1N1) مشهور به آنفلوانزای خوکی در آوریل ۲۰۰۹ از مبدا مکزیک و آمریکا نگرانی دیگری را برای مقامات بهداشتی و سیاسی در بسیاری از کشورهای جهان موجب شد. آنفلوانزای A(H1N1) نوع جدیدی از بیماری است که قبلاً هرگز در بین انسان‌ها دیده نشده بود، در نتیجه، بخش اعظم مردم هیچ‌گونه مصونیتی در برابر آن نداشتند و در ماههای اول شیوع آن واکسنی نیز برای آن وجود نداشت. این نخستین بیماری از این نوع بود که بعد از نافذ شدن آی آچ آر ۲۰۰۵ شیوع یافت و مفاد این مقررات بر نحوه برخورد جامعه بین‌المللی با آن حاکم بود. بر این اساس، مدیرکل سازمان جهانی بهداشت براساس ماده ۱۲ آی اچ آر اقداماتی را برای اعلام «وضعیت اضطراری مورد نگرانی بین‌المللی»، از جمله دریافت نظر «کمیته اضطراری»، مرکب از ۱۸ کارشناس بین‌المللی، مطابق ماده ۴۹ همین مقررات، انجام داد. نتیجه این اقدامات اعلام وضعیت اضطراری از مراحل ۳ تا ۶ بود که مرحله ۶ آن به معنی وجود پاندمی در سطح جهانی است. مطابق آخرین گزارش سازمان در ۷ فوریه

1. International Health Regulations (IHR 2005)

۲۰۱۰ در مجموع ۲۱۲ کشور رسما مشاهده موارد انسانی ابتلا به این بیماری را اعلام کرده اند و تا آن تاریخ حداقل ۱۵۲۹۲ نفر به این دلیل فوت کرده اند. اگرچه ویروس A(H1N1) تاکنون ملایم ظاهر شده و منشأ بیماری حادی نبوده، اما نظر به جهش مستمر ویروس هنوز سیر بعدی آن قابل پیش‌بینی نیست.

علاوه بر موارد فوق، نگرانی‌های دیگری نیز وجود دارد. شیوع مجدد فلج اطفال از کانال نیجریه بعد از ریشه کنی و تعیین آن در مقررات بین‌المللی بهداشت به عنوان یکی از بیماری‌هایی که کشورها باید بروز آن‌ها را به سازمان جهانی بهداشت اطلاع دهند، سل مقاوم در برابر دارو در برخی از کشورهای آفریقایی، نگه‌داری میکروب آبله که در دو آزمایشگاه در روسیه و آمریکا نگه داری می‌شود و علی‌رغم درخواست‌های بین‌المللی حدود ۱۰ سال است که نابودی آن به تعویق افتاده است و... از دیگر مواردی است که موجب نگرانی کشورها است. نگرانی از شیوع طبیعی یا عمدی آبله به‌ویژه از آن رو نگران کننده است که ریشه کنی این بیماری در سال ۱۹۷۹ اعلام شده بود و مردم نه در برابر آن واکسینه هستند و نه تجربیات کلینیکی آن دیگر موجود است.

علاوه بر تهدیدات ناشی از بیماری‌ها، انتشار مواد رادیو اکتیو و شیمیایی، تهدیدات بیوتروریستی، حوادث ناشی از دفن زباله‌های شیمیایی و سمی و حوادث ناشی از تغییرات زیست محیطی و فجایع طبیعی که قبلاً به آن‌ها اشاره شد، به یک واقعیت در جوامع مدرن تبدیل شده‌اند. حمله با انترکس در نیویورک، علاوه بر عواقب اقتصادی، بهداشتی و امنیتی در آمریکا، موجب نگرانی‌های امنیتی در بسیاری از کشورها شد و ایفای نقشی مشورتی از سوی سازمان جهانی بهداشت و انتشار دستورالعمل‌هایی در این مورد از سوی این سازمان را ایجاب کرد. این تحول به نحو قابل ملاحظه‌ای تحولات مربوطه در سطح بین‌المللی را تحت‌تأثیر قرار داده است.

مذاکرات بین‌الدولی در مورد مسائل بهداشت عمومی و دست‌آوردهای آن‌ها

طی ۵ سال گذشته گام‌های عملی مهمی در چارچوب سازمان جهانی بهداشت در جهت بسط دیپلماسی بهداشتی برداشته شده است. طی این مدت چندین دور مذاکرات بین‌الدولی مهم در حوزه بهداشت عمومی صورت گرفته که به تدوین مقررات بهداشتی بین‌المللی، تدوین کنوانسیون کنترل دخانیات، تدوین استراتژی جهانی در

مورد بهداشت عمومی، نوآوری و حقوق مالکیت معنوی انجامیده و برخی از ادوار مذاکراتی نیز در مورد موضوعاتی چون به شراکت گذاشتن ویروس آنفلوانزا و شراکت در منافع حاصله و تدوین پروتکل مقابله با تجارت غیرمجاز مواد دخانی در جریان است.

ارتباط متقابل و فزاینده بین موضوعات بهداشتی، تجاری و سیاسی و الزام کشورها به برخورد با موضوعاتی که همزمان بهره‌ای از هر سه این حوزه‌ها داشته‌اند، دولت‌ها را ملزم به ورود به این سلسله مذاکرات کرد؛ روندی که قبل از این به ندرت در حوزه بهداشت عمومی روی داده بود. ویژگی این مذاکرات این است که غالباً چند بخشی‌اند، از حساسیت‌های سیاسی و دیپلماتیک قابل‌ملاحظه‌ای برخوردارند و در عین‌حال، مشارکت مؤثر در آن‌ها موکول به برخورداری هیأت‌های شرکت‌کننده از دانش اپیدمی‌شناسی، حقوقی و سیاسی نیز هست. مروری کم و بیش مختصر بر برخی از این ادوار مذاکراتی می‌تواند روشنگر باشد :

۱. گروه کاری بین‌الدولی برای بازنگری در آی اچ آر

مذاکراتی که در چارچوب گروه کاری بین‌الدولی باشرکت کلیه اعضای سازمان جهت بازنگری در آی اچ آر مصوب ۱۹۶۹ انجام شد، یکی از نخستین ادوار مذاکراتی بین‌الدولی در شرایط جدید بین‌المللی بود که همکاری دیپلمات‌ها و کارشناسان بهداشت عمومی را ایجاب می‌کرد. قطعنامه چهل و هشتمین نشست مجمع جهانی بهداشت[1] در سال ۱۹۹۵ نقطه شروع این روند بود که در ژوئن ۲۰۰۷ با نافذ شدن مقررات بین‌المللی بهداشتی که از نظر حقوقی برای کشورها الزام‌آور است، به پایان موفقیت‌آمیز خود رسید. در نتیجه این روند، مقررات بهداشتی بین‌المللی مصوب ۲۰۰۵ جایگزین مقررات بهداشتی بین‌المللی مصوب ۱۹۶۹[2] شد. این مقررات خود قبلاً جایگزین مقررات بهداشتی بین‌المللی[3] شده بود که در سال ۱۹۵۱ توسط اعضای سازمان جهانی بهداشت تدوین و از تصویب گذشته بود.

محدودیت‌های آی اچ آر ۱۹۶۹ که زمینه تجدید نظر در آن را فراهم آورد، از محدودبودن دامنه آن به سه بیماری، یعنی وبا، طاعون و تب زرد و وابستگی‌اش به اعلام

1. Resolution WHA 48.7.
2. International Health Regulations (IHR 1969).
3. The International Sanitary Regulations.

رسمی کشوری و عدم پیش‌بینی یک سازوکار هماهنگی جهانی برای جلوگیری از شیوع بیماری‌ها در سطح بین‌المللی بود. محدود بودن دامنه آی اچ آر ۱۹۶۹ مانع از آن بود که این مقررات بتواند به تهدیدات جدید و متنوع علیه بهداشت عمومی در شرایط جدید بین‌المللی بپردازد. شیوع برخی بیماری‌های شناخته شده مانند وبا در آمریکای جنوبی، طاعون در هند و بروز عامل بیماری‌زای جدید ابولا در آفریقا در اوایل دهه ۱۹۹۰ تصویب قطعنامه فوق‌الذکر را ایجاب کرد و قطعنامه دیگری در ۲۰۰۳ مقدمات ایجاد یک گروه کاری بین‌الدولی جهت بازنگری در آی اچ آر ۱۹۶۹ را فراهم آورد.

آی اچ آر ۲۰۰۵ که طی چنین روندی تدوین و به تصویب مجمع جهانی بهداشت رسید، تحولی اساسی و دامنه‌دار در حقوق بین‌الملل عمومی در حوزه بهداشت عمومی از شروع همکاری‌های بهداشتی بین‌المللی در اواسط قرن ۱۹ را موجب شد. هدف این مقررات جلوگیری از گسترش بیماری‌ها به ورای مرزهای ملی از طریق ایجاد سازوکار حقوقی لازم برای پیشگیری، تشخیص، ارزیابی و در صورت لزوم ارائه پاسخی هماهنگ به وقایعی است که می‌توانند در زمره «وضعیت‌های اضطراری در حوزه بهداشت عمومی موجب نگرانی بین‌المللی»[1] باشند. آی اچ آر ۲۰۰۵ از نظر حقوقی الزام‌آور و از نظر دامنه بسیار گسترده‌تر از سلف خود است. برخی از ویژگی‌های عمده این مقررات به شرح زیر قابل تلخیص است:

- آی اچ آر ۲۰۰۵ تمرکز توجه را از فرودگاه‌ها و بنادر و مبادی مرزی برای جلوگیری از شیوع عوامل بیماری‌زا در سطح جهانی به سر منشأ بیماری در داخل کشورها تغییر داده است. برای این منظور، در آی اچ آر مجموعه‌ای از «ظرفیت‌های اصلی مورد نیاز»[2] برای تشخیص، ارزیابی و اعلام وقایع مدنظر به سازمان جهانی بهداشت تعریف شده و از کلیه کشورها خواسته شده تا نسبت به ایجاد این ظرفیت‌ها تا سال ۲۰۱۲ اقدام کنند؛

- در آی اچ آر ۲۰۰۵ اطلاع‌دهی الزامی[3] با مشاهده نمونه‌ای از یکی از بیماری‌های چهارگانه، شامل آنفلوانزای پاندمیک، فلج اطفال، سارس و آبله که بتواند بهداشت عمومی جهانی را مورد تهدید قرار دهد، خواسته شده است.

---

1. Public Health Emergency of International Concern.
2. Core Capacity Requirements.
3. Mandatory Notification.

- آی اچ آر ۲۰۰۵ به صراحت منابع غیردولتی اطلاع‌رسانی در مورد بروز یک بیماری را می‌پذیرد. این امر شامل شرایطی می‌شود که کشورها ممکن است نسبت به اعلام و افشای یک واقعه در قلمروشان اکراه داشته باشند. آی اچ آر جدید به سازمان جهانی بهداشت مجوز لازم را داده تا اطلاعات دریافتی از منابعی غیر از منابع دولتی را نیز مد نظر قرار دهد. بر این مبنا، سازمان همواره باید قبل از دست‌زدن به هر اقدامی صحت یا سقم چنین اطلاعاتی را از کشورهای مربوطه استفسار کند.

- آی اچ آر ۲۰۰۵ یک وضعیت اضطراری را به‌عنوان یک «واقعه فوق‌العاده» که می‌تواند در سطح بین‌المللی شیوع یابد یا می‌تواند مستلزم پاسخی هماهنگ و بین‌المللی باشد، تعریف و اختیار اعلام وجود «وضعیت‌های اضطراری در حوزه بهداشت عمومی مورد نگرانی بین‌المللی» را به سازمان جهانی بهداشت می‌دهد. برای این منظور یک کمیته اضطراری ایجاد شده است؛

- تعریف موسع از حالت اضطراری در حوزه بهداشت عمومی مورد نگرانی بین‌المللی در آی اچ آر ۲۰۰۵ امکان داده است تا تهدیداتی ورای بیماری‌های عفونی نیز مانند تهدیدات ناشی از رهاشدن تصادفی عوامل بیماری‌زا یا مواد شیمیایی یا هسته‌ای نیز در شمول آی اچ ار قرار گیرد. این امر امکان داده است تا دامنه شمول قانون گسترش یافته و امنیت بهداشتی بین‌المللی را به نحوی جامع در بر گیرد.

- ای اچ آر ۲۰۰۵ منعکس‌کننده انقلابی در روابط بین بهداشت و سیاست خارجی است، چرا که در آن به طیفی از اهداف توسعه و مفاهیم حقوق بشری توجه شده و از این‌رو هم روند و هم محتوای دیپلماسی بهداشتی را دستخوش تحولی بنیادی کرده است.

در مجموع، آی اچ آر ۲۰۰۵ در پی آن است که نشان دهد که همکاری بین‌المللی از طریق تلاش برای بهبود ظرفیت‌های بهداشتی ملی و تبعیت از این مقررات به سود همه خواهد بود. از این‌رو، انگیزه برای تبعیت از این مقررات در این است که اولاً به پیشگیری از عواقب وخیم بروز پاندمی‌ها کمک می‌کند، ثانیاً مهار بیماری را سرعت می‌بخشد و ثالثاً به حفظ وجهه کشور در چشم جهانیان کمک می‌کند.[۱۱]

۲. گروه کاری بین‌الدولی در مورد بهداشت عمومی، نوآوری و مالکیت معنوی

مجمع جهانی بهداشت در پنجاه و نهمین نشست خود در مه ۲۰۰۶ با صدور قطعنامه‌ای اقدام به ایجاد یک گروه کاری بین‌الدولی در مورد بهداشت عمومی، نوآوری و مالکیت معنوی کرد. این گروه کاری موظف شد استراتژی جهانی و یک برنامه عمل با هدف رسیدگی به بیماری‌هایی که بیش از حد از مردم کشورهای در حال توسعه قربانی می‌گیرد، تدوین کند.

توضیح اینکه علی‌رغم پیشرفت‌های عظیم در علم پزشکی، بسیاری از کشورهای در حال توسعه عمدتاً از مواهب این پیشرفت‌ها بی‌بهره مانده و بیماری‌هایی که عمدتاً در این ممالک رایجند، کمتر موضوع تحقیقات جدید قرار می‌گیرند. علت این است که تحقیقات پرهزینه در مورد بیماری‌های خاص این کشورها به علت فقر این کشورها و محدود بودن بازارهای آن‌ها نمی‌تواند بازدهی اقتصادی چندانی داشته باشد و در نتیجه شرکت‌های بزرگ دارویی رغبت چندانی به سرمایه‌گذاری در مورد این بیماری‌ها ندارند.

مذاکرات در چارچوب گروه کاری مذکور در مورد چنین موضوع مهمی که ابعاد سیاسی و تجاری برجسته‌ای داشت، طی سه نشست در ژنو و نیز نشست‌هایی در مناطق از دسامبر ۲۰۰۶ تا مه ۲۰۰۸ ادامه یافت و راه‌های مختلفی جهت تشویق نوآوری و ظرفیت‌سازی و بهبود دسترسی کشورهای در حال توسعه به محصولات بهداشتی مورد مذاکره قرار گرفت. دشواری این مذاکرات از آن جهت بود که این موضوعات با حقوق مالکیت معنوی و منافع تجاری شرکت‌های بزرگ دارویی و دولت‌های آن‌ها برخورد داشت.

نتیجه مذاکرات به شکلی که چندان مطلوب کشورهای در حال توسعه نبود، تحت عنوان استراتژی جهانی و برنامه عمل در مورد بهداشت عمومی، نوآوری و مالکیت معنوی توسط نشست شصت و یکم مجمع جهانی بهداشت در مه ۲۰۰۸ به تصویب رسید.[۱۲] دولت‌ها و دبیرخانه سازمان جهانی بهداشت عهده‌دار اجرای این سند هستند و کمیته‌ای در دبیرخانه مذکور برای انجام اقداماتی در این رابطه ایجاد شده است.

۳. نشست بین‌الدولی در مورد به شراکت گذاشتن ویروس آنفلوانزا

نشست بین‌الدولی تحت عنوان «آمادگی در برابر آنفلوانزای پاندمیک: به شراکت گذاشتن ویروس آنفلوانزا و دسترسی به واکسن و دیگر منافع»[1] در پی قطعنامه شماره ۶۰/۲۸ مجمع جهانی بهداشت در مه ۲۰۰۷ ایجاد شد و هدف آن ایجاد ضوابطی برای‌دادن نمونه ویروس‌های کشف شده در کشورهای مختلف به «شبکه جهانی مراقبتی آنفلوانزای سازمان بهداشت جهانی» و نحوه دسترسی کشورها به واکسنی که از این طریق تولید می‌شود، بوده است.

آنچه که بدواً موجب تشکیل این روند مذاکراتی شد، اعتراض اندونزی به قیمت پیشنهادی واکسنی بود که توسط یک شرکت داروسازی غربی براساس ویروس ارائه شده از طرف آن کشور تولید شده بود. این برداشت که جهان خارج، از ویروس‌های ارائه‌شده توسط اندونزی به نحو غیرمنصفانه‌ای سود می‌برد و این کشور قادر به پرداخت بهای مطالبه شده برای خرید واکسن‌های تولید شده نیست، منجر به توقف ارسال نمونه‌های آزمایشگاهی مربوط به بیماری که بومی آن کشور است، شد. نگرانی دیگر کشورهای در حال توسعه ناشی از ظرفیت محدود سازندگان واکسن و پیش‌خرید محصولات آن‌ها توسط دولت‌های غربی به‌گونه‌ای است که در یک شرایط بحرانی تضمینی برای دسترسی این کشور به واکسن وجود ندارد. این قبیل مشکلات و واکنش‌ها نسبت به آن می‌تواند در صورت ادامه بحرانی را در نظام مراقبتی و کسب آمادگی برای مقابله با بیماری‌های پاندمیک موجب شود.

علی‌رغم گذشت سه سال از شروع مذاکرات در این مورد، هنوز مسائل اصلی مورد اختلاف به شرح زیر به قوت خود باقی‌اند:

- کشورهای درحال‌توسعه اصرار دارند که باید توازنی بین اجباری یا اختیاری‌بودن به شراکت گذاشتن ویروس با دیگران از یک‌سو و اجباری‌بودن یا اختیاری‌بودن شراکت در منافع حاصله وجود داشته باشد. به عبارت دیگر، آن‌ها بر آنند که اگر باید ویروس خود را به شراکت بگذارند، صنایع دارویی نیز باید این کشورها را در منافع حاصله شریک کنند. این کشورها برای این منظور خواستار امضای قراردادی استاندارد و الزام‌آور بین خود و دریافت‌کنندگان ویروس هستند. طرف مقابل به دلایلی

1. Intergovernmental Meeting: Pandemic Influenza Preparedness: Sharing of Influenza Viruses and Access to Vaccines and other Benefits.

شامل تعدد و تفاوت صنایع دارویی مختلف و مقررات داخلی هر یک از آن‌ها و... پذیرش چنین الزامی را از قبل عملی نمی‌داند و داوطلبانه‌بودن کمک‌ها را توصیه می‌کند.

- کشورهای در حال توسعه اصرار دارند که آزمایشگاه‌ها و صنایع دارویی اقدام به پاتنت کردن حاصل کاری که بر روی ویروس‌های ارائه‌شده از سوی آن‌ها انجام می‌دهند، نکنند. غربی‌ها به‌شدت با این امر مخالفند و آن را مخل نظام مالکیت معنوی می دانند.

۴. کنوانسیون کنترل دخانیات و پروتکل مقابله با تجارت غیرمجاز مواد دخانی

کنوانسیون کنترل دخانیات نخستین پیمانی است که در چارچوب سازمان جهانی بهداشت مذاکره و در فوریه ۲۰۰۳ تصویب و دو سال بعد نافذ شد. تا کنون ۱۶۴ کشور به این کنوانسیون ملحق شده‌اند. ویژگی این کنوانسیون این است که بر استراتژی‌های کاهش تقاضا و نیز کاهش عرضه تأکید دارد؛ حال آن که توافقات قبلی در حوزه کنترل انواع مواد و داروها تنها بر تنظیم مقررات برای کنترل استفاده از آن‌ها تأکید شده است.[۱۳] طی دو سال گذشته سه دور مذاکره در چارچوب یک نهاد مذاکراتی بین‌الدولی برای تدوین پروتکل مقابله با تجارت غیر قانونی مواد دخانی انجام شده و دور چهارم مذاکرات بر روی پیش‌نویس مربوطه[۱۴] قرار است در مارس ۲۰۱۰ صورت گیرد.

بهداشت عمومی و تجارت

تجارت و بهداشت در نقاط متعددی با یکدیگر در تماس قرار می‌گیرند و تجارت و اقتصاد در بسیاری موارد در تأمین بهداشت، پیشگیری و درمان در سطوح ملی و بین‌المللی نقش تعیین‌کننده دارند. در این رابطه «قانون معکوس مراقبت» که اول بار در ۱۹۷۱ مطرح شد، گویای نوع رابطه بین تجارت و بهداشت، هم در سطح فردی هم در سطح ملی است. مطابق این قانون اقشار مرفه هر جامعه که نیازهای بهداشتی کمتری دارند، دسترسی‌شان به امکانات بهداشتی بیشتر است؛ به عکس اقشار محروم هرچند نیازهای درمانی بسیار بیشتری دارند، دسترسی شان به امکانات بهداشتی بسیار کمتر است.[۱۵] از طرفی، یکی از عواملی که در افزایش اهمیت بهداشت در سیاست خارجی نقش داشته، اهمیت آن در مباحث توسعه، فقرزدایی، ثبات سیاسی و روابط

شمال و جنوب است. افزایش اهمیت این موضوعات در دستور کار سیاست خارجی طی بیش از نیم قرن گذشته، افزایش اهمیت بهداشت عمومی از منظر سیاست خارجی را نیز در پی داشته است.

در چارچوب تلاش‌های مهم و موفقی که برای اعتلای وضعیت بهداشت در مباحث توسعه انجام شده، قرار گرفتن کاهش فقر به همراهی علل بهداشتی مرتبط با آن در مرکز اهداف توسعه هزاره که در سال ۲۰۰۰ و به عنوان یک مسئولیت مشترک بشری به تصویب مجمع عمومی سازمان ملل رسید، قابل توجه است. در همین رابطه، توجه بی‌سابقه‌ای در سطح بین‌المللی به مسائل بهداشتی کشورهای درحال‌توسعه مبذول می‌شود و این مسائل در سطوح مختلف از نشست‌های سران گرفته تا اقدامات هنرمندان سینما و موسیقی مجال طرح یافته است. توجهی نیز که در این دوره از سوی بنیادها و نهادهای تأمین مالی به امور بهداشتی خصوصاً در جهان در حال توسعه می‌شود، بی‌سابقه است.

برخی برای دکتر برانتلند، مدیرکل اسبق سازمان بهداشت جهانی، نقش عمده‌ای برای جلب توجه جهانی به بهداشت در مباحث توسعه قائلند و تلاش‌های او را یکی از عوامل موفقیت در قرار دادن موضوعات بهداشتی در مرکز اهداف هزاره توسعه می‌دانند.[۱۶] وی کمیسیون اقتصاد کلان و بهداشت[۱] را که مأمور بررسی نقش بهداشت در توسعه اقتصادی بود، در ژانویه ۲۰۰۰ تشکیل داد. گزارش این کمیسیون که در دسامبر ۲۰۰۱ منتشر شد، مورد توجه بسیار قرار گرفت. قابل توجه است که تنها چهار نفر از ۱۸ عضو این کمیسیون متخصص بهداشت عمومی بودند و بقیه را اقتصاد دانان، متخصصین امور مالی و تجاری و سیاست‌مداران شامل می‌شدند. نتیجه‌گیری مندرج در گزارش کمیسیون از نظر تأکید آن بر لزوم محوریت بهداشت در توسعه اقتصادی و تأکید بر نیاز به سرمایه‌گذاری بیشتر در بهداشت کشورها برای برخورداری آن‌ها از توسعه پایدار مهم بود.[۱۷]

مجمع جهانی بهداشت طی قطعنامه‌ای در سال ۲۰۰۶ اهمیت این امر را مورد شناسایی قرار داد[۱۸] و وزارت‌خانه‌های بهداشت، خارجه و تجارت در کشورهای عضو را به حرکت در جهت انسجام سیاست‌های ملی در مورد بهداشت و تجارت فرا خواند.

---

1. Commission on Macroeconomics and Health.

مجمع همچنین از دبیرخانه سازمان خواست تا در جهت تدوین و توزیع اسنادی در مورد روش‌های همسو کردن تجارت و بهداشت با دیگر سازمان‌های بین‌المللی همکاری کند.

رابطه بین بهداشت و تجارت بیشترین توجه را در سازمان تجارت جهانی و سازمان جهانی مالکیت معنوی به خود جلب کرده است. در این چارچوب مهم‌ترین نقطه تماس بهداشت و تجارت که در عین‌حال مهم‌ترین مشکل بخش بهداشت نیز هست، یعنی بهای اقلام پزشکی و امکان دسترسی اقشار محروم و کشورهای در حال توسعه به آن‌ها، در دستور کار قرار دارد. بهای گزاف انواع داروها، واکسن‌ها و تجهیزات پزشکی بزرگ‌ترین مشکل بهداشتی در کشورهای در حال توسعه است. بخشی از این مشکل در چارچوب مذاکرات بین‌الدولی در مورد بهداشت عمومی، نوآوری و مالکیت معنوی انعکاس داشت. اعلامیه دوحه که در نوامبر ۲۰۰۱ به تصویب کنفرانس وزرای کشورهای عضو سازمان تجارت جهانی رسید، یکی از نقاط عطف در تعامل بین سه مقوله بهداشت عمومی، تجارت و مالکیت معنوی است. این اعلامیه بر انعطاف اعضای تریپز (TRIPS) برای دور زدن حقوق ناشی از پاتنت‌ها برای دسترسی به داروهای اساسی تأکید کرد.

در بند ۴ این اعلامیه تأکید شده که «موافقت‌نامه تریپز کشورهای عضو را از اتخاذ تدابیر لازم برای حفاظت از بهداشت عمومی باز نمی‌دارد و نباید باز بدارد... موافقت‌نامه تریپز می‌تواند و باید به‌نحوی تفسیر و اجرا شود که... موجب اعتلای دسترسی همگان به دارو باشد». در این اعلامیه همچنین بر حق اعضای سازمان جهانی بهداشت برای استفاده حداکثری از «انعطاف‌های»[1] مندرج در تریپز و حق آن‌ها مبنی‌بر اعطای «پروانه‌های اجباری»[2] جهت تولید داروهای تحت پاتنت تحت شرایط اضطراری تأکید شده است. تأکید ماده ۶ این اعلامیه بر حل مشکل کشورهایی که از ظرفیت صنعتی کافی برای بهره‌گیری از سیستم «صدور پروانه اجباری» برخوردار نیستند، موجب شکل‌گیری روندی پیچیده و مناقشه‌آمیز برای اصلاح تریپز شد، که هنوز تکمیل نشده است. این امر و نیز مقاومت شماری از کشورهای غربی برای جلوگیری از عملی‌شدن اعلامیه دوحه موجب بروز مشکلات پیچیده و زمانبری شده که پرداختن به

1. Flexibilities
2. Compulsory licenses

جزئیات آن از حوصله این مختصر خارج است. با این حال، نتیجه عملی این روند درگیر شدن بیش از پیش سیاست خارجی در اموری از این نوع بوده است.

بحران غذایی، بحران سوخت، گرمایش زمین، بحران مالی و اقتصادی اخیر از دیگر عواملی است که موجب نگرانی‌های دامنه‌داری در مورد اثرات آن‌ها بر بهداشت شده است؛ خاصه آنکه بخش‌های بهداشتی داخلی و بین‌المللی ضمن اینکه تحت‌تأثیر این بحران‌ها قرار می‌گیرند نه کمترین دخالتی در ایجاد این بحران‌ها دارند و نه در جریان تلاش‌ها برای رفع آن‌ها مشارکت داده می‌شوند. از این‌رو، طی سال‌های اخیر همه این بحران‌ها در دستور کار مجمع جهانی بهداشت قرار داشته است. این نگرانی نیز همواره مطرح بوده که در شرایط بحرانی، خصوصاً بحران‌های مالی و اقتصادی، بخش بهداشت در کشورها معمولاً یکی از بخش‌هایی است که آسان‌تر هدف کاهش منابع و بودجه قرار می‌گیرد و کمک‌های بین‌المللی در این زمینه نیز دچار نقصان می‌شود. به‌خصوص در جریان بحران اقتصادی- مالی اخیر، تلاش بر این بوده تا ضمن جلب توجه به این رویه دیرینه، اقدامات لازم جهت متقاعد کردن دولت‌ها به لزوم احتراز از چنین رویکردی صورت گیرد.

با روند جهانی‌شدن که منافع آن عمدتاً نصیب کشورهایی می‌شود که دارا و دانش محور محسوب می‌شوند، فاصله فقر و غنا می‌تواند بیش از پیش افزایش یابد. این امری است که می‌تواند بر مشکلات بهداشتی در ممالک ندار و عدم‌توازن موجود بیافزاید. اصلاح روند جهانی‌شدن به نحوی که اثرات سوء آن بر بهداشت عمومی تعدیل و در جهت توزیع منصفانه منافع حاصله متمایل شود، مستلزم تصمیم‌گیری‌های آگاهانه و هدفمند است که دخالت عالی‌ترین مقامات سیاسی در تصمیم‌گیری‌ها در سطوح ملی را می‌طلبد.

افزایش شمار بازیگران در حوزه بهداشت عمومی

تحول در مفاهیم مربوط به بهداشت و مباحث موجود در مورد ارتباط بهداشت با فقر، مساوات و توسعه طی یکی دو دهه گذشته نه تنها موجب توجه بیشتر دولت‌ها به بهداشت عمومی و شمار نهادهای بین‌الدولی در این حوزه شده، بلکه به افزایش بی‌سابقه شمار نهادهای جامعه مدنی و بخش خصوصی مایل به مشارکت در فعالیت‌های بهداشتی

نیز انجامیده است. نتیجه این که بهداشت دیگر چون گذشته قلمرو اختصاصی متخصصان رشته‌های پزشکی نیست؛ بلکه سیاست‌مداران، اقتصاددانان، حقوق‌دانان، کارشناسان روابط عمومی، دانشمندان علوم اجتماعی، مردم عادی، طیف گسترده و رو به افزایشی از نهادهای مدنی، بخش خصوصی، انجمن‌های حرفه‌ای، نهادهای تحقیقاتی و دانشگاهی، نهادهای کمک‌دهنده، بنیادهای خیریه، نهادهای مشترک خصوصی- عمومی و نهادهای اجرایی بین‌المللی در آن فعال شده‌اند.

این نهادها با طیف گسترده‌ای از دیدگاه‌ها، اهداف، اصول و منافع مختلف و مستقل در راهبری بهداشت عمومی، ازجمله نحوه صرف بودجه‌ها و تعیین دستور کار بهداشت ملی و جهانی، نقشی عمده دارند. مشارکت این نهادها نه تنها دگرگونی‌هایی را در مفاهیم بنیادی بهداشت عمومی موجب شده، بلکه تدوین و اجرای برنامه‌ها و سیاست‌های بهداشتی را نیز تحت‌تأثیر قرار داده است. این نهادها در سطوح کشوری امکان داده‌اند تا دسترسی به مناطق دور افتاده و افراد و اقشار منزوی عملی باشد. آن‌ها موفقیت‌های قابل‌توجهی نیز در ترویج نظرات خود در ارتباط با موضوعات مورد علاقه و تأمین مالی مؤثر برای برنامه‌ها داشته‌اند. این روند پویا همچنین به افزایشی عمده در منابع مالی هم از سوی دولت‌ها و هم بنیادها انجامیده است.

از این نظر، عرصه بهداشت جهانی در دوره کنونی حتی با یک دهه گذشته نیز متفاوت است. جامعه مدنی اکنون در این عرصه نیز مانند دیگر عرصه‌ها به نیروی عمده‌ای برای تغییر تبدیل شده است. مشارکت‌ها و ائتلاف‌هایی در حال شکل گیری‌اند که طرف‌های ذی‌ربط[1] مختلف و متعددی در سطح ملی و بین‌المللی در آن‌ها حضور دارند. در حال‌حاضر، شمار نهادهای غیردولتی که دارای رابطه رسمی با سازمان جهانی بهداشت هستند، به حدود ۲۰۰ می‌رسد.(۱۹)

شماری از این نهادها، منعکس‌کننده تلاش‌های جسورانه و نو آورانه طی حدود یک دهه گذشته‌اند. صندوق جهانی مبارزه با ایدز، سل و مالاریا نهادی است که با مشارکت دولت‌ها و بخش خصوصی مانند بنیاد گیتس در سال ۲۰۰۲ تأسیس شد و موقعیت خود را به عنوان بزرگ‌ترین نهاد تأمین‌کننده بودجه برای مبارزه با مالاریا و سل و نیز تأمین‌کننده حدود ۲۰ درصد از بودجه جهانی برای مبارزه با ایدز تثبیت کرده

1. Stakeholders

است. صندوق جهانی طی این مدت ۵۷۲ برنامه با بودجه ای برابر ۱۸/۷ میلیارد دلار برای ۱۴۰ کشور، از جمله ایران، تصویب کرده است.[۲۰] نهادها بعضاً ابتکاری دیگری مانند IFFIm, UNITAID, AMC, PEPFAR, PPPs نیز فعالند.

امنیت بهداشتی جهانی

ملاحظات امنیتی یکی از دلایل مهم توجه سیاست خارجی به بهداشت عمومی و تعامل بین آن‌ها است. از طرفی، تعامل بین این دو حوزه به‌ویژه اگر با نگاه امنیتی به بهداشت عمومی نیز همراه باشد، می‌تواند موجب بروز تردیدها و سوءظن‌هایی شود. بی‌اعتمادی بین برخی از کشورهای در حال توسعه و توسعه‌یافته در این زمینه باعث شده تا از قبل زمینه مساعدی برای بروز چنین مشکلاتی فراهم باشد.

امنیت بهداشتی جهانی از مفاهیم مناقشه‌برانگیزی است که به‌تدریج جای خود را در ادبیات بهداشتی ملی و بین‌المللی باز کرده است. با این حال، در مورد دامنه و محتوای آن توافق وجود ندارد. تعاریف متعدد و ناهمگونی در مورد آن موجود است؛ شرحی که در مورد آن ارائه شده و رابطه آن با عمل در حوزه بهداشت عمومی کامل نیست و نیز رابطه آن با مراقبت‌های اولیه بهداشتی در محل زیست مردم عادی به اندازه کافی توضیح داده نشده است

از نظر سازمان بهداشت جهانی، هدف کلی آنچه «امنیت بهداشتی جهانی» نامیده می‌شود، نشان دادن این است که چگونه اقدام جمعی بین‌المللی در حوزه بهداشت عمومی می‌تواند آینده امن تری را برای بشریت رقم بزند. این مفهوم در گزارش سال ۲۰۰۷ سازمان چنین تعریف شده: «امنیت بهداشتی جهانی شامل آن دسته از فعالیت‌های ضروری آینده نگر و واکنشی است که با هدف به حداقل رساندن آسیب‌پذیری انسان‌ها در برابر وقایع حاد که در حوزه بهداشت عمومی رخ می‌دهند و می‌توانند بهداشت جمعی انسان‌ها در مناطق جغرافیایی مختلف و ماورای مرزهای ملی را به مخاطره اندازند».[۲۱] این تعریفی است که از سوی دبیر خانه و در چارچوب گزارش مذکور ارائه شده و از آنجا که هنوز بحثی در این مورد از سوی کشورهای عضو صورت نگرفته، تعریف مذکور رسمیت ندارد.

«امنیت بهداشتی جهانی» متوجه موضوعات و وقایعی است که می‌توانند تهدیدی متوجه بهداشت جمعی مردم در سطح بین‌المللی باشند. در مقابل، «امنیت بهداشتی فردی» با مراقبت‌های بهداشتی اولیه و تأمین دسترسی به پیش‌نیازهای اساسی بهداشتی مرتبط است. آی اچ آر و بتبع آن سازمان جهانی بهداشت تأکید دارد که گام نخست در جهت تأمین امنیت بهداشتی بین‌المللی توسعه ظرفیت‌ها برای تشخیص و برخورد در هر کشور و حفظ سطحی از همکاری بین همه کشورها است و کشورهایی که توانایی لازم برای ایجاد ظرفیت‌های ضروری را ندارند باید از کمک‌های بین‌المللی برخوردار شوند. امنیت بهداشتی بین‌المللی یا نبود آن می‌تواند بر ثبات اقتصادی و سیاسی نیز اثر بگذارد. نتایج سوء بهداشتی ناشی از فقر و جنگ‌ها، گرمایش زمین و فجایع طبیعی و بشری هم در این چارچوب مطرح است.

اختلافات عمده‌ای در مورد مفهوم «امنیت بهداشتی جهانی» و استفاده از آن در شرایط مختلف وجود دارد. سیاست‌گذاران در جوامع توسعه‌یافته بر حفاظت از مردمشان خصوصاً در برابر تهدیدهای خارجی مانند بیوتروریسم و پاندمی‌ها تأکید دارند. در حالی‌که مسئولان و سیاست‌گذاران بهداشتی در کشورهای درحال‌توسعه و نیز در بخش‌هایی از سیستم ملل متحد این مفهوم را در یک چارچوب وسیع‌تر می‌فهمند و معنای وسیع‌تری از آن در ذهن دارند. در واقع، این مفهوم در معنای ثابتی نیز در آژانس‌های مختلف سازمان ملل به کار نرفته است. مثلاً سازمان جهانی بهداشت تعریف مضیقی از «امنیت بهداشتی جهانی» مدنظر دارد. این اصطلاح همچنین در چارچوب مباحث مربوط به «امنیت انسانی» که خصوصاً توسط کشورهای توسعه‌یافته با محوریت ژاپن طی سال‌های اخیر در سیستم ملل متحد مطرح بوده و کشورهای در حال توسعه هنوز با آن موافق نیستند، کاربرد بسیار داشته است.[۲۲]

برخی نگران آنند که بخشی از کشورهای توسعه‌یافته در حال پی‌گیری دستورکار مخفیانه‌ای در این چارچوب باشند. در برخی از قوانین ملی در بعضی کشورها، مانند قانون کنگره در سال ۲۰۰۲، مفهوم «امنیت بهداشتی» و حفاظت مردم در قبال بیوتروریسم به نظر یکسان و قابل جایگزین می رسند. استفاده گسترده اما نامتجانس از این مفهوم توسط طرف‌های ذی‌ربط در حوزه بهداشت عمومی با برداشت‌ها، اولویت‌ها و دستورکارهای متفاوت تنها موجب آشفتگی و بی اعتمادی شده است. مخالفتی جدی و

در حال افزایش، خصوصاً از سوی برخی از کشورهای در حال توسعه، با توجیه «امنیتی» همکاری‌های بهداشتی در سطح بین‌المللی وجود دارد.

این سوءتفاهم‌ها در صورتی که لاینحل مانده و تشدید شوند، می‌توانند سازوکارهای موجود برای همکاری بین‌المللی در حوزه بهداشت عمومی را به مخاطره اندازند. تردید برخی از کشورهای در حال توسعه در مورد به شراکت گذاشتن نمونه ویروس‌های بومی و اطلاعات مربوطه که در ارتباط با آنفلوانزای پاندمیک به آن اشاره شد، نمونه‌ای از مشکلات موجود در جریان اجرای تصمیمات بین‌المللی در حوزه بهداشت عمومی است.

برخی مداخلات نظامیان در اقداماتی که در چارچوب بهداشت عمومی انجام می‌شود نیز موجب نگرانی‌هایی بوده است. نمونه آن مداخله نظامیان خارجی در سونامی ۲۰۰۵ از جمله پروازهای تجسسی در مناطق حساسی مانند آچه اندونزی است. نمونه دیگر حضور نظامیان در حوزه بهداشت عمومی وجود آزمایشگاه‌های«واحدهای تحقیقات پزشکی دریایی»[1] آمریکا در قاهره، جاکارتا و لیما است. وقتی نوعی آنفلوانزای مرغی در سال ۲۰۰۲ در مصر دیده شد، مقامات بهداشتی مصری برای تشخیص بیماری و تعیین نوع ویروس مربوطه به شعبه این نهاد آمریکایی در مصر وابسته بودند.[(۲۳)] حضور این واحدها شائبه استفاده دو منظوره، هم نظامی و هم بهداشتی و تعارض منافع را ایجاد و موجب نگرانی شده است. یکی از مسئولان عالی‌رتبه سازمان جهانی بهداشت با این پیشنهاد که فعالیت‌ها در حوزه بهداشت عمومی از محل بودجه های نظامی تأمین مالی شود، موافقت و پیشنهاد کرد که دولت‌ها «نهادهای ویژه‌ای برای برخورد با مسائل بهداشتی عمومی و امنیت ملی... ایجاد کنند تا بتوانند این دو بخش را به همکاری با هم تشویق کنند».[(۲۴)]

حمله با گاز سارین در متروی توکیو و شیوع عمدی سیاه‌زخم در ۲۰۰۱، دولت‌های غربی را نسبت به تهدیدات از این ناحیه حساس کرد و زمینه‌ای برای نزدیک‌شدن برنامه‌های ملی دفاع زیستی[2] و دفاع ملی از یک سو و نهادهای موجود کنترل بیماری‌ها از سوی دیگر فراهم کرد. این نزدیکی می‌تواند عوارضی چون «امنیتی‌شدن» بهداشت عمومی یا «به‌کارگیری بهداشت عمومی برای مبارزه با ترور»

1. US Naval Medical Research Units (NAMRU).
2. Bio-Defense.

هم داشته باشد.[۲۵] در برخی از کشورهای پیشرفته از بخش خدمات بهداشت عمومی به‌نحو فزاینده‌ای انتظار می‌رود که به دفاع در برابر بیو تروریسم کمک کند و سرمایه‌گذاری‌های زیادی در این رابطه در حال انجام است؛ تحولی که می‌تواند بر خدمات معمول مانند واکسیناسیون، غربال‌گری، مراقبت‌های معمول بهداشتی و... اثر بگذارد.

انتقاد از دخالت سیاست قدرت و منافع امنیت ملی تنگ‌نظرانه در حوزه بهداشت و امور انسان‌دوستانه از عوارض مفهوم «امنیت بهداشتی جهانی» و به‌طور کلی دخالت سیاست خارجی در بهداشت عمومی است.[۲۶] به‌طور کلی وارد کردن منافع نظامی و سیاست خارجی (یعنی منافع سیاسی) در حوزه بهداشت عمومی جهانی به‌گونه‌ای غیرمحتاطانه می‌تواند مسئله‌ساز باشد. در جهان امروز و باتوجه به صف‌بندی قوا و این که امنیت ملی و منافع ملی که در مرکز توجه سیاست خارجی قرار دارد، متوجه تأمین منافع یک ملت مشخص در چارچوب مرزهای مشخص است، نمی‌توان به‌راحتی از مفاهیمی چون «امنیت بهداشتی»، «امنیت بهداشت عمومی جهانی»، «امنیت ملی»، و «سیاست خارجی»، سخن گفت. در حالی که امکانات بالقوه‌ای برای بسط فعالیت‌های بهداشتی جهانی از طریق مشارکت با دست‌اندرکاران سیاست خارجی و سیاست امنیتی وجود دارد، قراردادن موضوعات مربوط به بهداشت جهانی در چارچوب تهدیدات علیه امنیت ملی می‌تواند به جای تمرکز بر تهدیدهای بزرگ علیه بهداشت جهانی، به تمرکز بیش از حد بر برخی بیماری‌ها که عمدتاً کشورهای ثروتمند را تهدید می‌کنند، منجر شود.

این تردیدها نخستین‌بار در جریان مذاکرات برای تدوین آی اچ آر ۲۰۰۵ انعکاس یافت و زمینه‌ساز مباحث پیچیده و طولانی شد. در این رابطه، از جمله یکی دو کشور غربی خواستار آن بودند در صورتی که اقدامات یک کشور برای مبارزه با یک اپیدمی در قلمروش برای جلوگیری از اشاعه جهانی آن ناکافی ارزیابی شود، جامعه بین‌المللی اختیارات گسترده‌ای برای انجام اقدامات دسته‌جمعی، ازجمله ورود به قلمرو آن کشور بدون دعوت قبلی، داشته باشد.[۲۷] این ایده که بی‌شباهت به ایده اقدام پیش‌دستانه[1] که مبنای حمله آمریکا به عراق شد، نبود، توسط اکثریت کشورها رد شد.

1. Preemptive strike

در یک مورد دیگر، در جریان مذاکرات مربوط به شراکت‌گذاشتن ویروس آنفلوانزا و شراکت در منافع آن و در حین بحث راجع به متن یک بیانیه موقت در نوامبر ۲۰۰۷، پرتقال به‌عنوان نماینده اتحادیه اروپا پیشنهاد به‌کارگیری اصطلاح «امنیت بهداشتی بین المللی» را در بیانیه مطرح کرد و مخالف آن بود که این مفهوم از طریق قید «در چارچوب قوانین ملی کشورها» محدود شود. به عبارت دیگر، اتحادیه اروپا در این مورد بر آن بود که اقدامات لازم برای تأمین امنیت بهداشتی جهانی صرف‌نظر از تطابق یا عدم تطابق آن‌ها با قوانین داخلی کشورها مد نظر قرار گیرد.

در جریان نشست هیأت اجرایی سازمان جهانی بهداشت در ژانویه ۲۰۰۸ نیز مباحثی در مورد «امنیت بهداشتی جهانی» صورت گرفت. در حالی‌که کلمه «امنیت» در آی اچ آر ۲۰۰۵ به کار برده نشده، دبیرخانه این سازمان در گزارش خود به هیأت اجرایی از آی اچ آر به عنوان «ابزار مهمی برای اطمینان از این که هدف امنیت بهداشت عمومی جهانی به‌طور کامل محقق خواهد شد»، نام برده بود. در این گزارش تعریفی مشابه تعریف مندرج در گزارش سال ۲۰۰۷ از این اصطلاح ارائه شده بود. همچنین، از ایجاد «واحد امنیت بهداشتی و محیط زیست» در نوامبر ۲۰۰۷ توسط مدیرکل جهت هماهنگ‌کردن برنامه‌های تکنیکی که در چارچوب آی اچ آر وظایفی بر عهده دارند، خبر داده شده بود. نماینده برزیل در این مورد معترض شد که کلمه امنیت در آی اچ آر به‌کار نرفته و او درکی از این که هدف امنیت بهداشت عمومی جهانی چیست، ندارد و نیز اجماعی در مورد آن بین اعضای سازمان موجود نیست. نماینده برزیل پیشنهاد کرد که دولت‌های عضو سازمان در مورد تعریف این اصطلاح کار کنند.[(۲۸)]

علی‌رغم نظر نماینده برزیل اصطلاح «امنیت بهداشتی جهانی» یا «امنیت بهداشت عمومی جهانی» قبلاً هم در اسناد سازمان جهانی بهداشت و هم به اشکال مختلف و به دفعات در بیانیه ۷ کشور عضو «ابتکار بهداشت عمومی و سیاست خارجی» مورخ مارس ۲۰۰۷ (برزیل نیز یکی از اعضای آن است)، به‌کار رفته است.[(۲۹)] البته، نظر برزیل مبنی‌بر این که در چارچوب سازمان جهانی بهداشت هنوز تفاهمی در مورد به‌کارگیری این اصطلاح و تعریف آن حاصل نشده، صحیح است.

در چارچوب اختلاف نظراتی که در حول و حوش مفهوم «امنیت بهداشتی جهانی» وجود دارد، مخاطراتی نیز می‌تواند متوجه اجرا و اعمال آی اچ آر ۲۰۰۵ باشد؛ چرا که این تصور در برخی از کشورهای در حال توسعه شکل گرفته که به شراکت

گذاشتن بی‌قیدوشرط اطلاعات و نمونه‌های آزمایشگاهی ممکن است سودی برای آن‌ها نداشته باشد. چون وقتی ظرفیت‌ها بنیادی و خدمات بهداشتی پایه ای در این کشورها قوی نیست، مواجهه مؤثر با پاندمی‌ها مشکل می‌تواند با دوام و کارآ باشد؛ حتی اگر کمک‌هایی نیز از خارج برای اقدامات مربوطه دریافت شده باشد. همچنین، اگر واکسنی که بر مبنای ویروس‌های به شراکت گذشته شده، تهیه می‌شود، خارج از قدرت خرید کشورهای در حال توسعه باشد، نفع چندانی متوجه این کشورها نخواهد شد.

اصطلاح «امنیت بهداشتی» مدت‌ها است که وارد ادبیات بهداشت عمومی شده و بحث در این باره نیز جهت نیل به تفاهمی مدت‌ها باید ادامه یابد. در قانون اساسی سازمان جهانی بهداشت از دستیابی به بهداشت جهت تأمین صلح و امنیت سخن رفته است. مجمع جهانی بهداشت نیز در سال ۲۰۰۱ در قطعنامه ۵۱/۱۴ تحت‌عنوان «امنیت بهداشتی بین‌المللی: هشدار و پاسخ در ارتباط با اپیدمی» را تصویب کرد که در آن مفهوم «امنیت بهداشتی» به استراتژی بین‌المللی برای جلوگیری از شیوع بیماری‌های واگیردار در ورای مرزها ربط داده شده است. در این قطعنامه از تجدیدنظر در آی اچ آر نیز حمایت شده و می‌تواند نخستین گام در ربط دادن «امنیت بهداشتی بین‌المللی» به تبعیت از مفاد آی اچ آر تلقی شود.

گام دیگر در این رابطه با اختصاص عنوان و محتوای گزارش سال ۲۰۰۷ سازمان به «امنیت بهداشت عمومی جهانی» برداشته شد. در این گزارش اصطلاح «امنیت بهداشت عمومی جهانی»[1] به کار برده شده و تعریفی از آن ارائه گردیده است. این گزارش بین «امنیت بهداشت عمومی جهانی» و «امنیت فردی» که در گزارش سال ۲۰۰۸ سازمان جهانی بهداشت به آن پرداخته شد، تمایز قائل شد. بنا به تأکید سازمان، گزارش سال ۲۰۰۷ تنها بر «موضوعات خاصی که بهداشت مردم را در سطح بین‌المللی تهدید می کنند» و تبعیت جهانی از آی اچ آر ۲۰۰۵ متمرکز بود.

به این ترتیب، سیاست‌گذاران در حوزه‌های سیاست خارجی و بهداشت عمومی باید تحولات در این زمینه را به دقت دنبال کرده و آمادگی‌های لازم برای مشارکت در روند نهایی‌کردن مباحث در این حوزه را داشته و برای تطبیق سیاست‌های خود با تحولات مربوطه آمادگی لازم را کسب کنند.

1. Global Public Health Security.

ابتکار سیاست خارجی و بهداشت

یکی از اقداماتی که طی چند سال گذشته در واکنش به تحول در روابط بهداشت و سیاست خارجی انجام گرفته، اعلام «ابتکار سیاست خارجی و بهداشت جهانی»[1] از سوی وزرای خارجه برزیل، فرانسه، اندونزی، نروژ، سنگال، آفریقای جنوبی و تایلند در سپتامبر ۲۰۰۶ در نیویورک است. هدف اعلام شده این ابتکار عبارت است از حرکت به سوی نوعی از سیاست خارجی که نگرانی‌های بهداشت عمومی در آن مد نظر باشد. اعلامیه اسلو و دستور کاری برای عمل که اصول و اهداف این ابتکار را منعکس کرده، در مارس ۲۰۰۷ منتشر شدند. ملاقات‌هایی در نیویورک با وزرای خارجه کشورها در حاشیه نشست سالانه مجمع و سمپوزیومی در ژنو برای تحلیل رابطه بین این دو حوزه از اقداماتی بود که در سال اول انجام شد.

در مقاله‌ای که وزرای خارجه نروژ و فرانسه به همراهی مارگارت چن، مدیرکل سازمان بهداشت جهانی، در این مورد نوشته‌اند، تصریح کرده‌اند که این ابتکار در پی آن است که در تدوین سیاست خارجی از منظر بهداشت نیز به مشکلات نگاه شود. در مقاله اضافه شده که انتظار این است که این اقدامات به تبعیت بهتر و سریع‌تر کشورها از تعهدات بهداشتی شان کمک کند و موضوعات بهداشتی با سهولت بیشتری در اولویت‌های سیاست خارجی گنجانده شوند. تسهیل نیل به اجماع در مذاکرات مربوط به بهداشت، ایجاد رابطه‌ای بادوام تر بین بهداشت و سیاست خارجی از طریق تشویق تحقیقات و تحلیل‌ها، آموزش متخصصان سیاست خارجی و بهداشت عمومی در مورد نقاط اشتراک این دو حوزه و تشویق نهادهای تحقیقاتی و دانشگاهی به کار بر روی مشترکات این دو حوزه از دیگر نکات مورد تأکید در چارچوب این ابتکار است. در این مقاله همچنین تصریح شده که توجه کنونی به بهداشت جهانی به عنوان یکی از نگرانی‌های سیاست خارجی فرصتی است که از طریق آن می‌توان نگاه به بهداشت در سیاست خارجی را نهادینه کرد.[۳۰]

در بیانیه نشست وزرای خارجه کشورهای عضو این ابتکار تصریح شده که «به اعتقاد ما بهداشت یکی از مهم‌ترین و در عین‌حال مغفول مانده‌ترین و بلندمدت‌ترین موضوعات در سیاست خارجی عصر ما است... عموماً پذیرفته شده است که تهدیدات

---

1. Foreign Policy and Global Health Initiative.

علیه بهداشت می‌تواند ثبات و امنیت یک کشور را به مخاطره اندازد». در این بیانیه اضافه شده که «بنابراین ما اعتقاد داریم که بهداشت به عنوان یک موضوع سیاست خارجی توجه استراتژیک بیشتری را در دستور کار بین‌المللی می‌طلبد. لذا موافقت کرده‌ایم که اثرگذاری بر بهداشت را به یک نقطه عزیمت و یک عامل عمده که هر یک از کشورهای ما در بررسی عناصر کلیدی سیاست خارجی و استراتژی‌های توسعه مدنظر قرار می‌دهند، تبدیل کنیم و وارد گفتگوهایی در مورد چگونگی برخورد با گزینه‌های سیاست‌گذاری از این منظر شویم». این بیانیه همچنین حاوی تعهداتی است که این کشورها برای ارتقای جایگاه بهداشت در سیاست خارجی خود و عرصه سیاست بین‌المللی پذیرفته اند. در این بیانیه گام‌هایی اجرایی نیز برای ارتقاء اولویت موضوعات بهداشتی در سیاست خارجی اعلام شده است. نکته مهم دیگری که در این بیانیه مورد تأکید قرار گرفته اشاره به لزوم واردشدن سیاست خارجی به حوزه بهداشت عمومی تحت اشکال جدید است. به عنوان مثال، گفته شده که بهداشت می‌تواند نقطه ورود مناسبی برای برقراری گفتگو با سایر کشورها بوده و به ایجاد اعتماد بین طرف‌های ذی‌ربط کمک کند.

سیاست‌هایی که در این بیانیه به عنوان دستور کار وزرای خارجه توصیه شده، حول سه محور اصلی قابل دسته‌بندی است: ۱. ظرفیت‌سازی برای امنیت بهداشتی بین‌المللی ۲. مواجهه با تهدیدات علیه «امنیت بهداشتی بین المللی» و «اتخاذ ترتیباتی با این هدف که روند جهانی‌شدن به سود همگان عمل کند». برای هریک از این محورها اقدامات مشخصی نیز پیش‌بینی و اعلام شده است.[۳۱]

برخی از محورهای این بیانیه به شرح زیر قابل تلخیص است:

- تلاش برای افزایش آگاهی از آسیب‌پذیری‌های مشترک در برابر تهدیدهای بهداشتی از طریق بردن موضوعات بهداشتی به نحوی قوی‌تر به درون مباحث و تصمیم‌گیری‌های سیاست خارجی با هدف تقویت تعهدمان به اقدامات هماهنگ در سطح جهانی،

- ایجاد همکاری‌های دوجانبه، منطقه‌ای و چندجانبه در ارتباط با امنیت بهداشتی بین‌المللی از طریق تقویت همکاری‌ها،

- بهبود موقعیت موضوعات بهداشتی به عنوان یک عنصر کلیدی در استراتژی‌های توسعه و مبارزه با فقر،

- اطمینان از این که در امر تجارت اولویت به بهداشت داده شود،
- تأکید بر حق هر کشوری برای استفاده کامل از انعطاف‌های مندرج در TRIPS جهت کسب اطمینان از دسترسی به دارو،
- اطمینان از جایگاه تدابیر بهداشتی در مدیریت منازعات و بحران‌ها و تلاش برای بازسازی،
- اعلام تهیه نخستین مجموعه از تدابیر قابل اجرا جهت افزایش اولویت بهداشت در سیاست خارجی در یک برنامه عمل و تعهد به پی‌گیری موضوع در مناطق خود و نهادهای بین‌المللی.

مشارکت عملی در راهبری بهداشت عمومی جهانی

شماری از کشورها، به‌ویژه کشورهای غربی و معدودی از کشورهای در حال توسعه، اقداماتی را برای تطبیق خود با شرایط نوینی که در اثر توجه متقابل بهداشت عمومی و سیاست خارجی به هم پدید آمده، آغاز کرده‌اند. کشورها تنها در صورتی که نسبت به اهمیت این امر وقوف یابند و روند مربوطه را با موفقیت طی کنند، می‌توانند نقشی در راهبری بهداشتی بین‌المللی بیابند.

در چارچوب این روند، ادارات بهداشتی بین‌المللی در وزارتخارجه‌ها ایجاد یا تقویت شده است. موضوعاتی در دستور کار آن‌ها قرار دارد که همزمان دارای ابعاد و ریشه‌هایی در داخل کشور و در سطح بین‌المللی هستند و برخورد با آن‌ها مستلزم برخورداری از اطلاعات لازم در حوزه‌های بهداشت عمومی و موضوعات مبتلا به در این حوزه از یک سو و داشتن دانشی کافی نسبت به الزامات حقوق بین‌المللی، سیاست بین‌الملل، منافع ملی به‌نحوی واقع بینانه، توانایی انجام مذاکرات ماهرانه و ظرافت‌های لازم برای پیوند دادن این رشته‌های متفاوت و ناهمگون در شرایط دشوار ناشی از بروز ناگهانی بیماری‌های مرگ‌بار از سوی دیگر است.

تلاش‌هایی از سوی بسیاری از کشورها برای تقویت توانایی نمایندگی‌های خود در نیویورک و ژنو و نیز سفارتخانه های دوجانبه در جریان است، به‌نحوی که امکانات لازم برای کار در حوزه بهداشت عمومی و مواجهه با مخاطرات ناشی از بروز ناگهانی بیماری‌ها را داشته باشند. در این رابطه، خیلی از کشورها اکنون وابسته بهداشتی تمام وقت برای پی‌گیری موضوعات و مذاکرات بهداشتی پیچیده دارند.

دیپلماسی در مواجهه با بهداشت عمومی خود را ناچار از انعطاف در مواضع سنتی خود دایر بر اکراه و اجتناب از کار با نهادهای جامعه مدنی نیز دیده و از این طریق در جهت پذیرش تکثر و تنوع در این حوزه حرکت کرده است. مشارکت نهادهای غیردولتی همراه با نمایندگان دولت‌ها در مذاکرات چندجانبه یکی از بدایع در حوزه روابط بین‌الملل است که نخستین بار در حوزه دیپلماسی بهداشتی امکان تحقق یافته است. در شورای هماهنگی برنامه مشترک سازمان ملل برای مبارزه با ایدز UNAIDS پنج نماینده از نهادهای غیردولتی در کنار نمایندگان ۲۲ کشور عضو و نمایندگان ۱۰ نهاد تخصصی سازمان ملل عضویت دارند. اعضای جامعه مدنی در مذاکرات، از جمله در تدوین متن تصمیمات و توصیه ها، شرکت می کنند و تنها نمی‌توانند در رأی‌گیری که امری بسیار نادر است، شرکت کنند. مشارکت بخش خصوصی و بخش عمومی در صندوق جهانی مبارزه با ایدز، سل و مالاریا و شکل گیری پلات‌فورم‌هایی حول‌وحوش شماری دیگر از موضوعات بهداشتی در چارچوب‌های دیگر از این قبیل موارد است.

متناسب با شکل‌گیری درکی فزاینده از نیاز به انسجام در سیاست‌گذاری‌ها، شماری از دولت‌ها اقداماتی را برای تطبیق خود با شرایط جدید آغاز کرده اند. دسته‌بندی فعالیت‌هایی مرتبط با بهداشت جهانی که توسط دوایر مختلف دولتی انجام می‌شود، ایجاد سازوکارهای تازه‌ای برای ایجاد هماهنگی در این رابطه و اقدام به تدوین آنچه که معمولاً «استراتژی بهداشتی جهانی ملی»[1] نامیده می‌شود، در این رابطه قابل ذکرند. ابتکار عمل در این حوزه معمولاً با ادارات بین‌المللی در وزارتخانه های بهداشتی در این کشورها است. یکی از این اسناد سیاست‌گذاری که شاید نخستین در نوع خود باشد، در سوئیس تهیه شده و حاصل تشریک مساعی دفتر بهداشت عمومی فدرال و وزارت خارجه سوئیس است. این سند تحت عنوان «موافقت‌نامه اهداف سیاست‌های بهداشتی خارجی»[2] در اکتبر ۲۰۰۶ در کابینه فدرال مطرح شد.[۳۲]

این سند سه رشته عمده فعالیت در حوزه بهداشت جهانی را که عموماً به موازات هم جریان دارند و حتی اغلب در رقابت با هم هستند، با هم همراه و هم‌سو کرده است. این سه رشته عبارتند از: ۱. فعالیت‌ها در حوزه بهداشت که با موضوعات تقنینی بهداشتی، موافقت‌نامه‌ها و همکاری‌های بین‌المللی و شیوع ناگهانی بیمارها و پاندمی‌ها

1. National Global Health Strategy.
2. Agreement on Foreign Health Policy Objectives.

در سطح جهانی سروکار دارند. ۲. تعهد در قبال امور بهداشتی در بستر کمک به توسعه ۳.ابتکارات در حوزه سیاست‌گذاری در دیگر بخش‌ها مانند سیاست خارجی و تجارت. در این سند به تعهد سوئیس نسبت به حقوق بشر تأکید شده و پنج اولویت در سیاست خارجی بهداشتی مورد تأکید قرار گرفته است. بهداشت مردم سوئیس؛ انسجام بین سیاست‌های ملی و بین‌المللی بهداشتی؛ تحکیم همکاری‌های بهداشتی بین‌المللی؛ بهبود شرایط بهداشتی در سطح جهانی و تحکیم تعهد سوئیس به‌عنوان کشور میزبان سازمان جهانی بهداشت و صنایع عمده بهداشتی.[۳۳]

مشابه این روند در معدودی از کشورهای در حال توسعه نیز مشهود است. نقش برزیل در این روند باتوجه به این که مطابق قانون اساسی آن کشور خدمات بهداشتی باید توسط دولت ارائه شود، مهم است. نقطه عزیمت برزیل در دیپلماسی بهداشتی این است که بهداشت مردم باید در مرکز توجه این دیپلماسی قرار داشته باشد. دراین رابطه، برزیل نقش عمده‌ای نیز در تلاش برای تثبیت اولویت بهداشت بر تجارت در سطح بین‌المللی داشته است. یکی از نمونه‌های موفق در برزیل، همکاری وزارت بهداشت و وزارت خارجه این کشور در مورد ایدز است. همکاری این دو وزارت‌خانه در حوزه‌های دیگر مانند مباحث مربوط به حقوق مالکیت معنوی در حوزه دارو است که مستلزم تجمیع تخصص‌هایی در زمینه تولید دارو، اطلاع از مباحث مربوط به مالکیت معنوی، حقوق بین‌الملل و روابط چندجانبه و... است.

دیپلماسی بهداشتی جهانی برزیل که تاکنون موفق عمل کرده، مبتنی‌بر کسب آمادگی‌های قبلی در داخل است. به عنوان مثال، در ادوار مذاکراتی چندجانبه طی سال‌های گذشته، دولت برزیل معمولاً یک کمیسیون ملی تحت نظارت وزارت بهداشت تشکیل داده که نمایندگان نهادهای ذی ربط داخلی در آن شرکت و برنامه لازم برای شرکت در ادوار مذاکراتی را تدوین کرده اند. این بدان معنی است که مشارکت در راهبری بهداشت جهانی به نحوی مؤثر مستلزم انجام اقدامات لازم در سطح ملی است.

نتیجه‌گیری

سیاست‌گذاران در حوزه سیاست خارجی تاکنون تنها زمانی به مسائل بهداشتی توجه نشان می‌دادند، که یک بحران بهداشتی مانند سارس یا آنفلوانزای پاندمیک در جریان بود. در شرایطی که هم وابستگی‌های ناشی از جهانی‌شدن آسیب‌پذیری‌های

مشترکی را سبب شده که برخورد با آن مستلزم اقداماتی مشترک است، سیاست‌گذاران در هر دو حوزه سیاست خارجی و بهداشت عمومی در بسیاری از کشورها در پی کسب آمادگی های لازم برای تطبیق خود با شرایط جدید و ایجاد اراده سیاسی لازم برای متحول‌کردن رویه‌های سنتی‌اند.

یکی از مقدمات نظری لازم برای کسب این آمادگی‌ها درک و پذیرش این واقعیت است که در دنیای امروز اتفاقاتی که در سطح بین‌المللی می‌افتد بیش از پیش در حل بهینه مسائل در داخل کشور نقش می یابد و متقابلاً نیز طرح و اجرای یک سیاست خارجی موفق از طریق درک درست مسائل و نیازهای داخلی کشورها میسر است. از این‌رو داشتن درک درستی از مسائل داخلی و بین‌المللی در یک حوزه مشخص، از جمله حوزه بهداشت عمومی، از لوازم توفیق برای برخورد مؤثر با آن‌ها است.

مهم‌ترین لازمه اجرایی برای کسب آمادگی مورد اشاره، غلبه دولت‌ها در سطح ملی بر رویه‌های سنتی مبنی بر تفکیک حوزه‌های مختلف سیاست‌گذاری و اقدام هر حوزه به برنامه‌ریزی برای خود بدون اعتنا به آنچه در سایر حوزه‌ها جریان دارد، است. همکاری حوزه‌های سیاست‌گذاری که دارای همپوشانی هستند و تلاش مسئولان مربوطه برای سیاست‌گذاری توأمان در بخش‌های مشترک پیش شرط تدوین درست و اجرای موفق سیاست‌ها است. بدیهی است که روند جاری مستلزم شکل‌گیری سازوکارهای جدید و کسب مهارت‌های جدید نیز هست؛ امری که برنامه‌ریزی‌های لازم را ایجاب می کند.

اقدام برای تحقق موارد فوق در حوزه سیاست خارجی و بهداشت عمومی مستلزم ظرفیت‌سازی برای حضور مؤثر در دیپلماسی بهداشتی جهانی از طریق ایجاد ساختار سازمانی مناسب برای همکاری جهات مربوطه در سطح ملی و تربیت متخصصین بهداشت عمومی و دیپلمات‌ها با ظرفیت‌های لازم است. از طریق ایجاد شبکه‌های لازم، تبادل تجربه و ظرفیت‌سازی می‌توان توانایی‌های ملی در حوزه دیپلماسی بهداشتی را تقویت کرد. تبادل تجربه در این حوزه‌ها چندی است که بین مدیران روابط بین‌المللی وزارتخانه‌های بهداشت و دوایر مربوطه در وزارتخانه های خارجه در داخل و بین آن‌ها با همتایان خارجی‌شان در شماری از کشورها انجام می‌شود. دریافت کمک از کشور یا کشورهایی که در این حوزه پیشرفت‌ها و تجربیاتی دارند، نیز در دستور کار شماری از کشورها است. هدایت دانشکده‌هایی که عهده‌دار

تربیت دیپلمات‌ها و متخصصان بهداشت عمومی هستند، در جهت تطبیق با شرایط جدید و تلاش برای بهره‌گیری از توان آن‌ها در این زمینه از دیگر اقداماتی است که در برخی از کشورها در جریان است.

یادداشت‌ها

1. http://www.who.int/ihr/prepare/FAQ2009.pdf, retrieved on 3 Feb. 2010
2. Dr Margaret Chan, *Health diplomacy in the 21st century*, Oslo, Norway, 13 February 2007 http://www.who.int/dg/speeches/2007/130207_norway/en/
[1] failed states
3.http://www.oagaviation.com/aviation-reports/reports-facts-0210.htm, retrieved on 17 Feb, 2010
4. Knobler S, M, Mahmoud A, Lemon S, ed.: *The Story of Influenza: The Threat of Pandemic Influenza: Are We Ready? Workshop Summary (2005).* Washington, D.C.: The National Academies Press. http://darwin.nap.edu/books/0309095042/html/60.html, retrieved on Jan. 17 2010
5. World Health Organization, *The world health report 2007: a safer future: global public health security in the 21st century*, 2007, Geneva, p. x
6. UNIS/SC/1173, 11 January 2000, retrieved on February 10, 2010, http://www.unis.unvienna.org/unis/pressrels/2000/sc1173.html
7. Milan Brahmbhatt, *Economic Impacts of Avian Influenza Propagation*, World Bank, Institut Pasteur, June 29, 2006, http://web.worldbank.org/WBSITE/EXTERNAL/NEWS/0
8. AIDS epidemic update: December 2009 "UNAIDS/09.36E / JC1700E".
9. The Short-Term Costs of Fighting HIV/AIDS, retrieved on 29 Jan. 2010, http://content.healthaffairs.org/cgi/data/28/6/DC2/2
10. World Health Organization, The world health report 2007, op. cit., p. xxi
11. International Health Regulations (2005), 2nd ed., WHO, Geneva, 2008
12. Resolution WHA 61.21
[1] Intergovernmental Meeting: Pandemic influenza preparedness: sharing of influenza viruses and access to vaccines and other benefits
13. WHO Framework Convention on Tobacco Control, WHO, Geneva, 2005
14. Negotiating Text for a Protocol to Eliminate Illicit Trade in Tobacco Product: FCTC/COP/INB-IT/3/5 Rev. 1 of 5 July 2009
15. Julian Tudor Hart , *The Inverse Care Law*, The Lancet, Vol. 297, February 1971.
16. Dr Margaret Chan, *Global health diplomacy: negotiating health in the 21st century*, Address at the Second High-level Symposium on Global Health Diplomacy, 21 October 2008,

http://www.who.int/dg/speeches/2008/20081021/en/, retrieved on 5 Feb. 2010

17. See: Richard G.A. Feachem, *Commission on Macroeconomics and Health*, Bulletin of the World Health Organization, vol.80 no.2, Geneva, 2002

18. Resolution A 59/15 of 16 April 2006

۱۹. لیستی از این نهادها در آدرس زیر در دسترس است:

http://www.who.int/civilsociety/relations/ngolisteb120.pdf

20. http://www.theglobalfund.org/en/about/ retrieved on 10 Feb. 2010

21. The World Health Report 2007, Op. Cit., p. ix.

22. For a concise explanation of and controversies surrounding the term, see: S. Tadjbakhsh, Human Security in International Organizations: Blessing or Scourge?, *The Human Security Journal*, Vol. 4, Summer 2007.

23. William Aldis, *Health security as a public health concept: a critical analysis*, Health Policy and Planning, 2008 23(6), p. 372.

24.Guénaël Rodier, *New rules on international public health security*, Bulletin of the WHO, Vol. 85, No. 6, June 2007.

25. Gursky EA. *Drafted to fight terror. In: U.S. public health on the front lines of biological defense* (2004) retrieved on 3 Sept. 2007. Arlington, VA: Analytic Services, Inc. (ANSER). Online at: http://www.homelandsecurity.org/bulletin/drafted_gursky.pdf

26. See for example: Paul Farmer, *Infections and inequalities: the modern plagues*, Berkeley, CA: University of California Press, 1999.

27. William Aldis, op. cit., p. 372.

28. WHO Board debates, *global health security*, SUNS #6399, 24 January 2008.

29. Oslo Ministerial Declaration – global health: a pressing foreign policy issue of our time, The Lancet. Vol. 369 - April 21, 2007.

30. M. Chan, Jonas G. Støre, and B. Kouchner, *Foreign policy and global public health: working together towards common goals*, WHO Bulletin, Vol. 86, No. 7, 2008 July, p. 498.

31.Oslo Ministerial Declaration- Op. Cit.

32, Ilona Kickbusch, Gaudenz Silberschmidt, Paulo Buss, *Global health diplomacy*, WHO Bulletin, Vol. 85, No. 3, March 2007, p. 161.

33. Ibid.

چشم‌انداز روابط ویژه آمریکا و بریتانیا: از اتحاد شانه به شانه تا بازیگران مستقل

سیدمهدی حسینی‌متین[1]

چکیده: مناسبات ویژهٔ بریتانیا و آمریکا که به‌طور عمده از سوی انگلیسی‌ها و نه آمریکایی‌ها با این عنوان خوانده می‌شود، باوجود پیوندهای عمیق و مستحکم منافع دو کشور در شرایط نوینی قرارگرفته است. تحولات مهم ژئوپلتیک دارای گسترهٔجهانی همچون، انتقال مراکز قدرت از غرب به شرق، جهانی شدن و ظهور قدرت‌های نوین جهانی؛ در کنار تحولات داخلی در کشورهای آمریکا و بریتانیا مانند، احساسات ضدآمریکایی در بریتانیا و روی کار آمدن دموکرات‌های نو در آمریکا، که بر اهمیت انتخابات ماه می در انگلیس و انتخابات ماه نوامبر ۲۰۱۰ در آمریکا افزوده این پرسش را مطرح ساخته است که، چه تحولی در ماهیت مناسبات ویژهٔ بریتانیا و آمریکا روی خواهد داد؟ روشن است که، منافع استراتژیک، علقه‌های تاریخی و فرهنگی در کنار ضرورت‌ها و منافع حیاتی دو کشور، اجازه بروز اختلاف‌های جدی و گسست در مناسبات دو کشور را نیز نخواهد داد. اما گزارش حاضر براین نظر است که مناسبات ویژهٔ دو کشور باوجود سابقه طولانی آن از جنگ جهانی دوم تاکنون، از وضعیت «اتحاد شانه به شانه» یا به‌گفته برخی مقام‌های آمریکایی، اتحاد یک‌طرفه به نفع آمریکا در دوره تونی‌بلر، به سمت «اتحاد استراتژیک با منافع متمایز» در دوره دولت ائتلافی محافظه‌کار- لیبرال تغییر خواهدکرد.

واژگان کلیدی: آمریکا، بریتانیا، اتحاد استراتژیک، جنگ جهانی دوم، روابط خارجی.

روابط آمریکا و بریتانیا از ویژگی‌ها و خصایصی برخوردار است که شاید بتوان از آن به مثابه یک «پارادایم » و «الگوی » خاص در روابط خارجی کشورها یاد نمود. این روابط گرچه دارای جنبه‌ها و زوایایی است که می‌توان در مورد آن‌ها با شواهد و مدارک

---

۱. آقای سیدمهدی حسینی‌متین، دکترای روابط بین‌الملل smhmatin@yahoo.com.

عینی استدلال نمود اما همچون مناسبات خاص آمریکا و اسرائیل دارای زوایای پنهان و غیررسمی نیز هست که در بهترین حالت تنها می‌توان در مورد آن‌ها نظریه پردازی نمود. از سوی دیگر، بر پایه یک قاعدهٔ معمول رفتار سیاسی، عمده واحدهای سیاسی براساس منافع یا تهدید و یا هویت جمعی مشترک و یا هردوی آن‌ها دست به تشکیل اتحاد و ائتلاف های سیاسی و نظامی می‌زنند،[۱] که مناسبات ویژه آمریکا و انگلیس نیز از این قاعده مستثنی نیست. از این‌رو، این پرسش قابل طرح است که اگر قاعده معمول سیاست قدرت، همکاری برسر وجود منافع هم‌سو میان دو یا چند کشوراست پس این قاعده تالی سیاست خارجی نیز باید قابل تصور باشد که ممکن است این روابط پس از بروز تمایز یا تعارض منافع حتی در حد سطحی، به سمت تشدید اختلافات و یا دست‌کم تغییر الگوی همکاری پیش رود؟ آیا این قاعده در مورد روابط آمریکا و بریتانیا می‌تواند موضوعیت داشته باشد؟ آیا با بروز تغییرات و دگرگونی‌های ژئوپلتیک و تغییر ساختار نظام بین‌المللی پس از جنگ سرد، روابط آمریکا و بریتانیا نیز پس از یک دوره نسبتاً طولانی از همکاری فشرده و نزدیک، مسیر متفاوتی را طی خواهد نمود؟ به‌نظر می‌آید تحولات عمیق هویتی و اهمیت‌یافتن هویت در روابط بین‌الملل[۲] از دهه ۱۹۹۰ و نیز انتقال مراکز قدرت از غرب به شرق،[۳] جهانی‌شدن و ظهور قدرت‌های نوین جهانی؛ و در کنار آن تحولات سیاسی داخلی در کشورهای آمریکا و انگلیس همچون فضای ضدآمریکایی در بریتانیا و کم توجهی نسبی به روابط ویژه در داخل آمریکا و نیز شرایط متحول و نوین بین‌المللی، بستر متفاوتی را برای اتخاذ رویکردهای متفاوت نسبت به یکدیگر از سوی این کشورها در مقایسه با دوره‌های گذشته فراهم ساخته است. باتوجه به چنین شرایطی، این فرضیه قابل طرح است که؛ با زوال استراتژی اتحادنزدیک در دوره تونی بلر و جرج بوش و دگرگونی در ماهیت مناسبات دو کشور، روابط ویژه به سمت نوعی اتحاد استراتژیک در عین پی‌جویی منافع متمایز در فضای رقابتی و احترام متقابل ویژگی اصلی مناسبات آمریکا و بریتانیا در آینده خواهد بود. به همین دلیل انتخابات ماه مه گذشته و انتخابات میان‌دوره‌ای ماه نوامبر ۲۰۱۰ در کشورهای انگلیس و آمریکا نقطه عطف دیگری برای دو کشور خواهد بود. در این گزارش ضمن بررسی این فرضیه با تکیه بر داده‌های تاریخی و شواهد عینی، چشم‌انداز آتی مناسبات دو کشور در مقایسه با گذشته مورد موشکافی قرار خواهد گرفت.

طیف و گستره مناسبات ویژهٔ آمریکا و بریتانیا

تاریخ روابط آمریکا و بریتانیا تقریبا به دویست سال پیش و اعلامیه استقلال آمریکا از بریتانیا باز می‌گردد اما صرف‌نظر از مناقشات و درگیری‌های نخستین روزهای استقلال آمریکا از بریتانیا تا انقلاب آمریکا و جنگ‌های سال ۱۸۱۲، با گذشت زمان روابط آن‌ها روز به روز نزدیک‌تر، مستحکم‌تر و پیچیده‌تر شده است.[۴]

برخی معتقدند این روابط بسیار تاریخی و ریشه‌ای‌تر از آن است که به دوره پس از جنگ‌های داخلی و استقلال مستعمره آمریکا از امپراتوری بریتانیا خلاصه شود. به‌عبارتی، تقسیم عمر مناسبات آمریکا و بریتانیا به دو دوره پس از جنگ جهانی دوم و پیش از آن گمراه‌کننده است زیرا عمده‌ترین دلیل ویژه این روابط ویژه این است که نطفهٔ اولیه زیرساخت‌های سیاسی، حقوقی و اقتصادی نظام سیاسی آمریکا همه بریتانیایی‌اند و حتی بنیان نظری سیاست خارجی روزولت مبنی بر منافع استراتژیک بریتانیا و آمریکا درجلوگیری از استیلای قدرت متخاصم بر اروپا به سیاست خارجی فدرالیست‌های آمریکا در دهه ۱۷۹۰ باز می‌گردد که خود ریشه‌های بریتانیایی دارد. این گروه حتی به شعارهای انقلاب آمریکا اشاره می‌کنند که صرف‌نظر از مناقشات پیش از انقلاب بین آمریکا و بریتانیا، این شعارها نمونه‌های کم و بیش مشابه شعارهایی است که از مفهوم آزادی موردنظر پیوریتن‌های مذهبی قرن هفدهم میلادی بریتانیا اخذ شده‌اند و بریتانیایی‌های بنیان‌گذار آمریکا ناقل آن بوده‌اند. آزادی به مفهوم پارلمان، دموکراسی و حکومت انتخابی، حاکمیت قانون و نظام قضایی کامون لاو، هیئت منصفه قضایی، حمایت از حقوق افراد در مقابل حکومت و غیره مفاهیمی هستند که ریشه در ماگناکارتای بریتانیایی یا اعلامیه حقوق[1] این کشور دارند.[۵]

بنابراین، ارائه تعریفی روشن وعینی از ابعاد روابط ویژه بریتانیا و آمریکا امر ساده‌ای نیست. این دشواری زمانی اهمیت می‌یابد که توجه شود در طول دهه‌های گذشته ظاهراً بیشتر این مقامات بریتانیایی بوده‌اند که سعی داشته‌اند از این اصطلاح یا صفت برای روابط خود با آمریکا استفاده کنند و آمریکایی‌ها کمتر چنین تمایلی نشان داده اند.[۶] در میان طبقات بدبین بریتانیایی نیز این موضوع به‌چشم می‌خورد که روابط ویژه را بیشتر لفاظی و مهمل وگاه نیز ادبیات مورد استفاده خاندان سلطنتی دانسته اند هرچندکه

1. Magna Carta, the Petition of Right

آن‌ها نیز وجود گونه‌ای از مناسبات دوستانه میان بریتانیا و آمریکا را نفی نمی‌کنند. به گفته ری ریموند؛ «روابط ویژه مانند یک عبارت ساده نیست که بتوان آن را از نظر دستوری تجزیه‌کرد و یا مانند یک پیمان سیاسی مفاد آن را مورد تجربه و تحلیل قرارداد».(۷) شاید مناسب‌ترین کلید واژه را برای ارائه تعریف روشن‌تر از مناسبات ویژه، بتوان در سخنرانی «جان هی» سفیر آمریکا در لندن در دهه ۱۸۹۰ یافت که گفته است: «بریتانیا و آمریکا با طنابی. به هم گره زده شده‌اند که ما نه می‌توانیم آن را محکم‌تر کنیم و نه می‌توانیم بازش کنیم؛ ما سفرای مشترک جهت اجرای مأموریتی مقدس برای آزادی هستیم».(۸) این جملات حاکی از آن است که بریتانیا و آمریکا حتی از نخستین سال‌های پس از جنگ‌های استقلال آمریکا به اهمیت پیوندها و ارتباطات میان دو کشور آگاه بوده‌اند و روز به روز این پیوندها را در حوزه‌های مختلف گسترش داده‌اند. بنابراین، باتوجه به تأکید و کاربرد بیشتر این مفهوم در بریتانیا، بحث ما در چارچوب سیاست داخلی در بریتانیا دور خواهد زد هر چند که بدون پرداخت به طرف دیگر این رابطه، بحث ناقص خواهد بود.

با این‌حال، آنچه در دوره پس از جنگ جهانی دوم میان دو کشور شکل گرفته است بسیار گسترده‌تر و ژرف‌تر از آن چیزی است که در تصور رهبران اولیه آمریکا و بریتانیا وجود داشته است. به همین دلیل، اصطلاح روابط ویژه آمریکا و انگلیس به آن دسته از ابعاد کم‌نظیر مناسبات دو کشور به‌ویژه در دوره پس از جنگ دوم جهانی اشاره دارد که قابل مقایسه با زمان‌های گذشته نیست. عنوان روابط ویژه آمریکا- بریتانیا[1] آن نوع مناسباتی است که در سال ۱۹۴۶ وینستون چرچیل نخست وزیر وقت بریتانیا و فرانکلین روزولت رئیس جمهوری ایالات متحدهٔ آمریکا پایه‌گذاری آن را به‌عهده داشته‌اند؛ روابط پیچیده و درهم‌تنیده‌ای متشکل از منافع، میراث فرهنگی و گاه احساسات مختلط و مشترکی که طی سال‌های پس از جنگ جهانی دوم و حتی تا چند دهه پس از جنگ سرد نیز واشنگتن و لندن را به هم مرتبط ساخته است.(۹) چرچیل به‌لحاظ علقه‌های نژادی نیز با آمریکا و کشورهای انگلیسی زبان احساس نزدیکی زیادی می‌کرد و در سال ۱۹۴۵ و در توصیف مناسبات بریتانیا با آمریکا و کانادا اظهار داشت: «ما نباید روابط ویژهٔ خود با ایالات متحده و کانادا در مورد بمب اتمی را رها سازیم و

1. U.S.-U.K. Special Relationship

باید به ایالات متحده کمک نماییم تا این جنگ‌افزار را به‌عنوان ابزار اطمینان‌بخش مقدسی جهت حفظ صلح نگهداری نماید».[۱۰] به‌هرحال، مجموع پیوندهای تاریخی، فرهنگی، نژادی (انگلوساکسون)، زبانی (علاوه بر فرهنگ به‌طور عام)، جغرافیایی (روابط فراآتلانتیکی)، تجاری و اقتصادی، نظامی و سیاسی- امنیتی دو کشور به‌خصوص بعد از جنگ جهانی دوم همواره از چنان استحکامی برخوردار بوده است که پایه‌های اصلی اتحاد و مناسبات ویژه میان آن‌ها را شکل داده و می‌دهد.[۱۱]

این ماهیت منحصربه‌فرد روابط دو کشوردر دهه‌های متمادی باعث طرح پرسش‌ها و ابهامات زیادی درمورد نوع روابط راهبر و رهرو میان آن‌ها شد؛ بدین معنا که کدام کشور از کدام‌یک پیروی می‌کند؟ یا کدام‌یک سعی دارد با سواری مجانی به منافع خود دست یابد؟ و نهایت اینکه کدام‌یک از نفود و تأثیرگذاری بیشتری بر تصمیمات طرف مقابل برخوردار است؟ این ابهامات با درک این موضوع بیش از پیش تشدید می‌شود که روابط شخصی رهبران، پیشینه تاریخی وتجربه طولانی امپراتوری انگلستان تا قرن بیستم و ابرقدرتی آمریکا در سال‌های نیمه دوم قرن بیستم و اوایل قرن بیست‌ویکم به هر دوی این کشورها کمک نموده تا ضمن پیشبرد منافع مشترک از بروز اختلافات جدی میان یکدیگر پرهیز نمایند. به همین دلیل، در امور راهبردی همواره زمینه بروز اختلافات استراتژیک میان دو سوی آتلانتیک در پایین‌ترین حد خود بوده است به‌گونه‌ای که حتی انگلیسی‌ها در دوره بعد از جنگ جهانی دوم در پی دست‌یابی به جایگاه گذشته خود به‌عنوان قدرت نخست در صحنه بین‌المللی برنیامدند و به‌طور عمده کوشیدند چنین نقشی را با روشی متفاوت و گونه دیگری پیگیری نمایند.

هارولد مک‌میلان نخست وزیر دهه ۱۹۶۰ بریتانیا از حزب محافظه‌کار که شاید بتوان وی را معمار روابط نوین بریتانیا و ایالات متحدهٔ آمریکا دانست نخستین کسی بود که با درک عمیق از ناکامی‌ها و ضعف‌های امپراتوری بریتانیا در آن دهه به این نتیجه رسید که قدرت بریتانیا رو به افول است و سرانجام آفتاب در قلمرو آن رو به غروب نهاده است. وی در اقدامی سرّی وبا گردآوری گروهی از نخبگان زبده و مقامات عالی‌رتبه و کارکشته دولتی و با مطالعه دقیق آینده قدرت بریتانیا در ساختار نظام بین‌الملل پس از دهه ۶۰ میلادی به این جمع‌بندی رسید که:« اگرچه، قدرت نسبی بریتانیا در جهان به‌طور قطع رو به انحطاط است اما این امر بدین معنا نیست که بریتانیا باید ضرورتاً موقعیت جهانی خود را از دست بدهد. قدرت و شهرت بریتانیا می‌تواند از راه اتحادها و

دیپلماسی زیرکانه تقویت گردد».[۱۲] بدین‌ترتیب و براساس همین گزارش، اصل بنیادین سیاست خارجی بریتانیا برپایه برقراری روابط نزدیک و یا اتحاد با ایالات متحده تعریف شد که دارای ابعادی همچون؛ روابط شخصی میان رهبران، ابعاد تجاری و اقتصادی، جغرافیایی، سیاسی و امنیتی، فرهنگی و آموزشی، بین نهادی و خصوصی، و غیره بوده و هست. با نگاهی به مجموعه مناسبات دو سوی آتلانتیک، این روابط به چند حوزه کلی قابل دسته‌بندی است که در سال‌های متمادی پس از جنگ دوم جهانی و دوره جنگ سرد به‌عنوان موتور روابط دو کشور عمل کرده است.

الف) روابط اقتصادی و تجاری

نخستین و اصلی‌ترین مفهومی که در این حوزه از روابط دو کشور می‌تواند تبیین‌کننده باشد، مفهوم منافع ملی است. معمولاً منافع ملی نیز در بهترین شکل در منافع اقتصادی نهفته است زیرا بده بستان واقعی در این حوزه شکل می‌گیرد. این روابط از این جهات متمایز و بی‌نظیر است. ارتباطات میان نهادهای اقتصادی و تجاری این کشورها به‌طور مستقیم و بدون دخالت سایر نهادهای سیاسی و دیپلماتیک صورت می‌گیرد. نهادهای خصوصی به‌طور مستقیم با هم در ارتباطند و ورود و خروج سرمایه میان آن‌ها رابطه مستقیم با نرخ سود و سرمایه‌گذاری در آن کشورها دارد.

در این حوزه دومین عامل مهم، مدل نظام اقتصادی آنهاست که تأکید بر سرمایه‌داری و تجارت آزاد و ملزومات آن مبنی‌بر آزادی جابه‌جایی و نقل و انتقال سرمایه، نیروی کار و انرژی، یک نوع نظام اقتصادی یکسان به‌نام سرمایه‌داری لیبرال را پایه‌گذاری کرده است که نظام ارزشی آن‌ها را نیز شکل می‌دهد. وجود شبکه‌ای از قوانین، مقررات، رویه‌ها و دیدگاه‌های مشترک حاکی از پذیرش فرهنگ و نظام اقتصادی یکسان، تسهیل‌کننده واقعی این جنبه از مناسبات است. از این‌رو، از بسیاری جهات این بخش از اتحاد انگلیس و آمریکا یک اتحاد طبیعی است.[۱۳] در این میان، باتوجه به موقعیت و قدرت جهانی آمریکا در دوره پس از جنگ دوم جهانی، منافع بریتانیا از قبل این روابط بیشتر از آمریکا است و به همین دلیل، کاربرد مفهوم روابط ویژه در بریتانیا بسیار بیشتر است. البته آمریکا نیز به حمایت و پشتیبانی بریتانیا از منافع و سیاست‌های اقتصادی‌اش در سراسر جهان نیازمند است زیرا به پیشبرد آن کمک شایانی می‌کند. تأسیس نظام‌های مالی بین‌المللی مختلف از نظام پایه طلا تا برتن وودز و سپس نظام

پایه طلا- چندارزی و همچنین تأسیس سازمان‌ها و نهادهای پولی و مالی بین‌المللی مانند صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی به رهبری آمریکا و پشتیبانی انگلیس در دوره پس از جنگ دوم جهانی مؤید چنین منافع متقابلی است.[۱۴] بخشی از سیاست‌های مشترک اقتصادی میان دو کشور در دهه ۱۹۸۰ و دوره نخست وزیری مارگارت تاچر و ریاست جمهوری ریگان به‌وجود آمده‌اند و بخشی نیز در دوره تونی بلر و جرج بوش به آن‌ها اضافه شده است.

در زمینه مبادلات تجاری دو کشور باید گفت که متغیر جغرافیایی یعنی وجود اقیانوس اطلس به‌عنوان گذرگاه آبی بزرگ و نیز زبان مشترک انگلیسی تأثیرات مهمی بر ارتباطات و کنش متقابل اقتصادی و تجاری و سهولت همکاری‌های تجاری داشته است. به همین خاطر، بریتانیا همواره یکی از شرکای مهم تجاری آمریکا در زمینه مبادله کالا بوده است به‌گونه‌ای که در حال‌حاضر از این نظر، بریتانیا ششمین شریک تجاری و در زمینه صدور خدمات نیز بزرگ‌ترین شریک تجاری آمریکا به‌شمار می‌رود.[۱۵] در مقابل، ایالات متحده آمریکا نخستین شریک تجاری بریتانیا از نظر صادرات و دومین شریک تجاری بریتانیا از نظر واردات پس از آلمان در سال ۲۰۰۹ بوده است.[۱۶] در سال ۲۰۰۹ کل حجم تجارت میان دو کشور حدود۹۳ میلیون و ۹۹۶ هزار دلار بوده است که در دو ماه نخست سال ۲۰۱۰ به حدود ۱۵ میلیون و ۴۱۱ هزار دلار رسیده است.[۱۷] با این حال، تجارت در مقایسه با سرمایه‌گذاری شاخص کم اهمیت‌تری در مناسبات تجاری و اقتصادی دو کشور است زیرا روابط سرمایه‌گذاری بین آمریکا و بریتانیا دیرینه بیشتر و عمیق‌تری دارد. براساس آمارهای سال ۲۰۰۴ مرکز آمار آمریکا، بریتانیا در شمار اولویت‌های نخست سرمایه‌گذاری مستقیم آن‌کشور بوده به‌طوری که در این سال ۲۳ میلیارد دلار معادل ۱۰٪ سرمایه‌گذاری جهانی آمریکا و ۲۸٪ سرمایه‌گذاری آمریکا در اروپا، به بریتانیا سرازیر شده است.[۱۸] این در حالی است که ابعاد اقتصادی دیگر این روابط همچون؛ جهانگردی، مبادلات مالی، بیمه‌ای و صنایع نظامی نیز هر یک از اهمیت شایان توجهی برخوردار است که بر حجم و وسعت این تراز بازرگانی میان آمریکا و بریتانیا می‌افزاید.

تنها مانع نسبتاً مهم بر سر راه گسترش این بخش از مناسبات ویژه، عضویت بریتانیا در اتحادیه اقتصادی اروپا است که محدودیت‌هایی را فراروی این کشور قرارداده است به‌خصوص که این اتحادیه در دهه‌های اخیر کوشیده است سیاست‌های اقتصادی و

تجاری هم‌سوتر و هم‌گرایانه‌تری را برای کشورهای عضو طراحی و به اجرا گذارد.[۱۹] بنابراین، روابط اقتصادی و تجاری بریتانیا و ایالات متحدهٔ آمریکا جزو مهم‌ترین بخش مناسبات آن‌هاست.

ب) ابعاد سیاسی، فرهنگی و حقوقی روابط ویژه

ساکنان اولیه آمریکا و بنیان‌گذاران این کشور کسانی بودند که از انگلستان به امریکای شمالی مهاجرت‌کردند و واحد سیاسی نوینی به‌نام ایالات متحده آمریکا را بنیان نهادند. نژاد، زبان، فرهنگ و تاریخ مشترک و همچنین دیدگاه فلسفی آن‌ها مشترک است که این خود باعث ایجاد هویت مشترک می‌شود. با انتقال فرهنگ و ارزش‌های لیبرالیستی بریتانیا به آمریکا، کشور اخیر بسیاری از مظاهر تمدن انگلوساکسون را از بریتانیا اخذ نمود. نظام حقوقی کامون لاو، حکومت قانون و نظام سیاسی دموکراتیک مبتنی بر انتخابات و نظام حزبی از ویژگی‌های مهم فرهنگ و فلسفه سیاسی بریتانیا در سال‌های همزمان با انقلاب آمریکا بود که به ایالات متحده نیز منتقل شد. باتوجه به نقش ایدئولوژی در شکل‌گیری هویت جمعی و تأثیر آن در تشکیل اتحادها، این بُعد از روابط و مناسبات دو کشور از اهمیت شایانی درکنار سایر ابعاد برخوردار بوده است.

کاربرد بیشتر اصطلاح روابط ویژه در محافل سیاسی و رسانه‌ای بریتانیا و برعکس کاربرد کمتر آن در آمریکا که جز در محافل محدود دولتی استفاده نمی‌شود، بدین معنا نیست که روابط گسترده تاریخی و فرهنگی میان آن‌ها که از سال ۱۶۰۷ آغاز شده است، برای آمریکا از اهمیت ویژه برخوردار نیست. برعکس، بریتانیا به‌عنوان کشور مادر همواره از اهمیت بالایی برای آمریکایی‌ها برخوردار بوده است. حضور اقلیت‌های قومی و نژادی بریتانیایی همچون، ایرلندی‌ها، اسکاتلندی‌ها و غیره در تعمیق این بخش از روابط نیز اهمیت دارد. به همین دلیل، بخشی از سیاست‌مداران آمریکایی به‌ویژه آن‌ها که ریشه‌های ایرلندی دارند، گرایش‌های انگلوفیلی قوی‌تری دارند.[۲۰]

یکی از پایه‌های نظری مهم در سیاست خارجی انگلیس ارزش‌های لیبرالی آن است[۲۱] که این کشور همواره خود را پیشگام در راه پیشبرد این ارزش‌ها می‌داند. قرن‌های هفده و هجده میلادی که در واقع اوج قدرت‌گیری امپراتوری بریتانیا تلقی می‌شود مصادف با عصر روشنگری در اروپا و انگلستان است که آغاز جنبش‌های لیبرالیستی نیز تلقی می‌شود. قرن نوزده نیز اوج چنین شکوفایی به‌شمار می‌رود. نکته

جالب توجه این است که مکتب ویلسونیسم در سیاست خارجی آمریکا که در اندیشه گسترش ارزش‌های لیبرالیستی و دموکراتیک در جهان است و بر این اعتفاد است که رژیم‌های دموکراتیک می‌توانند در همکاری و صلح با یکدیگر زندگی کنند، متأثر از نوشته‌های اصلاح‌طلبان لیبرال انگلیسی قرن هجده همچون کانت است[۲۲] که آبشخور فکری ویلسونیسم بوده است.

در سال‌های اخیر تضادهایی بین تفکر نومحافظه‌کاران دولت جرج بوش در آمریکا درخصوص پیشبرد دموکراسی به کمک نیروی نظامی و اندیشه لیبرالی ایجاد صلح میان دموکراسی‌ها یا تفکر ویلسونیسم (کانتی- بریتانیایی)که خواستار صلح و آرامش در جهان برای دموکراسی است مشاهده می‌شود. نکته مهم وجود شواهدی از وجود تفکر نومحافظه‌کاری در اندیشه‌های تونی بلر نخست وزیر پیشین انگلیس است که خود در دامن اندیشه‌های شبه‌سوسیالیستی حزب کارگر پرورش یافته است. به این ترتیب مشاهده می‌شود که پیوندهای ایدئولوژیک میان احزاب و رهبران دو کشور از پیچیدگی و درهمان حال قرابت های خاصی برخوردار است که منجر به شکل‌گیری نوعی هویت مشترک شده است. مناسبات ایدئولوژیک و نزدیک احزاب سیاسی دو کشور به روشنی مؤید اتحاد و پیوستگی فکری و فرهنگی و سیاسی دو کشور است. احزاب جمهوری‌خواه و دموکرات در آمریکا با احزاب هم‌کیش خود در انگلیس یعنی احزاب دوگانه محافظه‌کار و کارگر دارای مناسبات سنتی و نزدیکی هستند به‌گونه‌ای که به‌طور مستمر با یکدیگر نشست‌های مشترک برگزار و سفرهای مقامات حزبی انگلیس به آمریکا و برعکس، به‌خوبی این موضوع را تأیید می‌کند. این موضوع، در دوره پس از جنگ جهانی دوم بیش از گذشته اهمیت خود را نشان داده است.[۲۳] برای مثال، رهبران احزاب جمهوری‌خواه و دموکرات آمریکا برای حضور در کنگره‌های سالانه احزاب محافظه‌کار و کارگر دعوت می‌شوند و سخنرانی می‌کنند. حتی گاهی مثل خانم کلینتون و جان مک‌کین در سال ۲۰۰۸ برای جمع‌آوری اعانات مالی در محافل اقتصادی لندن حضور می‌یابند. بنابراین، این بخش از مناسبات دو کشور از اهمیت شایان توجهی برخوردار است که نزدیکی دو کشور را تقویت می کند.

علاوه بر نظام قضایی همگون و مشابه، درخصوص همکاری‌های قضایی، یکی از جنجال‌برانگیزترین و مهم‌ترین موضوعات میان بریتانیا و آمریکا موضوع معاهدهٔ استرداد مجرمین میان دو کشور است. معاهده اولیه در سال ۱۹۷۲ امضا و در سال ۱۹۷۶

اجرایی شد. تحولات و رویدادهای پس از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ و ضرورت تبادل مجرمین تروریستی و همکاری‌های دو کشور در این زمینه باعث شد تا معاهدهٔ جدید استرداد با اصلاحاتی در ۳۱ مارس ۲۰۰۳ به امضا برسد[۲۴] که خود باعث مناظره‌ها و مشاجراتی در داخل انگلیس گردید. معاهده جدید که به تصویب پارلمان بریتانیا نرسیده خیلی سریع اجرایی شد،[۲۵] انتقادات زیادی را به‌دنبال داشت.[۲۶] منتقدین آن معتقدندکه این معاهده یک‌طرفه است و حقوق متقابلی برای بریتانیا در نظر نگرفته است به‌گونه‌ای‌که بریتانیا مجبور است درخواست‌های آمریکا را بدون بررسی در دادگاه‌های انگلیس و بدون مکاتبه و صرفاً به استناد وجود استدلال کافی و با تصمیم اداری عملی نماید. این در حالی است که بریتانیا برای درخواست‌های خود باید شواهد محکمه‌پسند ارائه نماید و به‌طور کتبی درخواست دهد. حامیان توافق مزبور معتقدند چنین چیزی صحت ندارد و اصولاً در معاهدات استرداد، عمل متقابل لزوماً ضرورت ندارد. این درحالی است که براساس معاهدهٔ ۱۹۷۲ ایالات متحده باید اسناد و مدارک کافی برای درخواست استرداد خود ارائه می‌نمود.[۲۷] باوجود این مباحث، این قرارداد در حال‌حاضر میان دو کشور اجرا می‌شود[۲۸] که این امر نشان‌دهنده نزدیکی دیدگاه‌های آن‌ها در زمینه حقوقی و مناسبات قضایی و امنیتی است. به‌عبارتی، دو کشور با بهره‌گیری مناسب از ویژگی‌های مشترک نظام حقوقی و معاهدات قضایی و روابط مستقیم بین نهادی، پایه‌های حقوقی مستحکمی برای مناسبات خود تدوین کرده‌اند.

پ) سیاست خارجی و دفاعی آمریکا و بریتانیا

بریتانیا و ایالات متحدهٔ آمریکا از جنگ جهانی دوم دو متحد نزدیک نظامی هستند. از واقعه پرل هاربر تاکنون، همکاری‌های نظامی و استراتژیک دو کشور، سرمایه‌گذاری‌ها و همکاری‌های نظامی مشترک آن‌ها در زمینه تولید انواع جنگ‌افزارها و هواپیماهای جنگی همچنان بُعد مهمی از روابط دو سوی آتلانتیک را تشکیل می‌دهد. در دوره جنگ سرد هراس از استیلای دشمن مشترک کمونیسم بر خاک اروپا، بریتانیا و ایالات متحدهٔ آمریکا را بیش از پیش درکناریکدیگر قرار داد. باتوجه به انزوای بریتانیا در فاصله دوجنگ جهانی اول ودوم، موفقیت بریتانیا در کسب تعهد آمریکا به همکاری در دوره پس از جنگ جهانی دوم یک پیروزی بزرگ برای رهبران انگلیس به‌شمار می‌رفت.[۲۹] بُعد مهم این همکاری‌ها جنبه دفاعی و نظامی داشت. از همین‌رو،

مارگارت‌تاچر نخست وزیر دهۀ ۱۹۸۰ بریتانیا اظهار داشت: « روابط انگلو- آمریکن در زمینه دفاعی و آزادی بیان بیش از هر اتحاد دیگری در جهان اثرگذار بوده است».[۳۰] یکی از پایه‌های این بخش از روابط بریتانیا و آمریکا بازدارندگی بوده و هست. به‌عبارتی، علاوه بر تعاملات ژئوپلتیک، اتکای استراتژی بازدارندگی هسته‌ای انگلیس بر توانایی‌های هسته‌ای آمریکا و کمک آمریکا به سیستم بازدارندگی هسته‌ای ترایدنت انگلیس از اهمیت فزاینده‌ای برای هردو کشور برخوردار بوده و در واقع محور اصلی مناسبات دفاعی آنهاست. سیستم موشکی ترایدنت در سال ۱۹۶۱ و باتوافق کندی و مک میلان استقرار یافت و باعث برتری وکارآمدی بیشتر سیستم بازدارندگی هسته‌ای انگلیس در مقایسه با فرانسه و با هزینه بسیار کمتری شد. ضمن اینکه، این توافق دسترسی بی‌نظیری برای بریتانیا به فناوری هسته‌ای ایالات متحدۀ آمریکا فراهم ساخت هرچند که این وضعیت باعث شد تا ایالات متحده نیز از قدرت تأثیرگذاری بیشتری برسیاست‌های بریتانیا برخوردار گردد.[۳۱] بنابراین، این نوع همکاری‌ها باتوجه به نقش مهم دو کشور درسازمان همکاری‌های آتلانتیک شمالی (ناتو)، نیروهای نظامی کارآمد و پایگاه‌های نظامی انگلیس و افکار عمومی نظامی محور آن، به اضافۀ دیدگاه‌های جهانی رهبرانش، در تقویت اتحاد نظامی دو کشور نقش بسیار مهمی برعهده داشته است.

همکاری‌های اطلاعاتی آمریکا و انگلیس علاوه بر این که مهم‌تر از همکاری‌های نظامی است، یکی از غیرمعمول‌ترین و پیچیده‌ترین همکاری‌های اطلاعاتی میان دو کشور متحد است. تبادل اطلاعات در بالاترین سطوح، حضور ثابت نماینده CIA در نشست کمیته مشترک اطلاعاتی (JIC) در وایت هال انگلیس،[۳۲] همکاری‌های مشترک اطلاعاتی در امر مبارزه با تروریسم، تماس های مستقیم مقامات اطلاعاتی دو کشور در بالاترین سطوح و انجام پروژه‌های مشترک اطلاعاتی- امنیتی همچون اشیلون[۱] از مهم‌ترین جنبه‌های روابط اطلاعاتی دو کشور است که شاید کمتر در سایر اتحادها حتی میان اعضای اتحادیه اروپا دیده می شود.[۳۳] این وضعیت باعث شده تا بریتانیا به‌خوبی از فناوری و توانایی‌های امنیتی و اطلاعاتی ایالات متحده در جهت تأمین امنیت خود بهره‌مند گردد. همچنین، این امر نوعی امتیاز استراتژیک در اختیار بریتانیا برای اعمال نفوذ در میان قدرت‌های متوسط بەویژه در چارچوب رقابت‌های درونی در اتحادیه

1. Echelon

اروپایی قرار می‌دهد. بریتانیا نیز به نوبه خود، همکاری اطلاعاتی سطح بالایی را با آمریکا به عمل می‌آورد که جز با برخی کشورهای انگلیسی زبان دیگر مانند کانادا و استرالیا با دیگر کشورهای اروپایی انجام نمی‌دهد. بنابراین، همکاری‌های گسترده و عمیق اطلاعاتی یکی از بنیان های عمده روابط ویژه آمریکا و بریتانیاست.

بسترهای سیاسی، فرهنگی و ارزشی، زمینه ساز هم‌سویی دیدگاه‌های بریتانیا و آمریکا درخصوص طیف وسیعی از مسایل اقتصادی، سیاسی و امنیتی بین‌المللی شده است که همچنان با قوت ادامه دارد. همکاری در بنیان‌گذاری و تأسیس سازمان‌ها، نهادها و رژیم‌های مختلف امنیتی، اقتصادی و سیاسی منطقه‌ای و بین‌المللی پس از جنگ دوم جهانی و نظرات کم و بیش یکسان آن‌ها در رابطه با مسائل جهانی و همکاری در مورد آن‌ها در شورای امنیت سازمان ملل متحد؛ صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی؛ سازمان پیمان‌آتلانتیک شمالی (ناتو)؛ آژانس بین‌المللی انرژی هسته‌ای و غیره تنها بخشی از این طیف را تشکیل می‌دهد. مشارکت فعال نیروهای بریتانیایی آمریکایی در جنگ‌های خلیج فارس با عراق (۱۹۹۱)، افغانستان، عراق (۲۰۰۳) و مبارزه با تروریسم و همکاری تنگاتنگ درخصوص برخورد با برنامه‌های هسته‌ای جمهوری اسلامی ایران از مهم‌ترین حوزه‌های همکاری این دو کشور در سال‌های اخیر بوده است. جنگ سال ۱۹۹۹ در یوگسلاوی سابق نقش مهمی در همکاری‌های دفاعی آمریکا و انگلیس داشت به‌گونه‌ای که پس از آن، وزرای دفاع دو کشور بیانیه‌ای را باعنوان «بیانیه اصول دفاعی در زمینه تجهیزات دفاعی و همکاری‌های صنعتی» به امضا رساندند که زمینه‌ساز پروژه‌های مشترک دفاعی و امنیتی میان آن‌ها گردید. این قرارداد بلافاصله پس از استقرار سامانه فضایی بریتانیا موسوم به (BAES) درسال ۱۹۹۹ اجرایی شد که دارای اهداف استراتژیک در رقابت با همکاری‌های نظامی آلمان وفرانسه نیز بود.[۳۴]

همکاری‌های گسترده انگلیس با آمریکا در دوره پس از حملات ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ به شهرهای نیویورک و واشنگتن، در جنگ با تروریسم باعث شد تا جرج بوش در سخنانی درکنگره آمریکا و در حالی که تونی بلر نخست وزیر بریتانیا حضور داشت، بگوید: « ایالات متحده دوستی حقیقی‌تر از بریتانیای کبیر ندارد».[۳۵] به نظر می‌رسد این اظهارات چیزی فراتر از تمجید ساده از همکاری تونی بلر با جرج بوش است و نشان‌دهنده عمق همکاری‌های نزدیک دو کشور در این دوره به‌شمار می‌رود. از سوی دیگر، کاهش بودجه نظامی انگلیس در دوره پس از جنگ سرد که از دوره مارگارت تاچر

آغاز و تا دوره تونی بلر ادامه یافت- از ۵۱ میلیارد دلار در سال ۱۹۹۲ به ۳۴/۵ میلیارد دلار در سال ۲۰۰۰[۳۶] ازیک سو و افزایش حوزه‌های سیاست‌های مداخله‌جویانه بریتانیا در این سال‌ها- از سیرالئون تا عراق، بالکان، ایرلند شمالی و جنگ‌های عراق و افغانستان در سال‌های ۲۰۰۱ و ۲۰۰۳ از سوی دیگر، در کنار پیشرفت‌های خارق‌العاده آمریکا در زمینه فناوری‌های نظامی که از دوره رونالد ریگان آغاز شده بود، بیش از پیش باعث تعمیق پیوندهای نظامی دو کشور گردید. یک سند وزارت دفاع انگلیس در سال ۲۰۰۳ در مورد سیاست دفاعی این‌کشور نوشت:« حفظ روابط فراآتلانتیکی برای سیاست‌های امنیتی و دفاعی بریتانیا دارای اهمیت بنیادی است. همچنان که آمریکا به مثابه تنها ابرقدرت جهانی نقش اصلی را در امنیت بریتانیا و اروپا ایفا می‌کند، از بسیاری جهات ما قادر نیستیم بدون کمک آمریکا به این اهداف خود دست یابیم. بنابراین، اتحاد استراتژیک با آمریکا اهمیت کلیدی خواهد داشت و ما نیز خواهان حفظ درجه‌ای از نفوذ بر آن‌ها هستیم».[۳۷] بریتانیا همکاری‌های نظامی و امنیتی‌اش را پنجره‌ای برای نفوذ به حلقه‌های تصمیم‌گیر در سیاست خارجی واشنگتن می‌داند. به همین دلیل، بریتانیا همواره یکی از مشتریان ثابت فناوری‌های نظامی آمریکاست و موشک‌های کروز، تامهاوک،[1] موشک‌های ترایدنت از جمله مهم‌ترین آن‌هاست و متقابلاً ایالات متحدهٔ آمریکا تجهیزات نظامی مانند هواپیماهای جنگی هریر جامپ[2] از انگلیس خریداری می‌کند. با گسترش روزافزون همکاری‌های نظامی بریتانیا و آمریکا در سال‌های اخیر، این دو متحد نظامی در ۲۱ ژوئن ۲۰۰۷ با تمدید و گسترش معاهدهٔ موسوم به« ابتکار دفاعی تجاری امنیتی» (DTSI)[3] که در سال ۲۰۰۰ دردوره کلینتون به امضا رسیده بود، قرارداد همکاری‌های نظامی جدیدی به امضا رساندند که بیش از پیش این بخش استراتژیک از همکاری‌های دو کشور را تقویت و گسترش داده است. این قرارداد با عنوان «پیمان همکاری‌های تجاری دفاعی» (DTCT)[4] در ۲۰ ماده تنظیم شد و طیف وسیعی از همکاری‌های نظامی‌از جمله؛ عملیات‌های مشترک نظامی برضد تروریسم، همکاری‌های امنیتی مشترک، تحقیقات، توسعه و تولید و برنامه‌های پشتیبانی دفاعی و

---

1. Tomahawk
2. Harrier Jump Jet
3. Defense Trade Security Imitative
4. Defense Trade Cooperation Treaty

امنیتی، پروژه‌های خاص امنیتی و دفاعی مورد استفاده خاص دولت بریتانیا و یا مورد استفاده خاص آمریکا و همکاری‌های فنی و صنعتی نظامی و مشورتی را شامل می‌شود. البته، کلیه اقلام مورد مبادله براساس قوانین دو کشور سرّی خواهد بود.[۳۸] این معاهده اگرچه هنوز در پارلمان‌های دو کشور به تصویب نرسیده اما عملاً در حال اجراست.

ت) روابط شخصی رهبران دوکشور

یکی از مهم‌ترین مشخصه‌های روابط ویژهٔ بریتانیا و آمریکا مناسبات شخصی رهبران دو کشور است که کمتر در مناسبات آن‌ها با سایر کشورها مشاهده می‌شود. اتحاد نزدیک و دوستی‌های صمیمانه میان رؤسای جمهوری آمریکا و نخست وزیران بریتانیا همواره وجود داشته اما آنچه از اهمیت شایان توجهی برخوردار است این است که این بُعد از روابط، از زمان فرانکلین روزولت و وینستون چرچیل آغاز شده است.[۳۹] چرچیل و روزولت بودند که توانستند روابط شخصی صمیمانه‌ای را پایه‌گذاری کنند و حتی مقامات زیردست خود را نیز به گسترش چنین مناسباتی تشویق نمایند. روابط سیاسی و دیپلماتیک در کنار الزامات جنگ جهانی دوم باعث شد تا مناسبات شخصی رهبران دو کشور پشتیبان قدرتمند اتحاد استراتژیک میان آن‌ها باشد. این مشخصه از روابط ویژه در سال‌های بعد در چند دوره تاریخی دیگر ازجمله دوران؛ هارولد مک‌میلان- جان کندی (۱۹۶۰)؛ هارولدویلسون - لیندون جانسون (۱۹۷۰)؛ رابرت هیث - ریچارد نیکسون (۱۹۷۹)؛ مارگارت تاچر - رونالد ریگان (دهه ۱۹۸۰)؛ تونی بلر- بیل کلینتون و جرج بوش (دهه ۱۹۹۰ و ۲۰۰۰) وجود داشته است.[۴۰] با این حال، بهترین دوران روابط شخصی رهبران بریتانیا و آمریکا دوران چرچیل و روزولت، مک میلان و کندی، ریگان وتاچر و تونی بلر و جرج بوش بوده است.

با انتخاب تونی بلر از حزب کارگر در سال ۱۹۹۷ و مناسبات سنتی آن حزب با حزب دموکرات در آمریکا، شرایط برای گسترش و تعمیق بیش از پیش روابط دو کشور که در دوره جان میجر دچار نوساناتی شده بود، مهیا گشت. به همین دلیل بیل کلینتون پس از انتخاب تونی بلر و در نخستین دیدار با وی روابط دو کشور را به‌عنوان «مشارکت بی‌نظیر»[1] توصیف و اظهار داشت:«در پنجاه سال گذشته اتحاد غیرقابل

1.Unique Partnership

خدشه دو کشور، صلح و رفاه و امنیت بی‌نظیری را به ارمغان آورده است. این اتحاد بر ارزش‌ها و آرمان‌های مشترک ما استوار است.»[۴۱] این رویکرد ناشی از نزدیکی دیدگاه‌های سوسیال دموکرات حزب کارگر انگلیس و دیدگاه‌های لیبرال دموکرات حزب همتا در آمریکا بود که منجر به همکاری‌های فزاینده دو کشور در رابطه با اجرای منطقه پرواز ممنوع در عراق و حضور نظامی در کوزوو گردید.[۴۲] در جریان این حوادث این نخست وزیر انگلیس بود که به درخواست دولت آمریکا رو به همکاری آورد و دیپلماسی شخصی پایه و اساس همکاری‌ها به‌شمار می‌رفت. روند مزبور دردوره جرج بوش بیش از پیش موضوعیت و اهمیت یافت و رویدادهای ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ در آمریکا باعث شد تا تونی بلر که در جریان انتخابات ۲۰۰۰ آمریکا از «آلبرت گور» نامزد حزب‌دموکرات طرفداری کرده بود، با چرخشی محسوس مناسباتش با جرج بوش نامزد پیروز از حزب جمهوری‌خواه را به‌رغم دیدگاه‌های سیاسی نه چندان نزدیک آن‌ها، بیش از پیش تقویت نماید. تونی بلر با استفاده از کاریزمای شخصی‌اش تنها رهبر بریتانیاست که در برقراری ارتباط با هر دو رئیس جمهور دموکرات و جمهوری‌خواه آمریکا موفق بوده است.

بلر درپیامش پس از حملات ۱۱ سپتامبر به رئیس جمهوری آمریکا اظهاراتی را بیان داشت که پایه و اساس سیاست خارجی و روابط ویژهٔ دولتش با آمریکا را در سال‌های بعد شکل داد. وی گفت: «این جنگ، نبرد آمریکا و تروریسم نیست بلکه نبرد جهان آزاد و دموکراتیک با تروریسم است. بنابراین، ما در بریتانیا شانه به شانه با دوستان آمریکایی خود در این ساعات اندوه‌بار خواهیم ایستاد و ساکت نخواهیم نشست مگر اینکه این پدیده شیطانی را از روی زمین محو کنیم».[۴۳] این سخنرانی باعث شد تا دوران همکاری نزدیک آن‌ها دوران «اتحاد شانه به شانه» لقب‌گیرد. درآستانه جنگ با عراق نیز تونی بلر با ارسال دست نوشته غیررسمی،که بعدها فاش شد، به جرج بوش گفت:« جرج، تومیدانی که هرچه تو (در مورد عراق) تصمیم بگیری من در کنارت خواهم بود».[۴۴] این‌گونه پیروی بدون قید وشرط بریتانیا از سیاست‌های آمریکا به‌خصوص در جنگ با عراق (۲۰۰۳) و سپس جنگ ۳۳ روزهٔ لبنان (۲۰۰۶)، این کشور را با وضعیت دشواری در عرصه‌های داخلی و بین‌المللی مواجه ساخت، به‌گونه‌ای که انتقادات فراگیری را نسبت به وی دامن زد و محبوبیت حزب وی را به‌شدت کاهش داد.[۴۵] همین امر یکی از عوامل کناره گیری زودهنگام تونی بلر از رهبری حزب کارگر در جولای ۲۰۰۷ به نفع گوردون براون و در نهایت نیز شرایط دشوار داخلی برای دولت

کارگری گردید. رفتارهای تحقیرآمیز بوش و دولتمردانش با بلر که برخی همچون اظهارات «کندال میرز» مقام وزارت خارجه آمریکا در رسانه‌ها درز کرد، شرایط وی را دشوارتر می‌نمود. میرز اظهار داشت:«ما نوعاً آن‌ها (بریتانیا) را نادیده می‌گیریم و آن‌ها را جایی حساب نمی‌کنیم».(۴۶) این رفتار آمریکا با بریتانیا مخالفت‌های جدی را بر ضد بلر و حزب کارگر در پی داشت. اقدامات پارلمان بریتانیا از جمله نشست‌های مشترک با حضور نخست وزیر در کمیته سیاست خارجی مجلس عوام این کشور، پیشنهادهای متنوع درخصوص تشکیل کمیسیون ویژهٔ تحقیقات در مورد جنگ عراق و در نهایت تشکیل این کمیسیون و نشست‌های آن و همچنین، گزارش اخیر کمیته سیاست خارجی مجلس عوام در مورد روابط ویژه با آمریکا که در ابتدای سال ۲۰۱۰ منتشر شد، نشانگر روندی است که سرانجام این بخش از مناسبات دو کشور؛ یعنی روابط شخصی رهبران آن‌ها را با چالش‌های جدی روبه‌رو ساخته است.

به نظر می‌رسد این مناسبات ویژهٔ رهبران دو کشور بوده که باعث شده پرسش‌هایی درخصوص میزان اهمیت نقش هریک از دو کشور در صحنه بین‌المللی و بحران‌های عمده جهانی و نیز منافع آن‌ها از این موضوع مطرح گردد. اینکه کدام کشور رهبر و کدام رهرو است و کدام‌یک بیشتر از این مناسبات و اتحاد استراتژیک منتفع می‌شود، موضوعی است که بیش از هرچیز به نوع و ماهیت موضوعات، بحران‌ها و منافع حیاتی دو کشور و در نهایت به روابط شخصی میان رهبران آن‌ها بستگی داشته و دارد. در جریان مسائل مهم بین‌المللی گاه این آمریکا بوده که به پیروی از سیاست‌های بریتانیا روی آورده و گاه نیز برعکس آن اتفاق افتاده است. برای مثال، درخصوص برخورد با برنامه‌های هسته‌ای ایران، از سال ۲۰۰۳ تا ۲۰۰۶ بریتانیا به رهبری جک‌استرا نقش اصلی را در مذاکرات با ایران ایفا می‌نمود و آمریکا نیز سکوت اختیار کرد. اما از سال ۲۰۰۶ ایالات متحده با در پیش گرفتن خطمشی انتقال پروندهٔ ایران به شورای امنیت، نقش مهم‌تری در این پرونده عهده‌دار گردید که در نهایت به دوره اوباما منتقل شد. به هرحال، قدرت نرم‌افزاری بریتانیا و دوران طولانی حاکمیت این‌کشور بر قاره‌های بزرگ جهان که باعث شد بریتانیا تا مدت‌ها نفوذ خود را مناطق حساس و استراتژیک جهان حفظ نماید، متغیر بسیار عمده‌ای در تأثیرگذاری بر سیاست خارجی آمریکا به‌شمار می‌رود. از سوی دیگر، قدرت سخت آمریکا در کنار هژمونی فزاینده این کشور در دوره پس از جنگ سرد، امکان تأثیرگذاری بیشتری را برای مقامات آن در حلقه های

درونی ساختمان شماره ۱۰ (مقر نخست وزیری) انگلیس فراهم ساخته است. درهمین حال، مقام‌های بریتانیایی به وضوح می‌کوشند نفوذ خود را در کاخ سفید افزایش دهندو از آن در مواقع لزوم استفاده نمایند.(۴۷) باوجود این، کسانی مانند «سرکریستوفر میر»سفیر بریتانیا در واشنگتن در زمان جنگ عراق که در جریان مذاکرات بلر و بوش در این جنگ قرار داشت، نظر دیگری دارند که به نظرات کندال میرز نزدیک‌تر است. وی معتقد است: این که بگویید بریتانیا بر سیاست خارجی آمریکا و تصمیمات جرج بوش تأثیرگذار بوده کاملاً اشتباه است.(۴۸)

همکاری‌های دو کشور در حوزه‌های مختلف برای هر دوی آن‌ها سودمند بوده و این طور نبوده است که تنها یک کشور از آن بهره مندگردد بلکه این بهره‌بری متقابل بوده هر چند که میزان بهره‌مندی در موضوعات مختلف، متفاوت بوده است. برای مثال، حمایت بریتانیای تونی بلر از سیاست‌های آمریکا در زمان جرج بوش به‌ویژه در جنگ با طالبان در افغانستان و صدام در عراق در جلب مشروعیت بین‌المللی برای آمریکا مؤثر بود و برعکس، حضور بریتانیا در فرآیند حل بحران‌های بین‌المللی جایگاه این کشور را در عرصه بین‌المللی ارتقا بخشیده و منافع این کشور تأمین کرده است. مهم‌تر این که بریتانیا از نوعی «سواری مجانی»[1] در مناسبات خود با آمریکا بهره می‌گیرد و با هزینه‌های سنگین نظامی و اقتصادی ایالات متحده به نفوذ جهانی خود می‌افزاید و بازار جهانی برای کالاهای خود جستجو می کند و از فناوری و تولیدات علمی دانشگاه‌ها و مراکز علمی و تحقیقاتی در آمریکا بهره‌مند می‌شود. فروش تسلیحات به کشورهای عربی خلیج فارس ازجمله به عربستان سعودی در قرارداد معروف تهامه تنها بخشی از منافع بریتانیا در دوره پس از جنگ سرد و پیروی از سیاست‌های آمریکا بوده است.

کارکرد مشروعیت بخش اتحاد با انگلیس که به توجیه سیاست‌های جهانی آمریکا و پیشبرد استیلای جهانی آن کمک می‌کند، تا آن حد پیش می‌رود که هر دو کشور از این روابط و پشتیبانی‌های یکدیگر به جامعه بین‌المللی تعبیر می‌کنند(۴۹) و سیاست‌های خود را به نام جامعه بین‌المللی توجیه می نمایند.(۵۰) نیروی نظامی کارآمد انگلیس، تأسیسات و پایگاه‌های نظامی گسترده آن در مناطق استراتژیک جهان و قابلیت‌های نظامی این کشور در ناتو برای ایالات متحده از اهمیت فزاینده‌ای برخوردار

1. Free Riding

است. تجربیات انگلیس در زمینه‌های اطلاعاتی، امنیتی، سیاسی و فرهنگی که خود نتیجه چند قرن حضور مستمر و مستقیم این کشور در تحولات بین‌المللی است منافع بی‌شماری را در اختیار ایالات متحده قرار می‌دهد. این امر به‌خصوص در منطقه ژئو استراتژیک خاورمیانه و خلیج فارس و فرادستی انگلیس در زمینه نفوذهای اطلاعاتی و سیاسی در منطقه از حساسیت و اهمیت بسیار زیادی برای آمریکا برخوردار است. همچنین نقش انگلیس در اتحادیه اروپا همواره یکی مهم‌ترین ابزارهای سیاست خارجی آمریکا بوده است. به همین دلیل، ژنرال دوگل رئیس جمهوری فرانسه بریتانیا را اسب تروای ایالات متحده در درون اتحادیه تلقی می‌کرد[۵۱] که باعث جلوگیری از غلبه یافتن گرایش‌های ضدآمریکایی بر سیاست خارجی اتحادیه به‌خصوص با رهبری فرانسه می‌شود.

البته همان‌طور که گزارش مؤسسه مطالعات استراتژیک ارتش آمریکا در سال ۲۰۰۶ اشاره کرده «باوجود همه اشتراکات دو کشور، منافع آن‌ها مشترکند اما همیشه یکسان نیستند؛ اهداف استراتژیک آن‌ها باهم همسویند اما تاکتیک‌های آن‌ها لزوماً چنین نیستند و حتی تفاوت نیز دارند.[۵۲] همین تفاوت‌ها باعث شده که از سال ۲۰۰۹ به‌رغم حاکمیت دو حزب همسو (کارگر و دموکرات) به رهبری گوردون براون و باراک اوباما در بریتانیا و آمریکا، مناسبات ویژهٔ دو کشور با شرایط نوینی روبه‌رو شوند و چالش‌های مهمی فراروی آن‌ها قرار گیرد. به این ترتیب روشن است که در اثرپیوندهای تاریخی و ژرف میان آمریکا و انگلیس، نوعی اتحاد طبیعی بین آن‌ها شکل گرفته که کمتر با اختلافات جزیی دچار تنش می‌شود. هر دو کشور از این اتحاد منتفع می‌شوند هرچند که بریتانیایی ها بیش از آمریکایی‌ها بر وجود، حفظ و استمرار روابط ویژه با آمریکا تأکید می‌ورزند.

وضعیت موجود و چشم‌انداز آتی

تاریخ سیاست خارجی انگلیس تاریخ رویارویی هواداران دو رویکرد نظری سنتی مهم بوده است که همواره رفتارهای سیاست خارجی این کشور را تحت‌تأثیر قرار داده‌اند: آرمان‌گرایان معتقد به ایفای نقش سنتی و کهن انگلیس در جهت اشاعه و ترویج ارزش‌های لیبرالی در سطح جهان و واقع‌گرایان معتقد به نظریه توازن قوا و

پیگیری منافع ملی این‌کشور باتوجه به شرایط و مقتضیات زمانی و مکانی.[۵۳] رویکرد دوم در دوره بعد از آغاز جنگ سرد تمایل جدی به سمت سیاست‌های ایالات متحده و اتحاد با این کشور پیدا نمود که به‌تدریج نیز یکی از پایه‌های اصلی سیاست خارجی این کشور شده است. نظریه نخست را بیشتر رهبران حزب کارگر و نظریه دوم را به‌طور عمده رهبران حزب محافظه‌کار نمایندگی نموده اند. طی سال‌های اخیر و به‌طور خاص در دوره دوم و سوم نخست وزیری بلر، تفکری در سیاست خارجی انگلیس شکل گرفت که ترکیبی از دو گرایش غالب در زمینه سیاست خارجی این کشور به‌شمار می‌رود. این گرایش با ادغام عناصری از دو نظریه نخست مؤلفه های جدیدی نیز به آن اضافه نمود که هم به پیگیری و اشاعه ارزش‌های لیبرالی اعتقاد داشت وهم راه ترویج آن را استفاده گزینشی از ابزار نظامی و پیروی بدون قید و شرط از سیاست‌های آمریکا به‌عنوان متحد نزدیک واصلی این کشور می‌دانست. اهمیت این نظریه در این است که حتی حاضر است اجرای ارزش‌های لیبرالی در داخل کشور را به‌خاطر ترویج آن‌ها در خارج تعطیل نماید. مفاهیم اصلی نظریه سوم عبارتند از« موازنه قدرت» ، «منافع ملی» و «ترویج ارزش‌های لیبرالی به کمک نیروی نظامی» به منظور ایجاد رژیم‌های دموکراتیک مبتنی‌بر بازار آزاد اقتصادی و حفظ صلح و امنیت بین‌المللی. مفهوم سوم، در سال‌های اخیر هواداران این گرایش را به نومحافظه‌کاران در آمریکا به‌شدت نزدیک نمود وزمینه‌ساز هم‌سویی بیشتر آن‌ها گردید.

۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ و وجود تونی بلر به‌عنوان نخست وزیر بریتانیا نقش مهمی در شکل‌گیری چنین رویکردی در سیاست خارجی این کشور و حاکمیت تفکر موردنظر ایفا نمود. تونی بلر در سخنانش در مورد این رویداد، با اتخاذ رویکردی ایدئولوژیک، این تهاجم را حمله به چند ساختمان ندانست و آن را «حمله به اندیشه دموکراسی و جهان آزاد»، اعلام نمود.[۵۴] ازآنجا که، قدرت‌های بزرگ همانند آمریکا، به‌طور کلی در آرزوی دست‌یابی به«موقعیت هژمون جهانی» هستند،[۵۵] برنامه‌های آن‌ها بیشتر نوعی دستور کار جهانی برای رسیدن به چنین هدفی است. ازاین‌رو، پاره‌ای آرمان‌ها و ارزش‌ها نقش اساسی در دیدگاه یک قدرت بزرگ برای ارائه تعریفی از خود و نیز توجیه نقش جهانی آن ایفا می‌کند.[۵۶] این امر با روی کارآمدن نومحافظه‌کاران در آمریکا پس از رویداد تحول‌ساز و مهم ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ از اهمیت مضاعفی برخوردار شد و باتوجه به دیدگاه‌های مذهبی و ایدئولوژیک این طیف، سیاست خارجی آمریکا نیز شاهد نوعی

رادیکالیسم سیاسی- مذهبی در راستای گسترش نظام‌های دموکراتیک با تکیه بر قدرت نظامی گردید. تحول در نقش و کارکرد سیاست خارجی آمریکا پس از ۱۱ سپتامبر، در جامعه و در نتیجه سیاست خارجی انگلیس نیز باعث گردید طیف معتقد به رویکرد پیشبرد منافع ملی بریتانیا از راه نظامی حاکمیت یافته و به رفتارهای این کشور ماهیت رادیکالی و افراطی بخشد.

با وجود این، عواقب داخلی مواضع سیاست خارجی بلر و تخریب وجهه بین‌المللی بریتانیا در سال‌های آخر حکومت وی به دلیل پیروی بی چون وچرا از آمریکا، بر مواضع دولت بعد از وی تأثیرات مهمی برجای‌گذاشت و آغازگر روندی شد که به نظر می‌رسد نشانه‌هایی از دوران جدید در سیاست خارجی هر دو کشور را با خود دارد. از همین رو، گوردون براون به رغم تلاش‌های زیاد نتوانست خیلی از سیاست‌های رادیکال بلر فاصله بگیرد. وی درآستانه نخستین سفرش در سمت نخست وزیری در جولای ۲۰۰۷ به آمریکا و دیدار با جرج بوش به اهمیت روابط دو سوی آتلانتیک اشاره و اظهار داشت:«من همواره آتلانتیک‌گرا بوده و ستایش‌گر روحیه، پشتکار و ملی‌گرایی آمریکا بوده‌ام. وینستون چرچیل از «میراث مشترک» دو کشور سخن گفت اما منظورش تنها تجربیات تاریخی مشترک نبود بلکه اعتقادش به اصول بزرگی همچون آزادی و حقوق بشر را اعلام نمود».[۵۷] این اظهارات براون در کنار اعلام خروج نیروهای این کشور از عراق و عدم استفاده از اصطلاح روابط ویژه در رابطه با مناسبات بریتانیا و آمریکا، به روشنی فاصله گرفتن از مواضع افراطی تونی بلر در اتحاد با جرج بوش تعبیر شد. با این حال، گرچه وی چنان که باید نتوانست خود را از میراث بلر دور نگه دارد اما در برخی زمینه‌ها، مناسبات دو کشور دچار تحولات مهمی شد که با دوره بلر متفاوت بود. جرج بوش رئیس جمهوری آمریکا نیز پس از این دیدار با عبارات نه چندان مناسب، در مورد براون اظهار داشت: «آقای براون دوست خوبی است. من امیدوارم که همچون تونی بلر که به من کمک کرد، بتوانم در این روزهای نخست کاری‌اش به وی کمک کنم».[۵۸] به‌هرحال، برخوردهای رهبران سردتر شد به‌ویژه اینکه درست پیش از کسب مقام نخست وزیری، براون (به‌عنوان وزیر خزانه‌داری و رهبر آینده حزب) در اتاق استفان‌هدلی مشاور امنیت ملی بوش دیدار کوتاه و سرپایی با بوش انجام داده و موفق به ملاقات مفصل و رسمی نشده بود.[۵۹] این امر بدین معنا نیست که گوردون براون به اتحاد استراتژیک میان دو کشور معتقد نیست بلکه باید افزود که آمریکا محوری در مورد

هر دو حزب کارگر و محافظه‌کار بریتانیا صدق می‌کند. تفاوت‌های ظریف در دیدگاه‌های احزاب عمده انگلیس در سیاست خارجی و نوع و نحوه ارتباط و اتحاد با ایالات متحده وجود دارد اما در حفظ این اتحاد استراتژیک تفاوتی وجود ندارد.[۶۰] ضمن اینکه، گوردون براون به‌عنوان معاون رهبر حزب کارگر نوین در جریان جنگ‌های افغانستان و عراق از تونی بلر حمایت کرده و همچنان این مواضعش را درست می‌داند.

با پیروزی باراک اوباما در سال ۲۰۰۸، باردیگر مسئله چگونگی برقراری روابط با انگلیس در کانون سیاست‌های اروپایی آمریکا قرارگرفت. گرایش‌های مشابه و روابط سنتی دو حزب کارگر و دموکرات بیش از پیش به این بحث دامن زد هر چند که انتخابات بریتانیا وموقعیت دشوار حزب کارگر در داخل به اضافهٔ افزایش احساسات ضدآمریکایی دراین کشور، زمینه چندان مساعدی برای پیشبرد روابط شخصی رهبران دو کشور فراهم ننمود.[۶۱]

رهبران هر دو کشور به‌ویژه بریتانیایی‌ها با آگاهی از چنین شرایطی در دیدارها به‌گونه‌ای رفتار می‌کنند که حاکمیت و استقلال عمل طرف مقابل در معرض سؤال قرار نگیرد. گوردون براون در مارس ۲۰۰۹ در دیدار با باراک اوباما با استقبال چندان گرمی روبه‌رو نشد و نشست‌ها بسیار عادی برگزار شد. حتی برخی از مشاوران اوباما معتقدند که وی به‌دنبال اروپای فدرال است تا برقراری مناسبات با تک‌تک اعضای اتحادیه ازجمله بریتانیا و این امر به معنای آن است که روابط ویژه میراث خجالت‌آور گذشته است.[۶۲] در همین ارتباط، خانم کلینتون وزیر خارجه آمریکا نیز در سفر به لندن در سال ۲۰۰۹ در پاسخ به پرسش‌های مکرر خبرنگاران، گفت: «البته که روابط ما ویژه است. من روابط شخصی ویژه‌ای با نخست وزیر دارم و البته به اندازه کافی گفته شده که روابط میان دو کشور روابط ویژه ای است».[۶۳] این‌گونه سخن گفتن از سوی دیگر، به‌معنای اجتناب از دامن‌زدن به احساسات ضدآمریکایی در بریتانیا و پرهیز از اثرات منفی آن بر مناسبات نزدیک دو کشور است؛ اما معنای واقعی این واکنش‌ها نشانگر ایجاد فاصله میان آن‌ها در سال‌های آتی است.

در چنین شرایطی و در آستانه انتخابات ۶ مه ۲۰۱۰ انگلستان با انتشار گزارش مهم و طولانی کمیته سیاست خارجی مجلس عوام این کشور، که بازتاب گسترده‌ای داشت، چارچوب آینده مناسبات ویژه آمریکا و بریتانیا را روشن‌تر ساخت.[۶۴] این گزارش با انتقاد صریح از سیاست خارجی تونی بلر آغاز و با ارائه پیشنهاداتی به دولت

بعدی بریتانیا، سمت‌وسوی دولت آینده را ترسیم کرد. کمیته سیاست خارجی مجلس عوام با اشاره به این که اختلاف‌نظرهای آمریکا و بریتانیا نمی‌تواند تهدیدی بر ضد روابط دوجانبه مستحکم دو کشور باشد معتقد است این اختلافات درک بهتر دولت‌های دو کشور از مشکلات موجود برای جلوگیری از تخریب روابط در درازمدت را ضروری می‌سازد. در بخشی از این گزارش بسیار مهم آمده‌است:«ما معتقدیم بریتانیا روابط بی‌نهایت نزدیک و با ارزشی با آمریکا در زمینه همکاری‌هایی مانند امنیت و اطلاعات، روابط عمیق تجاری و فرهنگی و همچنین ارزش‌های مشترکی مانند آزادی، دموکراسی و حاکمیت قانون دارد. اما کاربرد اصطلاح «روابط ویژه» در مفهوم تاریخی‌اش برای توصیف روابط رو به رشد دو کشور گمراه کننده است و پیشنهاد می‌کنیم از این کار اجتناب شود. این برداشت عمومی وجود دارد که در زمان تهاجم به عراق و پس از آن دولت بریتانیا یک سگ دست‌آموز برای دولت آمریکا بوده است. واقعیت هرچه باشد، این برداشت عمیقاً به اعتبار و منافع بریتانیا آسیب زده است».[۶۵] اهمیت این گزارش از آنجا ناشی می‌شود که این کمیته تنها نهاد نظارتی در عرصه سیاست خارجی بریتانیاست و از آن مهم‌تر اینکه، اعضای برجسته آن مثل مایک گیپس رئیس کنونی کمیته، در دوره بلر نیز رئیس آن بوده‌اند و عضو برجسته حزب کارگر به‌شمار می‌روند. کمیته سیاست خارجی پارلمان بریتانیا پرده از خسارات زیان‌باری برداشته که سیاست «اتحاد شانه به شانه» یا پیروی بدون قید و شرط از آمریکا برای منافع بریتانیا در پی داشته است. بنابراین، روند سیاسی داخلی در انگلیس به سود اتحاد شانه به شانه نیست و چشم‌انداز روابط ویژه را با ابهاماتی روبه‌رو می‌سازد.

از سوی دیگر، در ایالات متحده نیز شرایط متفاوتی نسبت به گذشته به چشم می‌خورد. باراک اوباما که با شعار تغییر به ریاست جمهوری برگزیده شد، با آگاهی از موقعیت شکننده آمریکا در عرصه جهانی قصد دارد اعتبار و منزلت (قدرت نرم) از دست‌رفته آمریکا در دوره جرج بوش را اعاده نماید. گسترش بیش از حد مداخلات جهانی آمریکا، بحران اقتصادی و مالی، وضعیت رفاه اجتماعی، کاهش محبوبیت اوباما به پایین‌ترین حد خود یعنی ۴۸٪ در آستانه انتخابات میان‌دوره ای، نرخ بیکاری ۱۰درصدی و تورم ۲/۳ در سال جاری وضعیت دشواری را برای پیگیری سیاست‌های رادیکالی در آمریکا ایجاد کرده است. اصولاً اوباما رئیس‌جمهوری دوره ضعف آمریکا و نه دوره قدرتمندی این کشور است. اوباما از مضرات سیاست اتحاد نزدیک با انگلیس

به‌خوبی آگاه است و به همین دلیل رفتارهایش ازجمله گرایش به اروپای فدرالی نگرانی‌هایی را داخل انگلیس دامن زده است. گزارش کمیته روابط خارجی مجلس عوام با نگرانی از گرایشات نسبتاً متمایز اوباما با جرج بوش، گفته است:«ما معتقدیم که در دوره دولت اوباما درجه قابل ملاحظه‌ای از اتحاد با بریتانیا در برخی از حوزه‌های کلیدی سیاسی وجود دارد. اما شاید غیرقابل اجتناب باشد که بگوییم در برخی حوزه‌های کلیدی نیز منافع و سیاست‌های دو کشور به سمت واگرایی پیش می‌رود».(۶۶)
همین‌گزارش به برخی از این حوزه‌ها همچون نارضایتی برخی مقامات ارشد و متوسط نظامی آمریکا از توانایی‌های نظامی بریتانیا، عدم تصویب معاهدهٔ همکاری‌های تجاری نظامی سال ۲۰۰۷ در سنای آمریکا و نیز سیاست‌های دو کشور در پاکستان و افغانستان اشاره کرده است. این نگرانی مجلس عوام بریتانیا قابل درک است زیرا گسست اتحاد نزدیک انگلیس و آمریکا دست‌کم، برای بریتانیا به معنای از دست‌رفتن بیشتر حاکمیت ملی؛ کاهش قدرت جهانی بریتانیا؛ از دست‌رفتن پیوندهای اطلاعاتی و امنیتی؛ افزایش هزینه‌های نظامی و اقتصادی در جهان؛ کاهش نفوذ و قدرت نرم بریتانیا و در نهایت، ضعف روابط و همکاری‌های نزدیک مالی، تجاری و سرمایه‌گذاری این‌کشور با آمریکا خواهد بود. این درحالی است که ایالات متحده به‌عنوان قدرت برتر، به نسبت، محدودیت‌های کمتری دارد. اگرچه ممکن است آمریکا از کمبودهای ناشی از هرگونه تخریب در مناسباتش با بریتانیا رنج برد اما از این قدرت و توانایی برخوردار است که آن‌ها را تاحدودی در جای دیگری جستجو نماید. در عین‌حال، کاهش دسترسی به پایگاه‌های نظامی انگلیس در سطح جهان؛ خطر کاهش دسترسی به زیرساخت‌های اطلاعاتی و امنیتی بریتانیا در مناطق حساسی همچون خاورمیانه و خلیج فارس؛ دشواری‌های ناشی از ایجاد اتحاد و ائتلاف‌های بین‌المللی بدون کمک بریتانیا؛ کاهش سرمایه‌گذاری‌های بریتانیا در آمریکا؛ کاهش روابط تجاری و نظامی دو کشور می‌توانند تنها بخشی از پیامدهای تخریب یا ضعیف شدن اتحاد نزدیک دو کشور برای آمریکا باشد. بنابراین، به نظر می‌رسد همان‌طور که هر دو کشور از اتحاد نزدیک منتفع می‌شوند امکان متضررشدن هر دوی آن‌ها در صورت تخریب یا گسست در روابط نیز وجود دارد. به همین دلیل، مؤسسه سلطنتی مطالعات دفاعی انگلیس در گزارشی به

دولت اوباما ضمن توصیه به حفظ مناسبات ویژه تأکید می‌کند که بریتانیا را به‌عنوان یک «ناظم بین‌المللی»[1] در نظر بگیرد که می‌تواند به آمریکا در ایفای نقش جهانی‌اش کمک کند و در مقابل، بریتانیا نیز طرح‌های نظامی‌اش را به‌گونه‌ای تنظیم کند که تکمیل‌کننده استراتژی‌های نظامی آمریکا برای مقابله با تهدیدهای نامتقارن جهانی بر ضد منافع دو کشور و جهان غرب باشد.[۶۷] بنابراین، آمریکا برای حفظ ساختار نظام بین‌المللی با هژمونی آمریکا و در جهت حل و فصل بحران‌های مهم جهانی همچون افغانستان، عراق، مسائل داخلی پاکستان، عدم اشاعه هسته‌ای، تغییرات آب‌وهوایی، بحران مالی آمریکا و جهان و غیره به همکاری‌ها، منابع و حمایت‌های سیاسی و نظامی بریتانیا برای جلب مشروعیت بین‌المللی نیاز مبرم دارد. حفظ ساختار نظام موجود بین‌المللی برای هر دو کشور آمریکا و بریتانیا از اهمیت بی نهایت استراتژیک و حیاتی برخوردار است و استمرار همکاری‌های میان آن‌ها نیز جزو شروط لازم برای ادامه حیات آن است.

به هر جهت، اکنون با روی کار آمدن دولت ائتلافی محافظه‌کار- لیبرال در بریتانیا و نزدیک شدن انتخابات میان‌دوره‌ای آمریکا در نوامبر ۲۰۱۰ این پرسش مطرح است که سمت و سوی این مناسبات در آینده چگونه خواهد بود؟

حزب محافظه‌کار بریتانیا باتوجه به گرایشات آمریکایی‌اش که به‌طور سنتی دارای چنین روابطی با آمریکا وبه‌خصوص جمهوریخواهان است مایل است از اروپا فاصله گرفته و به اتحادی به مراتب نزدیک تر با آمریکا روی آورد که با گرایش اروپایی اوبامای دموکرات مغایرت دارد.[۶۸] نیک کلگ رهبر حزب لیبرال دموکرات نیز با اظهار این که من نگران مضرات نادیده گرفته شدن بریتانیا از سوی آمریکا هستم، خود را از یک سیاست خارجی آمریکامحور دور نموده و افزوده است: «محافظه‌کاران و کارگری‌ها به‌گونه‌ای برده‌وار از روابط ویژه (با آمریکا) سخن می‌گویند.[۶۹] اکنون، با تحولات پس از انتخابات ماه مه ۲۰۱۰ در بریتانیا و در اقلیت قرارگرفتن حزب کارگر که منجر به ائتلاف دو حزب محافظه‌کار و لیبرال دموکرات شد، شرایط نوینی در بریتانیا ایجاد شده که آینده نامعینی را فراروی سیاست خارجی این کشور به‌خصوص در مناسبات آن با ایالات متحده قرار می‌دهد. اظهارات و مواضع رهبران دولت ائتلافی درخصوص روابط متفاوت

---

1. International Regulator

بریتانیا با آمریکا در دوره جدید، سفر ویلیام هیگ، وزیر امورخارجه انگلیس (۴۸ ساعت پس از انتصاب) به واشنگتن و اظهارات وی و همتای آمریکایی‌اش در مورد روابط ویژه و نیز دیدگاه‌های متفاوت حزب لیبرال دموکرات درخصوص مناسبات با آمریکا، مؤید این امر است که هر دو حزب با آگاهی و درس گرفتن از گذشته سعی دارند سیاست متفاوتی را نسبت به گذشته در برابر آمریکا تنظیم نمایند.

به همین دلیل، به نظر می‌رسد با توجه به دیدگاه‌های متضاد دو حزب مؤتلفه درخصوص مناسبات ویژه با آمریکا و احساسات ضدآمریکایی غالب درانگلیس، زمینه اتحاد نزدیک با آمریکا کاهش یافته است. البته باراک اوباما درست نیم ساعت پس از انتصاب دیوید کامرون به‌عنوان نخست وزیر جدید انگلیس، طی تماس تلفنی به وی تبریک گفت و برای همکاری در مورد مسائل مهم بین‌المللی اعلام آمادگی نمود. با این وجود، این‌گونه تماس‌ها نمی‌تواند اختلافات دو کشور و منافع متمایز آن‌ها را تحت‌الشعاع قرار دهد. براساس شرایط موجود این احتمال بیش از پیش وجود دارد که دست‌کم، تا یک دوره نسبتاً طولانی امکانی برای اتحاد نزدیک یا اتحاد شانه‌به‌شانه وجود نخواهد داشت زیرا هرگونه تلاشی از سوی هر دولت دارای گرایشات قوی نسبت به برقراری اتحاد نزدیک در هر دو کشور آمریکا و انگلیس، باعث خواهد شد که حزب حاکم امکان قدرت گرفتن دوباره را از دست بدهد. بنابراین، دولت‌های بعدی در این دو کشور در اثر چنین شرایطی بیشتر بر قدرت نرم و نوعی واقع‌گرایی در سیاست خارجی تأکید خواهند کرد. شرایط داخلی در هر دو کشور اجازه ورود سیاست‌مداران جنگ‌طلب و ستیزه‌جو و نیز سیاست‌مداران هوادار اتحاد شانه به شانه یا آن‌طور که منتقدین می‌گویند، اتحاد یک‌طرفه را به حوزه تصمیم‌گیری و سیاست‌گذاری آن‌ها نخواهد داد. بنابراین، دولت‌های بعدی چاره‌ای جز تغییر خط‌مشی در قبال مناسبات دوجانبه و پذیرش نسبی واقعیت‌های آن ندارند.

نتیجه‌گیری

باتوجه به مجموعه متغیرهای تاریخی و فرهنگی، ژئوپلتیک و استراتژیک احتمال می‌رود سیاست خارجی بریتانیا و آمریکا به سمت نوعی واقع‌گرایی و تمایل به حفظ نوعی اتحاد استراتژیک و سنتی توأم با احترام متقابل و استقلال نسبی از یکدیگر

در تصمیم‌گیری‌ها گرایش یابد. به‌عبارت روشن‌تر، «اتحاد شانه به شانه» دوره بوش و بلر دست‌کم، تا آینده قابل پیش‌بینی برگشت‌پذیر نخواهد بود و در این میان، همان‌طور که گزارش کمیته سیاست خارجی پارلمان بریتانیا گفته است، تشدید اختلاف نظرهای دو کشور در حوزه‌های مختلف می‌تواند زمینه بروز تعارضات جدی‌تر و گسترده‌تر منافع آن‌ها را حتی در حوزه‌های کوچک‌تر فراهم سازد. البته، روشن است که اتحاد استراتژیک بریتانیا و آمریکا به معنای حفظ ساختار نظام بین‌المللی مبتنی بر ارزش‌های لیبرالی و سرمایه‌داری، گسستنی نیست. این موضوع به‌سادگی تحت‌الشعاع اختلافات جزئی میان آن‌ها قرار نخواهد گرفت و سازوکارهای موجود میان دو کشور نسبت به رفع اختلافات و مسائلی که می‌توانند تنش‌زا باشند، همواره فعال خواهندبود تا از تشدید آن‌ها جلوگیری نماید. در عین‌حال، واقعیت‌های موجود دو کشور را ناگزیر از اتخاذ رویکردی واقع‌بینانه مبتنی بر احترام متقابل خواهد کرد.

یادداشت‌ها

1. Barry Buzan, *The United States and the Great Powers*, (UK: Polity Press, 2004), pp.16-25.

۲. برای مطالعه بیشتر درخصوص مفهوم هویت در روابط بین‌الملل مرجعه شود به : حمیرا مشیرزاده، «هویت وحوزه‌های مفهومی روابط بین الملل»، *فصلنامه سیاست*، مجله دانشکدهٔ حقوق وعلوم سیاسی دانشگاه تهران، دوره ۳۹، شماره۴،(زمستان ۱۳۸۸)، صفحات ۲۶۹-۲۵۱.

3. "PROJECT EUROPE 2030: Challenges and Opportunities; A report to the European Council by the Reflection Group on the Future of the EU 2030", (May 2010), p.19. at : http://www.eu2010.es/export/sites/presidencia/comun/descargas/unioneuropea/May08_reflection_en.pdf.

4. Keith Porter,"The Relationship of the United States with the United kingdom", NewYork Times, (April 28, 2010), available on: http://www.usforeignpolicy.about.com/od/countryprofile2/p/usuk.htm, (29/04/2010)

5. Jeffrey D. McCausland & Douglas T. Stuart, (edited by), U.S.-U.K. Relations at the Start of the 21st Century, (US: SSI, January 2006), p.2. also available on : (30/04/2010

6. Robin Harris, "The State of the Special Relationship", Policy Review; Hoover Organization, No.113, (June & July 2002).

7. Ray Raymond,"The US-UK Special Relationship in Historical Context", in McCausland & Stuart, (edited by), U.S.-U.K. Relations at the Start of the 21st Century, ..., op.cit.
8. Ibid.
9. McCausland & Stuart, (edited by), U.S.-U.K. Relations at the Start of the 21st Century, ..., op.cit
10. Ernest K. Lindley, 'Churchill's Proposal', *Washington Post* (9 March 1946), p. 7.
11. "The Future of British-American Security Relations", Rand Corporation, (October 9, 2008), availabe on: http://www.eliamep.gr/en/transatlantic-relations/events-transatlanitc-relations/the-fiture-of-british-american-security-relations/, (30/04/2010).
12. Philip Stephens, "UK Foreign Policy: Shrunken Ambitions", *Financial Times*, (April 27, 2010).
13. "The U.S.-U.K. Alliance", PINR (Power and Internet News Reports), (18 April 2009), at http://www.Pinir.com
14. McCausland & Stuart, (edited by), U.S.-U.K. Relations at the Start of the 21st Century, ..., Op. Cit
15. US Census Bureau, "Top Trading Partners-Total Trade, Exports, Imports," published February 2010, http://www.census.gov/foreign-trade/top/dst/2010/02/balance.html
16. http://www.guardian.co.uk/news/datablog/2010/feb/24/uk-trade-exports-imports, February 2010.
17. US Census Bureau, "Foreign Trade Balance with United Kingdom", (February 2010), http://www.census.gov/foreign-trade/balance/c4120.html
18. U.S. Bureau of Economic Analysis, "U.S. Direct Investment Abroad: Balance of Payments and *Direct Investment Position Data*," March 2005, http://www.bea.doc.gov/bea/di/di1usdbal.htm.
19. McCausland & Stuart, (edited by), U.S.-U.K. Relations at the Start of the 21st Century, ..., op.cit.
20. Reginald Dale & Heather Conley, " A Washington Perspective: The Trying Bonds of the Special Relationship", House of Commons Foreign Affairs Committee Testimony, (1 May, 2010), http://www.publications.parliament.uk/pa/cm2009/cmselect/cmfaff/114/114we15.html.

۲۱. پایه نظری مهم دیگر سیاست خارجی انگلستان نظریه «موازنه قدرت» است که در کنار رکن دیگر نظری در سیاست خارجی این کشور کم و بیش در ایدئولوژی سیاسی احزاب عمده انگلیس و سیاسیون این کشور به شکل‌های متفاوت به چشم می‌خورند.

22. "The Remaking of a Unipolar World", Robert Jervis, The Washington Quarterly, (Summer 2006),pp.7-19.

۲۳. سیدمهدی حسینی‌متین،«رویکرد و پایه‌های نظری وعملی سیاست خارجی انگلیس نسبت به جمهوری اسلامی ایران" *فصلنامه سیاست خارجی*، سال ۲۲، (پاییز ۱۳۸۷)، ص.۶۵۴-۶۲۳.

24. "The UK-US Extradition Treaty", (31 March 2003), http://www.justice.org.uk/images/pdfs/usuketraditiontreaty.pdf

۲۵. برای مثال، استرداد سه مقام ارشد بانک Natwest درانگلیس در سال ۲۰۰۷ به آمریکا به اتهام فسادمالی، براساس مفاد همین قانون جدید صورت گرفت.

۲۶. برای آگاهی بیشتر از این نوع انتقادات حقوقی و سیاسی به منابع زیر مراجعه شود:

"Ambassador Tuttle on the Extradition Treaty", (12 July 2006) Embassy of the United States in London, Retrieved 22 March 2009; Meg Hillier, What is the US-UK Extradition Act? *The Times*,(24 November 2006), Retrieved 22 March 2009; John Hardy, "Letter: Bilateral extradition treaty is not equal", *The Times*, (22 January 2009); "US Judge Rejects Bid For Extradition Of I.R.A. Murderer", *The New York Times*, (30 September 2006); Carlos Torres, "Senate Unanimously Ratifies US/UK Extradition Treaty", *Bloomberg* (30 September 2006); "Suspend the Treaty Now", *The Spectator*, (8 July 2006).

27. Joanne Foakes, "The US/UK Extradition Agreement", (19 May 2005), Chatham House, http://www.chathamhouse.org.uk/files/3249_ilp190505.pdf

۲۸. حتی موضوع درخواست استرداد آمریکا در مورد آقای تاجیک (سفیر پیشین ایران در اردن) در انگلیس و بازداشت وی نیز براساس معاهدهٔ جدید صورت گرفته است. (یادداشت‌های شخصی نگارنده در لندن).

29. Simon Webley, Review: The Politics of the Anglo-American Economic Special Relationship, by Alan J. Dobson, *International Affairs*, Vol. 65, No. 4, (Autumn, 1989), p. 717

30. Eugene Robinson, 'Clinton's Remarks Cause Upper Lips to Twitch', *Washington Post* (19 October 1993),p.18

31. Robin Harris, "The State of the Special Relationship",..., op.cit.

۳۲. نماینده سیا در نشست‌های اطلاعاتی این کمیته اطلاعاتی انگلیس که همه اعضای سازمان‌ها و نهادهای اطلاعاتی انگلیس حضور دارند. شرکت می کند و تنها برخی اوقات از جلسه خارج می‌شود که گفته می‌شود آن هم زمانی است که این کمیته درخصوص سازمان سیا بحث می کند.

- "How Special? For How Long?", John o, Sullivan,(Feb.5, 2001), at http://www.findarticle.com/p/articles/mi_m1282

33. Robin Harris, "The State of the Special Relationship",...op.cit.

34. Michael Chossudovsky, "The Anglo-American Military Axis" in War and Glabalisation (Chapter 5), (US: NY, Randon Houe, 2000), http://www.globalresearch.ca/articlees/CHO303B.html.
35 .Robin Harris, "The State of the Special Relationship",...op.cit
36. Ibid.
37. "UK Defense Policy: Defense White Paper 2003",
http://www.mod.uk/NR/rdonlyres/051AF365-0A550-99C0-4D87D7C95DED/0/cm6041I_whitepaper2003.pdf .
38. Daniel Arnaudo, "U.S., U.K. Sign Defense Trade Cooperation Treaty", *Arms Control Today*, (September 2007), act/2007_09/USUKTreaty
39. Darryl Lundy, "Rt. Hon. Sir Winston Leonard Spencer Churchill", The *Perage.com*, http://www.thepeerage.com/p10620.htm#i106196. (12 April 2007)
40. Peter Riddell, 'Blair as Prime Minister', in Anthony Seldon (ed.), *The Blair Effect: The Blair Government 1997-2001* (London: Little, Brown, 2001), p. 25
41. John Kampfner, Blair's Wars (London: Free Press, 2004), p. 12.
42. Anthony Seldon, *Blair* (London: Simon & Schuster, 2005), pp. 399-400, 401
43. Jeremy Lovell, 'Blair says "shoulder to shoulder" with US', *Reuters News* (12 September 2001).
44. Catherine Mayer, "Why Britain's Affair with the U.S. Is Over?", *Time* (March 29, 2010).

۴۵. «سر مالکوم ریفکیند» وزیر خارجه و دفاع بریتانیا در کابینه های تاچر و جان میجر در مذاکرات با نگارنده در این زمینه اظهار داشت که حتی در دوره مارگارت تاچر نیز بریتانیا تا این حد بدون قیدوشرط از سیاست های آمریکا پیروی نمی کرد. این رویه نه تنها برای بریتانیا بلکه برای ایالات متحده نیز سودمند نیست. وی در این زمینه به مذاکرات ریگان و تاچر در استفاده از پایگاه دیه گوگارسیا در حمله به لیبی در سال ۱۹۸۶ اشاره نمود که تاچر پس از مشورت با کابینه ، تصمیم به همکاری با آمریکا گرفت.

46. Tom Baldwin and Philip Webster, "US State Department Official-Relationship is One-Sided", *The Times* (30 November 2006)US State Department official—relationship is one-sided.
47. UK Defense Policy: Defense White Paper 2003, op.cit.
48. Christopher Meyer, "DC Confidential", (UK:Weidenfeld & Nicolson, 2005).
49. Barry Buzan and Ana Gonzalez-Pelaez, "The State of 'International Community'" , London: Chatham House, *International Affairs*, (January 2005),pp.31-52.
50.Tony Blair, 'Doctrine of international community', *speech to the Economic Club of Chicago*,(22 April 1999),

51. "How Special? For How Long?", John o, Sullivan, Ibid.
52. McCausland & Stuart, (edited by), U.S.-U.K. Relations at the Start of the 21st Century, ..., Op. Cit.
53. John Coles, Making foreign policy, (London: John Murray, 2000), p.92.
54. "The U.S.-U.K. Alliance", PINR, Ibid.
55. "America's Uncomfortable Relationship With Nationalism", Graham Fuller, *Policy Analysis Brief*, The Stanley Foundation,(July, 2006).
56. Ibid.
57. Graeme Wilson and Toby Harnden,"Gordon Brown meets George W Bush ", The Daily Telegraph, (30 July 2007).
58. Rupert Cornwell, "Bush and Blair Stand Shoulder to Shoulder for One Last Time". *The Independent*, (18 May 2007).
59. Ibid.
60. Peter Brookes "U.S.-U.K. Relations After Blair: A Bit Less Special", *Real Clear Politics*,(April 4,2006), www.Realclearpolitics.com.
۶۱. نظرسنجی مشترک مؤسسه های YouGov/Spectator در سال ۲۰۰۶ در انگلیس نشان داد که تنها ۱۴ ٪ از مردم این کشور معتقدند که بریتانیا باید سیاست خارجی اتحاد نزدیک با آمریکا را پیگیری نماید و ۴۵٪ معتقدند بریتانیا باید سیاست خارجی مستقلی در پیش گیرد:
-YouGov/Spectator Survey, August 14-15, 2006, at:
http://www.yougov.com/archives/pdf/spectatorpollresults.pdf
62. Con Coughlin, "Obama Gives Britain the Cold Shoulder,"*The Wall Street Journal*, (13 December, 2009).
63. Mary Beth Sheridan & Karla Adam, "U.S. and U.K. Say 'Special Relationship' Is Still Going Strong", *Washington Post*, (12 October 2009).
64. "Global Security:UK-US Relations", *Sixth Report of Session 2009-10,* House of Commons Foreign Affairs Committee, (18 March 2010).
65. Ibid., p.5.
66. Ibid., p.3.
67. Travis Sharp, "An International Regulator: A US View on Future UK Defense Plans", *Royal United Services Institute*, (29 April 2010), at http://www.cnas.org/print/4410
68. Nile Gardiner, "British Conservative Must Defend the US-UK Special Relationship", *WebMemo,* The Heritage Foundation,(28 August 2006), at http://www.heritage.org/resarch/Eourop/wm1201.cfm.
69. Martin Walker, "The US and UK: A Special Relationship No More?", *Global Analysis*, The Globalist, (28 April 2010), at http://theglobalist.com/StoryID.aspx?StoryID=8428

غرب و مبانی مادی‌گرایی در روابط بین‌الملل
روندها و پیامدها

احمد صادقی[1]

چکیده: مقالهٔ پیش رو در نگاهی آسیب‌شناسانه نخست ریشه‌های فکری و تاریخی رو آوردن به مادی‌گرایی در روابط بین‌الملل غرب را مطالعه نموده و سپس به ناکامی نظریه‌های مادی‌گرای روابط بین‌الملل در تحقق اهداف خود در مهار جنگ‌ها و برقراری صلح توجه می‌نماید. به این‌منظور، زمینه‌های تاریخی و فکری تقابل انسان محوری در غرب با خداباوری و چگونگی نضج‌گرفتن روندهای مرتبط با این نوع نگرش مورد توجه واقع می شود. سپس روندها و پیامدهای مادی‌انگاری در حوزه‌های اندیشه و عمل با تأکید ویژه بر عرصهٔ روابط بین‌الملل و مطالعهٔ موردی عملکرد دولت آمریکا مورد بررسی قرار می‌گیرد.

واژگان کلیدی: روابط بین‌الملل، مادی‌گرایی، انسان محوری، سکولاریسم، استعمار، واقع‌گرایی.

«ملاک سیاست، عدالت است»[2] امام علی(ع)

روابط بین‌الملل در عرصهٔ نظریه و عمل با تمامی بنیادها و مبانی غرب‌محورانه[(1)] و مادی‌گرایانه خود در شرایط بحران است. این بحران فراتر از جابه‌جایی بین سطوح مختلف معرفت شناسانه و نظریه‌های درون دیسیپلین روابط بین‌الملل، برخاسته از ناتوانی برای پاسخ‌گویی به نیازهای زمینه‌ساز به شکل‌گیری این رشته از تحقیقات علمی بوده است. تحقق نیافتن اهداف این رشته در پی‌جویی دلایل

---

۱. آقای احمد صادقی، دانش‌آموخته روابط بین‌الملل و کارشناس ارشد مطالعات آمریکا در دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی وزارت امور خارجه a_sadeghi39@yahoo.com

۲. منتخب میزان الحکمه، بخش ۲۷.

رخداد جنگ و به عکس افزایش جنگ‌ها و ستیزش‌ها و گسترش جنگ‌افزارهای مرگ‌بار، شکاف‌های اجتماعی، فقر و نابرابری‌های سیاسی و اقتصادی بین‌المللی در دورهٔ پس از جنگ جهانی دوم، همگی لزوم بررسی ریشه‌های مادی‌گرایانه بحران کنونی در سیاست و نظریه روابط بین‌الملل را طلب می‌نماید. امری که در سرچشمه‌های اومانیستی و سکولار (دنیوی شده) نظام معرفتی متجدد و در فاصله گرفتن بشر غربی از بینش قدسی در عرصه‌های اندیشه و عمل و رودررویی آن با نظام معرفتی الهی، شرک‌ورزی و حتی تقابل با پروردگار ریشه داشته است.[۲] مقالهٔ پیش رو در نگاهی آسیب‌شناسانه نخست ریشه‌های فکری و تاریخی رو آوردن به مادی‌گرایی در روابط بین‌الملل غرب را مطالعه و سپس روندها و پیامدهای آن را در حوزه‌های اندیشه و عمل با تأکید ویژه بر عرصهٔ روابط بین‌الملل و مطالعهٔ موردی عملکرد دولت آمریکا مورد بررسی قرار می‌دهد.

الف) سرچشمه‌های مفهومی و تاریخی مادی‌گرایی در غرب

۱. مبانی و بن‌مایه های تقابل انسان‌مداری با خدامحوری در غرب

اندیشه‌های مادی‌گرایانه منحصر به غرب نبوده و در جهان و حتی در فرهنگ و تمدن اسلامی نیز پیشینهٔ طولانی دارد و از آیات کریمهٔ قرآن[۳] برمی‌آید که اندیشهٔ انکار خدا و معاد در عصر جاهلیّت در میان مردم جزیره العرب وجود داشته است و در ارتباط با مردم عصر جاهلیت مقارن با زمان بعثت از کسانی نقل می نماید که هم خداوند و هم معاد را انکار می‌کردند (مطهری،۱۳۸۳: ۲۷ و ۴۹). با این وجود تحولات پس از رنسانس[۴] در غرب- بدواً در اروپای باختری- اومانیسم و انسان محوری را (با ظاهر اهمیت بخشیدن به بشر) به کمال رساند، به نحوی که روابط بین ابنای بشر و انسان با همنوعان وی را برتر از روابط روح انسان با خدا مورد توجه قرار می‌داد و قرار را بر آن می‌گذاشت که انسان به جای آرمان و کمال‌خواهی الهی، آرمانی را که طبیعی و انسانی است برگزینند. در نتیجه، مواهب جهان خاکی- و نه جستجوی اخروی و رستگاری در جهان باقی- هدفی واجد اهمیت برای بشر قلمداد گردید. مواهب این جهانی و دنیوی[1] دربرگیرنده مواردی چون غنای شخصیت فرد، رشد قوای عقلی و

1. Mundane

استعدادهای معنوی، بهره‌وری از زیبایی‌های گوناگون و زندگی آراسته به نعمات دنیوی و فعالیت‌های مادی بود. به عبارت دیگر، جهان به جای بازنمایی و مظهری ثابت از مشیت الهی برای انسان، به عرصه‌ای پویا از کشاکش نیروهای طبیعی در آمد و بشر برای این که از پا درنیاید می‌بایست فعالانه به کشمکش‌های رقابت‌آمیز دنیوی رو آورد. به نحوی که ادعا می‌شد زندگی یک فرد خداپرست و نیایش‌گر و نیک کردار نمی‌تواند به کامیابی انجامد (جونز، ۱۳۷۶: ج.دوم،۲۲). از این‌رو عبارات و اصطلاحاتی چون «آمدن عصر و زمان»، «رشد» و «بلوغ»، «دست برداشتن از دنیای کودکانه» و «جرأت بودن به خود دادن» در قالب فرایند گریزناپذیر تغییر اجتماعی وسیاسی و تغییر متناظر با آن در ارزش‌ها و طرز تلقی نسبت به تاریخ بشری در غرب مطرح گردید (نقیب العطاس، ۱۳۷۴: ۵-۴).

در واقع، نظام سلطه مادی‌گرای غرب در مبانی خودگرایش به ماده و توجه به دنیا و در نهایت سلطه تمدن مادی بر آدمیان را جستجو می‌نمود. «الحاد و شرک» و زمینی‌کردن انسان و اقبال وی به دنیا صرفاً مقابله با دنیاگریزی و مواهب آن نبوده، بلکه منظور رهیافتی مخالف با آخرت و سرای جاوید بود. زبان حال این بود که باید به دنیا گروید زیرا چیز دیگری در انتظار انسان ها نیست. از این رو، پیام و رسالت سکولاریسم بهره‌گیری و استفاده شایسته از دنیا به عنوان وسیله و مزرعه نبوده، بلکه به منزله غایت و کمال زندگی و هستی تلقی می‌گردد. با این طرز تلقی، بشر که با فنا گامی بیش فاصله ندارد باید در کام‌جویی و سرخوشی لحظه‌ای درنگ روا ندارد. از این‌رو، دنیاپرستی با آئین مسیحیان اروپا و آمریکا به عنوان دو کانون نظام سلطه جهانی غرب سازگار تلقی گردید. پس نفی توحید افعالی در نهایت با «تشبیه» و «تعطیل» آمیخته گشت و مادی‌گرایی از وجه انکار بُعد الهی خلقت در عمل وضعیتی تعمیم یافته به خود گرفت و اقبال به دنیا را هم در خود داشت. به دلیل نادیده انگاشتن خالق برای هستی و «رب» برای تربیت انسان و تدبیر امور زندگی وی و تحول انسان الهی، اصالت به آن جزء از وقایع زندگی انسان داده می‌شد که ملموس، عینی، تجربه‌پذیر باشد و حقایق در این زمینه محو شدند. فهم شرایط کنونی روابط بین‌الملل و چگونگی شکل‌گیری «نظام سلطه»(۵) مستلزم درک مفاهیم اساسی می‌باشد که پدیده‌ای مرتبط با غرب در عصر نوین و بر آزمندی‌ها و فزون‌طلبی‌های سرمایه‌داری غرب استوار بوده است (قادری، ۱۳۶۲: ۱ و ۵۴-۵۰).

۲. ریشه‌های تاریخی مادی‌گرایی و سلطه‌جویی در یونان و روم باستان

دوگانگی دو قشر سلطه‌گر و سلطه‌پذیر به زعم یونانیان ازلی و ابدی بود. حتی مدینهٔ فاضله افلاطون نیز انسان ها را به طبقات تقسیم می کرد. اساس این تخیلات برتری طلبانه ریشه در دولت- شهرهای یونان و فضای سیاسی، اجتماعی آن مرز و بوم داشت. خاستگاه برتری‌جویی امروزین آمریکا عمدتاً ناشی از تحولات منجر به عصر نوزایی در اروپا بوده است. از این رو شناخت سلطه‌جویی و مادی‌انگاری غرب بایستی باتوجه به تمدن یونان، حکومت روم، و اروپای سر بر آورده از قرون وسطی و تاریخ آمریکا صورت گیرد. دسته بندی علوم در یونان همپای مسائل تعقلی به‌طور جدی وارد گردونه تمدن نیز گردید و طی آن ارسطو در تقسیم‌بندی خود از علوم، «فیزیک» را مقدم دانسته و هرچه پس از آن را زیرعنوان متافیزیک به اوقات فراغت واگذارد. این برتری بخشیدن فیزیک بر متافیزیک و مهم تر از آن، مرزبندی بین آن‌ها، بعدها رکن اساسی اندیشه «سکولاریسم» یا دنیامداری غرب گشت. شاید بتوان گفت که ارسطو به‌منزله نقطهٔ عطفی در سیر انتخاب محترمانهٔ «اقبال به دنیا» در منظر غرب بود. روم باستان نیز با بهره‌گیری از تمدن یونان، اساطیر آن را تقویت کرده و قدرت نظامی شکفته از نیروهای جوانی، باورهای برخاسته از فضای دولت- شهرهای یونانی را تحکیم بخشیده و توسعه داد. در قاموس «الیگارشی» حاکم بر روم، مردم پست می‌بایست مطیع سلطه روم گردند. رومی که خود را تمدنی جهان شمول و دولتی جهانی می انگاشت. با این وصف جوهر اصلی حاکم بر اندیشه و رفتار سلطه‌گرانه غرب- به رغم تنوع در بینش‌های مرتبط با اصل هستی- «ماده» به عنوان اصل هستی و آخرین مرجع[۶] آن بود (قادری، ۱۳۶۲: ۲۸-۲۴). به این ترتیب شاید در مورد چگونگی سرایت نژادپرستی و مکاتب مرتبط با آن به عرصهٔ روابط بین‌الملل و جنگ‌های ناشی از آن بتوان گفت که اولین تلاش‌ها برای بنا نهادن تمایز ذاتی و جبلی بین برده و آزاد و یونانیان و اقوام دیگر (بربرها) و تئوریزه‌نمودن علمی آن بر پایه تأثیر آب و هوا و خصایص نژادی و همچنین اثبات برتری جنس مرد بر زن در یونان باستان صورت گرفت. ارسطو، دموکریت[1] و هیپوکرات[2] فیلسوفان یونانی پیشاهنگ این عرصه تلقی شده‌اند

(Boucher, 1998:50-51) (Proctor, 1980:91); (Gagarin & Woodruff, 1995:151) .

---

1. Democritus
2. Hippocrates

۳. جهان مسیحیت و تعامل آن با مادی‌گرایی غرب

این که مبدأ تاریخی دورهٔ مدرن را آغاز عصر «نوزائی» (قرن ۱۳ میلادی) می‌دانند حاصل حکومت هزارساله کلیسای مسیحی از قرن سوم میلادی به مدت یک هزار سال بود که در نظام سلطه مادی‌گرای غرب چیزی جز عبرت‌گیری برای دوری جستن از ماوراءالطبیعه و توجه به امکانات انسانی نبود. از این رو، شکل‌گیری دوباره دولت‌های اروپایی با اندیشه‌های برتری‌طلبانه در پیامد حکومت هزارساله کلیسا (به‌سبب رخنه شرک در اندیشهٔ توحیدی) نیز در زمره حکومت سلطه‌طلبانه و مادی‌انگارانه است، هر چند که کلیسا و حکومت برخاسته از آن در شتاب بخشیدن به اروپای نوین به سوی باورها و اعمال یونانیان قدیم تأثیر به‌سزایی داشت. گفتنی است اروپا همزمان با حکومت کلیسا با تمدن کمتر آشنایی داشت اما به‌هرحال میراث خواری اروپا از نظام سلطه‌طلبی تاریخی غرب فراتر از سرزمین و جغرافیا به نحوهٔ افکار و شیوه زندگی آن‌ها بازمی‌گردد. تحولات پس از جنگ‌های صلیبی، پیشرفت علوم و انقلاب صنعتی در اروپا همراه با تحولات سیاسی اجتماعی انگلستان در سال ۱۶۴۸، فرانسه ۱۷۸۹ و پیدایش جمهوری آمریکا در سال ۱۷۷۶ خطوط جدید و مؤلفه‌های نظری و تجربی نزد اروپاییان بودند که خمیرمایه آن‌ها ریشه در «دولت- شهر»های یونان و حکومت متمرکز روم داشت. دورهٔ حکومت هزارساله کلیسا امری تاریخی و مذهب امری شخصی تلقی گردید. مناسبات تازه «مزدوری» به جای «بردگی» و «اقبال به دنیا» و «ادبار به آخرت» (به تلافی آن‌چه که جهل و جحود دوران هزارساله عنوان می‌شد) محبوبیتی بی‌نظیر یافت. البته کلیسا در غرب چه از نظر مفاهیم نارسایی که در الهیات آن (در مورد خدا و ماورالطبیعه) عرضه داشت و چه از نظر رفتار (خشونت‌بار) غیرانسانی‌اش با توده‌های مردم،[(۷)] دانشمندان و آزاداندیشان، از علل عمدهٔ گرایش جهان مسیحی غرب به مادی‌گری بوده است (قادری، ۱۳۶۲: ۲۹ و ۵۵-۵۴)؛ (مطهری،۱۳۸۳: ۵۵).

دومین علتی که در مورد گرایش‌های مادی در جهان غرب بسیار حائز اهمیت است، نارسایی مفاهیم فلسفی غرب است. جدی‌ترین مسئله‌ای که در نتیجهٔ مباحث فیلسوفان باستانی غرب بر مسیحیت عارض گردید «مسئله خدا» و تقابل قائل شدن برای آن با «مسئله وجود اشیا» بود. زیرا بر محور دیدگاه پارمنیدس اندیشه و هستی عین یکدیگر بوده و هستی چیزی است که مکان را پر می‌کند. به عبارت دیگر، یک اندیشه یا مفهوم هنگامی اعتبار می‌یافت که واقعیتی متناظر با آن به‌طور متعّین و شیئی

شده و محسوس موجود باشد. این امر در حالی است که وجود خدا از راه استدلال عقلی در ذهن بشر به ایمان وابستگی تام دارد. در عین حال، هرچند که کلیسا (به عنوان نهاد رسمی مسیحیت) در عصر منتهی به رنسانس مقصر انحطاط وضع نامطلوب بینش‌های معطوف به طبیعت بشر (شرور دانستن ذاتی نوع انسان) و غلبهٔ اومانیسم (امور دنیوی را خیر برین دانستن) قلمداد شده است، اما قائل‌شدن به چنین وجود بالغ شده و تکامل یافته‌ای برای بشر در تمدن شهری (پسا رنسانس) مظهر و نمود یافت (مطهری،۱۳۸۳: ۷۳) ؛(نقیب العطاس، ۱۳۷۴: ۸)؛ (جونز، ۱۳۷۶: ج.دوم، ص ۳۴).

زندگی انسان در فضای تمدن و فرهنگ غرب معاصر و آن‌چه در زندگی او در ابعاد مختلف فیزیکی و مادی، عقلانی و استدلالی و روحی گذشت، با این فرایند دنیوی‌گرا متناظر بوده است. سکولاریسم (دنیوی گری)[1] بیانگر یک اندیشه‌ورزی ایدئولوژیک بود که با هدف تبرک و تقدس‌زدایی از ارزش‌ها، در عمل دستگاه‌های ارزشی خود را به کار بست و خود را به صورت پدیداری مطلق و نهایی تحمیل نمود. بحران پیش روی مسیحیت امروز و جهان غرب که برخاسته از نگرش دنیوی گری در تمدن شهرنشینی و تمایل به اندیشه نوگرایی (مدرنیسم) و خرد دنیاگرای آن است، سابقه در دوران روشنگری و روشنفکری اروپایی (از قرن ۱۷ تا ۱۹) و همراه با آن سربرآوردن عقل‌گرایی مادی و اختیارگرایی بشر داشته که ملهم از پیشرفت علمی آن بوده است. شماری از متکلمان مسیحی از دیرباز چنین بحرانی را با عنوان روند دنیوی‌گری پیش‌بینی می‌کردند.

آگوست کنت فیلسوف و جامعه‌شناس فرانسوی در نیمه نخست قرن نوزدهم برپایهٔ منطق دنیوی غرب در گسترش فلسفه و علم غربی جامعه در حال تکامل و رشد از مرحله ابتدایی به مراحل نوین را به‌مثابه انتقال علم از مرحله مابعدالطبیعی و حوزهٔ علم کلام و خداشناسی به مرحلهٔ نوین آن قلمداد نموده بود و به‌زعم وی طلوع علم موجب دین گریزی بوده و پس از وی فریدریش نیچه در همان قرن برای جهان غرب خدا را (نعوذاً بالله) مرده خواند. از این‌رو فیلسوفان غرب خبر از دنیایی می‌دادند که در آن «خدا» و «دین» اساساً در عرصه عمومی وجود نداشت. هم‌زمان طنین‌اندازشدن این فراخوان نیچه در جهان غرب با نوحه «مرگ مسیحیت» درآمیخت و زمینه علم کلامی

1. Secularization

فراهم آمد که در آن مسیحیت سنتی با دنیوی‌گری در یک صف قرار گرفته و حتی ادعا شد که ریشه‌های دنیوی‌گری را باید در ایمان کتاب مقدس و ثمره‌ای از انجیل دانست و طالب آن شدند که مسیحیت بایستی به دنیوی‌گری خوشامد گفته و آن را فرایندی همریشه با طبیعت واقعی و هدف خود بداند.

با این وصف، علمای الهیات اروپایی و آمریکایی خواستار تغییراتی ریشه‌دار در تفسیر انجیل و در ماهیت و نقش کلیسا شدند که طی آن می‌بایست آن‌ها را به شکلی که در دورنمای زندگی دنیوی مشاهده می‌شود در صورت منطقی و طبیعی انسان باختری معاصر و جهان وارد نمایند. وضعیتی که به بیان دیگر «ارتداد مطلق» در قالب مسیحیت تازه برخاسته‌ای است که نسبت به روایت سنتی آن بیگانه است و به تدریج از درون آن را تغییر می‌دهد و جایگزین آن می شود.

اما این مدعا درباره اقبال مسیحیت به سوی دنیا و دنیوی‌گری و این که سکولاریسم ریشه در ایمان کتاب مقدس دارد و ثمره‌ای از انجیل است، اصیل، اساسی و قرین با واقعیت‌های تاریخی نیست. بلکه می‌توان گفت ریشه‌های دنیوی‌گری نه در ایمان انجیلی بلکه ثمرۀ تاریخ طولانی تعارض‌های فلسفی و مابعدالطبیعی در جهان‌بینی عقل محض انسان غربی بوده است. بدین‌سان که برای انسان غربی، «حقیقت محض یا خداوند» با گذشت زمان و تاریخ در خود انسان تجلی و تجسم یافت.

به لحاظ مکانی نیز در میان تمام ادیان بزرگ جهان، تنها مسیحیت مرکز پیدایش خود را از بیت‌المقدس به رم انتقال داد و با این کار غربی‌شدن مسیحیت و نفوذ تدریجی و متوالی عناصر مادی‌انگارانه غرب در آن در دوره‌های مختلف آغاز شد و طی فرایند تاریخی آن نیروی حرکت به سوی دنیوی‌گری و مادی‌گرایی را پدید آورده و به آن شتاب بخشید. در این اعصار، پیوسته دوگونه مسیحیت: یکی آغازین و صحیح (که با اسلام توافق و تطابق داشته) و دیگر روایت غربی آن مطرح بوده است. کسانی که پیش از ظهور دین مبین اسلام به آموزه‌های اصلی حضرت عیسی ابن‌مریم (ع) ایمان داشتند مؤمنان واقعی بودند که پس از ظهور اسلام با آگاهی و ایمان به اسلام به آن پیوستند. اما آنان که از همان آغاز وضع را دگرگون ساخته و از پیروی درست دین مسیح (ع) خارج شده بودند، مبتکران مسیحیت غربی شدند؛[۸] در حالی که به گواه تاریخ مسیحیت آغازین به صورتی استوار با دنیوی‌گری مخالفت نشان می‌داد. از این‌رو جداشدن نهاد دین و حکومت از یکدیگر و نیروهای الهی و زمینی هرگز کوشش

مسیحیت برای به‌وجود آوردن دنیوی‌گری نبوده بلکه به عکس نتیجه طرز تلقی فلسفی مادی‌گرایانه غرب بوده است. یعنی اینکه فلسفه یونانی در خداشناسی و علم کلام و مابعدالطبیعه به‌طور نادرست مورد بهره‌برداری واقع گردید و صورت تحریف‌شده آن منطق انقلاب علمی شکّاکی‌گری[1] دکارت را در پی آورد که به دنبال آن در قرن‌های ۱۸ و ۱۹ این فرایند در را روی بی‌خدایی،[2] لاادری‌گری[3] و اصالت سود[4] گشود. مسیحیت نیز در معرض این ملامت قرار گرفت که تاوان اعتماد انسان غربی را به دین «وحی شده» پرداخته است.

پس از کانت، در قرن هجدهم، جایگاه مابعدالطبیعه در هدایت به حقیقت و واقعیت غیرضروری وانمود گردید (نقیب العطاس، ۱۳۷۴: ۴-۱، ۲۰-۱۶ و ۳۴). هر چند در اروپای کنونی مسیحیت حضوری مستور و پوشیده دارد اما ارزش‌هایی که مسیحیت برای اروپا به ارمغان آورده در قالب نکاتی چند قابلیت بیان یافته است: ادغام ارزش‌های یونانی، رومی و یهودی اولین چیزی است که مسیحیت امکان آن را به اروپا داده است. اروپای پس از نوزایی بر روی نظامی مبتنی بر جوانب فلسفه و هنر یونانی، اصول بنیادین حقوق رومی و ادغام ارزش‌های یهودی در تفسیر مسیحی استوار گردید.

از دست رفتن فلسفه مسیحیت - مبتنی بر آموزه‌های حضرت عیسی (ع) - و انتساب نقش الهیات به فلسفه و تبدیل آن به رکن اخلاقی که اساس هر تفسیری از جهان و خالق و مخلوق و مطلق‌شدن مخلوقات و تأکید بیش از اندازه بر خلاقیت انسان در شمار بی‌توجهی‌های غرب بوده است.در ادامه، فلسفه نیز نقش خود را از دست داد و ایدئولوژی جای آن را اشغال کرد، به‌نحوی که هر روزه واقعیت‌هایی تازه‌تر با هر شکلی به غیر از اعتقاد به خدا ارائه می‌شوند. (سفارت جمهوری اسلامی ایران- واتیکان، ۱۳۸۵: ۷۶-۷۷ و ۸۵).

---

1. Skepticism
2. Atheism
3. Agnosticism
4. Utilitarianism

ب) سیر تحول و تطور مادی‌انگاری در غرب معاصر

۱. عصر رنسانس و رشد پوزیتیویسم فلسفی و علمی

شاید آنچه در دنیوی‌گری برای رشد علم در جهان مغرب زمین اهمیت بیشتری داشته است انقلاب دکارتی در قرن هفدهم بوده که دوگانگی میان ماده و روح را به صورتی برقرار کرد که بنا بر آن طبیعت برای تحقیق و خدمت به علم دنیوی باز شد. فلسفه نیز عامدانه با منطق علمی سکولار رشد و پیشرفت نمود. تمایل و روش‌های اندیشه و منطق دنیوی از قرن ۱۳ به بعد نفوذ یافته و در قرن‌های ۱۵ و ۱۶ در دورهٔ موسوم به رنسانس شناخته شد. انسان غربی چنان می‌نمود که پیش از آن علاقه‌مندی به مسیحیت را به عنوان یک دین از دست داده است. از قرن ۱۷ تا ۱۹ دوران روشنگری اروپایی ادامه داشت و در واقع امتدادی از رنسانس محسوب می‌شد. از خصوصیات این دوره شوق مادی‌ساختن و دنیوی‌کردن انسان در جامعه‌ای دارای کمال مطلوب بود. فیلسوفان طبیعت‌گرا در قلمفرسایی‌های خود درباره قانون طبیعی و دین طبیعی بر انسانیت و آزادی و آزادمنشی و عدالت تأکید می‌کردند (اندیشه‌های ایشان در آمریکا در قالب فلسفه بنیادین استقلال آن واقعیت یافت). چنان‌چه رنسانس به معنی «نوزایی» بود، روشنگری[1] به انسان غربی «برآمده از زمان» دلالت داشت که اکنون به اندازه‌ای از بلوغ رسیده است که خود به راهنمایی خویشتن پردازد. ثمرهٔ علم و فلسفه دنیوی‌ساز این بود که اثبات کند حقایق نمی‌توانند شناخته‌شده و به اثبات برسند و اینکه هیچ‌کس نمی‌تواند نسبت به وجود آن‌ها یقین حاصل نماید و سرانجام انسان غربی را بر آن داشت تا تکامل و تاریخی‌گری بشری را باور کند (نقیب العطاس، ۱۳۷۴: ۳۶-۳۳).

بنابر قول مرحوم شهید مطهری اطلاق مادی‌گرایی به بعضی مکاتب یونان قدیم اساس درستی ندارد. قدم زمانی ماده نیز در بیان افکار فیلسوفان یونان باستان به معنی انکار خداوند و ماورای طبیعت نبود و در آن زمان مادی‌گرایی به عنوان گرایش‌های فردی در یونان و غیر آن به حساب می‌آمد. در قرن‌های هجدهم و نوزدهم مادی‌گری به صورت یک مکتب درآمد، البته مادی‌گرایان در تلاش بوده‌اند تا پیدایش مادی‌گرایی به صورت یک مکتب را به علم و پیشرفت‌های علمی مرتبط سازند با این ادعا که طلوع نظریه‌های علمی و توسعه علم، بشر را به این سو کشانده است. با این وصف، دورهٔ

---

1. Enlightenment

مدرنیسم مرحله‌ای است که با انقلاب رنسانس علیه کلیسا و فلسفه عصر مدرسی (اسکولاستیک) پا گرفت و تحکیم یافت. یعنی با کسانی چون بیکن، آگوست کنت، جان‌لاک، جان استوارت میل، دیوید هیوم، توماس مور و جرمی بنتام به رشد و بالندگی رسید و با کارل پوپر به شکل جامع و کامل مدرن گردید. در این دوره، مدرنیست‌ها با اندیشهٔ «نفی خدا» و «مابعدالطبیعه» و هر آن‌چه مطلق باشد، به دنبال روشی بودند تا بدون این دو عامل کلیهٔ شئون اجتماعی و حیاتی را جهت بخشند و پیش از آن که به مدد پوزیتیویسم به نفی خدا بپردازند، پیشاپیش با این تصمیم که «خدایی وجود ندارد» اغنا شده بودند (مطهری، ۱۳۸۳:۵۲-۵۱)؛ (رضوی، ۱۳۸۱: ۷۲-۷۱).

اومانیسم به عنوان یک جریان تحقیقاتی و تاریخ‌نگاری در سال‌های پایانی قرن سیزدهم در جنوب ایتالیا شکل گرفته بود که به سایر کشورهای اروپایی راه یافت و مطالعه و شرح دقیق متون یونانی و روم باستان را در عصر رنسانس (نوزایی) مورد توجه داشت. این جنبش در آغاز به‌عنوان یک تحوّل ادبی و تغییر در برنامهٔ آموزشی و فرهنگی در برابر ادبیات مدرسی و الهی مسیحیت مطرح بود که در مراحل بعدی جنبه سیاسی و نفی دین و ارزش‌ها به خود گرفت. متفکران رنسانس که جنبشی غیرروحانی و وابسته به طبقات بالای اجتماعی و طرفدار نخبه‌سالاری و انسان‌مداری بودند درصدد نوسازی اومانیسم در جهان طبیعت و تاریخ و تفسیر انسان از این منظر برآمده بودند و اومانیست خوانده می‌شدند (طاهری،۱۳۸۳: ۶۱-۵۹)؛ (دیویس، ۱۳۷۸: ۱۷۱).

نیکولو ماکیاولی که در زمرهٔ نویسندگان و اندیشه‌ورزان «اومانیست» دورهٔ رنسانس بود، به سبک آنان بزرگ‌ترین دستاوردهای نیاکان خود را برشمرده و در تلاش بود تا خواننده را به تقلید از درخشان‌ترین کارهای آنان برانگیزد. این روش رومیان باستان بود که آنان نیز به نوبهٔ خود از یونانیان اخذ نموده بودند. این اندیشه سرمشق و تقلید که با زوال روم غربی و نضج‌گرفتن فرهنگ قرون وسطی از یادها رفته بود در دورهٔ رنسانس دوباره رواج یافت. اصطلاح رنسانس خود تولد دوبارهٔ فرهنگ یونان و روم را معنی می‌بخشید و پایهٔ ذهنی و معنوی آن اندیشهٔ انسان‌گرایی یا اصالت انسان بود. عمده‌ترین کاستی در افکار این فیلسوفان در نادیده انگاشتن جایگاه «ربوبیت» پروردگار عالمیان (در شأن‌های «خلقت» و «تدبیر») و تعطیل صفات خداوندی در منظر آنان بوده است. زمینی‌کردن انسان که در یونان آغاز و در مکتب «اصالت وجود» (اگزیستانسیالیسم) قرن بیستم در اروپا ویژگی کامل یافت، نفی کشف و شهود روحی

به‌عنوان گام نخست و انکار مابعدالطبیعه در گام بعد را به همراه آورد. نمودهای دیگری از ثمرات نفی ماورالطبیعه: «اصالت دادن به طبیعت»[1]، «اصالت عمل»[2] و «اصالت عقل»[3] به عنوان مکاتب فکری شاخص در اومانیسم، بوده‌اند (قادری، ۱۳۶۲: ۴۴-۴۰).

هر چند نخستین کسی که به استقلال قوانین سیاست از قواعد اخلاق و پرداختن به قدرت به عنوان عنصر اصلی و تعیین کنندهٔ سیاست روی آورد توسیدید آتنی(۴۰۰-۴۶۰ پیش از میلاد) و نویسندهٔ تاریخ جنگ های پلوپونز بود، اما ماکیاولی(۹) جوهرهٔ تفکر وی را در مهم‌ترین اثر و نوشتهٔ خود یعنی در کتاب «گفتارهایی درباره نخستین ده دفتر تاریخ تیتوس لی‌ویوس»[4] که به اختصار «گفتارها» خوانده می‌شود- به‌عنوان آن‌چه طی سالیان دراز آموخته و از راه تجربه و مطالعه مداوم تاریخ فراهم آورده است- به سامان تازه‌ای ارائه نمود (ماکیاولی، ۱۳۷۷: ۱۵-۱۳).

۲. تقدس‌زدایی در غرب و سرچشمه‌های اقتصادی جدایی انسان از طبیعت

به باور کارشناسان، سیطره منفعت و فساد اقتصادی یکی دیگر از انگیزه‌های مهم در مادی‌گرایی غرب و عاملی در حاکمیت یافتن «اقتصاد بازار» آزاد و به‌عنوان محرک و برنامه‌ریز برای توسعه فعالیت‌های نظام اقتصادی آن بوده است (گارودی، ۱۳۸۷: ۲۰). از منظر تأثیر این تحولات بر روابط بین‌الملل، ساخت توپ و جنگ‌افزارهای آتشین مانند دیگر اختراع‌هایی که از مشرق‌زمین به اروپا راه یافت، مکمل روحیهٔ آپولونی و قضیهٔ «جوینده، یابنده» در رفتار آموختگان مکتب «آزاد و بردهٔ رم» بود. در ارتباط با جنگ‌های صلیبی نیز به‌رغم مذهبی وانمودکردن این جنگ‌های غرب علیه سرزمین‌های اسلامی و تلاش برخی تاریخ‌نگاران دورهٔ معاصر که مدعی هستند تنها دلیل جنگ‌های صلیبی اعتقادات و مذهب بوده است، نظر مسیحیت نسبت به جنگ‌های صلیبی نظر مثبت و واحدی نبوده است. از آنجایی که دیانت مسیحی به دلیل تأکید انجیل بر سلم و آرامش تمایل به صلح داشته اما در نگاه اصحاب فکری و اجرایی این جنگ‌ها دین و مذهب محملی برای نیل به اهداف اصحاب و ارباب کلیسای غرب به

---

1. .Naturalism
2. .Pragmatism
3. .Rationalism
۴. Titus Livius: تاریخ نویس رومی که تاریخ ۵۹ پیش از میلاد تا قرن ۱۷ را در اثر خود به نثر آورده است.

ویژه انگیزه‌های سیاسی، اقتصادی و اجتماعی در غرب علل عمدهٔ جنگ‌های صلیبی بود و اوضاع سیاسی- اجتماعی در جهان اسلام زمینه‌ساز و تقویت‌کننده آن به حساب می‌آمد (رهبانی، ۱۳۸۷: ۲۲۵،۲۸۵-۲۲۴) ؛ (ناصری طاهری، ۱۳۷۳: ۴۰-۳۹).

در همین زمینه، شخصیت‌های مختلفی در غرب نیز بر این واقعیت صحه نهاده‌اند. بنا بر تصریحی که دربارهٔ جنگ‌های صلیبی در سخنان پاپ اوربان دوم در مجمع کلرمون صورت گرفته است: «... جهادی که امروز عازم آن هستید فقط برای فتح بیت‌المقدس نیست، بلکه باید تمام اقلیم پر ثروت آسیا و خزاین‌آکنده و بی‌حساب آن را تصاحب نمایید...». رنه گروسه، مورخ شهیر جنگ‌های صلیبی می‌گوید: «جنگ‌های صلیبی اولین سلطه استعماری مسیحیت علیه اسلام در مشرق بود». هنری ویلیام دیویز نیز در این باره می‌افزاید: «جنگ‌های صلیبی استعمار اروپایی بوده است». ژون‌لامون اذعان داشته: «شواهد حاکی از آن است که فرماندهان صلیبی فقط اهداف مادی را دنبال می‌کردند». ج. و. تامسون نیز تصریح دارد: «جنگ‌های صلیبی اولین تجربه استعمار غرب در خارج از حدود و ثغور خود بود که به منظور بهره‌برداری اقتصادی صورت گرفت». برنارد لوئیس، شرق‌شناسی یهودی ضداسلام نیز بر این واقعیت صحه گذارده است: «جنگ‌های صلیبی اولین حرکت ابتکاری غرب در گسترش سلطه خود بود. محرک این جنگ ها، مادیات و دنیا بود و دین به عنوان عامل روانی و روحی آن را تأمین می‌کرد» (ناصری طاهری، ۱۳۷۳: ۳۸-۳۷).

جنگ‌های صلیبی ورای پوشش عمومی آن زیر عنوان مسیحیت، هدف کلی معارضه با جهان برتر آن روز (ثروت شرق، جهان فکری شرق، رفتار و کردار شرقی) را دنبال می‌کرد. در واقع، تمدن غرب (با محوریت روم غربی) که قرن‌ها بود به زوال گراییده بود، در قرن شانزدهم میلادی با احساس حقارت در برابر تمدن و فرهنگ برتر زمان خود (اسلام)،[۱۰] از یک‌سو با بهره‌گیری از علوم و فنون و از سوی دیگر روآوردن و احیای مادی‌گری خود نوزایی (رنسانس) را پدید آورد. امری که در کانون آن انسان‌مداری قرار داشت (رهبانی، ۱۳۸۷: ۲۸۶-۱۹۹،۲۸۵-۱۹۷ ،۱۸۵،۱۸۷،۱۹۰-۱۶۰،۱۷۴). تقدس‌زدایی از ارزش‌ها و مبانی الهی قوانین و شیوه‌های رفتار در امور اجتماعی و سیاسی و نسبی‌کردن و زودگذر و فانی‌نمودن همه پدیده‌های فرهنگی و هر نظام و دستگاه ارزشی (به‌ویژه دین و جهان‌بینی‌های دارای اهمیت پایدار) ازجمله پیامدهای دیگر این فرایند بود. به نحوی که از این راه تاریخ و آیندهٔ آن برای تغییر باز

شود و انسان آزاد گردد و با نسبی انگاشتن نگرش‌ها و باورهای خویش این تغییرات را بیافریند و خود را در فرایند «تکامل» قرار دهد. رسیدن به چنین طرز تلقی (به‌زعم مادی‌گرایی غربی) «بلوغ فکری» و «تکامل خودآگاهی انسان» و پذیرش مسئولیت و به‌مثابه برداشتن وابستگی و اطاعت دوران کودکی از هرگونه تراز اجتماعی عنوان می‌شد. در ارتباط با طبیعت این عملکرد دنیوی‌گری به ترتیبی بوده است که دیگر طبیعت وجودی منقطع از عالم الوهی وانمود گردد تا بشر (غربی) بتواند آزادانه در طبیعت عمل کند و آن را برپایه نیازها و نقشه‌های مادی خود به کار گیرد و از این راه به‌زعم خود آفریننده تغییر تاریخی و «رشد و توسعه» (اقتصادی) شود. وجهی از مادی‌گرایی و دنیوی‌گری غرب که با سیاست (و به تبع آن روابط بین‌الملل) ارتباط مفهومی و معنایی می‌یافت، تقدس‌زدایی و حذف‌نمودن قدسیّت از قانون (الهی) ناظر بر اعمال قدرت و سلطه- به عنوان شرط لازم برای تغییر سیاسی و به تبع آن تغییر اجتماعی لازم برای ظهور یک فرایند سیاسی ـ بوده است. آن چه که جوهرهٔ مادی‌گرایانه «سلطه غرب» از آن سرچشمه گرفت مجموعه عناصری بود که در میان آن‌ها نزول انسان از خلیفه الهی به موجودی طبیعی که «اقبال به دنیا» و «ادبار به آخرت» را سرلوحهٔ برنامه‌های خود قرار داد. خاکی و زمینی‌شدن انسان و فرایند فلسفی و علم دنیوی‌ساز آزادکننده انسان غربی از خدای جهانیان که طی آن با قوت و فردیت از آزادی خویش سخن گوید، این طرزتلقی را در پی داشت که طبیعت را برای وی به شیئی سودمند بدل سازد که تنها فایده و اهمیت عملی آن برای انسان در کارهای علمی و فنی است. این امر سبب شد تا اعمال سلطهٔ آزادانه و بی‌حدوحصر بر روی طبیعت برای او طبیعی شود (سی. رایت میلز، ۱۳۸۸: صص ۵۰-۴۹)؛ (قادری، ۱۳۶۲: ۳۱-۳۰ و ۴۷) (Cox, 1965: 109,119) (نقیب العطاس، ۱۳۷۴: ۳۵-۳۳).

از جنبه‌های سیاسی و اجتماعی نیز فروافتادن در ورطهٔ تاریخ‌پرستی موجد ده‌ها جریان فکری و عملی از «نیهیلیسم» تا «اگزیستانسیالیسم» و از «کاپیتالیسم» تا «سوسیالیسم» بود که گرچه بعضاً به ظاهر در دو قطب کاملاً مخالف یکدیگر قرار می‌گرفتند، اما همگی اشکال و صورت‌هایی از نمود بیرونی همین جهان مادی‌گرای سلطه‌گر بودند. در اصل، محور تشکیل‌دهنده همه آن‌ها فقدان توجیه خود در پهنه هستی و درک ضعیف یا انحرافی از آغاز و انجام جهان و به‌ویژه نادیده انگاشتن پروردگار عالمیان بود. در عرصه مناسبات بین‌المللی، نظام سلطه به زعم خود با فراموش کردن

آن‌چه که در آسمان‌ها می‌گذرد و حذف آثار «ربوبیت» از زندگی روزمره بشری و جایگزین ساختن «اصالت انسان» تلاش نمود تا همزیستی مسالمت‌آمیز را به عنوان لازمه بقا در پرتو ضعف «قوانین» بشری و «قراردادهای اجتماعی» قرار دهد، اموری که همواره دستخوش زور و قدرت سلطه‌گران قرار گرفته و در نتیجه همزیستی جای خود را به «حذف» و «تنازع بقا» داد. ناسازگاری این اساس با اصول و نوامیس خلقت، «پوچ‌انگاری و نیهیلیسم» را در پایان مسیر اندیشه مادی‌گرای غربی قرار داده است (قادری، ۱۳۶۲: ۳۳-۳۲).

ج) زمینه‌ها و مبانی مادی‌گرایانه غرب در نظریه و عمل روابط بین‌الملل

۱. پیامدهای اندیشه هابز و ماکیاولی (شریرانگاری و قدرت‌طلبی انسان) در مبانی نظریه روابط بین‌الملل غرب

پیمان صلح وستفالی(۱۶۴۸ میلادی) که در پیامد جنگ‌های مذهبی ۳۰ ساله در اروپا زمینه‌های بنیادین و رسمیت‌دادن به نظام دولت‌های مدرن در اروپا و غرب را پی نهاد،[۱۱] در عمل پایان‌بخش حاکمیت کلیسای تحت فرمان پاپ و امپراتوری مقدس روم بود و در واقع ادعای جهان‌شمولی هرگونه اقتداری را (که در اروپای قرون وسطی منشأ داشت و یا از امپراتوری عثمانی نشأت می‌گرفت) پایان می‌بخشید. این امر همچنین به سر برآوردن دوک‌نشین‌ها و ملوک‌الطوائف سکولار در اروپای مرکزی، ایتالیا، آلمان و فرانسه کمک کرد (Parkinson, 1966:44); (Boucher, 1998:289, 290) آن‌چه که در پرتو ترتیبات اخیر زیر عنوان رئالیستی «مصلحت کشور»[1] سربرآورد، صورت‌بندی اجتماعی تازه‌ای به عنوان دولت را در برابر گزینه جهان‌مدار پیش از آن در قالب امپراتوری مقدس روم و حکومت کلیسایی قرار داد، که بعدها در عصر رنسانس همراه با «موازنه قدرت» زمینه مطرح‌شدن بیشتری یافت. امنیت مهم‌ترین هدف و کار ویژه این پدیده تازه عنوان‌شده و روی آوردن به جنگ در زمرهٔ مهم‌ترین موارد شمول این مفهوم قرار می‌گرفت. آن‌چه که هابز در قاموس سرشت و طبیعت انسان در وضعیتی طبیعی عنوان می‌نمود بعدها در گامی جلوتر توسط کنت والتز زیر سه جلوه یا نمود[2]: «سرشت

1. Reason of State
2. Images

انسان»[1]، «سرشت جامعه»[2] و «سرشت نظام دولت‌ها»[3] تقسیم‌بندی گردید (Haslam, 2002: 17-18, 81).

«روابط و سیاست بین‌الملل» که به عنوان یک رشته علمی در آغاز قرن بیستم در جهان غرب پایه‌گذاری شد، در اساس واکنشی به تجربیات هولناک جنگ جهانی اول در فضای برخاسته از میل شدید به پیشگیری از چنین فجایعی در آینده بود. اما مسئله «قدرت» و سیاست برگرفته از آن[4] به عنوان ویژگی اساسی و جدایی‌ناپذیر از سیاست و روابط بین‌الملل غرب محور بود. فرض پنداشتن مفاهیمی چون: «آنارشی»[5] و «خودیاری»[6] به‌ویژه در کنار رویکرد واقع‌گرایی، فضای عمل در این عرصه را «جنگ همه علیه همه» بر پایه درکی این چنین از محیط روابط بین‌الملل و ماهیت و ذات شرورانه بشر و پیگیری منافع خودخواهانهٔ آن استوار نمود. با این ترتیب، انسان‌ها به‌واسطه خواهش‌های نفس و بیزاری خود به جنبش درمی‌آیند و نظرات اخلاقی به دلیل نبودِ «قانون عمومی»، «قدرت همگانی» و مهم‌تر از این‌ها فقدان سلسله‌مراتب حاکمیت، و فقدان اعتماد و امنیت در محیط بین‌المللی، فاقد اعتبار تلقی شده و حالت جنگ مزمن در عیان و نهان جریان داشته و وضعیت صلح نیز در این حالت «جنگی در خفا» تلقی می‌شد (لینک لیتر، ۱۳۸۵: ۹-۸ و ۱۵-۱۴). خواهش‌های بشر وقفه‌ناپذیرند و شادی و خرسندی آن در گروی پیشروی مستمر میل و خواهش از چیزی به چیز دیگر است. از این‌رو و به‌زعم هابز کسی که خواهش‌هایش در زندگی به پایان رسیده باشد دیگر نمی‌تواند زندگی کند. طبعاً چنین بشری دائماً می‌بایست در جستجوی تأمین و ارضای امیال و خواهش‌های خود باشد اما آدمیان به‌دلیل سطوح مختلف برخورداری از قدرت، ثروت و دیگر ابزار و ادوات مادی حیات خود در نیل به هواها و امیال نفسانی خود متفاوت ظاهر می‌گردند (هابز، ۱۳۸۰: ۱۷-۱۵ مقدمه، ۲۲ -۲۱، ۲۷ و ۲۹).

این مفروضات بر جوهرهٔ اندیشه هابز و پس از وی ماکیاولی بنا می‌شد که تعریفی از قدرت انسان ارائه نمودند که در آن «وسایل و امکانات فعلی برای دستیابی به

1. Nature of Man
2. Nature of Society
3. Nature of the States System
4. Realpolitike
5. Anarchy
6. Self-help

امری ظاهراً مطلوب در آینده» جایگاه کانونی دارد و همگان همواره در کوشش هستند تا قدرت به دست آورند و قدرت هر کسی نیز عبارت است از اندازه برتری و فزونی توانایی‌ها، ثروت، شهرت و دوستان او نسبت به دیگران و کل قدرت اکتسابی تسلط بر برخی از قدرت‌های دیگر ابنای بشر است. چون قدرت هر کس در برابر اثرات قدرت دیگری مقاومت و ممانعت می‌کند قدرت، چیزی بیش از فزونی قدرت یکی بر قدرت دیگری نیست. هابز تمایل عمومی همه آدمیان را جستجوی همیشگی و خستگی‌ناپذیر قدرت بعد از قدرت می‌داند که تنها با مرگ پایان می‌پذیرد و نتیجه می‌گیرد همه مردم اعم از آنان که خواهش‌های معتدلی دارند و چه آن‌ها که دارای خواست‌های افراطی و نامعتدل هستند، لاجرم به منازعه‌های بی‌پایان و رقابت‌آمیز بر سر قدرت با دیگران کشیده می‌شوند. از این‌رو نیاز آدمی- با این تعریف - به قدرت به امری ضروری و درعین‌حال زیان‌بار بدل می‌گردد. رویدادی که عمیقاً بر اندیشه هابز (طبیعت آدمی) نفوذ داشت وضع خشونت‌آمیز، وحشی‌گرانه و خونباری بود که در وضع زندگی و هستی مردم بر اثر جنگ داخلی انگلستان ایجاد شده بود، به‌نحوی که تلقی او از انسان را به حیوانی که فقط و فقط به دو انگیزه ترس و سود شخصی هر کار و جنبشی را انجام می‌دهد، تنزل می‌داد. هر انگیزه دیگری که ممکن است در بدو امر موجب متمایز ساختن انسان از سایر حیوانات شود، از نظر هابز، از این دو میل اصلی ناشی می‌شد. صفت عقل- به‌عنوان عنصر متمایزکننده انسان- نیز از منظر هابز برای انسان صرفاً وسیله‌ای است که او را قادر می‌سازد از شرایط ترس‌آور بپرهیزد و لذاید خودخواهانه‌تری به‌دست آورد. از این‌رو زندگی دشوار و ظالمانه است. طبیعت واقعی موجودات زنده آن‌ها را وادار به خشونت و پیکار مداوم (تنازع بقا) می‌کند و جایی هم که تضاد مستقیم منافع موجب بروز نبرد سخت نشود، بی‌شک ترس افراد از یکدیگر سبب جنگ خواهد شد. از این‌رو تنها وسیله متصور برای رسیدن به هرگونه نظمی در صحنه پرآشوب و منازعه‌آمیز بشری، «زور» است. همین امر منشأ نظریه حکومتی هابز زیر عنوان «لویاتان» بود (جونز، ۱۳۷۶: ۱۱۳-۱۱۰).

تبیین رفتار انسان در منظر هابز به عنوان ماشین پیچیده‌ای در نظر گرفته شده بود که در کارکرد یک ماشین بسیار بزرگ‌تر به نام دولت دارای سهم معین و کاملاً مشخص است. در عمل، آن‌چه که در نگاه فلاسفه واقع‌گرای این عصر (چون هابز و

ماکیاول) به قدرت و مهندسی آن به عنوان استراتژی‌های مدیریت جامعه انسانی ابراز می‌شد، تجلی نگرشی بود که کامیابی زندگی را مستلزم ابراز وجود قاطعانه و بی‌توجهی فارغ از احساسات نسبت به موازین اخلاقی و قراردادی جامعه قلمداد می‌نمود. این امر تمامی ارزش‌های یک نظام اخلاقی مطلق را که به خواست خدا به‌وجود آمده و برای رسیدن به بهترین زندگی تجویز می‌شد، انکار می‌کرد و به خلاف مفاهیم و آموزه‌های الهی (آن عصر) زندگی بهتر و برتر را متضمن شهرت، برجستگی و بلندآوازگی فرد بشر می دانست. برای رسیدن به این هدف ها به قدرت نیاز بود و ضرورت چنین قدرتی فراتر از ابزارگونگی برای تحقق هدف های برشمرده شده این بود که قدرت فی‌نفسه خوب و پسندیده است و موجب خرسندی و بهره وری انسان می‌شد. صحه گذاردن بر فردیتی که حد و مرزی برای پیشرفت (ظاهری) بشر نمی شناخت و این مهم از راه نهادهای سیاسی به کار گرفته می‌شد (جونز، ۱۳۷۶: ج.دوم، ۲۴-۲۳).

واقعیت دیگر این است که نتیجه‌گیری‌های کلی هابز درباره جستجوی بی‌پایان و رقابت‌آمیز انسان در طلب قدرت بر اساس تعمیم قواعد کلی و الگوهای ذهنی هابز از جامعه‌ای بورژوازی- بازاری و سرمایه داری نشأت می‌گرفت که در آن همگان همواره برای قدرت با دیگران در رقابت بوده و قدرت هر فردی تنها مانع و بازدارنده در برابر قدرت‌طلبی دیگران به حساب می‌آمد. در جامعه‌ای که با این وصف ارزش هر کس معادل بهایی است که برای استفاده از قدرت خود می‌دهد، هر کسی برای انتقال قدرت دیگران به خود و یا مقاومت در برابر انتقال قدرت خود به دیگران، با کاربرد زور آشکار و یا به شیوه بازاری اقدام می‌ورزد (هابز،۱۳۸۰: ۳۲، ۳۴ و ۳۶-۳۵). از آنجا که دولت‌ها نیز دائماً در حسادت و بیزاری از یکدیگر هستند، همواره در جاه طلبی‌ها و میل به تسلط بر یکدیگر به سر می‌برند و از همین‌روی نیرنگ و فریب در مناسبات بین دولت‌ها در روابط و سیاست بین‌الملل امری مجاز و روا به حساب آورده می‌شود (Boucher, 1998:92, 93-95)

این نکته به‌خوبی و به‌روشنی مصادیق بارز خود را در نظام بین‌الملل قرن بیستم و مناسبات قدرت مدارانه حاکم بر آن نمودار ساخت و جنگ‌های جهانی خانمان‌سوز و جنگ‌های پس از آن‌ها را نیز در پی آورد. به‌نحوی که این فیلسوفان خود تصریح می‌کنند حکومت استبدادی فردی در کسوت پادشاه و با قوای کامل و مطلق تنها حکومت مؤثری است که شایسته اجتماع معاصر (مادی‌زده) آن‌ها است. چه بسا

مواردی که این فرزندان عصر رنسانس ناخودآگاه انحطاط روزگار عصر خود را با تقوی و صداقت روزگار کهن مقایسه می‌کردند که در آن ملاک عمل خیر عموم و نه منافع و مطامع غربی بود (ماکیاولی، ۱۳۷۷: ۱۵۳-۱۵۲). از این رو در عرصهٔ روابط بین‌الملل غرب این «تنازع بقا»[۱] و «بقای اصلح»[۲]، «جنگ طبقات» و نژادپرستی به صور متعدد بروز و ظهور یافت، زیرا انسان‌مداری هیچ پشتوانه و تضمینی را برای حفظ شئون و منزلت آدمی در بر نداشت. اینکه دیگران باید از حق حیات و دیگر حقوقی که ما برای خود قائل هستیم، برخوردار باشند یا شعار: «به جای خداوند وجدان را در مرکز اخلاقیات و مسئولیت‌های مردم قرار دهید»، از محدوده تخیلات آرمان‌گرایانه فراتر نرفته‌اند. از منظر روابط بین‌الملل نیز «انسان‌محوری» زمانی می‌توانست محمل معنایی یابد که بتوان آنارشیسم را در عین نفی هرگونه رابطه سلطه‌گرانه و سلطه‌پذیری کنترل و مهار نماید و مقبولیت و مشروعیت حکومت و سلطه را به ما نشان دهد (قادری، ۱۳۶۲: ۴۶-۴۴).

در مجموع می‌توان از هابز و ماکیاولی در کنار دیگر فیلسوفان این مکتب فکری چون تویسیدید، بیکن[۳]، بُدَن[۴]، هیوم[۵] و در زمان معاصر با کار[۶]، هانس مورگنتا[۷] و وینستون چرچیل یاد نمود. همانند با نگرش وی در عرصهٔ فردی و در وضعیت طبیعی، صحنه روابط بین‌الملل و دولت‌های موجود در آن نیز جنگ بی‌امان همه علیه همه است.

با وجود مشابهت‌هایی که هابز در مورد کاربردپذیری وضعیت طبیعی (جنگ همه علیه همه) در درون جوامع با فضای روابط بین‌الملل قائل است، اما کاربرد منطق لویاتان برای شکل‌گیری یک حکومت جهانی را عملی نمی‌داند، چرا که دولت‌ها عیناً با انسان‌ها یکی نیستند. نتیجه‌گیری کلی از نگرش هابز که در ارتباط با مبانی مادی‌گرایی غرب در امور سیاست و روابط بین‌الملل مورد توجه می‌باشد، این است که هابز هیچ منجی (در حوزه فرامادی) برای قانون فراتر از منبع ارادهٔ انسان قائل نیست و هر آن‌چه که مصلحت موردنظر حاکم قرار می‌گیرد را اخلاقی به حساب می‌آورد و قانون هم برابر

---

1. Survival
2. Survival of the fittest
3. Francis Bacon
4. Jean Bodin
5. David Hume
6. E. H. Carr
7. Hans Morgenthau

با ارادهٔ حاکم است(۱۲) و عادلانه‌بودن آن مطرح نیست، بلکه اعمال اقتدارآمیز آن توسط حاکم شرط است. در مورد مناسبات در سطح بین‌المللی این تفاوت به دلیل نبودِ منبع اقتدار حاکمه به عنوان حکومت خود را بروز می‌دهد و اصول رفتار در این عرصه برمبنای کنوانسیون‌ها و عرف در مناسبات بنا نهاده می‌شوند (Boucher, 1998: 144, 147, 158-159, 161-163)

در بررسی منشأ نگرش اثبات‌گرایی اگوست کنت در دویست سال پس از هابز نیز مشاهده می‌شود که این چهره به ظاهر انسان‌مدار[1] فلسفه تازه به میدان پانهاده که به ظاهر داد و داعیه حاکم‌نمودن معیارهای انسانی- به جای معیارهای آرمانی و اخروی- را داشت، در عمل در ورطهٔ خودمحوری بی‌رحمانه‌ای در غلتید که ضمن بدبینی و شریرانگارخواندن ذات بشر تساوی حقوق افراد را مردود انگاشته و در عمل قدرت و زور را تنها داور سرنوشت بشر قرار داد.

۲. پیامد واقع‌گرایی در روابط بین‌الملل غرب: تقابل مدیریت بحران و جنگ با برقراری‌صلح

قطع‌نظر از اجزا و مؤلفه‌هایی که برای واقع‌گرایی برشمرده می‌شود آن‌چه به واقع‌گرایی در نظریه روابط بین‌الملل معنی و مفهوم می‌بخشد، تقابل بین واقع‌گرایی و آرمان‌گرایی و نگرش این دو مکتب دربارهٔ تاریخ و سیر تحول آن است، به نحوی که در این زمینه هر فرد می‌بایست یا واقع‌گرا و یا آرمان‌گرا باشد. آن‌چه در این میان واقع‌گرایی را بازتاب عینی می‌دهد تلقی نسبت به نقش و جایگاه قدرت در هرگونه پیشرفت و تحولی در عرصه بین المللی است (لینک لیتر، ۱۳۸۵: ۵-۳).

«رئالیسم تجربی»[2] یا تجربه‌گرا در عناصر غیر افلاطونی اندیشهٔ سیاسی در یونان باستان ریشه داشته که نماد آن در مفروضات «تاریخ جنگ‌های پلوپونز[3]» نوشته توسیدید[4] تجلی می‌یافت و متون مربوط به وی نقش بنیادین در کانون‌های فکری رئالیسم و نورئالیسم در روابط بین‌الملل داشته‌اند. اندیشه ورزان غربی نیز اذعان دارند که معیارهای مادی‌گرایانه تعیین هویت تفاوت‌گذاری‌ها در یونان باستان بدون

1. Humanist
2. Empirical Realism
3. History of the Peloponnesian War
4. Thucydides

روشن‌بودن منطق این تفاوت‌گذاری، غیریونانیان را «بربر» و نسبت به یونانیان فرودست می‌خواندند و توسیدید در این چارچوب جنگ را ملاک و تراز عمدهٔ جوامع متمدن و بربر به حساب می‌آورد. واقع‌گرایی با این تعبیر بر بینش فلسفی نسبت به انسان به‌عنوان فرد بصیر، خودمختار و فهم پذیر و امیال، نیازهای خاص، منافع و آمال وی مبتنی است، به نحوی که ملاک خوب و بد برای وی را بزپایه لذت و بهره‌وری و یا بیزاری و نفرت رقم می‌زند و رفتارهای وی از همین سائق‌ها ناشی می‌گردد. ملاک در این کار نیز قواعد مصلحت بوده و الزام‌های اخلاقی در کار نیست. در همین سیاق، در حالی که در منظر هابز مصلحت را همپایه اخلاق می‌انگاشت، ماکیاولی در تبیین افتراق بین مصلحت سیاسی و اخلاقیات این اصل را مبنا قرار می‌داد که: «قاعده و قانون اخلاقی غایی و مطلق برای تقیید و محدودنمودن ارادهٔ فرد در کار نیست و فرجام مطلق هم برای هدف اعمال ما وجود ندارد». دیگر این که آرزوها و آمال (دنیوی) انسان تمامیت‌ناپذیر بوده و گرایش انسان به کار شر به مراتب از اعمال نیک بیشتر است. بر همین منوال توسیدید نیز در مورد افراد و دولت شهرهای آن زمان به طبیعت بدسگال آن‌ها و این که قانونی هم بازدار و مانع این گرایش نیست، باورمند بود.

«قوانین طبیعی» یا «قانون طبیعت»[1] و «حقوق طبیعی»[2] که در این سنت از آن یاد می‌شود نیز بیرون از دایرهٔ اخلاقیات و معنویت تعریف می‌شدند، به نحوی که اعمال قدرت برای به‌دست‌آوردن آن‌چه دلخواه یک دولت است را توجیه‌پذیر می‌ساختند. از منظر آن‌چه رئالیستی خوانده می‌شد برخورداری از قدرت توجیه کافی برای به‌کارگیری آن و دستیابی به قدرت بیشتر را دارد و ادعا می‌شد که جنگ نیز عمیقاً در اخلاق مسیحی نفی نشده است و قوانین طبیعی بی‌بهره از محتوای اخلاقی نیز (به روایت توسیدید، هابز و ماکیاولی) تهاجم توسط دولت را توجیه و تبیین می‌نماید. پیامد این‌گونه نگرش در تلقی غرب نسبت به جنگ و ارتکاب آن به‌گونه‌ای بوده است که بسیاری از صاحب‌نظران جنگ را یک امر روزمرهٔ حیات یونان باستان تلقی نموده‌اند. روی آوردن دولت - شهرهای یونان به جنگ با اسپارت که به عنوان مقدمه‌ای بر سلسله جنگ‌های یونان با ایران باستان نیز بود به بیان توسیدید برخاسته از «هراس» قلمداد شده است که به‌زعم آنان در تلفیق سه عنصر: بیم از توسعه‌طلبی ایرانیان، میل به افتخار

---

1. Law of Nature
2. Natural Rights

و پیگیری منافع خود به منصهٔ عمل در آمد. تویسیدید در مقام تئوریزه‌کردن دلایل روی‌آوری به جنگ، «بیم و هراس» همراه با بی‌اعتمادی و ابهام و انتظار کشیدن ناشی از آن و داشتن توهم قدرت و افزایش آن نسبت به حریف را در این زمینه برمی‌شمرد. در نتیجه به باور او ترس جایگاه کانونی در مفهوم‌پردازی جنگ ایفا می‌کند و ترس متقابل و برقراری موازنه‌ای از وحشت بین حریفان می‌تواند مانع از شکستن عهد و پیمان بین آن دو گردد (Boucher, 1998: 29, 31, 34, 38, 47, 50, 54, 67, 72-73).

هرچند هگل اغلب برای تمجید از جنگ و اختیار و ارادهٔ دولت، مسئول جنگ‌های جهانی و سربرآوردن فاشیسم، نازیسم و تمامیت‌خواهی تلقی شده است، واضعان و شارحان دیگری چون «نیچه» با مطرح ساختن «اراده معطوف به قدرت» و هابز با عبارت مشهور خود «انسان گرگ انسان است»[1] و تلقی جامعه آنارشیک از نظام بین‌الملل، و «معضل امنیت»[2] ناشی از این برداشت در توجیه فضیلت جنگ بیشترین سهم را داشته‌اند. آنان الهام‌بخش برجسته‌ترین هواداران واقع‌گرایی در سده بیستم - که آثار آنان سندهای بنیادین واقع‌گرایی در روابط بین‌الملل شد- بوده‌اند. در راستای آن‌چه که سیاست قدرت در نظر گرفته می‌شود، ئی. اچ. کار و مورگنتا تصریح می‌نمایند که «قدرت همواره هدف و غایت نهایی کسانی که در کار سیاست خارجی هستند، به حساب می‌آید» و کشورها کلیهٔ اهداف خود را در کلیهٔ زمان‌ها و شرایط در جستجوی قدرت دنبال می‌کنند و آمال آن‌ها در قدرت‌جویی خلاصه می‌گردد. طی آن، افراد و واحدهای موجود در چنین مجموعه‌ای همواره مراقبت به عمل می‌آورند تا دیگران به امنیت آن‌ها دست‌اندازی نکرده و بر آن‌ها سلطه پیدا نکنند یا آن‌ها را از میان نبرند. از این‌رو خود را ناگزیر به کسب قدرت بیشتر (برای تأمین امنیت) می‌بینند تا بتوانند از فشار قدرت دیگران در امان بمانند. این تلقی و وضعیت ناشی از آن شرایط ناامنی و وضعیت دائماً در حال رقابت را در پی دارد که چون هیچ‌یک از طرفین هرگز خود را در امنیت حس نمی‌کند، رقابت بر سر قدرت طی یک چرخه تسلسل امنیت و کسب قدرت استمرار یافته و به جای تأمین امنیت عملاً حس ناامنی را ایجاد می‌کند (لینک لیتر، ۱۳۸۵: ۳۴-۳۳ و ۷۴-۷۳) و (Haslam, 2002:43,199).

1. homo homini lupus
2. Security Dilemma

با این سیاق «مصلحت دولت»[1] بالاترین مرجع برای توجه حاکمیت و منافع ملّی خوانده شد و غایت حکومت‌ها در سطوح ملی به چگونگی تأمین و ابقای قدرت حکمرانی و فرمانروایی ستمگرانه بدل گردید و سرکوب مخالفت‌ها برای حفظ حاکمیت فرد و وانمود ساختن این اقدامات به سود تمام شهروندان را توجیه‌پذیر ساخت. اعمالی چون نیرنگ، فریب، تباه‌کاری و بی‌رحمی را فضیلت‌مندی شمرده که حکمران را در رسیدن به هدف‌های خویش قادر می‌ساخت. با این زعم، حکمران برای حفظ تسلط خویش می‌تواند به وعده‌های خود عمل نکرده از تعهدات خویش سر باز زند و در گفتارش صادق نباشد. از این‌رو دروغ‌گویی، وفانشناسی و بی‌صداقتی همه فضیلت به‌حساب می‌آمدند. ترویج هر آن‌چه رذیلت (در لباس فضیلت) به‌شمار می‌آمد برای حفظ موقع و مقام حکمرانی بعدها در قرن نوزدهم با الگوهایی همراه بود که همگی در نگرش‌های خداگریزانه و روی‌آوری بشر به مادیات در زندگی و در بینش‌های مادی‌گرایانه ملهم از این‌گونه واقع‌گرایی در مفهوم کلاسیک آن ریشه داشت. این رویکرد توسط کسانی چون نیچه و با پذیرش فرضیات داروین- که موجد بینش «تنازع بقا» و «بقای نوع اصلح» به عنوان عنصر مولد در مناسبات بشری است توسط حکومت‌های قرن نوزدهم- راه را برای سر بر آوردن حکومت‌های فاشیستی و نازیسم در قرن بیستم گشود (جونز، ۱۳۷۶: ج.دوم، ۴۵-۴۱).

عامل دیگر مورد توجه در این عرصه«من محوری»[2] و ضدیت آن با دیدگاه «توحیدی» و ناسازگاری آن با قوانین و نوامیس خلقت در منظر سلطهٔ غرب و از مهم‌ترین اصول ارائه شده از جانب مادی‌گرایی غرب بود. لیبرالیسم برگرفته از این اصول نیز که بر آزادی‌های فردی با محوریت مالکیت خصوصی ابتنا داشت، دستمایه افرادی چون هیتلر قرار گرفت تا با استفاده از دلایل شکل‌گیری و قوام مالکیت خصوصی پیشوایی خود را این‌گونه محق جلوه دهد که: «مالکیت خصوصی فقط هنگامی از لحاظ اخلاقی قابل توجیه است که بپذیریم کارایی افراد با هم متفاوت است... چنان‌چه این نکته را قبول داشته باشیم، آن وقت حماقت محض خواهد بود اگر گفته شود که: در زمینه اقتصادی ارزش افراد با یکدیگر متفاوت است ولی در زمینه امور سیاسی تفاوتی بین افراد نیست. این تناقضی کاملاً آشکار است که زندگی اقتصادی را براساس کارایی،

---

1. Raison d'etat
2. Egoism

ارزش متفاوت شخصیت افراد یا عملاً همان اقتدار شخصیت بنا کنیم، ولی در زمینه سیاسی منکر اقتدار شخصیت شویم و از قانون اعداد بزرگ، یعنی دموکراسی پیروی نماییم» (قادری، ۱۳۶۲: ۹۶،۶۶).

برآیند چنین نگرشی حاکی از آن بود که در روابط بین‌الملل که فاقد مرجع اقتدار قدرت فائقه مورد نیاز برای اعمال قواعد رفتار بین‌المللی بوده، دولت‌ها منافع خود را در فضای عاری از عدالت دنبال می‌کنند و به زعم اندیشه‌ورزان در این زمینه، عناصری چون اخلاقیات، عدالت و هماهنگی قدرت با این دو در صحنه بین‌المللی ناممکن (دست‌نیافتنی) است. کسب قدرت و بیم از دست‌دادن آن در یک حلقه باطل بیم و هراس و بی اعتمادی دولت‌ها از یکدیگر با انگیزهٔ کسب و افزایش مستمر قدرت و حتی روی آوردن به جنگ در جهت مطیع و منقاد کردن دیگران را در پی می‌آورد. این مهم از آن رو است که تلقی از همهٔ بازیگران این عرصه به عنوان مترصدان شکار و حمله است که یا باید به تنهایی و یا در ائتلاف با برخی دیگر دائم گوش به زنگ باقی بمانند و یا تحقیر و فرودست‌شدن را به جان خریدار شوند. در چنین شرایطی و برپایه شرایط «صلح مسلح» دولت‌ها باید همواره آمادگی خود را برای جنگ حفظ نموده[1] و تمایل به امنیت و به حداکثر رساندن منافع خود در محیط روابط بین‌الملل تا این حد رقابتی و خصمانه، همیشه قاعدهٔ «بازی حاصل جمع جبری صفر»[2] با برندگان و بازندگان حتمی را مقرر می‌نمود (Boucher, 1998:26&30).

هر چند واقع‌گرایی که تنها شیوه مهم هدایت امور در روابط بین‌الملل را رقابت می‌داند، آموزه‌ای است که به‌شدت ریشه در تجربه تاریخی ماقبل صنعتی دارد و معطوف به گذشته این تجربه تاریخی است اما فلسفه تاریخی که شالوده واقع‌گرایی را تشکیل می‌داد با صنعتی‌شدن و پیامدهای اقتصادی و اجتماعی ناشی از آن مرتبط بوده است. با این زمینه‌های فکری و انگیزشی، هسته اصلی واقع‌گرایی تحت‌تأثیر داروینیسم اجتماعی خصومت بین کشورها و آحاد اجتماعی بشر را مسلم فرض کرده و آن‌چه واقع‌گرایی خوانده شد، رشته روابط بین‌الملل را به عنوان مستعمره خود ساخته است. تلاش برای

---

۱. si vis pacem, para bellum عبارت لاتین برگرفته از اصلی منسوب به استراتژیست رم باستان، پابلیوس فلاویوس دال بر این که «چنانچه طالب صلحی، آماده جنگ باش».

2. Zero-Sum Game

نشان‌دادن اشتباه نگرش واقع‌گرا در سیاست بین‌الملل - در شکل ذاتاً ایستا و مبتنی بر کشمکش و خشونت‌های گریزناپذیر و متواتر- نیز عملاً راه به جایی نبرده است. آن‌چه نیز که در سال‌های قرن بیستم زیرعنوان وابستگی متقابل (دال بر همبستگی و گره‌خوردن منافع به جای رقابت) به عنوان یک پارادایم مطرح در تلاش برای جایگزینی واقع‌گرایی برآمد در عمل منتج به نتیجه‌ای نگردید. با این مفروضات وضعیت منازعه و حالت جنگ همه علیه همه برخاسته از این گزاره‌ها تنها به‌طور موقت و برای فراهم‌آوردن همکاری و همبستگی در درون یک واحد اجتماعی برای مقابله با گروه‌های قدرت بیرون از خود متوقف می‌شود و تنها نوع وابستگی متقابل میان کشورها که واقع گرائی آن را مهم تلقی می‌نمود وابستگی و تعامل نظامی بود (لینک لیتر، ۱۳۸۵: ۱۸، ۲۶-۲۴، ۳۲ و ۷۴).

۳. مطالعه موردی آمریکا:[۱۳] نمودی عینی از واقع گرائی مادی گرا

رخداد جنگ جهانی دوم و پیامدهای ناشی از آن یکی از نقطه‌های عطف مهم در واگونمودن ضعف‌های اساسی مادی‌انگاری در روابط بین‌الملل غرب بود و به خوبی نشان داد که علم (به عنوان خدای عصر جدید) که قرار بود حلاّل همه مشکلات باشد بیش از آن که بتواند در خدمت سازندگی و آرامش بشریت باشد، در خدمت انهدام تمدن و جامعهٔ بشری قرار گرفت (طاهری،۱۳۸۳: ۶۸-۶۷)؛ (جعفریان،۱۳۶۵: ۲۹-۲۶). زیر لوای «امنیت» و تأمین آن برای مردم تابع حکومت‌های موجود در روابط بین‌الملل، کلیه مفاهیم اعم از ترس، حفظ و اختیارات از معانی خود خارج و در اختیار دولت‌ها قرار می‌گیرد. تولید جنگ‌افزارهای کشتار جمعی که علی‌الظاهر، برای تأمین این مهم یعنی امنیت مطرح شده است به دلیل در معرض قرار دادن یک خودکشی دسته‌جمعی به‌خودی‌خود موضوع منافع ملی را به یک معمای پیچیدهٔ امنیتی بدل نموده است. همه این‌ها ناشی از علم و فناوری بدون تزکیه است که در خدمت خودکامگان قرار گرفته و زیر نام آن (امنیت) میلیاردها هزینه شده و میلیون‌ها تن نیز کشته می‌شدند تا علم به ظاهر پیشرفت نماید و اندیشه‌ورزان دنیا نیز در این زمینه خاموش مانده‌اند Der Derian, 2009:149). به بیان کن بوث جنایت هیروشیما و نابود کردن آن شهر با یک بمب هسته‌ای در سال ۱۹۴۵ (توسط آمریکا) را می‌توان نقطه اوج دوره تاریخی ۳۰۰ ساله‌ای

به‌شمار آورد که در آن دولت‌های دارای حاکمیت و دیدگاه‌های واقع‌گرایان- چون ماکیاولی و کلاوزویتس[1]- در مورد جنگ حکمفرما بودند و منتها درجه بی‌خردی بشر و پیروزی شر را نشان دادند (لینک لیتر، ۱۳۸۵:۱۸۹-۱۸۸). در نقد واقع‌گرایی برخاسته از پوزیتیویسم و خردگرایی دنیامدارانه آن زیگمونت باومن، نویسنده یک کتاب در مورد هالوکاست تصریح دارد که «هالوکاست» آخرین بر جا مانده از بربریت پیشامدرن نبوده بلکه جلوه و نمودی از حیات سیاسی مدرن و سیطره آن‌چه که «خرد» و «خردورزی» خوانده می‌شد، بوده است. در نتیجه «هالوکاست» به‌ویژه با تأکید آن بر راه‌حل‌های خردورزانه و بهره‌گیری از فناوری نوین یک ساکن مشروع در چارچوبه مدرنیته به حساب می‌آید (Booth & Smith, 1997:2) ; (Zygmunt Bauman, 1989: 17).

به بیان نویسنده آمریکایی، پاتریک بیوکانن تاریخ غرب را می‌توان مجموعه‌ای از جنایت (برده‌داری، نسل‌کشی، استعمار، استثمار، سنگدلی و قتل‌عام) به حساب آورد که به دست کشورهای مدعی پیروی از مسیحیت انجام شده است. به بیان سوزان سونتاگ[2]، «نژاد سفید (غربی) سرطان تاریخ بشریت است. این تنها نژادی است که به هرجا گام می‌نهد، تمدن‌های مستقل را ریشه‌کن می‌کند». اساساً آمریکا با یک نسل‌کشی بنا شد و این کشور به‌شدت نژادپرست بوده است و تاریخ آن تا حد زیادی حکایت باورنکردنی از وحشی‌گری نسبت به بردگان، پاکسازی نژادی نفرت‌انگیز بومیان آمریکا، تحقیر نژادپرستانه غیرسفیدها و فرهنگ‌های آنان و تحقیر جنسی زنان بوده است. اساساً غرب وحشتناک‌ترین اعمال تاریخ را انجام داده است زیرا کشورهای غربی معتقد بوده‌اند که چون فرهنگ و تمدن آن‌ها برتر است پس حق دارند سلطه خویش را بر تمدن‌ها، فرهنگ‌ها و مردمی که فرودست می‌خوانند، تحمیل نمایند (بیوکانن، ۱۳۸۴: ۱۰۰-۱۰۳)؛ (Sullivan, 2008).

داروینیسم اجتماعی مبتنی‌بر بقای اصلح و حذف ضعیف‌تر به‌وسیله قوی‌تر برپایه معیارهای نژادی، اقتصادی و اجتماعی یکی دیگر از پیامدهای عمدهٔ مادی‌گرایی غرب و تأثیرات آن در نظام بین‌الملل بوده است. این امر در آمریکا باز به‌مدد مفهوم «نژاد برتر» و با استفادهٔ ابزاری از آموزه‌های دینی (تحریف شده) در توجیه نسل‌کشی بومیان و به بردگی‌گرفتن سیاهپوستان مورد اجرا قرار گرفت. بنابر آمارهای موجود در

1. Carl von Clausewitz
2. Susan Sontag

سال ۱۷۹۰ برده‌های سیاهپوست محروم از کلیهٔ حقوق مدنی، ۱۷٪ جمعیت ۴ میلیونی آن دوران آمریکا را تشکیل داده و ۱۰٪ سفیدپوستان منطقهٔ بوستون ۶۲٪ کل ثروت این ناحیه را در اختیار داشتند. فلسفه عصر روشنگری که خود را تابع قوانین طبیعی و دیدگاه‌های جان لاک معرفی می‌کرد برده‌داری را با بیان اینکه: «مشیت الهی بر این بوده است که بردگان سیاه در این سرزمین کار کنند، چرا که سیاهان بیش از سفیدپوستان به کار کردن در آب و هوای گرم عادت دارند» توجیه مذهبی می‌کرد. همچنین قاضی وقت دیوان عالی ایالت ماساچوست با توسل به آیات تورات و نوشته پولس (سن پل) سیاهان را موجب خشم و غضب الهی قلمداد می‌نمود. بومیان نیز چون مسیحی نبودند عمّال شیطان به حساب آمده و دیگر اینکه ادعا می‌شد خداوند در وحی (مسیحیت) به انسان گفته است: «تو باید بر روی زمین کار کنی» و چون بومیان آمریکا مانند «حیوانات وحشی» از راه شکار گذران زندگی می‌کردند و شکار طریقه گذران زندگی حیوانات است، دلیل وحشی بودن نژاد سرخپوستان به «شیطانی بودن» آن‌ها افزوده و این به معنای نابودی کامل آن‌ها بود. به این ترتیب، دولت ایالات متحده آمریکا تحت لوای این اسطوره‌های مذهبی و نژادی با تعقیب و اخراج سرخپوستان آخرین مقاومت‌های آنان را نیز در سال ۱۸۹۰ با زور و قدرت نظامی در قتل عام «قبیله سو»[1] در منطقه «ووندِدنی»[2] در داکوتای جنوبی به کلی در هم شکست و بزرگ‌ترین تصفیه نژادی تاریخ را رقم زد. به نحوی که پس از قتل‌عام یادشده و نابودی کامل سرخپوستان از لحاظ نظامی، بازماندگان آن‌ها در اردوگاه‌های کار اجباری و در شرایطی بسیار سخت و غیرانسانی حبس شدند. شمار سرخپوستان آمریکا که در سال ۱۷۷۶، ۶۰۰ هزار نفر بود در سال ۱۹۱۰ به ۲۲۰ هزار نفر کاهش یافت. دکترین مونروئه رئیس جمهور وقت امریکا در سال ۱۸۲۳ دال بر: «اروپا برای اروپایی‌ها و دنیای جدید برای آمریکایی‌ها» زمینه‌ای برای فتح مرحله دوم قارهٔ آمریکا بود که طی آن امریکا در سال ۱۸۴۵ مکزیک را اشغال و تگزاس را ضمیمهٔ خاک ایالات متحده نمود. تصرف و الحاق منطقهٔ آمریکای لاتین به شیوه‌های متفاوتی بود. تصرف فیلیپین، اشغال پورتوریکو و کوبا نیز در ادامهٔ همین روند بود. نفوذ اقتصادی منجر به اشغال نظامی و ضمیمه نمودن بخشی از یک کشور (نمونه پورتوریکو) شیوهٔ دیگر بود. همچنین به قدرت رساندن

1. Sioux
2. .Wounded Knee Massacre

دیکتاتورهای نظامی- مامور سرکوب مقاومت‌های مردمی- و ترویج فساد و ایجاد وحشت در آمریکای لاتین برای استمرار سلطهٔ اقتصادی آمریکا بر این کشورها از دیگر عوامل دخیل بود (گارودی، ۱۳۸۷: ۳۲-۲۴).

چامسکی ایجاد جوامع باز (دموکراتیک و لیبرال) و در راستای ایجاد نظم بین‌المللی مورد ادعای آمریکا را در واقع ایجاد زمینه برای پذیرائی از سرمایه‌گذاری‌های سودآور برای آمریکا و فراهم آوردن امکان توسعه باز در صادرات و نقل و انتقال سرمایه و بهره‌برداری شرکت‌های آمریکایی و شعب محلی آن‌ها از منابع مادی و انسانی کشورهای هدف می‌داند. در واقع، جوامع باز جوامعی هستند که پذیرای نفوذ اقتصادی و نظارت سیاسی آمریکا باشند. الکسی دوتوکویل در کتاب خود درباره «دموکراسی در آمریکا» در سال ۱۸۴۰ در این باره گفته بود که: «من هیچ ملتی را سراغ ندارم که به اندازه مردم امریکا عاشق پول باشند و پول چنین جایگاه مهمی را در قلب آن‌ها داشته باشد. ملت آمریکا مجموعه‌ای از ماجراجویان و سوداگران است». به بیان وی این مجموعه از مهاجران نه تاریخ مشترک و نه فرهنگ مشترک داشتند و اکثراً برای یافتن کار و به دست آوردن پول به آمریکا آمده بودند. آن‌ها به‌مثابه اعضای یک شرکت تجاری بودند که تنها اهداف مادی و منفعتی عامل پیوند آن‌ها بود و فرهنگی که بتواند هدف و غایت معنوی مشترکی برای این جمع بی‌ریشه ایجاد کند، در کار نبود. آمریکا از همان آغاز تشکیل دربرگیرنده افرادی بود که به عنوان تولیدکننده یا مصرف‌کننده، کشاورز یا سوداگر و یا کسی که بر سر تصاحب اراضی، نفت یا طلا و با هدف افزایش قدرت خرید خود با دیگران می‌جنگد، حتی از فساد هم برای نیل به اهداف خود بهره می‌گرفتند.

ادوارد لاتواک از مروجان نومحافظه‌کاری آمریکایی نیز بر آن تصریح دارد که کسب قدرت و ثروت زیر عنوان «قوانین خدایی بازار» از مشخصه های اصلی بقا در جامعه آمریکایی بوده و توسعهٔ بی‌حدوحصر سرمایه داری با از بین بردن هویت و کرامت انسان‌ها و رها نمودن کامل وجدان را به خاطر یک زندگی بی‌هدف به عنوان بهترین انتخاب ممکن دنبال می‌کند. این امر به معنی تضمین موفقیت برای کارفرمایان بزرگ و سیاستمداران عالی‌رتبه است. چراکه آن‌ها اگر به غایت و هدف زندگی بیاندیشند، ناچار هستند تا در این سیر منفعت‌جویی صرف تجدیدنظر کنند. این نظام تنها به فتح بازارها راضی نبوده و قصد دارد تا گستره بازار را به تمام زمینه‌های فعالیت بشری بکشاند به‌گونه‌ای که حتی هنرهای زیبا، ادبیات و ورزش نیز به سبب خواسته‌های بازار کاملاً از

هدف نهایی خود منحرف شده‌اند زیرا صاحبان این هنرها و آثار باید برای سفارش گرفتن، در پی جذب افراد پولدار باشند تا بتوانند بیشترین نفع را ببرند. از این‌رو یکی از مشخصه‌های اصلی «آمریکاگرایی» همین تبدیل‌پول به هدف‌نهایی و «یکتاپرستی بازار» یا نبود هدف انسانی دارای غایت الهی است که نظام استکبار جهانی در تلاش برای سیطره آن بر جهان بوده است (گارودی، ۱۳۸۷: ۲۴-۲۰)؛ (Luttwak, 1999: 285-287).

وجه بسیار روشنی از تأثیر مادی‌گرایی غرب در روابط بین‌الملل مداخلات نظامی و خونریزی به بهانه «منافع ملی» و مداخلات و براندازی به خاطر دموکراسی بوده است، که در تاریخ معاصر، حکومت ایالات متحده آمریکا ید طولائی در این امر داشته است (Sullivan, 2008). کشتارهای عدیدهٔ سرخپوستان، جنگ سال ۱۸۱۲ آمریکا با مکزیک، جنگ آمریکا و اسپانیا، حملهٔ اتمی به هیروشیما و ناکازاگی با ۱۴۰ هزار کشته، جنگ علیه کره و ویتنام برای(علی الظاهر) حفظ کشورهای کوچک از شر کمونیسم و هم‌پیمانی با دولت‌های دیکتاتور و فاسد در شمار اقدام‌هایی بودند که در مسیر مادی‌گرایی و پیروی از اصل هدف وسیله را توجیه می‌کند، صورت گرفتند. جنگ جهانی دوم به عنوان یک جنگ مطلوب برای آمریکا و هم‌پیمانی با استالین نقطه‌عطفی در این راستا بود که یکی دیگر از ویژگی‌های عمده روی‌آوری به نظامی‌گرایی در غرب (مظهر آن آمریکا) برقراری رابطهٔ وثیق و سازواره بین علم و فناوری و تحقیق و توسعه با تولید جنگ افزارها و سازوبرگ نظامی به عنوان عامل اصلی «پیشرفت اقتصادی» آمریکا را به اوج خود رساند. طی این فرایند تخصیص بودجه‌های کلان به بخش صنایع نظامی و از سوی دیگر فروش تسلیحات به کشورهای دیگر و در نتیجه ضرورت برافروختن آتش جنگ‌های خانمان‌سوز و مخرب، پیامد همین نگرش مادی گرایانه و منفعت‌طلبانه بوده است. جالب اینجا است که حتی برای پیشبرد این مشی استکباری و سودجویانه‌ای که در خدمت رونق صادرات آمریکا و پرشدن جیب صاحبان صنایع جنگ‌افزاری بوده است نیز تلاش به عمل می‌آید تا محملی برگرفته از جهاد و جنگ مذهبی تعبیه گردد (بیوکانن، ۱۳۸۴: ۱۰۹-۱۰۷).

با گذشت دهه‌های آغازین قرن بیستم جهان دستخوش دگرگونی‌های تازه‌ای شده و رقابت‌های قدرت اروپایی در سطح جهانی برای دسترسی به بازارهای تازه و فروش تولیدات خود زمینه‌ساز جنگ عالمگیر اول شد که مرگ ۸ میلیون نفر و جنگ

جهانی دوم با ۶۰ میلیون تلفات انسانی همراه بود. از این‌رو، مرحله بعدی در بسط و توسعه آمریکا از راه انداختن اروپا در دام آمریکا بود که پس از جنگهای سی‌ساله قرن بیستم در اروپا حد فاصل بین‌سال‌های ۱۹۴۵-۱۹۱۴، اروپای تضعیف شده در اختیار آمریکا قرار گرفت. در واقع، آمریکایی‌ها در سال ۱۹۴۵ به لطف دو جنگ جهانی نصف کل ثروت دنیا را در اختیار گرفته بودند. ورود آمریکا به جنگ جهانی دوم در سال ۱۹۴۴ نیز از سر فرصت‌طلبی و منفعت‌جویی بود چرا که مدت‌ها از نبرد لنینگراد گذشته بود و آلمان‌ها شانس پیروزی در جنگ را نداشتند. در همین ارتباط ترومن که در سال ۱۹۴۲ هنوز سناتور بود گفته بود: «اگر اتحاد جماهیر شوروی ضعیف شود باید به آن کمک کنیم، اگر آلمان ضعیف شود باید یاریش دهیم. مهم این است که این دو یکدیگر را نابود کنند» (گارودی، ۱۳۸۷: ۱۶، ۳۴ ، ۳۹، ۴۱، ۴۵).

در سال‌های جنگ جهانی دوم اقتصاد آمریکا از بحران رکود خلاصی یافت و بین ۱۹۴۴-۱۹۳۹ بخش‌های صنعت، معدن و ساختمان در آمریکا دو برابر شد و تولید ۵۰٪ افزایش یافت به نحوی که در این مدت آمریکا ۲۹۶ هزار هواپیما، ۵۴۰۰ کشتی باربری، ۶۵۰۰ کشتی نظامی، ۶۴۵۰۰ قایق نظامی، ۸۶ هزار تانک و ۲/۵ میلیون کامیون تولید نمود. پس از پایان جنگ جهانی دوم، ایالات متحده با تحمیل خواست‌های خود به بهره‌برداری از منافع اقتصادی حاصل از پیروزی متحدین بر آلمان پرداخت و با انعقاد توافقات برتن وودز[1] در سال ۱۹۴۴ و برابرسازی دلار با طلا، سلطهٔ این پول را بر بازارهای اقتصادی دنیا رسمیت بخشید و آن را به پول رسمی دنیا تا به امروز تبدیل کرد. «طرح مارشال» در سال ۱۹۴۷ مرحلهٔ مهم دیگری در روند به بردگی کشاندن اروپا یا به عبارتی مرحلهٔ دوم «آمریکاگرایی» به‌شمار می‌آید. جورج کنان، به عنوان مشاور امنیت ملی آمریکا در سال ۱۹۴۸ بر موارد زیر تأکید داشت: « آمریکا ۵۰٪ کل ثروت دنیا را در اختیار دارد در حالی که (در آن زمان) ۶/۳ درصد جمعیت کل دنیا را تشکیل می‌داد». در صعود آمریکا به جایگاه امپریالیست تمام‌عیار جهان در سال‌های قرن بیستم تجمع برگزیدگان و نخبگانی که دانش و سیاست را در خدمت منافع سرمایه‌داری و ترویج روند آمریکایی‌کردن همهٔ جهان به کار گرفتند، تأثیر به‌سزا داشته‌اند (شوب و مینتر، ۱۳۶۶: یک تا ده مقدمه)؛ (Hacker, 1970).

1. .Bretton Woods

آن‌چه مؤید و تصریح‌گر مخرب‌بودن علم بدون تزکیه و فارغ از آموزه‌های الهی است این که علم و دانش در همهٔ این دوران در خدمت پیشبرد اهداف و مطامع مادی‌گرایان و جنایت آنان قرار داشته است. در تمامی این ادوار گروهی از همین نخبگان علمی و سیاسی در کانون‌های مختلف ازجمله شورای روابط خارجی که در اوت سال ۱۹۲۱ با هدف تعیین بستر مناسب سیاست خارجی آمریکا و جهت‌دهی به افکار عمومی در ایالات متحده رسماً تأسیس شد، کار برنامه‌ریزی و مطالعهٔ اهداف جنگی ایالات متحده، تقسیم جهان و تعیین شکل دنیای پس از جنگ را عهده‌دار بودند، به‌نحوی که تضمین‌کننده بیشترین منافع برای آمریکا باشد. علاوه بر نخبگان علمی دست‌اندرکار در پروژه منتهتن برای ساخت بمب هسته‌ای، کمیته ویژه‌ای که در سال ۱۹۴۵ از سوی ترومن رئیس جمهور وقت آمریکا در مورد بررسی استفاده از بمب اتمی علیه ژاپن تشکیل شده بود، زیر تسلط اعضای «شورای روابط خارجی» قرار داشت. این کمیته کاربرد بمبی را تجویز نمود که علیه هدف‌های نظامی به کار گرفته نشد و از نظر نظامی تأثیر چندانی در جنگ نمی‌توانست داشته باشد، اما بر پایهٔ نژادپرستی غربی اعضای شورای یاد شده معتقد بودند که کاربرد بمب‌های هسته‌ای برای «زهرچشم‌گرفتن»، «هشدار به روس‌ها» و «مرعوب ساختن جهان» باید به کار گرفته شود. چرا که بنابر گزارش اسنادی که بعدها منتشر شد طبق توافق‌های متفقین ارتش شوروی قرار بود در ۸ اوت ۱۹۴۵ در منچوری و جنوب جزایر ساخالین وارد جنگ علیه ژاپن شود، در حالی که آمریکایی‌ها دو روز پیش از این تاریخ بمب را در هیروشیما منفجر کردند (آمبروز، ۱۳۶۳: ۵۷، ۹۳)

نتیجه این که «شورای روابط خارجی» که هم اینک با قرار گرفتن کسانی چون «ریچارد سولومون» (یهودی) در معاونت هیات امنای آن در سیطرهٔ یهودیان آمریکا قرار دارد، یک نهاد برنامه‌ریز است که در تدوین و اجرای برنامه‌های خود که برنامه انحصاری‌ترین بخش سرمایه‌داری آمریکا است، جدا از اهرم‌های سیاسی و قدرت اقتصادی، از «دانش» و «آگاهی» بهره می‌گیرد و با مطالعه درازمدت و مستمر، «افکارعمومی» را برای پذیرش دیدگاه‌های خود آماده می‌کند و ضمن پیوند با دانشگاه‌های برگزیده و مجامع مطالعات سیاست خارجی و... در امر «کنترل فرهنگی» و «آموزش نخبگان کشورهای هدف» برای اشغال پست‌های حساس سیاسی و اقتصادی در کشورشان دست‌اندرکار است. شورای یاد شده در میان هیأت امنای بنیادهای بزرگ

و بنگاه‌های صنعتی و اقتصادی آمریکا چون بنیاد راکفلر، بنیـاد فـورد، مـدیران اجرایـی مؤسسات تجاری، متخصصین امـور مالیـه، وکـلای دعـاوی، متخصصـین و دانشـمندان، مدیران آکادمیک، مدیران مطبوعات، گزارشگران، مدیران سازمان‌ها و بنیادهای کارگری، مذهبی و مقام‌های دولتی پیشین و نظامیان بازنشسته عضو دارد. از این‌رو ارتباط وثیقی بین شورا و الیگارشی مالی نیویورک (سهامداران و بورس‌بازان وال‌اسـتریت) نیـز برقـرار است. اقدامات شورای روابط خارجی از خلال پروژه ویژه «مطالعـات جنـگ و صـلح» در دهه‌های ۱۹۲۰، ۱۹۳۰ و پس از جنگ جهانی دوم تلاش‌ها برای طراحـی و ایجـاد یـک نظم نوین جهانی برای دنیای پس از جنگ بود که در آن با ارائه مفهومی امپریالیستی از منافع ملی و اهداف مادی‌گرایانه و جنگ‌محورانه آمریکا، ایالات متحـده بـه‌عنـوان یـک قدرت برتر و حاکم تجلی نماید (شوب و مینتر، ۱۳۶۶: ۶۹، ۷۳، ۷۶، ۹۹).

۴. اغتشاش و تضاد مفهومی در کاربرد نظریه‌های مادی انگار غرب در روابط بین‌الملل

«تلقی از علم نه جستجویی در پی یافتن و معرفی حقیقت و آن‌چه بایـد باشـد بلکه تنها مربوط به آن‌چه که هست»، به عنـوان یکـی از نقطـه‌هـای انحـراف مسـیر در اندیشه سیاسی و زندگی سیاسی معقول بوده است. با این وجود دست کم طی دو دهـه گذشته موجی از انتقادها علیه پوزیتیویسم در علوم اجتماعی سـر بـرآورده‌انـد و روابـط بین‌الملل نیز (به‌ویژه در دور موسوم به مناظره سوم) از این قاعده مستثنی نبوده اسـت. عمده‌ترین مناظره‌های عرصه پساپوزیتیویستی علیه آن‌چه که جستارهای علمـی صـرف نامیده می‌شدند، از امکان‌ناپذیری یک حوزه علمی خنثی، عینی و فارغ از ارزش محوری نشأت گرفته است. مهم‌ترین نکته در نقد رئالیسـم و کاسـتی آن در ارتبـاط بـا سرشـت خودسرانه[1] مدرنیته و به زعم تجددگرایی رها بودن آزادی از قید و بند سنت‌ها و اذعان به این امر که واقعیت[2] یک برساخته و سازه اجتماعی است، شکل می‌گیـرد. بـه عبـارت دیگر مهم‌ترین ضعف واقع‌گرایی غفلت آن از فراگیری و ناتوانی درس‌های مدرنیته بـوده است (لینک لیتر، ۱۳۸۵: ۵۲).

بعدها دیدگاه‌های ناقد تجددگرایی این ادعای ترقی و حرکت صرفاً رو به پـیش تاریخ در آن و تجددگرایی به‌عنوان غایت بشر را به‌شدت زیر سـئوال بردنـد. دعـاوی آن

1. Arbitrary Nature
2. Reality

(مدرنیته) در عرصه‌های مختلف دال بر این که تنها حقیقت محض و گفتمان صدقی[1] را در اختیار داشته و راه‌حل آن در زمینه‌های همگانی از اقتصاد گرفته تا علوم اجتماعی راهگشای صرف هستند و دیگر دیدگاه‌ها و رویکردها کارایی ندارند، به شدت زیر سئوال رفته است. به عبارت دیگر، مدرنیته و ادعای برگرفته از آن هر چند محصول تاریخی غرب اروپا هستند اما الزاماً یک فرا روایت تاریخی و مدل منحصر به فرد نبوده و به مانند دیگر تجربیات تاریخی بشر یک مورد به حساب می‌آیند و ضرورت گریزناپذیر نیز به حساب نمی آیند، بلکه در عمل یک پروژه در خدمت ایجاد مهندسی اجتماعی، علمی- تجربی فراگیر بوده که تقلای آن برای کشیدن کلیه فرهنگ ها به زیر یوغ یک فرهنگ جهانی بوده است. آن‌چه که توسعه اقتصادی و سیاسی مدرن نیز خوانده شده است فریب و نیرنگ هائی تحمیل و بار شده از جانب اقویا بر ضعیفان و شکست‌خوردگان بوده است. در نتیجه تجددگرایی ترجمه بلافصل ترقی، بهینه‌شدن و برتربودن نیست، بلکه از حیث فرهنگی و اخلاقی خودسرانه و غلبه‌گرا است و دیگر گزینه‌های پیش روی بشر را غیرطبیعی و خرد گریزانه و غیرعلمی انگاشته است. وجه دیگر انتقادآمیز نسبت به مطلق اندیشی تجددگرایی، تلقی برگرفته‌بودن واقعیت (موردنظر تجددگرایی) به عنوان یک سازه اجتماعی است و برساخته‌ای از باورها و رفتارها در حوزه بشری و اجتماعی است. تجلی و برآیند این دیدگاه‌های انتقادی نسبت به تجربه رویکرد پسا تجربه‌گرایی[2] نیز بوده است که واقعیت‌های موردنظر تجددگرایان را مرتبط با مفاهیم و نظریه‌ها دانسته و همچنین علم پوزیتیویستی را نه بر مبنای منطق بلکه برگرفته از اقدام مبتنی بر قدرت می‌انگارد که معیارهای خود را نه کشف واقعیت‌ها بلکه در بررسی ارتباط بین آن‌چه واقعیت‌ها خوانده می‌شوند و در جهت صحه‌گذاردن بر گزاره‌های زیربنایی و نه ابطال آن‌ها پایه‌گذاری می‌کند[(۱۴)] (Booth & Smith, 1997:217-227).

یکی از شالوده‌ها و بنیادهایی که رئالیسم در غرب را تشکیل می دهد محوریت فقدان اخلاقیات و معنویت در نظام بین‌الملل بوده که به جای آن خودکامگی مادی‌گرایانه را زیر عنوان صلاحدید[3] انسان قرار داده است. به باور برخی صاحب‌نظران از حیث مادی‌انگاری و دوری از معنویت نیچه را بایستی دکتر واقع‌گرایی دانست که

1. Regime of Truth
2. Post - Empiricist
3. Prudence

می‌گوید اخلاقیات و معنویت تنها نشانه زبانی هستند که صرفاً باید در خدمت اخذ منافع و سود از آن‌ها بهره جست.(۱۵) رخداد جنگ جهانی دوم و جنگ سرد در پیامد آن تسلط و سیطرهٔ رئالیسم را بر نظریه روابط بین‌الملل رقم زد و آثار کسانی چون کار، نیبور[1] و مورگنتا در این تحکیم موقعیت مؤثر بوده‌اند. معارفه و تقابل بین آرمان شهرگرایی و واقع‌گرایی الزاماً از اصول مبنایی و زیربنایی تبعیت نمی‌نمود چراکه بعدها واقع‌گرایی خود در صحنهٔ عمل از عرصه پرداخت به واقعیت در عالم واقع به تأویل‌گرایی و تفسیر رو آورد و در دام آن‌چه که محض‌گرایی زمان حال[2] در رئالیسم خوانده می‌شود، گرفتار آمد. یعنی این تلقی که هیچ واقعیت تازه‌ای در دنیای موجود روابط بین‌الملل بیرون از آن‌چه که در تصورات فلاسفه قدرت‌محور و رئالیست قرون گدشته- توسیسدید، هابز و ماکیاول- آورده شده و در عصر معاصر در قالب نئورئالیسم والتز بازنگری و ارائه دوباره گردیده است، وجود خارجی ندارد (Haslam, 2002:250); Der Derian, 2009:170-171)؛ (Booth & Smith, 1997:29, 40).

با این وجود، در سالیان پایانی قرن بیستم، شماری از نویسندگان منتقد واقع‌گرایان در روابط بین‌الملل دیدگاه‌های آنان- دال‌بر اهمیت منازعه و اعمال قدرت و زور- را نگرشی عقب‌مانده و بازگوکننده ناآگاهانه روانشناسی اجتماعی معاصر در آغازین سال‌های قرن بیستم ملهم از وسوسه‌های نیچه دانستند. در همه اینها از عامل کارگزار انسانی، باورها، ارزش‌ها، اندیشه و افکار و نقش تعیین‌کننده اعتقادات آحاد افراد بشری و تمایلات آن‌ها غفلت صورت گرفته است. عاملی که به واقع جنگ یا صلح، رفاه یا فقر، عدالت یا بی‌عدالتی، مدنیت یا وحشی‌گری همگی در گروی آن است. همچنین نتیجه سازوکارها، نهادها و سازمان‌هایی است که افراد جامعه به تبعیت از باورهای خود به‌وجود می‌آورند و آن‌ها را ابزارهایی برای دستیابی و پیشبرد اهداف خود قرار می‌دهند. این امر موجب زیر سئوال رفتن چارچوب‌های نظری بحث در روابط بین‌الملل از منظر پرداختن به بحث‌ها و موضوع‌هایی بود که در عرصه عینی و بیرونی جهان واقع[3] وجود خارجی نداشتند. از این‌رو، مصادیق نقد مربوط به واقع‌گرایی (در قالب آن‌چه واقع‌گرایی محض یا قاطعانه قلمداد می‌شود) این است که سودمندی «واقع‌گرایی» بیشتر در عنوان آن بوده

---

1. Niebuhr
2. Presentism
3. Real

تا در مضمون و محتوای آن به‌ویژه این که هر نظمی اعم از نظم داخلی و نظم بین‌المللی نمی‌تواند فقط بر قدرت و نادیده گرفتن عامل پایبندی به اصول اخلاقی استوار باشد. وجه دیگر در نقد نگرش واقع‌گرایی مربوط به توجیه‌کردن ستیزش و جنگ در محیط بین‌الملل در آثار کلاسیک و در قالب نوواقع‌گرایی (در آثار کسانی چون والتز است که جنگ را نه براساس سرشت منحط بشر بلکه بر پایه ساختار آنارشیک نظام بین دولت‌ها بر پایه نوعی منطق «خودیاری»[1])توجیه نموده بود و طی آن دولت‌ها یا برای دفاع از خویش و یا پیشبرد «منافع حیاتی» خود به جنگ روی می‌آورند (لینک لیتر، ۱۳۸۵: ۳۶، ۱۹۶-۳۸،۱۹۳).

یکی از دلایل این معضل هستی‌شناسی[2] به ارث رسیده درباره امنیت است که برمبنای یک استدلال و احتجاج پیشینی تنها گونه‌ای خاص از امنیت را مطرح و ضروری می‌انگارد که بر پایه باور اروپای پس از رنسانس رشد و نمو یافته است. امنیتی که مدلول آن طی گذر زمان در اروپا از خداوند به انسان، از امپراتوری‌ها به جمهوری و از پادشاه- در ظاهر- به ملت انتقال یافته است. از آنجا که همواره در خدمت مطامع متغیر گروه‌های صاحب قدرت قرار داشته است هیچ‌گاه ثبات نیافت و استقرار پیدا نکرد و همواره از مرکزی به مرکز دیگر در تبدیل و تحول بوده است. مبانی اقتدار، نظم، هویت، آنارشی، آشوب و اختلاف همواره تابع مبانی فلسفی چنین نگاهی به روابط بین‌الملل بوده است. از این‌رو همواره ناچار بوده‌اند تا واکنش‌های تازه‌ای تدبیر نموده و این نگرانی‌ها را به‌نحوی مهار و تهدیدهای پیرامونی را از نو نقشه‌پردازی کنند تا مرکز و کانون موردنظر آن‌ها تأمین مجدد یابد. تمهید چشم‌اندازهای امنیتی بلندمدت و میان‌مدت توسط وزارت دفاع آمریکا (پنتاگون) که در آن گاه تا هفت سناریوی نظامی برای کشمکش‌های آینده از دولت‌های منطقه‌ای گرفته تا سر بر آوردن یک تهدید قدرت جهانی رو به ظهور[3] پیش‌بینی می‌شود، در راستای همین نگرش مادی‌گرایانه جنگ‌افروز می‌باشد (Der Derian, 2009:150)؛ (Walt, 1991:211-239).

واقع‌گرایی در آنجایی که پرهیز از جنگ را با اکراه مورد نظر قرار می‌دهد نه در مذمت و نفی فی‌نفسه این پدیده شوم بلکه به عنوان امری ناگزیر و تنها به این دلیل

---

1. Self help
2. .Ontology
3. REGT (Re-emergent Global Threat)

بوده که در عصر صنعتی و تحول ماهیت، جنگ نسبت به دوره پیشامدرن به تهدیدی بسیار بزرگ برای تمدن بشری تبدیل شده است بنابراین ناچار بایستی نسبت به نگرش‌های قهقرایی رئالیسم در مورد جنگ بازاندیشی صورت گیرد. در چنین فضایی که رئالیسم سنتی سیاست جهان را به‌مثابه کشمکش بین دولت‌ها برای کسب قدرت وانمود کرده است، ارادهٔ معطوف به امنیت از ترسی نهادین، بیگانگی ذاتی با یکدیگر و شرایط آنارشی ناشی می‌شود که دیپلماسی، حقوق بین‌الملل و موازنه قدرت نیز سرانجام برای بهبود اوضاع قادر به اقدامی نخواهند بود (Der Derian, 2009:151)؛(Carr, 1961:1).

با این توجه، در مجموعه اقدام‌های از این دست، بازیگران به جای برقراری مناسبات مبتنی بر صلح و عدالت به بازتعریف وضعیت برمبنای نبودِ همسانی (اما تنوع و چندگانگی) نفی توافق (بلکه اختلاف‌نظر) و در طلب مهار، کنترل و مدیریت بر می‌آیند و با نفی صریح صلح به توجیه زندگی در جامعه (آنارشیک) مبادرت می‌ورزند.

وجه دیگری از جنبه مادی‌گرایانه و قدرت محوری در رئالیسم «دشمن پروری» ذاتی آن بوده است که همواره برای روی آوردن به راه‌های قدرت‌مآبانه تأمین امنیت و برای تسلط‌جویی خود نیز ناچار بوده که در نقطه مقابل خود دشمن‌سازی و نفرت‌انگیزی را مطمح‌نظر قرار دهد. حتی کمونیسم که تا مدتی این نقش دشمن برساخته پیش روی غرب را ایفا می‌نمود، فرآورده‌ای ناشی از تنش‌های درون اجتماعی جامعه سرمایه‌داری و مادی‌گرای غرب از حیث ایدئولوژیک و جنبه‌های دیگر بود که پایان آن توسط خود نظام سرمایه‌داری رقم خورد.

ضعف ساختاری دیگری که متوجه رئالیسم و نگرش مادی‌گرایانه آن بود را آشکار می‌سازد که همانا عجز آن از پردازش و پیش‌بینی فروپاشی شوروی و پایان جنگ سرد بود که فروپاشی یادشده بدون رخداد جنگ بین دولتی و خونریزی‌های عمده (خصوصاً بازیگران اصلی متعارض در بلوک‌های شرق کمونیستی و غرب سرمایه‌داری) و باتوجه به اینکه در یک دوره زمانی کوتاه رخ نمود و در جریان و فرایند آن مخالفت‌های سیاسی و سازمان‌های معارض درون سیستمی هم دخیل نبودند به ویژه منحصربه‌فرد بودن این رویداد را در پی می‌آورد. در عین‌حال، این فروپاشی (بلوک کمونیست) زمینه را برای طرح ادعای عالمگیرشدن لیبرال دموکراسی به‌عنوان شکل غالب نظام سیاسی در

جهان پساکمونیستی و کشورهای دیگر (موسوم به جهان سوم) توسط کسانی چون فوکویاما مساعد نمود (Booth & Smith, 1997:40-41,45, 51).

به عنوان نتیجه‌گیری به همین اندازه می‌توان بسنده کرد که از مطالعه جوامع اولیه چنین برمی آید که مناسبات اجتماعی غیرخشونت‌آمیز امکان‌پذیر بوده و جنگ در ژن بشر یا چیزی که روح آن خوانده شود نیست بلکه در فرهنگ بشری است و فرهنگ‌ها را می‌شود تغییر داد. هیچ ملتی هرگز علیه ملت دیگر وارد جنگ نمی‌شود بلکه دولت‌ها علیه هم وارد جنگ شده‌اند و این فرمانروایان بوده‌اند که به بازی قدرت می‌پرداختند، بلندپروازی‌های آن‌ها و نه منافع ملت‌هاشان با هم در تضاد بود و همین دنیا را در سیاست قدرت و ستیزه غوطه‌ور می‌کرد (لینک لیتر، ۱۳۸۵: ۲۴، ۳۸، ۱۵۹-۱۵۸، ۱۹۵).

از آغاز دهۀ ۱۹۹۰ و در پیامد فروپاشی نظام دوقطبی و بویژه ناتوانی رئالیسم در پیش‌بینی آن در غرب بسیاری پایان رئالیسم را رقم‌خورده دانستند و حتی شماری از تحلیل‌گران در غرب شکل‌گیری اتحادیه اروپا که مجموعه‌ای فراتر از آینده‌های منحصر به رئالیسم و کم‌رنگ‌ساختن مرزهای دولت کشورها پدید آورده بود را فی‌نفسه موفقیت آمال جهان‌شمول بر پایه «منافع بازرگانی- تجاری» تلقی نمودند (Legro & A.Moravcsik, 1999:5-55؛ Haslam, 2002:247)

با وجود فرو افتادن رئالیسم در جهان غرب و نقد آن طی دو دهۀ گذشته بهره‌گیری از این پارادایم در آثار اندیشمندان روابط بین‌الملل در ایران همچنان استمرار داشته است و این امر ملهم از سرشت ترجمه‌ای آثار مربوط به حوزه مطالعات اجتماعی در ایران و فاصله موجود بین روندهای نوین در این زمینه با مسیر مطالعات روابط بین‌الملل و سیاست خارجی در کشورمان بوده است. این امر یک مطالعۀ جداگانه در این عرصه را طلب می نماید.

د) نتیجه‌گیری: اسلام و سیر مادی‌گرایانه غرب در سیاست و روابط بین‌الملل

اسلام به‌عنوان دینی جهان‌شمول پیرامون مبدأ و فرجام جهان و اموری که به انسان‌ها و روابط آن‌ها با یکدیگر و پروردگار عالمیان ارتباط می‌یابد، دارای آرا و اقوالی است که سرپیچی از آن مسیر بطلان و انحراف است. در ارتباط با حکومت، در تفکر اسلامی حاکمیت در اصل از آن خداوند بوده و مشروعیت حکومت در بینش اسلامی

الهی و تفاوت اساسی آن با حکومت‌های دیگر در این است که حاکم اصلی بر انسان‌ها خداوند و پس از او بر عهده کسانی است که از سوی خداوند مجاز به حاکمیّت باشند. شیوه قانون‌گذاری نیز وضع قوانین نافع به حال بشر و سعادت وی و موظف به فهم قوانین الهی و انطباق قوانین بر طبق آن است. از این‌رو همان کسی که متصدی امور دینی و مذهبی مردم است، رهبری سیاسی را نیز بر عهده دارد. باتوجه به چنین بینشی جدایی دین از سیاست در اسلام امری نامعقول و بی معنا خواهد بود. راه یافتن چنین مفهومی عمدتاً از جانب دشمنان ملت اسلامی و استعمارگران برای غارت اموال مسلمانان و به زیر سلطه آوردن آنان، تبلیغ و ترویج شده است به نحوی که در بین برخی از مسلمانان هم جا افتاده که یک روحانی و مرجع تقلید به دلیل تقدس امور مذهبی نمی‌تواند وارد امر سیاست شود، در حالی که سیاست کار اصلی انبیاء و اولیا بوده و در زیارت جامعهٔ کبیره در صفات ائمه معصومین(ع) «وَ ساسةُ العِباد»- به‌عنوان سیاست‌مداران بندگان خداوند- به کار گرفته شده است. «سیاست ما عین دیانت ما و دیانت ما عین سیاست ماست» به بیان مرحوم مدرس نشانگر این است که سیاست جزیی از برنامه‌های وسیع اسلام برای رشد و تعالی بشر است و احکام سیاسی اسلام جدای از سایر احکام نیست و جزء تار و پود احکام اسلامی است. از این‌رو دین اسلام را نمی‌توان منهای سیاست و جدای از آن دانست و احکام حکومتی و سیاسی آن را از جای دیگری وام گرفت و به غیر از رهبران دینی سپرد، هرچند این امر در مسیحیت که کتاب مقدس کتاب سیاست و حکومت نیست، رخ داده باشد. در فرهنگ دینی و در اسلام همه ارزش‌ها به خداوند باز می‌گردند و به خلاف مکاتب فرهنگی غرب مانند اخلاق طبیعی و یا تکاملی حالت نسبی ندارند. این ارزش‌ها ثابت و مطلق هستند و در هیچ دوره‌ای قابل تبدیل و تغییر نبوده و در صورت تعارض ظاهری نیز باید پس از ارزیابی و تشخیص اهم از مهم، اهم را برگزید (قادری، ۱۳۶۲: ۸۴-۸۲)؛ (طاهری،۱۳۸۳: ۵۲-۵۱، ۵۶).

در نقطهٔ مقابل، تفکر مادی‌گرایانه غرب در امور سیاست- اعم از داخلی و بین‌المللی- به نحوی که گفته آمد با باورهای اسلامی در تعارض اساسی قرار دارد. آن‌چه مسلم است درک سلطه‌جویی مادی‌انگارانه غرب از دیدگاه مکتب انور اسلام بی‌تردید به مؤلفه‌هایی چون انحراف غرب از مناسبات حق‌جویانه انسانی، موضع آدمی در باب آفرینش پروردگار و مقام ربوبیت وی، ضلالت و تکذیب اختیاری انسان مادی‌گرا نسبت

به تشخیص حق و اعتقاد به «رب العالمین»، گرایش آن به تسویلات و وساوس نفسانی، و محرک خارجی و اسوهٔ آن که در واقع شیطان است، بازگشت می‌یابد. در واقع می‌توان جوهرهٔ نظام سلطه غرب را جزئی آمیخته از «تحریکات شیطان» و «گزینش‌های نفسانی» بشر دانست.[۱۶] این آمیزه مظروفی است سیال و نامتعین که در برخورد با صور و اشکال گوناگون از سلطه اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و اجتماعی گرفته تا جنگ و اشغال نظامی نمود و عینیت می‌یابد. این سیالیت و نامتعین بودن عوامل، همچون مایعی که در ظرف‌های گوناگون، شکل و حالت همان ظرف را به خود می‌گیرد، عمل کرده و این خود می‌تواند سطح پیچیدگی و دشواری درک سلطه‌گری شیطانی غرب را در نظر آورد. اشکال تاریخی و سنتی و یا نوین نظام مادی‌گرای سلطه غرب تنها ظروفی هستند که به تناسب و فراخور احوال، مظروفی از دو عامل- «تسویلات و تحریکات شیطان» و «وساوس و گزینش‌های نفسانی» - را در برگرفته‌اند. این دو عامل در تبانی علیه «حق» به شکلی گسترده و عمیق از یکدیگر استعانت و یاری می‌گیرند و پرداختن به این مقال به بحث شیطان و نوع رابطه‌ای که با انسان برقرار می‌کند، بازگشت می‌نماید. بدین‌منوال، حدیث شیطان با آدم ابوالبشر در قرآن کریم تنها نقلی متعلق به ادوار گذشته نیست بلکه رهنمودی فراتاریخی است که از چگونگی انحرافات و گمراهی‌های متوجه نوع انسان- که سلطه‌گری و مادی‌گرایی غرب تنها شکلی از نمودهای سرشار آن است- حکایت می‌کند.

چنانچه بخواهیم از وجه رابطه سلطه‌گر و سلطه‌پذیر و تحولات ناشی از آن و همچنین استکبار شیطان و بررسی این خودبزرگ‌بینی شیطان به قضیه نظر افکنیم، عملکرد شیطان بر اساس تناقض‌ها و انحراف‌های درونی وی می‌تواند جایگاه آن را به‌عنوان اسوه نظام سلطه‌گر غرب بازنمایی نماید. شیطان کبر ورزید و بزرگی طلبید و جایگاهی را برای خود قائل شد که تعلقی به او نداشت و در واقع با خودبزرگ‌بینی، موضعی را که از جانب باریتعالی برای او تعیین شده بود، نپذیرفت و از امر خداوند متعال سرپیچی کرد. اما قرارگاهی که برای خود متصور بود به دست نیاورد مگر از برآورد دو تمایل به «خودمحوری» و اصالت دادن به «منیت» و نادیده گرفتن پروردگار منان با تمامی صفاتی که شایسته و ویژه ذات واجب‌الوجود است. نتیجه این دو میل و گرایش گمراهانه به مبانی نظری استکبار مادی‌گرای غرب بازمی‌گردد چرا که پایوران و

برپادارندگان نظام سلطه غرب به تقدم شیطان در امر گزینش نفسانی تأسی جستند و با برگزیدن و دعوت از شیطان که در همراهی تام با رهنمودهای «نفس اماره» آنان داشت به توسعه و تعمیم باورهای شیطان در میان خود و جوامع خویش مبادرت ورزیدند (قادری، ۱۳۶۲: ۸۹-۸۴، ۹۲-۹۱).

مکاتب اعم از مادی یا الهی اصول و مبانی نظری خود را بر بیش از یک پایه نمی‌توانند بنیاد گذارند زیرا که تصور دو عامل مستقل و در «عرض» یکدیگر در ارتباط با یک پدیده چیزی جز قبول و پذیرش فساد در پدیده مذکور نمی‌باشد که تلقی این فساد به نفی هرگونه قانون مندی منجر می‌گردد. از این رو «مطلقیت» مهم‌ترین انگیزه و ادراک انسان در تبیین مطالب و مسائل می‌باشد. کوشش برای تصور و تلقین مطلق‌زدایی در اندیشه بشری یک سفسطه است. نفی خداوند و پذیرش مستقیم و یا غیرمستقیم «اصلی» دیگر از آن‌رو که مستلزم تمایز و قضاوت خواهد بود و این نتیجه بدیهی را سبب می‌گردد که «اله» اختیار شود و چنین جایگزینی برای ذات اقدس باریتعالی واجد امور «تشبیهی» و یا «تعطیلی» می‌باشد و قادر به قرار گرفتن در محور خلقت نخواهد بود و طبعاً تشریح هستی بر محوریت آن نیز ممکن نمی‌گردد. جایگزین‌نمودن یک «اله» ساخته و پرداخته بشر در مفهوم تعمیم یافته و سیال خود به جای پروردگار عالمیان، مقابل قرار دادن اعتباری دو «ضد» و در نتیجه ناتوانی برای ادراک هستی به عنوان یک کل منسجم خواهد بود. چنین ضدیتی تنها به امور نظری و به عبارت بهتر «امر اعتباری» محدود شده و فرصت و قدرت پانهادن در «امور تکوینی» خلقت را نخواهد یافت. تجلی این حالت سلطه و «موازنه مثبت» در نظام‌های انسانی است که در کنار دلایل دیگر اولویت‌دهنده آدمی بر سایر مخلوقات، انسان‌مداری مبتنی بر «من محوری» را اصلی‌ترین «اله» فرضی بشر می‌نماید و خدمت به «من» انگیزه نهایی انتخاب قلمداد می‌گردد. «جلب سود» و «دفع ضرر» و «ارضای حس پرستش» که امور فطری بشر هستند به عنوان سه رکن اصلی در عمل در خدمت اصل «به نام او (اله) و به کام من» قرار می‌گیرند.

در نتیجه، نفی خالق (مطلق) و گزینش معبودی که واجد وجودی اعتباری است امری ناحق و اصرار و پافشاری بر آن موجد برداشت‌های متضاد و متناقضی از هستی و اجزای تشکیل‌دهنده آن می‌گردد. پس در نخستین گام «کبر» ابلیس و سرپیچی از امر پروردگارش و تعمیم این حالت به انسان و اصالت انسان در منظر غربی

آن (اومانیسم)، موجب تبدیل دیدگاه «توحیدی» به برداشتی مبتنی بر انحراف اختیاری و «شرک‌آلود» در تبیین هستی گردید. شناخت جهان بر پایه اصل تضاد و تناقض هم در مبانی نظری لیبرالیستی و هم کمونیستی در غرب (که مبین هم ریشه بودن آن دو است) متأثر از «تسویلات و تحریکات شیطان» و «وساوس و گزینش نفس» و برهانی بر ناتوانی این مکاتب مادی در ارائه تبیین از ماهیت خلقت و ادراک جهان است (قادری، ۱۳۶۲: ۹۵-۹۲).

نتیجه اینکه، نجات انسانیت در گرو بسط و اشاعه کلمه توحید و در گرو خداشناسی و خداپرستی است. معنویت از ضرورت‌های زندگی فردی و اجتماعی انسان است و امیدی به بقای بشریت بدون معنویت نیست، چرا که بدون این عوامل خود و تمدن بشری و زمینی را که بر آن قرار گرفته است به دست خود نابود خواهد ساخت. آن‌چه که در این میان و از مدخل نظریه‌های غرب‌محورانه برای جهان اسلام و جمهوری اسلامی ایران نیز اهمیت می‌یابد این است که اسلام از جنبه استعداد و گرایش‌پذیری به دنیوی‌گری با مسیحیت همسان نبوده است. به همین دلیل راهی که مسلمانان با سکولاریسم روبه‌رو شدند و تأثیر آن بر باورها و معتقدات اسلامی به همان گونه و روش که سکولاریسم در مسیحیت اثر گذاشت، نبوده است، زیرا که وضع اسلام چه از لحاظ دینی و تمدنی مشابه با وضعیت مسیحیت مردمان غرب نبود. اما مسائل پیش آمده برای آن برخاسته از اشتباه‌های فراوان و از مسیر ورود راه‌های تفکر و داوری‌های تقلیدی توسط برخی از دانشمندان- که دانسته یا ندانسته زیر نفوذ غرب واقع شده‌اند- بوده است (نقیب العطاس، ۱۳۷۴: ۱۲-۱۱).

پیشرفت‌های ظاهری و صنعتی غرب عمدتاً این دسته را مبهوت ساخته و به دلیل کاستی در فهم صحیح و در دسترس نداشتن کامل نگرش‌ها و جهان بینی‌ها و معتقدات اساسی دین مبین اسلام از مسیر درست منحرف گشته و عملاً نمی‌دانند که سکولاریسم مشتمل بر چه چیزهایی است و در این میان کسب فهم و ادراک روشن از آن اهمیت اساسی می‌یابد. اصطلاح دنیوی (سکولار) که از اصل لاتینی saecularum به معنی «این زمان»، «زمان معاصر» گرفته شده که در صورت معنایی خود به وقایع این جهان اشاره می‌نماید. اشاره ضمنی مکانی- زمانی موجود در مفهوم دنیوی‌گری و مفهوم نسبیت ارزش‌های بشری حاصل از آن در فرایند تاریخی مشتق از نوعی خودآگاهی آمیخته از سنت‌های به ظاهر متعارض هلنی(یونانی)- رومی- عبرانی (یهودی) با یکدیگر

است که در قالب مسیحیت غربی حاصل گردید. دنیوی‌گری (سکولاریسم) در قالب مفهومی و طی قوانین تاریخی خود رهانیدن انسان از نظارت و کنترل دین و مابعدالطبیعه نسبت به عقل و زبان او و به عبارت دیگر رهانیدن بشر از دریافت‌های دینی و شبه‌دینی، و از هم پاشاندن و شکستن همه جهان‌بینی‌ها و اسطوره‌های فوق‌طبیعی و نمادهای مقدس و برگرداندن توجه وی از جهان‌های ماورا به همین جهان (مادی) و همین زمان را دنبال می کند. دنیوی‌گری نه‌تنها جنبه‌های سیاسی و اجتماعی زندگی بلکه به صورتی گریزناپذیر جنبه فرهنگی را نیز دربر می‌گیرد چرا که بر زوال و ناپدیدساختن تعیّن‌های دینی و نمادهای فرهنگی الهی نیز دلالت دارد. نسبیت‌گرایی تاریخی، رهایی از طلسم سرخوردگی طبیعت و تقدّس‌زدایی از آن، سلب تبرک و تقدس از ارزش‌های الهی و دینی و در یک کلام جدا کردن بشر و طبیعت از خدا و متمایزشناختن انسان از آن بوده است (نقیب العطاس، ۱۳۷۴: ۱۵-۱۳)؛ (Cox, 1965:2,16, 20-23).

در باب سرایت این دوگانه پنداری به کشورهای اسلامی از جمله ایران به مثابه وجهی از تهاجم فرهنگی غرب علیه جوامع اسلامی می‌توان گفت که در اغلب کشورهای زیر سلطه غرب تأثیر این مکاتب به اندیشه و رفتار متفکران که در عمل راهبران مردم هستند، راه یافت. آثار اومانیسم تنها به مکاتب علمی منحصر نشده و دامنه‌ای گسترده در مسائل علوم اجتماعی یافت زیرا با زمینی پنداشته‌شدن انسان، علوم انسانی نیز به گونه علوم تجربی تلقی گردید. با برداشتن خدا از زندگی و رها کردن بشر در پهنه هستی نیروی کنترل‌کننده و مانع سودپرستی و خودخواهی وی نیز از میان رفته و این وظیفه به مصنوعات بشری چون «قوانین» و «قراردادها» و در نهایت «تعلیم و تربیت» وانهاده شد (قادری، ۱۳۶۲: ۴۴-۴۳).

این امر نقصان و کاستی آن‌ها در شناخت و عمق فهم از اسلام از یک‌سو و فقدان فهم فرهنگ و تمدن غرب را از سوی دیگر بازنمایی می‌کند و می‌تواند تهدیدی برای جامعه اسلامی از لحاظ رفاه و راهیابی صحیح به سیر پیشرفت و سعادت به حساب آید. از این‌رو سوسیالیسم یا اصالت پول و ثروت و سود مادی (سرمایه‌داری) و یا دنیوی‌گرایی اسلامی نمی‌تواند به عنوان بخشی از اسلام وجود داشته باشد. دین مبین اسلام به عنوان یک جهان‌بینی رهایی‌بخش همزمان رهایی انسان از دو جهان‌بینی اسطوره‌گرا و جادویی و دنیوی‌گرایی را دنبال می‌کند. این دین سعادت‌بخش از آن رو

رهایی‌بخش است که انسان را هم دارای هستی و وجود فیزیکی و هم موجودیت روحی و روحانی می‌داند. آزادی و رهایی انسان از موانع رشد و تکامل وی از وجه روح و روان تأثیر مستقیم بر وجود فیزیکی انسان و مجموع اعمال خودآگاهانه بر جا می‌گذارد و او را در مسیری هماهنگ با حالت فطری وی رهنمون می‌گردد. برآیند این حال صلح و صفا و هماهنگی در درون بشر و همراهی و صلح میان انسان و طبیعت است. همچنین به آزاد شدن انسان از آن دسته خواسته‌های طبیعی و فیزیکی او که به اعمال بی‌عدالتی و ناروا به خود واقعی و روح وی و طبیعت پیرامون وی منجر می‌شوند، مدد می‌رساند. با این نگاه مسلمانی فرایندی است که پیشروی و تکامل روح به ماهیت اصلی و فطری خود را برای انسان هدف قرار داده است. در ابعاد اجتماعی و تاریخی نیز اسلامیّت به جامعه‌ای اشاره دارد که برای تحقق‌بخشیدن به کیفیت و صفت اخلاقی آن و کمال اجتماعی که توسط پیامبر اکرم (ص) و به راهنمایی وحیانی و الهی صورت گرفت، تلاش و کوشش نماید.

باید دانست که طلوع و گسترش اسلام سبب آغاز شدن قرون وسطی در تاریخ غرب بوده است. قطع نظر از تأثیرات بسیار عمیق اسلام در دین غرب، اسلام سبب پیدایش تغییرات انقلابی در جنبه‌های زبانی، اجتماعی، فرهنگی، سیاسی و اقتصادی در زندگی غرب نیز شد. مراکز اسلامی دانش و علم در سرزمین‌های غربی (تأثیر کسانی چون الکندی، فارابی، ابن سینا و ابن رشد در شکل‌بخشیدن به مقدّمات عقلی مدرسی‌گری در علم کلام و مابعدالطبیعه مسیحی) موجب آن بودند که دانشمندان غرب فرصت یابند تا دوباره میراث عقلی خویش را از تمدن‌های باستانی بازیابند که بعدها تأثیری بزرگ در تغذیه روح رنسانس داشت (نقیب العطاس، ۱۳۷۴: ۴۲-۴۱، ۹۵-۹۴؛ (Piren, 1967.

نتیجه اینکه اسلام نقشی عمده در شکل‌بخشیدن به تاریخ جهان از آغاز پیدایش تا دست‌کم به مدت هزارسال داشته است. ضد حمله غرب به تدریج با انقلاب علمی غرب اروپا در قرن ۱۳ میلادی آغاز و به تدریج در قرن‌های بعد از لحاظ نظامی و قدرت اقتصادی رشد پیدا کرد. استقرار پست‌های تجاری در اقیانوس هند در قرن ۱۶ تأثیر بسیار بدی در جهان اسلام داشت. ضعف تدریجی جهان اسلام-که عناصر داخلی در درجه نخست سبب آن بودند- سبب آن شد تا قسمت‌های مهمی از جهان از قرن ۱۷ به بعد مستعمرهٔ دولت‌های غربی شده و پهنه‌های حیاتی سرزمین‌های اسلامی زیر

نظارت و نفوذ فرهنگی غرب قرار گیرند. سپس غرب این قابلیت را یافت تا جهان‌بینی خود را در فکر و ذهن مسلمانان القا نماید و از این راه بر عقلانیت مسلمانان چیره شود. انتشار اصول اساسی جهان‌بینی غربی و تقویت آن در ذهن و عقل مسلمانان به تدریج از طریق دستگاه و نظام آموزشی و تعلیم و تربیت صورت می‌گرفت و چنان طرح‌ریزی شده بود که مفهوم شناخت و اصول آن سرانجام به اسلام‌زدایی از فکر و عقل مسلمانان منجر شود. به گونه‌ای که برخورد بین فرهنگ غربی و اسلامی به تدریج از جنبه‌های تاریخی، دینی و نظامی به جنبه‌های عقلی نیز انتقال یافت. در واقع، این رویارویی نه تنها در عرصه تقابل بین اسلام و مسیحیت غربی بلکه با بنیان و اصول شناخت‌شناسی سکولاریستی غرب نشأت یافته از اندیشه‌های ارسطوگرایانه و یونانی- رومی است که مهم‌ترین جزء تشکیل‌دهنده عناصر و ابعاد جهان بینی غرب را تشکیل می‌دهد. بنابراین برای مسلمانان- مخصوصاً برای گروهی از علما که دارای به اصطلاح تمایل نوگرایانه هستند- که تجربه‌ای از شناخت و فرهنگ و تمدن غربی دارند، خطا است که بی جهت از پیشرفت‌های مغرب زمین دچار ترس و هراس شوند. آنان بعضاً با حسن نیت اما با گم‌کردن راه و هدف با راهنمایی نادرست درصدد بالابردن درجهٔ فهم و تعقل مسلمانان و به زعم خود رساندن آنان به دستاوردهای نوین غرب در عرصه علم و فناوری، علوم انسانی و اجتماعی و اقتصادی برآمده‌اند. یکی از وجوه این بیراهه رفتن‌ها تلفیق‌های نادرست چون «سوسیالیسم اسلامی» یا «سکولاریسم اسلامی» و آمیختن اندیشه‌ها و مکاتب دنیوی با اندیشه های الهی و اسلامی بوده است (نقیب العطاس، ۱۳۷۴: ۴۱-۴۰، ۹۷-۹۶). برآیند بحث، ضرورت توجه درون‌گرایانه از بعد اسلامی- ملی به مبحث علوم اجتماعی و یافتن سکوی علّی- تحلیلی برای رشته‌های مختلف این شاخه از مطالعات به‌ویژه در حوزه سیاست و روابط بین‌الملل اسلام را طلب می‌نماید.

یادداشت‌ها

۱. غرب فارغ از طبیعت جغرافیایی خاص به جامعه‌ای انسانی و فرهنگی اطلاق گردیده که اصول آن مبتنی بر مادی‌گرایی، دین‌گریزی و الحاد، اومانیسم (اصالت انسان)، لیبرالیسم (آزادی مطلق)، عقل‌گرایی ابزاری، سکولاریسم (جدایی دین از حکومت) و نسبیت اخلاق و ارزش‌های آن است که از وجوه و مشخصه‌های برخاسته از اومانیسم در غرب بوده اند. (طاهری،۱۳۸۳: ۳۱-۳۰ و ۶۷-۶۱)

۲. شاید نتوان از این بحث گذشت و اشاره‌ای به بیان بسیار زیبا و بلیغ عارف واصل مرحوم حاج میرزا اسماعیل دولابی (اعلی الله مقامه) در این باره نداشت که فرمود: «.....بشر نیازمند آن است که بین خود و خدا را اصلاح کند. اصلاح در کار، صلح با خدا است. برای این که عالم صلح کل شود و جنگ‌ها بخوابد اول باید جنگ آدم با خدا فروکش کند. جنگ از این بدتر نداریم. وقتی آدم با خدا در جنگ باشد اوضاع خراب است. انشاءالله جنگ‌ها با خدا بخوابد، یعنی دعوا نداشته باشیم، طلبکار نباشیم. وقتی این جنگ خوابید، صلح است. هرکس هم بخواهد بین خود و خدای خویش را اصلاح کند، خدا بین او و مردم ر اصلاح خواهد کرد. خدا خلقش را در صلح آفریده است. این بنده ها بودند که با خدا در صلح نبودند، چون ضعیف بودند و محتاج، خودشان را طلبکار می دانستند» (دولابی، ۱۳۸۲: ۱۷۵-۱۷۴).

۳. آیه ۲۴ سوره جاثیه در قرآن کریم در این زمینه آورده است: «گفتند چیزی جز همین زندگی دنیایی ما در کار نیست؛ گروهی از ما می‌میرند و گروهی جای آن‌ها را می‌گیرند و جز طبیعت و روزگار ما را هلاک نمی‌کند».

۴. آن چه درباره رنسانس (Renaissance) یا نوزایی گفته می شود نقطه عزیمت از هسته مرکزی اندیشه‌ای بود که وجود خداوند را کامل و نامتناهی و خیر مطلق می دانست و در چنین منظومه ای انسان در طلب خداوند می‌بایست غایت حیات را تقویت و پرورش روح و برقراری رابطه‌ای درست میان خود و خداوندگار خویش قرار دهد. (جونز، ۱۳۷۶: ج.دوم، ۲۳-۲۲).

۵. «امپریالیسم» برگرفته از imperium با مفهوم قدرت و سلطه آن هم از نوع فرماندهی و ریاست منتزع گشته و در نزد متفکران غربی «قدرت» انگیزه های اصلی انسان و از میان هوس های بی پایان انسان، هوس قدرت از بقیه نیرومندتر به حساب آمده است.

۶. Heraclite یا هرقلیطوس (۴۶۰-۵۳۰ ق.م) فیلسوفی بدبین و بی اعتقاد به مردم و گوینده جمله مشهور «در یک رودخانه دوبار نمی‌توان شنا کرد» به صراحت اعلام می داشت که «دنیا را خالق و صانعی نیست، بلکه جهان مادی خارج از تصورات بشری همیشه وجود داشته و دائماً در حال تغییر و تبدیل و به سان آتش جاودان و درخشان است که هم فروغ و هم افول آن طبق قوانین جبری صورت می پذیرد». اناکساغور (Anaxagords, ۴۲۸-۵۰۰ ق.م) نیز مدعی بود که «ماده از غیرماده به وجود نخواهد آمد و به غیرماده تبدیل نخواهد شد».یکی دیگر از فیلسوفان همان اعصار به نام لوکرس(Lucrece) گامی در پیشبرد مادی انگاری و اباحه‌گری مدعی شد که «بشریت بدبخت و بیچاره ادیان است زیرا دین به انسان می‌آموزد که پس از او روح باقی می‌ماند و می‌تواند تا ابد عذاب بکشد. همین ترس باعث می‌شود که آدمی در زندگی از خوشی روی برتابد، لذا بایستی این وحشت را از بین ببرد» (قادری، ۱۳۶۲: ۳۸-۳۶).

۷. بدکرداری‌های اصحاب کلیسای دورهٔ قرون وسطی نسبت به جیرولامو ساوونارولا (Girolamo Savonarola، ۱۴۵۲-۱۴۹۸میلادی) راهب مومن و متقید مسیحی هم عصر ماکیاولی که با معتقدات و ریاضت های مسیحی بار آمده بود و کوشید حکومتی مطابق قواعد و آموزه های دینی و اخلاقی مسیحی برقرار نماید، در او به‌طور ژرف تاثیرگذار بود. پاپ ساوونارولا را تکفیر کرد و به دست همشهریانش سوزانده شد. به‌گونه‌ای که این واقعه ماکیاول اومانیست را به غلط به سوی این اندیشه سوق داد که برای دریافتن علت صعود و نزول(فراز و فرود) حکمرانان و جامعه نباید از فلسفهٔ اخلاق چیزی آموخت، بلکه باید به مدد تاریخ به تحقیق دربارهٔ نقش قدرت در سیاست پرداخت. ماکیاولی از رخدادهای دیگری نیز که در دورهٔ خدمت چهارده ساله خود در دستگاه دولت – شهر فلورانس شاهد بود، نتیجه‌گیری کرد که سیاست را نمی بایست به عنوان جزئی از اخلاق یا چیزی پیوسته با اخلاق انگاشت، بلکه باید همچون علمی مستقل دربارهٔ قوانین حاکم بر قدرت و ارتباط قدرت با سیاست مطالعه کرد». (ماکیاولی، ۱۳۷۷: ۱۶-۱۵)

۸. کلیسای برخاسته از آموزه‌های غیرراستین قرآن، اسلام و پیامبر اکرم(ص) را در پیوند زدن به حق میان امور اخلاقی و الهی و ادارهٔ امور جامعه مورد طعن و شماتت قرار می‌داد. در مقابل، کلیسا(در غرب) در ایجاد مفاهیم نامعقولی دربارهٔ خدا و جهان دیگر و عیسی مسیح و اینکه نوعی ارتباط مصنوعی میان ایمان به خدا و مشروع شمردن استبدادها و اختناق‌ها از یکسو و میان بی خدایی و حق حاکمیت ملّی و پیکار در راه کسب حقوق از سوی دیگر ارتباط برقرار شد، مسئول دانسته شده است. (مطهری،۱۳۸۳: ۱۸۶-۱۸۴) به باور دکتر نقیب العطاس وجهی از مبانی این تحریفات که غرب مدعی نشأت گیری آن از مسیحیت است تا حدی به شرایط ظهور مسیحیت نیز باز می گردد . مجموعه تعالیمی که بعدها به مسیحیت شهرت یافت هرچند ملهم از وحی بود اما قوانین و قواعد (شریعت) وحیانی نداشت و تعلیمات و فرائض آن عمدتاً سنت حضرت مسیح(ع) را بیان می داشتند. کسانی چون سنت پل (معادل مُعَرّب بولس) از وحی نخستین انحراف یافته و از تعلیمات صحیح مبتنی بر آن دور شده و بنای تبلیغ دین تازه ای را نهادند که بعدها به نام «مسیحیت» خوانده شد، عنوانی که در بدو امر بر متدیّنین تعالیم حضرت عیسی (ع) اطلاق نمی گردید. سکولاریسم و مادی گرایی غرب پا بر دوش این مسیحیت برساخته حواریون کژراهه گذاشته و از آن دین یک فرهنگ و تمدن موسوم به غرب برساخت. در حالی که بنابر آیات مبارک قرآن حضرت عیسی (ع)، وظیفه اش این بود که مسیر انحراف یافته بنی اسرائیل از پیمانی که با خدا بسته بودند را اصلاح کند و در پیمان تازه خود خبر خوش و بشارت (انجیل) نزدیک شدن زمان رسیدن دین جهان شمول اسلام و رسول گرامی آن محمّد(ص) - جامع جمیع جهات وحیانی و نهایی- را بدهد و زمینه را برای استقرار

این دین خاتم فراهم سازد. رجوع شود به: قرآن کریم- سوره های مائده(۵): آیات ۴۹، ۷۵، ۷۸، ۱۲۱-۱۱۹؛ آل عمران(۳): آیات ۵۱-۴۹، ۷۹-۷۷؛ نساء(۴): آیات ۱۵۷ و ۱۷۱؛ سوره توبه(۹): آیات ۳۱-۳۰؛ رعد(۱۳): آیات ۳۹-۳۸؛ سوره صف(۶۱): آیات ۶ و ۹؛ سوره بقره(۲): آیات ۱۰۶، ۱۴۰-۱۳۵؛ سوره سبأ(۳۴): آیه ۲۸.) (نقیب العطاس، ۱۳۷۴: ۲۶-۲۵) و Soderblom, (1933).

۹. البته نیکولو ماکیاولی در فصل ۱۲ از کتاب گفتارها ملهم از رم باستان به اهمیت (ابزارگرایانه) پاسداری از دین برای منظم نگاه داشتن جامعه و پیشبرد کارها به نتایج کاربردی دین در زمینهٔ حکومت و زمامداری بیشتر توجه دارد تا جوهرهٔ معنوی و ارتباط الهی انسان با معبود خود، چرا که ماکیاولی در ادامه تصریح دارد که پاسداری زمامداران از پایه های دین مردم کشور تنها شیوه ای است که می توانند مردم را خداترس و متحد نگاه دارند. از این رو تجویز می کند که حکومت ها باید همهٔ عوامل سودمند برای دین را – حتی اگر خود به درستی آن‌ها معتقد نباشند- تقویت کنند. (ماکیاولی، ۱۳۷۷: ۷۶-۷۵)

۱۰. سیسیل رودس (Cecil John Rhodess،۱۹۰۲-۱۸۵۳) سیاستمدار، استعمارگر و معدن دار انگلیسی در سال ۱۸۹۵ تصریح داشت که: «... برای حل مشکلات اجتماعی ما دولتمردان استعماری برای اینکه ۴۰ میلیون سکنهٔ پادشاهی متحد بریتانیا را از یک جنگ داخلی خونین نجات دهیم باید سرزمین های جدیدی به دست آوریم تا مشکل اضافه جمعیت حل شود و بازارهای تازه‌ای برای کالاهای تولید شده در کارخانه‌ها و معادن فراهم شود. همان‌طور که همیشه گفته‌ام امپراطوری راه‌حلی برای مسئله نان است. اگر می خواهید جنگ داخلی نداشته باشید، باید امپریالیست شوید» (Beaud, 1983:138-139). با این حال... اگر فضای آکنده از دشمنی بر مسلمان‌ها چیره نشده بود و تعصب و جهالت اندیشه‌گران دین، اختلافات را به خونریزی و در نهایت ضعف و انقسام جهان اسلام منقسم نمی کرد، صلیبی‌ها به سادگی نمی‌توانستند شرق دریای مدیترانه را اشغال نمایند (ناصری طاهری، ۱۳۷۳: ۵۷-۵۶، ۱۱۹-۱۱۸).

۱۱. برداشت نگارنده بر آن است که این پیمان که در اساس اروپامحور و پایه ای برای جامعهٔ دولت‌های اروپایی (Community of European States) بوده و برای محدود کردن شماری از حکومت های اقتدارگرای اروپائی(از جمله خاندان هاپسبورگ) به نحوی که گفته شد کاربرد داشت، به مرور در حدّ یک نظام بین المللی محوریت یافت و با حرکت های استعماری و امپریالیستی دولت های اروپائی به سایر مناطق راه یافت. با توجه به ضعف و فتور حاکم بر کشورهای اسلامی در این دوران، مهم ترین پیامد آن در حوزهٔ کشورهای اسلامی (بعدها) فروپاشی امپراتوری عثمانی در جریان جنگ جهانی اول و شکل‌گیری دولت‌های کوچک و

عمدتاً عربی ساخته دست استعمار انگلیس و فرانسه بود. بعدها نیز که طی دهه های پس از پایان جنگ جهانی دوم دولت های اروپائی با کمرنگ کردن تفکیک های ناشی از مرزهای بین دولت های ملی رو به تشکیل اتحادیه های فراملی آوردند، معضل دولت‌های شکل گرفته به ترتیب فوق در حوزهٔ کشورهای اسلامی همچنان با تاکید بر ملاحظات ملی محدودگرایانه و تفکیک کنندهٔ خود از وحدت در بین این کشورها جلوگیری به عمل آورده است.

۱۲. بر پایه همین اصل، لوئی چهاردهم پادشاه وقت فرانسه گفته بود: دولت خود من هستم: "L'etat C'est moi".

۱۳. روژه گارودی در پیشگفتار کتاب خود می گوید: «مکتب «آمریکاستیزی» و فرهنگ «آمریکاگرایی» هم اکنون در برابر هم قرار گرفته اند. در این رویارویی، اگر آمریکاگرایی پیروز شود بی‌شک شاهد نابودی دنیا، زوال انسانیت، نابودی تاریخ مشترک انسان‌ها و حذف خدا از زندگی انسان خواهیم بود» (گارودی، ۱۳۸۷: ۱۰).

۱۴. در دورهٔ زمانی چند دههٔ گذشته کلیهٔ نظریه‌ها و چارچوب‌های تحلیلی که با پیشوند پسا (Post که از جمله آن‌ها می‌توان به پسااثبات گرائی، پسامدرنیسم، پساساختارگرایی، و نظایر آن که فهرست نسبتاً طولانی را در برمی گیرند، اشاره داشت) آورده شده‌اند و به بیان دردریان عصر پساتئوری (نظریه) را بنا نهاده اند همگی به نوعی عرصه ای از بازنگری نسبت به آنچه تاکنون بر روابط بین‌الملل مادی گرای پوزیتیویستی گذشته است را مدلول خود قرار می‌دهند و به نوعی فقدان اخلاق و معنویت را در عرصهٔ سیاست و روابط بین‌الملل را با زبان بی زبانی صدا می زنند. هرچند که در درون بستر نظریه‌های غربی علوم اجتماعی همگی در تلاش برای حفظ فاصلهٔ خود از اخلاق و معنویت بوده و برخی از آن‌ها به سوی نسبیت مطلق و پوچانگاری (Nihilism) سوق می یابند (Der Derian, 2009:190-191).

۱۵. امری که بعدها در خدمت واقعیت‌سازی‌های دروغین- توسط هالیوود، سیا، دولت و حاکمیت آمریکا- برای پیشبرد مطامع غرب قرار می گیرد. تجهیز القاعده و طالبان توسط سیا، که در این میان برگرداندن جهت درگیری به سوی خود آمریکا پس از پایان اشغال افغانستان توسط شوروی قابل توجه بود (Der Derian, 2009:170-171).

۱۶. شیطان نخست در عواطف نفسانی انسان- یعنی در بیم و امید، و در آمال و آرزوهای او، در شهوت و غضب او – تصرف نمود، سپس در اراده و افکاری که از این عواطف برمی‌خیزند تصرف کرد (تفسیرالمیزان، جلد ۱۵، ص ۵۲). وعده فقر و دعوت به فحشا (بقره، ۲۷۸)، رفاه مبتذل و خوش‌گذرانی مانند شراب و قمار (مائده، ۹۰)، تفرقه و خصومت (مائده، ۹۱) طراحی و دسیسه چینی با دشمن (اعراف، ۲۷)، توجیه اعمال نادرست و جلوگیری از بازگشت به هدایت (عنکبوت، ۳۸) و همچنین غافل نمودن انسان از یاد خداوند (مجادله، ۱۹) اجزای دیگری از

تسویلات و تحریکات شیطان است که در قرآن از آن‌ها یاد شده است و تصریح به عمل آمده است که شیطان را یارانی است از جنس خودش (کهف،۵۰) و همچنین از جنس بشر(ناس، ۶) که در تباه‌کاری با وی همداستان هستند. نمودهای شخصی از مجموعه این نیروها در شکل‌گیری نظام سلطه مادی گرای غرب نقش دارند. (قادری، ۱۳۶۲: ۹۱).

منابع

الف) فارسی

- آمبروز، استفن (۱۳۶۳)، روند سلطه گری: تاریخ سیاست خارجی امریکا ۱۹۸۳-۱۹۳۸. ترجمهٔ احمد تابنده. تهران: چاپخش.
- اسکینر، کوئنتین (۱۳۷۳)، ماکیاولی، مترجم: عزت اله فولادوند. تهران: طرح نو.
- بیوکانن، پاتریک جی. (۱۳۸۴)، مرگ غرب. مترجم: گروه ترجمه بنیاد فرهنگی-پژوهشی غرب شناسی. تهران: انتشارات غرب شناسی.
- *جعفریان، رسول (۱۳۶۵)، ذهنیت غربی در تاریخ معاصر ما. اصفهان: انتشارات دانشگاه اصفهان.*
-*جونز، و. ت (۱۳۷۶)، خداوندان اندیشه سیاسی*، جلد دوم، ترجمه: علی رامین، تهران: انتشارات امیرکبیر.
- *تونی، دیویس(۱۳۷۸)، اومانیسم. ترجمه عباس مخبر، تهران: نشر مرکز.*
- دولابی، محمد اسماعیل (۱۳۸۲). طوبای محبت: مجالس حاج محمد اسماعیل دولابی، تهران: انتشارات محبت.
- رایت میلز، سی. (۱۳۸۸) نخبگان قدرت، تهران: انتشارات فرهنگ مکتوب.
- رضوی، مسعود (۱۳۸۱)، پایان تاریخ: سقوط غرب و آغاز هزارهٔ سوم، تهران: انتشارات شفیعی.
- رهبانی، مرتضی (۱۳۸۷)، فرهنگ غرب و چالش های آن. تهران: نشر ثالث.
- سفارت ج.ا.ایران- واتیکان(۱۳۸۵)، مسیحیت، فرهنگ و سیاست در اروپا. نور و نمک- دفتر چهارم. اردیبهشت.
- شوب، لورنس اچ. و مینتر، ویلیام (۱۳۶۶)، تراست مغزهای امپراطوری: شورای روابط خارجی و سیاست خارجی امریکا. تهران: انتشارات اطلاعات.
- طاهری، حبیب اله (۱۳۸۳)، بررسی مبانی فرهنگ غرب و پیامدهای آن. قم: بوستان کتاب.
- قادری. حاتم (۱۳۶۲)، شناخت امپریالیسم و دیدگاه اسلام. تهران: مرکز تحقیقات اسلامی
- گارودی، روژه (۱۳۸۷)، امریکا ستیزی چرا؟ ترجمه: جعفر یاره. تهران: کانون اندیشه جوان.

- لینک لیتر، اندرو (۱۳۸۵)، آرمان‌گرایی و واقع‌گرایی، ترجمه: لیلا سازگار، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین المللی.
- ماکیاولی، نیکولو (۱۳۷۷)، گفتارها، مترجم: محمدحسن لطفی. تهران: خوارزمی.
- محمدی ری شهری، محمد (۱۳۸۵) منتخب میزان الحکمه، بخش ۲۷. ترجمه حمید رضا شیخی. قم: نشر دارالحدیث.
- مطهری، مرتضی (۱۳۸۳)، علل گرایش به مادیگری: مقدمه ماتریالیسم در ایران. تهران: انتشارات صدرا.
- ناصری طاهری، عبدالله (۱۳۷۳)، علل و آثار جنگ های صلیبی. تهران: دفتر نشر فرهنگ اسلامی
- نقیب العطاس، سید محمد (۱۳۷۴) اسلام و دنیوی گری(سکولاریسم). ترجمه احمد آرام. تهران: موسسه مطالعات اسلامی دانشگاه تهران.
- هابز، توماس (۱۳۸۰)، لویاتان. ترجمه حسین بشیریه. تهران: نشر نی.

ب) انگلیسی

- Beaud, Michael (1983),"A History of Capitalism (1500-1980)", New York: Monthly Review Press, 138-139.
- Bauman, Zygmunt (1989) Modernity and the Holocaust. Cambridge: Policy Press.
- Booth, Ken & Smith, Steve (1997), International Relations Theory Today, Pennsylvania: The Pennsylvania State University Press.
- Boucher, David (1998), Political Theories of International Relations.New York: Oxford University Press.
- Carr, E.H. (1961), The Twenty Year's Crises, 1919 -39: An Introduction to the Study of International Relations. 2nded. London: Macmillan ac. Ltd.
- Cox, Harry (1965), The Secular City: "Secularization and Urbanization in Theological Perspective". New York: Collier Books.
- Der Derian, James (2009), Critical Practices in International Theory, Selected Essays. New York: Routledge.
- Gagarin, Michael & Woodruff, Paul (Eds.) (1995), Early Greek Political Thought from Homer to the Sophists, Cambridge: Cambridge University Press.
- Hacker, Louis M. (1971), The Course of American Growth and Development, New York: Wiley
- Haslam, Jonathan (2002), No Virtue Like Necessity: Realist Thought in International Relations Since Machiavelli. New Haven: Yale University Press.

- Legro, J. & Moravcsik, A.(1999) "Is Anybody Still a Realist?", International Security, Vol.24, No2. Fall. 5-55.
- Luttwak, Edward (1999), Turbo-Capitalism: Winners Losers in the Global Economy. New York: Harper Collins Publishers.
- Parkinson, F (1966), "The Philosophy of International Relation: A Study in the History of Thought", London: Sage Publication.
- Pirenne, Hanri (1967) A.History of Europe. New York: Doubleday
-Proctor, Deniss (1980), The Experience of Thucydides Warminster: Aris & Phillipes. - Rauche, G.A. (1970), Contemporary Philosophical Alternatives & The Crisis of Truth. The Hague: Mirtinus Nijltofl.
- Soderblom, Natham (1966). The Nature of Revelation. Ed. by Edgar M. Carlson. Philadelphia: Fortress Press.
- Sullivan III, Michael J. (2008), American Adventurism Abroad: Interventions, Invasions and Regime Changes Since World War II. Malden, MA: Blackwell Publishing.
- Walt, Stephen M.(1991), "The Renaissance of Security Studies", International Studies Quarterly 35, no.2, June : 211-239.

نظریه واقع‌گرایی و امنیت بین‌الملل

ابومحمد عسگرخانی[۱]
رضا رحمتی[۲]

چکیده: معمای امنیت که با گسترش سلاح‌های مدرن اوج گرفته است و این معنی را به ذهن متبادر می‌کند که با افزایش امنیت یک کشور سایر کشورها روند ناامنی را سیر خواهند کرد و بیش از آنکه احساس امنیت ملی افزایش یافته باشد کاهش یافته است، یکی از دغدغه‌های اصلی کشورها در صحنه بین‌المللی بوده وهست. برقراری امنیت توسط دولت‌ها به عنوان کارگزاران اصلی حاکم بر روابط بین‌الملل صورت می‌گیرد، کارگزارانی که امنیت را به نمایندگی از مردم در ساختار نظام بین‌الملل پی‌گیری می‌کنند. تلاش دولت‌ها برای ایجاد امنیت به عنوان نخستین پشتوانه توسعه اقتصادی وسیاسی یک کشور بنا به این دلیل از اهمیت زیادی برخوردار است که دولت‌ها اولویت نخست سیاست خارجی خود را برقراری امنیت و ایجاد فضایی امن- چه به لحاظ روانی وچه به لحاظ فیزیکی- قلمداد می‌کنند. از منظر واقع‌گرایی غالب دولت‌ها نه‌تنها از مسیرهای لیبرال و نولیبرال برقراری امنیت، که ساخت نهادهایی برای اجرای قوانین جهانی، همگرایی بین دولت‌ها، اصلاحات دموکراتیک در ساختار حکومتی، همچنین امنیت دسته‌جمعی را تجویز می‌کنند، تبعیت نمی‌کنند، بلکه مسیرهای واقع‌گرایانه ایجاد امنیت را به‌عنوان دستورکار خود قرار داده و تلاش برای استقرار رژیم‌های امنیت بین‌المللی می‌کنند.

واژگان کلیدی: امنیت بین‌الملل، واقع‌گرایی، موازنه قدرت، بازدارندگی، تسلیحات.

---

۱. دکتر ابومحمد عسگرخانی، استادیار گروه روابط بین‌الملل دانشگاه تهران و رئیس مرکز مطالعات عالی بین‌المللی asgarkhani@yahoo.com

۲. آقای رضا رحمتی، دانشجوی کارشناسی ارشد رشته روابط بین‌الملل دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران.

با عنایت به این مسئله که پژوهش حاضر بر پایه‌های مکتب واقع‌گرایی متکی است، لذا با محور قرار دادن مفاهیم اصلی واقع‌گرایی، بحث را پی‌گیری می‌کنیم. برای این که مقوله استقرار امنیت را براساس این مکتب توضیح دهیم ابتدا شش مفروض اصلی مکتب رئالیسم را متذکر می‌شویم: محیط آنارشیک نظام بین‌الملل: هیچ قدرت فائقه‌ای در نظام بین‌الملل برای منع‌کردن از کاربرد زور یکی علیه دیگری وجود ندارد، دولت‌سالاری: دولت‌ها بازیگران اصلی سیاست بین‌المللی هستند، قدرت: ویژگی تعریف‌شده محیط بین‌الملل که دولت‌ها از آن بهره‌مندند ، عقلانیت: دولت‌ها محاسبه هزینه- فایده انجام کارهای خود را قبل از انجام عمل می‌کنند، بقا: که پیش‌شرط دسترسی به همه اهداف ملی است و خودیاری: برای بقا نمی‌توان به تضمین دیگری متکی بود (Collins, 2010, 16-17). البته توجه واقع‌گرایی به درس‌های تاریخ نیز راهنمای این رهیافت برای توضیح امنیت است.

در محیط آنارشیک (بی‌سرانه) بین‌الملل همه کشورها برای دفاع از خود توانایی‌های نظامی خود را حفظ می‌کنند و وقتی دولت‌ها از میزان واقعی تهدید یا توانایی‌های دشمنان بالقوه مطمئن نیستند با تصویر بدترین وضعیت اصل را بر بدترین حالت می‌گذارند. از این‌رو، براساس اعتقاد به این شرایط، مطمئن‌ترین و امن‌ترین راه برآورد بیش از تهدید و برنامه‌ریزی برای آن است تا دست‌کم گرفتن آن، دستپاچه‌شدن و درهم شکستن در صورت واقعیت یافتن. این وضعیت باعث طرح و توسعه بنیادی‌ترین عنصر و جوهر تفکر امنیتی واقع‌گرا، یعنی معمای امنیت می‌شود. از دیدگاه واقع‌گرایان تهدیدات واقعی هستند نه ذهنی و یک امر معنایی و به عنوان برساخته‌های اجتماعی (شیهان، ۱۳۸۸، ۲۱).

البته واقع‌گرایان، تحلیلی که از آنارشی بین‌المللی دارند، به‌عنوان یک سیستمی است که آن را سامانی از «بی‌نظمی» هدایت می‌کند و از این حیث فاقد قدرت فائقه برای برقراری امنیت و ایجاد نظم در حوزه بین‌المللی است و همین، آن را متفاوت با محیط داخلی یک کشور که واجد قدرت حاکمه بی‌بدیل که توان استفاده از«زور مشروع» را دارد، می‌کند. البته این نکته را نیز نمی‌توان نادیده گرفت که واقع‌گرایی توان کاربست آن امنیتی را در نظر نمی‌گیرد که برای همه و در همه حوزه‌ها ایجاد شود بلکه امنیت را متأثر از «متافیزیکال غربی» خود مقوله‌ای اثبات‌گرایانه- نسبی قلمداد می‌کند.

بنابراین از نظر واقع‌گرایی امنیت«به معنای یک جهان نسبتاً کمتر خطرناک و خشن است تا جهانی امن، عادلانه‌وصلح‌آمیز». امنیت مطلق‌غیرقابل دسترس است، چون کارکرد آنارشی (بی‌سری) بین‌المللی اجازه و امکان آن را نمی‌دهد (شیهان، ۱۳۸۸، ۲۸.)

در این نگرش واقع‌گرایانه از امنیت مسلماً دولت‌ها به عنوان بازیگرانی عقلانی تلقی شده و آن‌ها را واجد مهارت در این محیط بین‌المللی می‌داند و در محاسبه هزینه‌ها و فایده‌های سیاست‌های مختلفی که به منظور کسب قدرت در این محیط بین‌الملل خطرناک اتخاذ می‌شوند، واجد مهارت می‌داند. این بازیگران(دولت‌ها) هدف اصلی خود در این سیستم را محافظت از شهروندان در حوزه خارجی و داخلی می‌دانند. بی‌شک ایجاد محیطی امن در این گستره بدون عقلانیت دولت‌ها برای استقرار نظم دگرپذیر محال بوده و تنها دولت‌ها قادر به کاربرد چنین عینیتی هستند.

دولت‌محوری بودن ساختار نظام بین‌الملل از دیدگاه واقع‌گرایی پیامدهایی برای نظام بین‌الملل دارد. واقع‌گرایان دولت را«Reify» تعبیر می‌کنند که به معنای دمیدن روح انسان به حیوان و انسان به دولت و از دولت به نظام بین‌الملل می‌باشد. بنابراین اگر انسان‌ها خودپسند و به دنبال منافع شخصی خود هستند دولت‌ها نیز از این ویژگی‌ها برخوردار خواهند بود. در نتیجه اگر انسان‌ها همانند حیوان‌ها همواره در ترس و اضطراب باشند، دولت‌ها نیز در نبودِ امنیت و بی‌اعتمادی در هراس خواهند بود. اگر انسان‌ها در انجام دادن یا ندادن کاری حساب سود و زیان را بنمایند، دولت‌ها نیز در هر اقدامی سود و زیان آن را ارزیابی خواهند کرد و در چنین وضعیتی است که اگر مزایای جنگ بیشتر از زیان آن باشد، دولت‌ها وارد جنگ خواهند شد (عسگرخانی، ۱۳۸۳، ۴۲).

اما به دلیل بهره‌وری از این عقلانیت است که دولت‌ها صرفاً به استفاده از نیروی زور برای استقرار امنیت بسنده نکرده و راه‌های متفاوتی را برای ایجاد امنیت در این محیط ناامن که در صورت ایجاد امنیت در محیط بین‌الملل (حتی به‌طور نسبی بنا به نظر واقع‌گراها) مقوله امنیت در عرصه داخلی نیز برای آن‌ها برقرار خواهد شد و دیگر دغدغه دور کردن محیط داخلی از وحشت را نخواهند داشت، اتخاذ می‌کنند.

از دید واقع‌گرایی غالب دولت‌ها مسیرهای لیبرال و نولیبرال رسیدن به امنیت را مطمح نظر خود قرار نمی‌دهند چرا که نه راه دستیابی به آن ملموس و امنیت‌ساز است و نه دولت‌ها توان کاربست آن را در شرایط ناامن دارند و نیز آن‌ها مسیرهای

بیناذهنی که مکاتب سازه‌انگاری از آن بحث می‌کنند را برنمی‌گزینند، حال با این مفروض سئوال اصلی پژوهش حاضر این است که راه‌هایی که واقع‌گرایی به عنوان نظریه غالب در روابط بین‌الملل برای برقراری امنیت به عنوان مقوله حساس در عرصه مناسبات داخلی ـ بین‌المللی برمی‌گزیند کدامند؟

ادعای اصلی ما در این نوشته این است که در نظام دولت‌محوری تعریف شده از جانب واقع‌گرایی، خلع‌سلاح کامل یک رهیافت آرمان‌گرایی، واهی و مردود است و برقراری رژیم امنیت تنها از طریق تحصیل این تسلیحات، استفاده از قدرت بازدارندگی آن‌ها و سپس کنترل این قبیل تسلیحات میسر است. به عبارتی ما در این نوشته ذکر می‌کنیم که واقع‌گرایی خلع سلاح کامل را رد می‌کند ولی بازدارندگی، کنترل تسلیحات را پس از کسب این قبیل سلاح‌ها می‌پذیرد.

به‌عبارت دیگر ما در پاسخ به این سئوال خواهیم گفت که در نظریه واقع‌گرایی دولت‌ها بر مبنای تصمیمات عقلانی که متأثر از صرفاً کنشگر بودن آن‌ها در عرصه بین‌المللی است مسیرهای عینی را برای برقراری امنیت برمی‌گزینند که از آن دسته هستند اتحادها، موازنه قدرت، کنترل تسلیحات،و بازدارندگی.

مسیرهای واقع‌گرایانه (رئالیستی) رسیدن به امنیت

الف) اتحادها

قبل از پرداختن به مبحث اتحادها ذکر این نکته را برای فهم بهتر ضروری می‌دانیم که سطح تحلیل ما در این قسمت از پژوهش، سطح تحلیل دولت و سطح تحلیل نظام بین‌الملل می‌باشد که آن عبارت است از متغیرهایی در سطوح دولتی و بین‌المللی که چرایی رفتار بازیگران دولتی در روابط بین‌الملل را توضیح می‌دهد. در این چارچوب اتحادها زمانی می‌توانند به عنوان یک مفهوم واقع‌گرایانه بررسی شوند که نه در قالب یک ائتلاف سازماندهی شده رسمی بلکه به عنوان گستره‌ای از مانور قدرت دولت‌هایی که به آن صورت داده‌اند قلمداد شوند و بتوانند ایجاد امنیت را از طریق معادلات قدرت سخت برقرار کرده و فرآیند حد و حصر قدرت را در درون خود به برآیند ایجاد موازنه در سامان بین‌الملل تبدیل کنند.

دیگر اینکه باید دانست منظور واقع‌گرایان از اتحاد همکاری نیست چرا که

واقع‌گرایان معتقدند که همکاری به هماهنگی نیاز دارد و هماهنگی مستلزم اعمال زور است.[1]

آنان معتقدند در سیاست بین‌الملل هماهنگی یا همنوایی موضوعیت ندارد چرا که هماهنگی پدیده‌ای خود جوش است که در آن زور دخالت ندارد و چنین موضوعی در نظام بین‌الملل شدنی نیست (عسگرخانی، ۱۳۸۳، ۴۲).

آنان شکنندگی همکاری در نظام بین‌الملل را به‌علت نبودِ یک نظام اطلاعاتی، هماهنگی و اعتمادسازی می‌دانند (عسگرخانی، ۱۳۸۳، ۴۴). از نظر واقع‌گرایان همکاری در هر زمینه‌ای که صورت پذیرد، آسیب‌پذیر است. همکاری‌های امنیتی برای تامین امنیت شخصی و علیه دشمن صورت می‌گیرد، لذا هدف از ائتلاف‌های نظامی و همکاری‌های تسلیحاتی اعم از خرید و فروش تسلیحات و انتقال اطلاعات علاوه بر سود اقتصادی، نوعی نمایش موازنه قدرت و مسابقه تسلیحاتی هم می‌باشد. واقع‌گراها معتقدند چنانچه شرایط ایجاب کند، همکاری نظامی که بالاترین سطح همکاری است نیز ناپایدار خواهد شد. در این خصوص شکست همکاری نظامی بین روس‌ها با صرب‌ها و اعراب شایان توجه است و مشاهده شد که روس‌ها به پیمان‌های خود وفادار نماندند (عسگرخانی،۱۳۸۳، ۴۵).

همکاری در زمینه‌های امنیتی از موضوعات مرتبط با حفظ صلح و امنیت بین‌المللی است. از آنجا که مکتب واقع‌گرایی، قدرت را متغیر مستقل و همکاری را متغیر وابسته می‌داند، بر این باور است که ثبات و امنیت نظام بین‌الملل تنها به قدرت یک کشور (سرکرده یا رهبر) و یا به قدرت گروهی از دولت‌های بزرگ (شورای امنیت) بستگی دارد. در این خصوص اگر قدرت انجام گیرد، و اگر قدرت شکسته شود، نظام بی‌ثبات می‌گردد. در نتیجه، تمرکز قدرت منجر به ثبات یک نظام و شکست قدرت موجب بی‌ثباتی سیستمی می‌گردد (عسگرخانی، ۱۳۸۳، ۴۶).[2]

اتحادها (ائتلاف‌هایی که زمانی شکل می‌گیرند که دو یا چند دولت ظرفیت‌های نظامی خود را ترکیب می‌کنند و می‌پذیرند که سیاست‌های خود را هماهنگ کنند تا امنیت دوجانبه خود را افزایش دهند) معمولاً وقتی که دو یا چند دولت یک تهدید

1. Cooperation Needs Coordination and Coordination Requires the Use of Force.
2. Concenteration of Power Leads to Systemic Stability and Fragmentation of Power Results in Systemic Instability.

امنیتی مشترک را صورت‌بندی کنند به وجود می‌آیند. آن‌ها (اتحادها) توافق رسمی بین دولت‌ها برای هماهنگی رفتارشان با اعتنا به نخستین قاعده واقع‌گرایی برای مملکت‌داری؛ یعنی به‌منظور افزایش ظرفیت‌های نظامی، هستند. با حصول اتحادها دولت‌ها سلاح‌های دوجانبه خود را افزایش می‌دهند و وقتی با یک تهدید مشترک مواجه شدند آن‌ها را تجهیز می‌کنند که این خود معانی مثل کاهش احتمال ضربه وارد کردن دیگر دولت‌ها (بازدارندگی؛ که خود عبارت است از طرح یک استراتژی پیشگیری به منظور منصرف کردن یک مهاجم از انجام آن‌چه که او در غیر این صورت مایل به انجام آن بود.)، کسب مقاومت بیشتر در حمله(دفاع) را می‌رساند گرچه این اتحاد آن‌ها را از متحدشدن با دشمن هم باز می‌دارد (ر.ک: Snyder, 1991)

به لحاظ تاریخی در جنگ‌ها جانشینی اتریش ۱۷۴۸- ۱۷۴۰ که اتحادها به‌طور بارزی دیده می‌شوند؛ زمانی که دولت فرانسه بنا به سنت دیرینه رقابت با هابسبورگ‌های اتریش از شارل آلبر حمایت می‌کرد، شارل آلبر که در این زمان بر پراگ سلطه یافته بود و از فوریه ۱۷۴۲ امپراطور خود خوانده شد و تاج بر سر گذاشت. در عین‌حال ماری ترز تلاش زیادی به کار بست و با دادن آزادی‌هایی به مجارها توانست پراگ را پس بگیرد. در این میان انگلستان به پشتیبانی از ماری ترز برخاست و پادشاهی ساردنی را با خود همراه کرد. به این ترتیب یک جبهه ضد فرانسوی شکل گرفت . فرانسه هم علیه این جبهه وارد جنگ شد. فردریک دوم پادشاه پروس که درصدد توسعه قلمرو خود به ضرر اتریش بود خود به خود در کنار فرانسه قرار گرفت و از ترس پیروزی اتریش، پراگ را تصرف کرد. ارتش فرانسه هم آماده فتح هلند شد و در این کار پیروز گشت. به این ترتیب فرانسه و پروس در یک سو و اتریش و انگلیس در سوی دیگر قرار گرفتند. البته جنگ‌های جانشینی اتریش جنگ‌های موازنه نیز بود چرا که هم طرف‌های اروپایی یعنی پروس و اتریش به نوعی به موازنه رسیدند و هم طرف‌های استعماری یعنی فرانسه و انگلیس. که این موازنه به دلیل خستگی مردم منجر به امضای قرار داد صلح اکس لاشاپل در ۱۷۴۸ شد (نقیب‌زاده، ۱۳۸۳، ۴۱) و (1973, 21-29, 41-59, 70-91).

ویژگی‌های اتحادها این‌گونه بیان شده است:

- اتحادها دولت‌های مهاجم را به ترکیب ظرفیت‌های نظامی‌شان برای حمله قادر می‌سازند.

- اتحادها دشمنان را تهدید می‌کنند و آن‌ها را به شکل‌گیری ضد اتحادها تحریک می‌کنند، که امنیت را برای هر دو ائتلاف افزایش می‌دهد.
- شکل‌گیری اتحاد ممکن است دسته‌های بی‌طرف را در ائتلاف مخالف قرار دهد.
- هر بار دولت‌ها نیروهایشان را متحد می‌کنند، آن‌ها بایستی رفتار متحدان خود را برای ضعیف کردن هر عضوی که متمایل به تحلیل بردن امنیت دیگر اعضا هست بسیج کنند.
- همیشه این احتمال که متحدان امروز دشمنان فردایند وجود دارد (W. Kegley, Jr, R. Wittkope, 2004,534).

علی‌رغم این مزایا، واقع‌گرایان اغلب زیان‌ها و تدابیری هم در مقابل شکل‌گیری اتحادها می‌بینند. چنانچه لرد پالمرستون در ۱۸۴۸ هنگامی که توصیه کرد «دولت‌ها نمی‌بایست هیچ اتحاد جاودانه‌ای و هیچ دشمن همیشگی داشته باشند» این نکته را از نظر دور نکرده بود. تنها وظیفه آن‌ها پیروی از منافع خود و هر جا که ممکن بود تکیه به خود- یاری است. بزرگ‌ترین خطری که دولت‌ها را برای شکل‌گیری اتحادها تهدید می‌کند مقیدکردن یک دولت به تعهداتی است که ممکن است بعدها برای آن‌ها زیان‌آور باشد».

این چرایی«کاربست عقل و تجربه یک دولت‌مرد است که معمولاً در عین محتاطانه برخورد کردن او را از تعهداتی شبیه به ایجاد محدودیت‌هایی بر رفتار حکومت در زمان‌های نامشخص در آینده و مواجهه با وضعیت‌های غیرقابل پیش‌بینی باز می‌دارد» (W. Kegley, Jr, R. Wittkope, 2004, 534) .

دیدگاه واقع‌گرایانه اتحاد را نه برای نفس خود اتحاد و نه برای هم‌گرایی و هماهنگی منافع ملی کشورهای متحد شونده بلکه صرفاً برای مواجهه با متحدان مقابل در شرایط ضروری و ائتلاف علیه آن‌ها قلمداد می‌کند.

ب) موازنه قدرت

آنارشی بین‌المللی هر دولت را مسئول حفظ امنیت ملی خود می‌سازد. فیلسوف واقع‌گرای انگلیسی قرن هفدهم توماس هابز اظهار داشت که این شرط بین

دولت‌ها جنگ همیشگی «همه علیه هم» را راه می‌اندازد. واقع‌گرایان، نو واقع‌گرایان و واقع‌گرایان نوسنتی استدلال می‌کنند که اصلاح این سیستم غیرممکن است زیرا تا وقتی حرکت همیشگی برای غلبه بر رقیبان وجود دارد آنارشی بین‌المللی همیشگی است. بقا و نظم جهانی براساس کارکرد مناسب این سیستم صف بندی‌های نظامی که به همان «موازنه قدرت» برمی‌گردد، تغییر می‌یابد. موازنه قوا نقش و جایگاه کانونی در مفهوم‌بندی واقع‌گرایانه از امنیت بین‌الملل دارد. هسته مرکزی (مرکز ثقل)آن این ایده است که صلح زمانی ایجاد می‌شود که قدرت نظامی به گونه‌ای باشد که هیچ‌یک از دولت‌ها توان کافی برای تسلط بر دیگران را نداشته باشند. اگر یکی از دولت‌ها یا ترکیبی از دولت‌ها قدرت کافی برای تهدید دیگران را کسب کرد، برای آن‌هایی که تهدید شده‌اند این انگیزه را ایجاد می‌کند تا تفاوت‌های سطحی که باهم دارند را کنار گذاشته و در یک اتحاد دفاعی با هم متحد شوند. قدرت از این قبیل تمایلات به همکاری به دست می‌آید. براساس این مفهوم تمایل حمله‌کننده به توسعه‌طلبی از میان می‌رود.

به گفته مورگنتا «اشتیاق چند کشور برای کسب قدرت که هر یک تلاش می‌کند یا وضع موجود را حفظ یا بر هم زند ضرورتاً به یک شکل‌بندی قدرت که موازنه قوا خوانده می‌شود و سیاست‌هایی جهت حفظ و نگهداری آن می‌انجامد [منتهی می‌شود]». به نظر مورگنتا سیستم موازنه قوا نه تنها اجتناب‌ناپذیر بوده بلکه اصولاً عاملی ثبات‌بخش در روابط بین‌الملل است (شیهان، ۱۳۸۸، ۳۴).

پروسه موازنه: چنان‌که در نظریه موازنه قدرت بیان می‌شود ترس بخشی از خواسته موردنظر برای اتحاد است، دولت‌ها به این دلیل که تهدید می‌شوند نیاز به قدرت دارند تا قدرت طرف مقابل را از طریق افزایش قدرت جبران (خنثی) کنند. یک متحد مایل است قدرت متحد خود را به این دلیل که قدرت دولت خودش افزایش می‌یابد افزایش دهد و از طریق آن قدرت دشمن خود را کاهش دهد. برای بازداشتن مهاجم متحدان منتظرند تا به آسانی یکی شوند. اگر آن‌ها دریک اتحاد پذیرفته نشوند به دلیل آسیب‌پذیری آن‌ها دولت توسعه‌طلب اشتیاق بیشتری به حمله پیدا می‌کند (W. Kegley, Jr, R. Wittkope, 2004, 536).

نتیجه این محاسبات فردی تمایل به شکل‌گیری شرایط برابر را ایجاد می‌کند. البته لازم به ذکر است که موازنه نیاز به موازنه‌گر دارد، انگلیس از قرن۱۷ نقش موازنه‌کننده را بازی می‌کرده است. البته علاوه‌بر وجود یک موازنه‌گر دولت‌ها نیازمند

اطلاعات در مورد اصول ضروری نیز هستند (W.Kegley, Jr, R. Wittkope, 2004, 536, 337) مطابق این اصول است که رقابت برای رسیدن به امنیت رقابتی شایسته است زیرا ظرفیت رقبای اصلی را برابر می‌کند (و امکان بر هم زدن نظم به وجود آمده را به حداقل ممکن می‌رساند).

شرایط ضروری دیگر برای هر دولت در سیستم موازنه قدرت عبارت است از:

- آن‌ها می‌بایست اطلاعات درستی درباره ظرفیت وانگیزه‌های دیگران داشته باشند و به‌طور عقلانی برای این اطلاعات عکس‌العمل داشته باشند.
- آن‌ها می‌بایست تعداد کافی از دولت‌هایی باشند که یک اتحاد را شکل می‌دهند که معمولاً موازنه قدرت نیاز به پنج قدرت دارد.
- آن‌ها می‌بایست مناطق جغرافیایی محدود شده باشند.
- هبران ملی می‌بایست آزادی عمل داشته باشند.
- ظرفیت‌های دولت‌ها می‌بایست به‌طور نسبی برابر باشد.
- دولت‌ها می‌بایست فرهنگ سیاسی مشترک در آنچه قوانین رژیم امنیتی تشخیص داده یا احترام گذاشته است داشته باشند.
- دولت‌ها در سیستم می‌بایست انواع مشابهی از حکومت را داشته باشند.
- هیچ ایدئولوژی فراملی یا دلیل مذهبی در ایجاد اتحاد دخالت نکند.
- دولت‌ها می‌بایست تکنولوژی تسلیحاتی داشته باشند که پیش‌دستی را از بین ببرد بسیج سریع برای جنگ با ابزارهای ضربه نخست که دشمن را قبل از آن‌که بتواند فعالیت نظامی را انجام دهد شکست داده وجنگ را نابود کند (W. Kegley, Jr, R. Wittkope, 2004 ,537,538).

همه نویسندگانی که در زمینه موازنه قوا می‌نویسند، جنگ را به عنوان ابزار اساسی دستیابی به این توازن و دفاع از آن قلمداد می‌کنند. جلوگیری از جنگ عموماً به‌عنوان هدف موازنه قوا تلقی نمی‌شود. بلکه هدف جلوگیری از تسلط یک کشور یا اتحاد نظامی بر نظام بین‌الملل بوده است، که از جنگ به عنوان سازوکاری برای تحقق این هدف در هر زمان و مکان لازم، بهره می‌گیرد (شیهان، ۱۳۸۸، ۳۵). به لحاظ تاریخی نیز جدای از این که در تاریخ جنگ‌های پلوپونزی که توسط توسیدید نگاشته شده بین آتن و اسپارت الگوهای موازنه ایجاد شده است با این حال در جنگ‌های هفت ساله ۱۷۶۳-۱۷۵۶ بود که علی‌رغم نابرابری انگلیس و فرانسه نظریه موازنه قوا شکل

گرفت و امریخ فن‌واتل با استمداد ازنظریات توسیدید چنانچه بیان‌شد درتاریخ جنگ‌های پلوپونزی که بین آتن و اسپارت بوجود آمده بود این نظریه را احیا کرد زیرا هیچ‌یک از قدرت‌های اروپایی نتوانست دیگری را از صحنه خارج کند (نقیب‌زاده، ۱۳۸۳، ۴۲).

ج) بازدارندگی

بازدارندگی را فرهنگ علوم سیاسی آکسفورد این چنین تعریف می‌کند: «سیاست مبتنی بر تلاش برای کنترل رفتار بازیگران دیگر با استفاده از تهدید». طبق تعریف، بازدارندگی عبارت است از اقدام یا مجموعه‌ای از اقدامات که برای پیش‌گیری از اقدام خصمانه دشمن صورت می‌گیرد. طرف بازدارنده سعی دارد طرف بازداشته را متقاعد کند که زیان‌های دست زدن به اقداماتی که بازدارنده مایل به جلوگیری از آن است، بسیار بالاتر از هرگونه سودی است که بازداشته احتمالاً از آن اقدام به‌دست خواهد آورد. بازدارندگی یک اصل کلی رفتار انسانی است، اما با استقرار سلاح‌های هسته‌ای به‌وسیله دولت‌ها پس از جنگ دوم جهانی، به اندیشه نظری محوری، به ویژه در رشته آمریکایی مطالعات استراتژیک، تبدیل شد. سلاح‌های هسته‌ای استفاده از تهدید به مجازات‌های گسترده را از تهدیدات ناشی از سلاح‌های متعارف بسیار آسان‌تر کرد. سلاح‌های هسته‌ای باعث اتخاذ بازدارندگی به‌عنوان سیاستی برای امنیت نظامی نیز شد چون این مسأله تا حد زیادی پذیرفته شده بود که چنان‌چه یک حمله آغاز شود هیچ راه مؤثری برای جلوگیری از عملیات سلاح‌های هسته‌ای وجود ندارد.

در رساله مشهور «گسترش تسلیحات هسته‌ای؛ بیشتر شاید بهتر باشد» والتز در ۱۹۸۱ این استدلال را که تسلیحات هسته‌ای نوعی آسیب‌ناپذیری برای ناامنی دولت‌ها ایجاد می‌کند تدارک می‌بیند، که به موجب آن آزادی عمل هسته‌ای را به عنوان یک مسیری برای تضمین حفظ وضع موجود بین‌المللی توجیه می‌کند (Kraig, 1999, 142).

تاریخ روابط بین‌الملل بعد از جنگ دوم به اندازه زیادی تحت تسلط اختراع سلاح‌های اتمی و ترویج و توسعه آن بوده، چنان‌چه نمی‌توان مقوله بازدارندگی را به عنوان نظریه‌ای کاربردی در این زمینه یاد نکرد و دکترین بازدارندگی به عنوان نظریه‌ای دارای قدرت اجبارکنندگی تلقی شد. این نظریه سعی در طراحی الگویی برای توازن هسته‌ای داشت که دو قدرت فائقه را از تهدیدات عینی به این دلیل که تصور عدم وجود

پیروز در جنگ اتمی وجود داشت بازمی‌داشت و این خود اندیشه حاکم بر روابط بین‌الملل سنتی که هر جنگ یک پیروزی دارد را نفی می‌کرد. مطابق تعریف سنتی نظریه بازدارندگی تلاش یکی برای اعمال نفوذ بر دیگری به این منظور که او را از انجام عملی که خسارت یا هزینه‌ای برای بازیگر نخست دارد، است. بنیان این نظریه بر تهدیدی استوار است که مقصود آن بازداشتن یک بازیگر از بازی است که مبتنی‌بر ترس باشد. بنیان نظریه واقع‌گرایی یعنی عقلانیت مبتنی بر هزینه- فایده در این نظریه به‌طور برجسته‌ای نمایان شده است و آن در شرایطی است که منافع مورد نظر از هزینه آن کمتر باشد، به واقع در این شرایط جنگ به دلیل عدم تطابق به عقلانیت مورد توجه دولت‌ها از بین می‌رود. به بیان دیگر احتمال و خطر آغاز جنگ توسط یک بازیگر تا زمانی که طرف مقابل توان وارد کردن ضربه را پس از دریافت ضربه نخست دارد صورت نمی‌گیرد. چنان‌چه مشخص است ضربه اول محدودیتی برای زدن ضربه دوم فراهم نمی‌کند. البته جنگ هسته‌ای با اطلاعات ناقص به‌طور برجسته‌ای ممکن و حتی عقلانی است. به‌طور مصداقی واگنر[1] براین باور است که پیشدستی مؤثر تسلیحات هسته‌ای استقرار وضع موجود را تضمین می‌کند –چه رسد به پیش‌دستی عاقلانه- با تأکید بر پیش‌دستی موفق نیروهای دشمن. بر این اساس و بر طبق دستورالعمل‌های MAD گریز از این مقوله اجتناب ناپذیر است (Kraig, 1999, 146). طبق این قانون می‌توان گفت دکترین بازدارندگی بر پایه MAD برنامه‌ریزی شده است. چنان‌چه ذکر شد براساس این قانون نابودی طرفین اجتناب‌ناپذیر است. این که تسلیحات هسته‌ای صرفاً مورد استفاده برای بازدارندگی و نه تهاجم هستند و حتی یک توان اندک می‌تواند ادله موفقیت‌آمیزبودن برنامه بازدارندگی را تصدیق کند (Kraig, 1999,144). هم‌چنین این نکته را باید ذکر کرد که در بازدارندگی عمل تلافی‌جویانه است که از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است یعنی بالا بردن هزینه‌های طرف مقابل برای تحت‌تأثیر قرار دادن توان ارزیابی محاسبات استراتژیک وی. به عبارتی تهدید به این که اگر دولت A قصد انجام عملی علیه دولت B را داشت از طریق توان تهدید دولت A این امر برای دولت B ممکن نباشد. بنابراین حضور حداقل دو بازیگر برای بازدارندگی بدین لحاظ ضروری است که تهدید می‌بایست از یک طرف به طرف دیگر صورت گیرد (۱۳۷۵، ۲۶۰-۲۶۵).

1. Wagner

به‌طور اجمالی می‌توان گفت که نظریه بازدارندگی اصالتاً بر این فرضیه استوار است که خردگرایی تصمیم‌گیرندگان و وجود بدیل‌های مختلف برای پیشبرد اهداف سیاست خارجی موقعیت جدیدی را برای بازیگران اصلی نظام بین‌المللی پدید آورده است. در این موقعیت جدید، چنان‌چه تهدید ارزش‌های طرف مقابل به اندازه کافی بزرگ باشد بازیگری که قصد تهاجم و برهم زدن وضع موجود را دارد، برای حفظ بقای خود مجبور است از بدیل‌های دیگری به جای اقدام نظامی استفاده کند. نکته مهم اینکه بازدارندگی از نطر فیزیکی وضع دشمن را تغییر نمی‌دهد، بلکه از نظر روانی از تجاوز جلوگیری می‌کند. بوفر می‌گوید بازدارندگی فرآیندی روانی است که در آن، نمایش استفاده از زور نقش مهمی دارد ولی اهمیت انحصاری ندارد. هنری کیسینجر نیز در این‌باره می‌گوید: همان‌طور که قدرت به طرز وحشتناکی رشد کرده است، به صورت انتزاعی، نامحسوس و اغفال‌کننده نیز درآمده است. هر چند بازدارندگی سیاست مسلط نظامی است، اما بیشتر از هر چیز وابسته به ملاک‌های روانی است. در این سیاست، سعی می‌شود تا تصور خطرهای تحمل‌ناپذیر طرف مخالف را از ارتکاب به عمل باز دارد. پیروزی این سیاست بستگی دارد به آگاهی کامل از محاسبات طرف مخالف نسبت به حیله‌ای که جدی گرفته شود که به مراتب مؤثرتر از تهدیدی است که به‌عنوان یک بلوف تلقی شود برای مقاصد سیاسی، میزان قدرت مؤثر نظامی یک کشور، ارزیابی کشور دیگر از آن قدرت است. پس ملاک‌های روانی کم اهمیت‌تر از آموزش‌های نیروی رسمی نیستند (schelling, 1960, 15-17).

بنابراین بازدارندگی را از این لحاظ که طرفین نسبت به مفهوم و ترتیبات قدرت رضایت روانی دارند می‌توان شبیه به موازنه قدرت دانست. لذا در اینجا به نکته اساسی نظریه بازدارندگی برای پژوهش حاضر یعنی برقراری امنیت پی می‌بریم که بازدارندگی را نمی‌توان استراتژی‌ای برای از بین بردن نظم و وضع موجود و ایجاد جنگ دانست، بلکه آن استراتژی حفظ وضع موجود و به‌طور نامحسوس استقرار امنیت و حفظ صلح است.

ورود بازدارندگی به روابط بین‌الملل؛ ورود بازدارندگی به سیاست بین‌الملل با پایان جنگ دوم جهانی که تفاوت در نوع جنگ‌ها نیز بود همراه بوده است هم‌زمان با دست‌یابی آمریکا به سلاح‌های شیمیایی و اتمی به دلیل درگیری اروپاییان در

ویرانی‌های به‌وجود آمده از جنگ، سیستم موازنه قوا نیز به هم خورد و به دلیل نگرانی از حمله اتحاد شوروی به آلمان غربی سیستم بازدارندگی به‌وجود آمد.

انواع بازدارندگی

۱. از طریق سلاح‌های متعارف (یا همان بازدارندگی متعارف) مثل هواپیما، تانک و موشک‌های فاقد کلاهک هسته‌ای که این نوع از بازدارندگی را تهدید به درد خفیف می‌گویند.

۲. بازدارندگی از طریق سلاح‌های هسته‌ای و کشتارجمعی (یعنی تهدید به دردشدید)

این نوع بازدارندگی خود به سه شکل اجرا می‌شود:

الف) بازدارندگی کلی (آنی): ازطرف ابر قدرت‌ها همچون آمریکا و شوروی‌سابق.

ب) بازدارندگی حداقل: از طرف قدرت‌های بزرگ یا متوسط همچون فرانسه، انگلستان، چین، هند و پاکستان.(عسگرخانی، ۱۳۸۳، ۱۰۶,۱۰۵)نمونه‌های موفق بازدارندگی عبارتند از: جنگ سرد و تقابل دو ابر قدرت، جنگ خلیج فارس، عملیات سپر صحرا (استقرار سربازان آمریکایی در عربستان سعودی پس از تهاجم عراق به کویت) مانع از آن شد که عراق به تهاجمات گسترده‌تر دست زند، موقعیت هند و پاکستان و... .

د) کنترل تسلیحات

در نظریه واقع‌گرایی چون توازن قوا امری ثبات‌آفرین تلقی می‌شود بنابراین مشکلی در تحلیل واقع‌گرایی از قرن فناوری‌های تسلیحاتی پیش می‌آید؛ این که واقع‌گرایی چگونه می‌تواند امنیت را با این فرآیند در حال گسترش تسلیحاتی(متعارف و نامتعارف) تحلیل کرده و نوید دنیایی ایمن را دهد که در پرتو این تسلیحات در حال شکل‌گیری است موضوعی گریبان‌گیر واقع‌گرایی است.

این ذهنیت که تسلیحات، امنیت تعریف شده واقع‌گرا (که با اتحادها، موازنه قدرت و بازدارندگی به وجود می‌آید) را مورد تهاجم قرار داده و واقع‌گرایی را با مفروضات خودش خلع‌سلاح کرده، به عبارتی این ذهنیت که تسلیحات این ثبات را از بین می‌برد، به وجود می‌آید. با این مفروض مسلماً منافع دولت‌ها و مردم مذاکرات برای

توقف این فن‌آوری را عینیت بخشیده و واقع‌گرایی راهی جدید برای ادامه زیست خود پیدا می‌کند.

طرفداران کنترل تسلیحات بر خلاف طرفداران خلع سلاح معتقد بودند که هیچ ارتباط علی و معلولی روشنی بین داشتن سلاح و بروز جنگ وجود ندارد. آنان معتقد بودند که تسلیحات بخشی طبیعی از محیط زمان صلح است (Bull, 1965, 8).

کنترل تسلیحات برخلاف خلع سلاح است که در آن کشورها بدنبال کاهش و گاهی اوقات از بین بردن تسلیحات هستند، چرا که در کنترل تسلیحات کشورها به‌دنبال کاهش نیستند بلکه مسیر توقف تسلیحات در همان سطح ماقبل توافق را دنبال کرده و حتی طبق شرایطی نیز آنرا افزایش خواهند داد. حتی تفکر غالب بین نظریه‌پردازان کنترل تسلیحات این است که وجود کاهش تسلیحات خود منجر به از بین‌رفتن ثبات سیستم شده و بیش از حد مشخصی کاهش دادن تسلیحات منجر به بروز خطر جنگ شده و ثبات نسبی به وجود آمده رابه خطر می‌اندازد پس رهیافت واقع‌گرایی امکان کنترل تسلیحات را مردود نمی‌شمرد بلکه آن‌را منوط به حفظ ثبات بین‌المللی می‌کند و افزایش بیش از حد کاهش آن‌را مردود می‌داند. کنترل تسلیحات از جهت دیگری نیز با خلع سلاح متفاوت است و آن تفاوت این است که کنترل تسلیحات به دنبال ایجاد یک توازن قدرت است. بنابراین تحکیم و تقویت این سیستم در نگرش واقع‌گرایی از این منظر مورد مداقه قرار می‌گیرد که در واقع‌گرایی توازن قوا به عنوان محور حفظ امنیت قرار گرفته و سعی در متزلزل کردن قدرت نظامی دولت‌ها به عنوان محوری‌ترین وجه قدرت آن‌ها ندارد.

کنترل تسلیحات محور اصلی ارزیابی خود را این قرار نداد که تسلیحات حذف شود بلکه این مسأله که استفاده از آن تحت کنترل در آید مورد توجه قرار گرفت. البته از مخالفت‌های شلینگ با نظریه خلع سلاح که طی آن افزایش تسلیحات را ممدوح می‌شمارد نیز نمی‌توان برای بسط کنترل تسلیحات به عنوان نظریه چشم‌پوشی کرد (عسگرخانی، ۱۳۸۳، ۱۳۰).

طرفداران کنترل به‌دنبال اثبات این فرضیه بوده‌اند که در کنترل تسلیحات به این دلیل که طرفین بدنبال توازن قدرت پایدار هستند هیچ‌یک از آن‌ها از ضعف طرف مقابل استفاده نکرده و در این فضا امنیت به‌طور نسبی برقرار می‌شود. البته باید گفت

که چنین محیطی نیازمند درجه بالایی از«شفافیت و وضوح نظامی» است به‌گونه‌ای که در آن خصومت‌های بالقوه فعالیت‌های نظامی- دفاعی مشروع باعث بیم احتمال حمله نشود. شلینگ و هالپرن در اثر مشهور خود درباره این موضوع هدف کنترل تسلحات را «کاهش احتمال جنگ و خشونت و دامنه آن درصورت وقوع و تقلیل هزینه‌های سیاسی و اقتصادی لازم برای آمادگی جنگ» اعلام کرده‌اند (شلینگ و هالپرن، ۱۹۶۱، ۲).

نظریه‌پردازان کنترل تسلیحات البته کنترل تسلیحات را فقط در قالب قراردادهای رسمی تعریف نمی‌کنند، بلکه از موافقت‌نامه‌های غیر رسمی نیز به عنوان قراردادهای کنترل تسلیحاتی یاد می‌کنند و افرادی مثل بال از موافقت‌نامه‌های خودمحدودسازی‌های احتمالی نیز به عنوان قراردادهای کنترل تسلیحات یاد می‌کنند .(Bull, 1965)

دیگر از مباحثی که در کنترل تسلیحات نقش عمده‌ای دارد «مبادله اطلاعات» است؛ به عبارتی دیگر کنترل تسلیحات امکان کاهش خطر جنگ هسته‌ای را با ایجاد روند ارتباطات، مبادله اطلاعات و حتی بازدیدهای اعتمادبخش از امکانات تسلیحاتی یکدیگر، تقویت می‌کند. این تلاش‌ها با افزایش اعتماد، کاهش نیروی نظامی را منتفی می‌سازد (۱۳۷۵، ۲۶۸).

بنابراین چنانچه مشاهده می‌شود کنترل تسلیحات به عنوان یکی از رهیافت‌های واقع‌گرایانه رسیدن به امنیت از این حیث واجد اهمیت است که ضمن پذیرش گزاره‌های واقع‌گرایانه مثل آنارشیک دانستن محیط بین‌الملل، بازیگر غالب در این محیط را دولت دانسته، همچنین بر اولویت قدرت نظامی بر سایر وجوه قدرت تأکید کرده و در نهایت امنیت در این سرا را قابل دسترس و آن را از طریق کنترل نیروهای نظامی طرفین عملیاتی می‌داند.

توافقات سالت ۱ پیشرفت قابل‌توجهی در کنترل تسلیحات را نشان داده و از اهمیت عمده‌ای برخوردار است. این پیمان هیچ روشی را که دربردارنده بهبود کیفی تسلیحات هسته‌ای استراتژیک باشد، در بر نداشت. لذا در حالی که تعداد موشک‌اندازها محدود شده بود، تعداد کلاهک‌هایی که توسط موشک‌ها حمل می‌شد،در طی دهه ۱۹۷۰ به نحو چشم‌گیری افزایش یافت.از جانبی دیگر که سالت ۱ چارچوبی برای تمام مذاکرات هسته‌ای استراتژیک بود نیز این پیمان حائز اهمیت است (۱۳۷۵، ۲۷۶-۲۸۰).

سالت دو که در ژوئن ۱۹۷۹ به امضاء رسید کوشید تا از محدودیت‌هایی که

توافق‌های گذشته ایجاد کرده بودند، فراتر رود. سالت ۱ توازن استراتژیک میان ابرقدرت‌ها با ارقامی نجومی مشروعیت بخشید. توقف تعداد موشک‌ها، رقابت را محدود ساخت، اما برنامه‌های مهم استراتژیک، هم‌چون موشک‌های قاره‌پیمای چندپیکانه را تحت‌تأثیر قرار نداده و دسته‌ای از سلاح‌ها و پرتاب کننده‌های جدید توسط هر دو طرف در حال توسعه و پیشرفت بود. سالت ۲ تعداد موشک‌ها و بمب‌افکن‌های استراتژیک دو طرف را به ۲۴۰۰ عدد محدود ساخت. محدودیت‌های جزئی و جدیدی نیز بر تعداد کلاهک‌ها اعمال شد و هر طرف تنها به داشتن ۱۳۲۰ سلاح مجهز به کلاهک موشک‌های قاره‌پیمای چندپیکانه و یا موشک‌های کروز پرتاب شونده از هوا مقید گردید. موشک‌های قاره‌پیمای چندپیکانه تنها می‌توانستند ۱۲۰۰ موشک بالستیکی را حمل کنند و موشک‌های بالستیک بین‌قاره‌ای حداکثر تا ۱۰ کلاهک در هر موشک داشته باشند. موشک‌های بالستیک پرتاب‌شونده از زیر دریایی‌ها به داشتن ۱۴ کلاهک محدود شدند. به منظور کندکردن آهنگ توسعه تکنولوژیک، هر طرف در دوران حیات این پیمان، تنها مجاز به استقرار یک نوع جدید از موشک‌های هسته‌ای استراتژیک بالستیک (مستقر در کشتی ولی هنوز استعمال نشده‌اند) می‌باشد. موشک‌های بین‌قاره‌ای بالستیکی اس اس ۱۶ روسی نیز به‌طور اخص ممنوع شد. این توافق هم‌چنین ابرقدرت-ها را نسبت به مذاکره درباره پیمان سالت سه که قرار بود تعداد تسلیحات تهاجمی استراتژیک را کاهش داده و محدودیت‌های کیفی بیشتری را مطرح نماید متعهد ساخت (۱۳۷۵، ۲۸۵-۲۹۵).

نتیجه‌گیری

گریز نظریه واقع‌گرایی در روابط بین‌الملل از مفاهیم آرمان‌گرایانه در حوزه نظریه‌های لیبرالیستی و سازه‌انگارانه در زمینه امنیت یعنی اساسی‌ترین مقوله در نظریه واقع‌گرایی به‌گونه‌ای رسوخ کرده که هیچ‌یک از مفاهیم انتزاعی حاکم بر ذهن آرمان‌گرایان ازجمله همکاری‌ها، سازمان‌های بین‌المللی، نزدیکی برداشت‌ها و انگاره‌ها مقولات روشنی در تفسیر امنیت و پوشش دادن به آن به شمار نمی‌روند. بلکه نظریه واقع‌گرایی مسیرهای مجزایی از دیگر نظریات برای رسیدن به امنیت تعریف می‌کند که همان‌طور که ذکر شد عبارتند از: اتحادها، موازنه قدرت، بازدارندگی و کنترل تسلیحات.

یادداشت‌ها

۱. بوزان، باری و ال ویور (۱۳۸۵)، «مناطق و قدرت‌ها: ساختار امنیت بین‌الملل»، رحمان قهرمان‌پور، فصلنامه امنیت، سال پنجم، شماره ۱ و ۲ پاییز و زمستان.

۲. جان بیلیس (۱۳۷۸)، *امنیت بین‌الملل در عصر پس از جنگ سرد*، ترجمه: سیدحسین محمدی نجم، تهران: خدمات نشر،

۳. شیهان، مایکل (۱۳۸۸)، *امنیت بین‌الملل*، ترجمه: سیدجلال دهقانی فیروزآبادی، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی.

۴ عسگرخانی، ابومحمد (۱۳۸۳)، *رژیم‌های بین‌المللی*، تهران: موسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین المللی ابرار معاصر تهران.

۵. نقیب‌زاده، احمد (۱۳۸۳)، *تاریخ دیپلماسی و روابط بین‌الملل*، تهران: قومس.

۶. هابدن، استفن (۱۳۷۹)، *روابط بین‌الملل و جامعه‌شناسی تاریخی: فروریزی مرزها*، ترجمه: جمشید زنگنه، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی.

۷. (۱۳۷۵) از *گزیده مقالات سیاسی- امنیتی جلد اول*، تهران: انتشارات مؤسسه پژوهش‌های اجتماعی (شلینگ و هالپرن،۱۹۶۱).

8. Bull,Hedley (1965) *The Control of The Arms Race*. New York: Prager.

9. Collins, Alan (2010) *Contemporary Security Studies*, New York: Oxford University.

10. Michael R Kraig (1999), "Nuclear Deterrence in the Developing World: A Game-theoretic Treatment", Journal of Peace Research, 36.

11. Rosl (1973), *American Defence Reading. In National Security Polling (N*ew York Domed and Company).

12. Thomas Schelling (1960), *The Strategy of Conflict*, Cambridge, Muss: Harvard University Press

13. W. Kegley, Chales. R Wittkope, Eugene (2004) *World Politics*, Thomson Wadsworth.

14. (1973) *L,Europe do marie- theres, du baroque aux Lumieres*, paris, Coll. Histoire Sans Frantieres.

جهانی‌شدن و تحول کارکرد مرزها

محمدرئوف حیدری‌فر[۱]

چکیده: برای فهم معمای سیاست در عرصه روابط بین‌الملل طی قرن بیست ویکم بینشی صحیح درخصوص مسائل جغرافیای سیاسی و به‌خصوص مرزها در عصر جهانی شدن نیاز است. در حالی که می‌رفت مطالعات مرزی به بوته فراموشی سپرده شود؛ در سال‌های اخیر، بحث‌های جهان بدون مرز، سرزمین‌زدایی، جهانی شدن و پایان جغرافیا رنسانس و یا انقلابی در تحقیقات مرزی به وجود آورده است. در این زمینه، محققین مسائل مرزی دارای دیدگاه‌های مختلف هستند؛ در حالی که پاره‌ای به بحث در مورد عدم تغییر، ماندگاری و ثابت بودن الگوها، بازیگران و قوانین جهان مدرن ژئوپلتیک اعتقاد دارند و مرزها را همیشگی و بدون تحول فرض می‌کنند، برای برخی نیز جهان بدون مرز و از بین‌رفتن دولت- ملت‌ها ترسیم می‌شود. این مقاله با رویکرد بینابین هم به تحول معتقد بوده و هم به ماندگاری مرزها در عرصه روابط بین‌الملل اعتقاد دارد. یعنی از یک طرف مرزها طی برخی از جریانات و فرایندهای فرامرزی نفوذپذیر شده‌اند و یا به اصطلاح مرززدایی روی داده و از طرفی نیز رویکردهای جدیدی همانند بیومتریک، حس‌گرهای مرزی، مرزهای هوشمند و... ابداع شده که به تقویت بیشترمرزها در زمینه های کنترل و مدیریت انجامیده و یا به تعبیری مرزسازی مجدد اتفاق افتاده است.

واژگان کلیدی: ژئوپلتیک، ژئواکونومی، جهانی شدن، مرز، سرزمین، اتحادیه اروپا.

ما در جهانی از خطوط و مرزها زندگی می کنیم. ممکن است لزوماً این خطوط را نبینیم اما آن‌ها زندگی روزمره و رفتارهای روزانه ما را تنظیم کرده، تعلق ما را به مکان‌ها و گروه‌ها تقویت نموده و هویت ما را سامان داده‌اند؛ در حالی که در همان زمان ایجادگر مفاهیم «تفاوت» و «دیگربود» می‌باشند (Newman,2005). مرز خط جداکننده

---

۱. آقای محمدرئوف حیدری‌فر، عضو هیأت علمی دانشگاه پیام نور amirhidry123@yahoo.co.uk

یک واحد فضایی یا گروه از دیگری است. مرزهای فضایی اجتماعی به وسیله فعالیت‌های اجتماعی به صورت دقیق تا مبهم به‌وجود می‌آیند که بستگی به نوع فعالیت‌های اجتماعی دارد. برای مثال، مرزهای سیاسی کشیده می‌شوند تا سرزمین یک حکومت را تحدید حدود نمایند؛ نشانه‌گذاری دقیق محدوده حکومت بستگی به صلاحیت و حاکمیت آن حکومت دارد (علی بابایی، ۱۳۶۹، ص۲۰۸). مرزها برروی نقشه به شکل خطوط بسیار نازکی نمایان می شوند، اما در حقیقت، یک مرز یک خط نیست بلکه یک صفحه یا سطحی عمودی است که فضا، خاک و اعماق دولت‌های همجوار را از هم جدا می‌کند (Glassner,2003,p.63-65). همچنین، مرزهای سرزمینی نمایشگر جدائی های فضایی در مورد استانداردهای اقتصادی و اجتماعی زندگی، حکایات تاریخی و هنجارهای فرهنگی هستند (Newman, 2005).

همیشه مرزها ازجمله پارامترهای اصلی در جغرافیای سیاسی بوده‌اند. کارکرد مرزها به‌گونه ای سنتی ایجاد مانع در مقابل حرکت بوده تا ایجاد پلی برای تماس. مرزها به‌طور کلی و بنا به رویه، به مثابه سازوکاری نهادین دیده شده‌اند تا در مقابل آنچه در داخل است حمایت کنند و هرآنچه از خارج می‌آید مانع شوند (Ibid). اما مرز پدیده‌ای دائمی است که در مقابل جابه‌جایی انسان، اندیشه و کالا می‌تواند هم نقش بازدارندگی و هم نقش همکاری را بین دو دولت داشته باشد (حافظنیا ،۱۳۸۱). در حالی که ما شاهد هستیم که جهان پیش روی ما هرچه بیشتر در حال دور گشتن از سیستم ژئوپلتیک مدرن است؛ سیستمی که مبتنی بر روابط حکومت محوری و سرزمین محوری بود، به دوران پسامدرنیسمی نزدیک می‌گردد که چارچوبی از بازیگران چندگانه از خود حکومت‌ها تا شرکت‌های فراملی، سازمان‌های بین‌المللی و... فضای سیاست جهانی را ترسیم می‌کنند چیزی که در این میان به نام چندمحوری معروف می‌باشد (Scholte, 2004). در این دنیای بدون مرز رسانه‌های فراملی و بازیگران غیردولتی همانند بنگاه سخن‌پراکنی بریتانیا، اینترنت، ماهواره‌های‌گوناگون، خبرگزاری‌ها، رایانه‌های شبکه‌ای، وب‌های گوناگون حاکمیت سرزمین و مرزها را مخدوش کرده است؛ پذیرفتنی است که در این دنیای جهانی شوندهٔ روزافزون که در آن بسیاری از پدیده‌ها و فرایندها همانند آلودگی هوا، تروریسم ، سازمان‌های فراملی و... مرز نمی‌شناسد، اما باید بدانیم که این جریان‌ها صرفاً یک روی سکه می‌باشد و دولت‌ها و ملت‌ها به دلیل حس قلمروخواهی و بار احساسی مکان نسبت به مرزها و سرزمین‌هایشان به شدت نگران بوده و از آن

پاسداری و مراقبت می‌نمایند. به همین دلیل دولت‌ها از طریق ایجاد رویکردهای تازه بازسرزمین‌سازی در حوزه‌های جریان اطلاعات در فضای جهانی به خلق گلوگاه‌ها و موانع جدید می‌پردازند. ایجاد فیلترهای شبکه‌ای- اینترنتی، کنترل تماس‌های تلفنی، چت و ایمیل از نمونه‌های تازه‌ای است که حتی در کشورهای لیبرالیستی غربی همانند انگلستان در دوران گوردن براون مشاهده می‌گردد که دسترسی آزاد به اطلاعات را محدود می‌نماید. نصب سنسورها و دوربین‌ها در مرزهایی که قبلاً باز بوده، به دلیل نیاز به کنترل و مدیریت سرزمینی در عصر جهانی‌شدن می‌باشد که از طریق اطلاعات موردنیاز دولت‌ها در راستای مدیریت و سازماندهی فضا میسر می‌گردد. همچنین، باید دانست در حالی که فرایندها اصولاً غیردولتی، فراسرزمینی و فرامرزی است ولی رویکردها و پاسخ‌ها اکثراً دولتی، سرزمینی و مبتنی بر مرزهاست که در تقابل با جریان‌های مورد نظر ایجاد می‌گردد. در این میان امنیت عاملی مهم است که باعث ایجاد تلاش جهت مرزسازی‌های مجدد می‌گردد. این مقاله تلاش دارد تا بیان نماید که ما در جهانی زندگی نمی‌کنیم که محل اعرابی از مرز، موانع و محدودیت‌های جغرافیایی یا ژئوپلتیک نباشد بلکه به دلیل حس قلمروخواهی جوامع، گروه‌ها و به‌خصوص دولت ملت‌ها- که سازمانی اساساً قلمروساز است- همیشه دسترسی‌ها، تبادلات و جریان‌ها مورد بازرسی، کنترل و محدودیت واقع می‌شوند. در این میان، نباید فراموش کرد تحولاتی در فضای جغرافیایی- سیاسی و ژئوپلتیک حال حاضر به‌وجود آمده و جهان سال‌های دور و نزدیک پیش روی ما جهانی متفاوت خواهد بود که از مجموعه‌ای از نیروها و جریان‌ها در مقیاس‌های محلی، ملی، منطقه‌ای و جهانی تشکیل خواهد شد. به علاوه ، در مورد ژئوپلتیک جریان ها باید ذکر گردد که سرزمین‌زدایی و سرزمین‌سازی مجدد یعنی وجود، تأثیر و نقش مرزها در رابطه با جریان آزاد اطلاعات، اندیشه، کالا و انسان زمینه ایجاد فهم و درک مناسب را از معمای سیاست در قرن بیست‌ویکم فراهم می‌سازد.

جهان بدون مرز

اکنون در زمان بین یک نظم قدیمی و تولد یک نظم جدید جهانی به سر می‌بریم. هنوز قوانین این نظم کاملاً شناخته‌شده، ثبات‌یافته و جاگیر نشده‌اند. به

همین دلیل تئوری‌های گوناگون سعی در به تصویر کشیدن این گذار دارند. برای عده‌ای، هنجارهای یک موج تمدنی در حال حرکت به سوی تمدنی (کاپیتالیسم اطلاعاتی) است که نظمی کاملاً جدید به وسیلهٔ آن به‌وجود خواهد آمد و هنجارها، ارزش‌ها، رفتارها و سوژه‌ها را متحول می‌کند. برای دیگران، پایان تاریخ فرا رسیده و درام پیش روی ما پیروزی لیبرالیسم در سراسر کرهٔ زمین است. برخی دیگر، دنیا را بسیار تاریک می‌بینند و بر تناقضات عظیم آن تاکید می کنند.

گیه نو معتقد است که پایان دولت- ملت‌ها آشکار است (Guehenno, 1995) و کینجی اوهمایی از مرگ آن‌ها سخن می‌گوید (Ohmae,1995) شاپیرو از پایان حاکمیت بحث می کند (Glick-Schiller,1995,p.59) و ابراین لغت مرگ را برای جغرافیا به کار می‌برد. وی معتقد است در جهانی‌شدن اقتصاد و تعاملات تجاری در فضای دیجیتالی جایگاهی برای جغرافیا (و سرزمین) وجود ندارد (Ó Tuathail ,1999). افراد دیگری نیز مرگ ژئوپلتیک را پیش‌بینی کرده‌اند. پل ویرلیو اعتقاد دارد که کرنوپلتیک جای ژئوپلتیک را گرفته است. وی بیان می‌کند اکنون به جای سرزمین ما با زمان تعامل می‌کنیم. توزیع سرزمینی جای خود را به توزیع زمانی داده و حکومت بر سرزمین به حکومت بر زمان تغییر شکل داده است (Ó Tuathail b, 1996). فوکویاما پایان تاریخ را می‌بیند و پیروزی لیبرال دموکراسی را پیش‌بینی می‌کند. پیروزی که تفاوت‌های مکانی- فضایی را از بین می‌برد؛ یعنی همان مرگ جغرافیا (اتوتایل، دالبی و روتلج، ۱۳۸۰، ص۲۶۵). باید گفت که اساساً در«ژئوپلتیک فوکویاما مکآن‌ها در سراسر جهان از نظر ویژگی‌های جغرافیای خود موردنظر قرار نمی‌گیرند بلکه از جهت طبقه‌بندی‌های انتزاعی و فراگیر فلسفهٔ غربی دیده می‌شوند. بنا بر تز پایان تاریخ فوکویاما، جغرافیا در گفتمان ژئوپلتیک حضور ندارد».(میرحیدر، ۱۳۷۷، ص۱۸) تز ساموئل هانتینگتون نیز گرچه از گفتمان ژئوپلتیک سنتی پیروی می‌کند ولی تفاوتی اساسی با آن دارد. هانتینگتون به جای کشمکش‌های مرزی ، کشمکش‌های تمدنی را مطرح می‌کند که این بلوک‌های تمدنی متخاصم از مرزهای سیاسی فراتر می‌روند (پیشین، ص۲۱). برخی دیگر نیزاز بحران‌های اکولوژیک و محیطی در حال ظهور بحث می‌کنند [که اهمیت سرزمین و مرز را کاهش می دهد]. برای آنان گذر واقعی از ژئوپلتیک به سمت اکوپلتیک است (پیشین،ص۲۲). انفجار جهانی جمعیت، فرسایش خاک‌های کشاورزی ، لایهٔ اوزون و گونه‌های حیات گیاهی و جانوری سیارهٔ ما را با تهدید روبه‌رو کرده است. برخورد با این

آسیب‌های محیطی ابداعات محیطی استراتژیک است نه راه‌حل‌های نظامی استراتژیک [مبتنی بر سرزمین] (Ó Tuathail b, 1996). مسئله‌ای که نیازمند ایجاد حسی همانند کره زمین به مثابهٔ خانهٔ ما نه تقویت حس قلمروسازی می‌باشد. ریچارد فالک با ترکیب کلیهٔ عناصر استدلال می‌کند که جهان به سرعت در حال حرکت از ژئوپلتیک به سوی یک واقعیتِ فرهنگی، سیاسی و اقتصادی واحد و ادغام‌شده می‌باشد. مجموعه‌ای که به نام حکومت زمین یا ژئوگاورنانس[1] تعریف می‌شود. ظرفیت حکومت سرزمینی به مثابهٔ یک بازیگر در مدیریت تاریخ بشری اساساً فرسایش یافته است. در حقیقت، در بسیاری موارد، حکومت شکست خورده است. معمای سیاست جهانی دیگر به ژئوپلتیک ارتباط ندارد، بلکه منازعه‌ای ناخوشایند و واقعی به سوی ساختارهای حکومتی قابل اجرا و عملی از سیاست‌های جهانی در جریان است. چیزی که اهمیت قلمروی سرزمینی را از بین می برد (Ibid).

این افراد که به جهان‌گرایان نیز معروفند، اغلب به بی‌اهمیت‌شدن مرزها به وسیله جریان‌های الکترونیک معتقدند. آنان معتقدند که توان حکومت سرزمینی برای مدیریت بشر به‌گونه‌ای اساسی از بین رفته است. کلیه جهان‌گرایان معتقدند که ژئوپلتیک دیگر قابل طرح نیست. به نطر آنان ژئوپلتیک مربوط به گذشته و دوران سرزمینی است. آنان می‌گویند که ما در یک دورهٔ تغییرات انقلابی زندگی می‌کنیم. در مقایسه با انقلاب‌های گذشته، جریانات انقلابی معاصر تکنولوژیک و اطلاعاتی، اقتصادی و جغرافیایی است. این جریانات آیندهٔ یوتوپیایی و آزادی‌های بی‌حدوحصر را به ما نوید می‌دهد، گرچه آیندهٔ یوتوپیایی که آن‌ها برای ما ترسیم می‌کنند، مبتنی بر زندگی دیجیتالی است؛ و نیز آزادی‌های بی‌حدوحصر مربوط به بازارهای جهانی و جهان بدون مرز سرمایه‌داری.

به جای آزادی به وسیلهٔ حرکت‌های اجتماعی و ناسیونالیستی، شبکه‌های اجتماعی- ماشینی، مجموعه شرکت‌ها و کامپیوترهاست که از رژیم‌های قدیمی و سرکوب‌گر حکومت رها خواهد شد و ما را از سرزمین، مرزها و محدوده‌ها نجات می‌دهند. به جای خاک، ما نرم‌افزار خواهیم داشت. به جای داشته‌های سرزمینی و مکان، ما تله‌متریک (ارتباطات راه دور)، شبکه‌های گستردهٔ جهانی (www) را خواهیم

---

1. Geogovernance

داشت. فرهنگ تکنولوژیک کاپیتالیسم دوران ما این گذر را به ما وعده می‌دهد. یعنی جریان سرزمین‌زدایی و مرززدایی در دنیای پیش روی ما تولید و بازتولید خواهد شد.

سرزمین‌زدایی اصطلاحی است که به وسیلهٔ پل ویرلیو در گذشته ابداع شد و مسئلهٔ پایان قرن بیستم شد. این اصطلاح در میان دیگر موارد همانند جهانی شدن، فرامحلی، پسا استعماری، پساملی، فراملی، فضای سوم، فضای اینترنتی به‌وجود آمد که در جهت توصیف بازسازی و ترتیب مجدد روابط فضایی ناشی از پیامد تغییرات ژئوپلتیک، مادی و تکنولوژیک پایان قرن بیستم به کار گرفته شد. سرزمین‌زدایی نامی است که بیانگر کاهش اهمیت و قدرت سرزمین در زندگی روزمره می‌باشد. سرزمین و مرزهای سرزمینی دیگر واقعیت بدون مسئله و پایدار همان‌گونه که بود، نیست. پس وضعیت و موقعیت آن اکنون و در آینده مورد چالش و مسئله‌دار است (Ó Tuathail, 1999).

بحث از سرزمین‌زدایی در گفتمان معاصر، بحث از تحلیل رفتن مجموعهٔ بهم پیچیدهٔ جغرافیا، قدرت و هویت است که زندگی روزمره را برای قرن بیستم تعریف و محدود می‌ساخت. سرزمین‌زدایی صحبت از شرایط جدید سرعت و اطلاعاتی‌شدن، بی‌اهمیت‌شدن مرزها، حذف تقسیمات و تسریع جهانی‌شدن است. گفتمان سرزمین‌زدایی به توصیف گذر بی‌نظیر به شرایط معاصر دارد؛ آن را حرکتی به سوی تجدد مخرب تعریف می کند. این‌گونه عقاید ضدتاریخی- کارکردی اظهارات مختلفی را در دانش فرهنگی- تکنولوژیک، اقتصادی و سیاسی به دنبال داشته است (Ibid).

از نظر سیاسی ایدهٔ سرزمین‌زدایی، عقیدهٔ اصلی دستگاه سیاسی کلینتون در مورد تغییرات بود. کلینتون در ابتدا اظهار داشت که بازرگانی و ارتباطات جهانی است، سرمایهٔ سیال است، تکنولوژی پیشرفته بوده و آرزوی زندگی بهتر امری جهانی است. دیگر تقسیمی بین آنچه که خارجی و آنچه که داخلی است وجود ندارد- اقتصاد جهانی، محیط جهانی، بحران‌های ایدز جهانی، رقابت تسلیحاتی جهانی- همگی آن‌ها ما را متأثر می‌سازد. به صورت رسمی ، دستگاه کلینتون به سمت تعریف دکترین کلینتون دست به کار شد که پاسخی به چالش‌های جهانی‌شدن، جهان بدون مرز و عصر اطلاعات بود و از طریق پیمان‌های تجارت آزاد همانند نفتا، ایجاد اختراعات تکنولوژیک همانند شبکهٔ بزرگ اطلاعات ملی و فشار جهت گسترش جامعهٔ جهانی دموکراسی‌های بازار امکان می‌یافت (Ibid).

از نظر اقتصادی، سرزمین‌زدایی مربوط به پیامد جهانی‌شدن بی‌توقف اقتصادهای بازارهای ملی است. وزیر کار دولت کلینتون رابرت ریچ به بی‌ربط‌شدن مشارکت ملی در زمان مشارکت در شبکه‌های جهانی تولید- فروش پرداخت. کینجی اوهمای استراتژی‌های سازمانی را برای مدیران و بازرگانان فراملی پیشنهاد داد که از آنچه وی جهان بدون مرز و مرگ دولت- ملت‌ها نامید، امتیاز بگیرند: «بوروکرات‌های از مد افتاده سعی در جلوگیری از توسعه جهان بدون مرز دارند. آن‌ها موانع و کنترل‌های ساختگی بر جریان آزاد کالا، پول و سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی به‌وجود می‌آورند. اوهمای دنیایی را متصور می‌شود که منافع ملی معنی خود را از دست داده و خاک ملی دیگر به هویت معنا نمی‌دهد بلکه محیط حمایتی که به‌وسیلهٔ شرکت‌ها ایجاد می‌شود معناساز است. وی شرایط در حال ظهور بی‌حکومت‌شدن، بی‌ملت‌شدن و بی‌مرزشدن را جشن می‌گیرد (Ibid).

این‌گونه بی‌اهمیت‌شدن حکومت و از موضوعیت افتادن مرز، سرزمین و خاک ملی نیز در فرهنگ دیجیتالی آشکار است که حول و حوش تکنولوژی اطلاعاتی در جهان توسعه یافتهٔ صنعتی رشد یافته است. با پرورش این فرهنگ، تمایل قوی جهت اتصال‌زدایی از سرزمین، جدایی فرد از خاک و رهایی از سرزمین و مشکلات و محدودیت‌های پشت آن به‌وجود آمده است. اطلاعات فقط می‌خواهد که آزاد باشد. قدرت ماندگار سرزمین و مرز به وسیلهٔ قدرت تله‌متریک در حال ظهور تضعیف شده است. عقاید موجود سیاست، سرزمین‌سازی و هویت‌های اشتراکی به وسیلهٔ تمدن اطلاعاتی جدید مورد چالش بوده و سرانجام جایگزین می‌شود.

اما این شرایط سرزمین‌زدایی و جهان بدون مرز تنها یک روی سکه می‌باشد روی دیگر آن بیانگر شرایط بی نظیر و بی‌سابقه‌ای است که به تلاش بازیگران دولتی- سرزمینی در جهت حفظ، کنترل، مدیریت و سازماندهی مرزها و سرزمین‌ها دلالت دارد. برای برخی، عقیده جهان بدون مرز به لغت تعریف‌کننده جهانی شدن تبدیل شده است، اما این ممکن نیست که جهانی را تصور کنیم که بدون مرز و سرزمین‌زدایی باشد. حتی جهانی‌شدن در خالص‌ترین وجه نیازمند سازمان‌دهی اساسی جامعه است و مقوله‌بندی و دسته‌بندی‌هایی را ایجاد می‌نماید؛ در حالی که نباید فراموش کرد که مرزها ایجادکننده نظم می‌باشند (Newman,2005). حتی جهان قرن بیست‌ویکم نمایانگر تعلق به سرزمین و منازعات خشونت‌بار مسائل سرزمینی بوده است. باوجود کاهش جنگ‌های بین‌الدول،

امروزه شاهدیم برخی از منازعات داخلی هزینه بر در ابعاد سرزمین خویش اتفاق افتاده است. این در حالی است که در مورد جهانی‌شدن سرمایه، کالا و جمعیت‌ها باید شاهد عدم پیوند میان سرزمین و سایر جریان‌های مختلف باشیم. جهانی‌شدن تحول و تغییراتی را در مورد سرزمین‌خواهی و عملکرد مرزها به دنبال داشته است، اما این به معنای حذف هر دو نبوده است. در یک جهان بدون مرز زندگی نمی‌کنیم و پایان جغرافیا را نخواهیم دید. منازعه برای سرزمین در دنیای هرچه بیشتر ادغام شده ادامه می‌یابد (Kahler,2006).

همچنین، دولت‌های خاورمیانه از طریق تبلیغات و بازنمایی‌های سرزمینی سعی در جذب گردشگران دارند (Hazbun, 2004). همین رویکرد در بالکان، شرق و مرکز اروپا یعنی همان اروپای کمونیستی در دهه ۱۹۹۰ به بعد وجود داشته است. این دولت‌ها از طریق سیاست نقشه به بازسازی هویتی خود یعنی اروپایی‌بودن تأکید نموده‌اند درحالی که جذب گردشگران را از طریق این نوع از سیاست نقشه فراموش نکرده‌اند. در حوزه‌های امنیتی تلاش‌ها در جهت کنترل مهاجران، تروریست ها و مخالفان در جهان سوم یا جنوب بدون تغییرات و انحراف از قوانین و روندهای ژئوپلتیک سنتی خود همچنان ادامه دارد.

جای دیگری همانند فلسطین به‌طور آشکار وجود ندارد که ساخت جدید دیوار/ سیم خاردار به نام امنیت ایجاد گردد، این دیوار مانع عبور و ورود فلسطینی‌ها به اسرائیل برای رفع حداقل مایحتاج اساسی آن‌ها شده است (Newman,2005). طول این سازه ۷۰۰ کیلومتر است و از پایه سیمانی با سیم خاردار ۵ متری روی آن ساخته شده است. در این سازه حس‌گرهایی کار گذاشته و همچنین مجهز به دستگاه شناسایی است. بخشی از این سازه دیوار سیمانی هشت متری است که چندین برج دیده‌بانی در طول آن دیده می‌شود. این بخش که اطراف شهر قل‌قلیا را شامل می‌شود «دیوار سنگی تیراندازی» نام دارد و کارکرد آن جلوگیری از حملات مسلحانه علیه خودروهای اسرائیلی در بزرگراه نزدیک دیوار است.

در حالی که گفته می‌شود جهانی‌شدن سبب برداشتن موانع مرزی می‌شود، ما شاهدیم که مرزهای به صورت فیزیکی ساخته می‌شود که خواهان جدایی ما از آن‌ها بوده و پیامدهای فضایی - جغرافیایی ناگواری درخلاف توسعه محلی در عصر جهانی‌شدن به دنبال دارد. در این زمینه«بیشترین تأثیرات این دیوار نصیب شهر قل‌قلیا

می‌شود. جایی که زمانی سبد میوه کرانه باختری نام گرفته بود. دیوار اسرائیل آن شهر را از منبع محروم می‌کند: از مزارعی که بازارهای آن را تأمین می‌کند، از منابع آبی که دومین محل تأمین آب منطقه است و همچنین راه عبوری به این شهر ۴۰ هزار نفری به واسطهٔ عبور از ایست بازرسی اسرائیلی ممکن نخواهد بود» (قدیری، ۱۳۸۴، صص ۹ و ۸). به نظر می‌رسد که جهانی‌شدن حتی اگر تمام مرزهای دنیا را از بین ببرد، در مورد مرزهای اسرائیل احتمالاً کاری از پیش نخواهد برد.

همچنین، اسرائیل درصدد ایجاد دیوار امنیتی به دور نوار غزه است که آن را محاصره می‌کند و همه ورود و خروج‌ها به غزه کنترل می‌شود و نظامیان همه گذرگاه‌ها را در کنترل خود خواهند داشت. زمین و هوا و دریای غزه، ساختمان‌ها و مراکز تجاری و اداری و هر فعالیتی تحت نفوذ اسرائیل خواهد بود. با خروج شهرک‌نشینان غزه، سربازان اسرائیلی در مرزهای غزه مستقر می‌شدند (پیشین). در این زمینه، و به‌رغم جهانی‌شدن و یا جهان به اصطلاح بدون مرز، ما در صفحه تلویزیون‌های خویش دیدیم که مصر از طریق ایجاد دیواری فولادی حتی در زیرزمین و در مرز با غزه عبور فلسطینی‌ها را از طریق تونل های زیرزمینی قطع کرد؛ جریانی که نه تنها به جهانی‌شدن منجر نگردید بلکه به اسرائیل در تداوم محاصره فلسطینیان غزه کمک شایانی نمود.

اما در شمال نیز وجود دو مثال زیر از دو منطقه‌ای که بیش از سایر مناطق جهان، جهانی شدن را تجربه کرده‌اند به رویکرد واقع‌انگارانه ما از تحولات و معادلات جهان کنونی و آینده کمک می‌نماید:

دژ اروپا

در جهانی که به طور فزاینده در حال تقسیم میان طبقهٔ فقیر وغنی است، به نظر می‌رسد که مقرر بوده تا اروپا به یک دژ امتیاز بدل شود، دژی که توده‌های محروم جهان سوم، آن را محاصره کرده و ناچارند برای کسب امتیاز اندکی، به داخل استحکامات آن نفوذ کنند. در سال ۱۹۹۳، مرزهای داخلی میان دوازده عضو جامعهٔ اروپا - اتحادیهٔ اروپا- برداشته شد تا مردم، کالاها، خدمات و سرمایه آزادانه حرکت کنند. در همین حین، تلاش‌هایی صورت گرفت تا مرزهای خارجی مشترک برای دشوارتر کردن و ورود مهاجران و اقامت پناه‌جویان، تقویت شود (موير، ۱۳۷۹، ص۲۲۲).

کالینسون این‌چنین توضیح می‌دهد که در اوایل دههٔ ۱۹۹۰ بی‌ثباتی در مرزهای جنوبی و شرقی اروپا و افزایش شمار انسان‌هایی که درصدد پناهنده‌شدن به کشورهای اروپایی بودند به نوعی عقدهٔ پارنویی در حال رشد در اروپای شرقی دامن زد تا تصورات فاجعه آمیز از یک اروپای تحت محاصره متمرکز شود. سیاست‌مداران بلندپایه ساخت آن چنبری را آغاز کردند که گاردین در سال۱۹۹۱ میلادی آن را «استعاره‌های روز مکافات» توصیف نمود که اروپا را قربانی محتمل نوعی تهدید خارجی در حال رشد نشان می داد که از این میان بمب ساعتی جمعیتی آفریقای شمالی جدی‌تر از همه عنوان شد. چنین استدلال شد که جمعیت جوان این منطقه برای آرمان بلندپروازی‌های اقتصادیشان به اروپا چشم دوخته‌اند. این«شیب های» جمعیتی، تصویری از یک شهر بزرگ اروپایی به دست می‌دهد که بر روی تپه‌ای قرار گرفته است و صدها انسان مستأصل، خشمگین و جسور در حال رفتن از آن به سوی دژ اروپا هستند.

این نوع نگرش‌ها شالوده بحث‌ها و گفتگوها در نشست‌های مخفی بوده است که اکنون توسط بوروکرات‌ها (مقامات بلندپایه اروپایی) و وزرای امور خارجه اتحادیهٔ اروپا برگزار می‌شود که هدف از آن تهیه نوعی سیاست مشترک در مورد مهاجرت به‌طور عام و پناهندگان به‌طور خاص بوده است (مارفلیت، ۱۳۸۰، ص۸۵).

وزرای اتحادیهٔ اروپا در نسخه اروپایی شده برخورد تمدن‌ها چنین استدلال کرده‌اند که این قاره دیگر از سوی شرق کمونیست تهدید نمی شود بلکه از آن سوی خط گسل جدیدی تهدید می‌شود که جانشین پردهٔ آهنین شده است. خاویر سولانا وزیر امور خارجه وقت اسپانیا در فوریهٔ ۱۹۹۵ میلادی تأکید کرد که بحران اقتصادی در آفریقای شمالی همراه با رشد جمعیت، تمام عناصر درگیری میان اسلام و اروپا را فراهم آورده است. آنچه که به چشم‌انداز این درگیری اهمیت داده حضور مهاجران آفریقای شمالی در اروپاست. در اینجا «دیگر» حاضر در درون اروپا تهدیدی برای ثبات و انسجام اروپا به حساب می‌آید.

اتحادیهٔ اروپا همچنین در نوامبر ۱۹۹۵ میلادی قرارداد بارسلونا، موسوم به Cludmed را منعقد ساخت. این قرارداد با کشورهای آفریقای شمالی بود. قرار بر این شد که کشورهای عربی تعهد نمایند روند مهاجرت به اروپا را کنترل کنند و اروپا نیز در مقابل در درازمدت بودجه توسعه زیربنایی آنان را تأمین کند. این قرارداد تلاشی برای بستن درهای اتحادیه اروپا به روی مهاجران کشورهای عربی بود. به گفته آقای دلانتی،

اروپا در حال تبدیل شدن به‌دژی می‌باشد که تنگه‌های جبل‌الطارق و بوسفر خندق‌های آنند.

طبق تعریف آقای اسمیت، پروژه اروپایی برای یافتن هویت یک‌پارچه خود محتملاً بر نوعی هویت «واکنشی» نسبت به جهان سوم، برمبنای طرد نژادی و فرهنگی پافشاری خواهد کرد (مارفلیت، پیشین، صص۸۷-۸۶).

از نظر فلسفی مجموعه اقدامات فوق و کنترل مرزی طبیعی و فطری شناخته‌شده به‌طوری که مخالفت با ابعاد تقویت گسترده غیرقابل اعتبار یا حتی خیانت‌آمیز است. نیاز بیان‌شده برای «امنیت میهنی»[1] به دیدگاهی منجر شده که حقوق تاریخی و آزادی‌های تاریخی جمعیت‌های اقامت‌کننده را به تحلیل برده است. بازرسی‌های مهاجران موقعیتی برای بازتأکید هویت‌های ملی فراهم ساخته و به حمله به چندفرهنگ‌گرایی، تنوع و مهاجرت از نوع غلط انجامیده است (Cohen,2005).

کشورهای اروپایی نگران هستند، چرا که بازشدن مرزهای ملی را به‌منزله اجازه‌دادن به مهاجرت‌های غیرقانونی در سراسر اتحادیه تلقی می‌کنند. هرچند که تعداد متقاضیان پناهندگی سیاسی در هر کشوری در مقایسه با جمعیتش و در مقایسه با تعداد دیگر مهاجران نسبتاً پایین است؛ لیکن در همهٔ کشورهای غربی ازجمله اتحادیهٔ اروپا در رابطه با آنچه هجوم گستردهٔ مهاجران بالقوه نامیده می‌شود نگرانی سیاسی شدیدی وجود دارد (نش، ۱۳۸۰، ص۲۳۹).

اتحادیه اروپا در حال‌حاضر در تلاش‌های خود به‌منظور جلوگیری از نزدیک‌شدن متقاضیان پناهندگی به مرزهای ورودی اروپا به فراسوی مرزهایش نیز نظر افکنده است. برای مثال، از کشورهای اروپای مرکزی درخواست شده است که در مقابل موج (متقاضیان پناهندگان سیاسی) از شرق مناطق حائل ایجاد کنند.

مقامات اروپایی به دخالت مستقیم در بسیاری از کشورهای جهان سومی مبادرت کرده‌اند. کارمندان اداره مهاجرت هلند، برای مثال، در فرودگاه نایروبی مستقر شده‌اند تا پناهندگان احتمالی از کشورهای سومالی را غربال و آن‌ها را به اردوگاه‌های کمیساریای عالی پناهندگان در شمال کنیا بازگردانند. اقدام فوق به اقدامات مداخله‌گرانه بسیاری از کشورهای غربی در مناطق پناهنده‌زا شبیه است که این کار را از طریق کنترل

1. Homeland Security

نقل و انتقالات متقاضیان پناهندگی (سیاسی) و یا با همکاری سایر نهادهایی چون کمیساریای عالی پناهندگان و سایر نهادهای نظارتی مانند سازمان‌های غیردولتی انجام می‌دهند. برطبق گفته وانیر شیوهٔ عمل فوق به نحو فزاینده مؤثر واقع شده است.

در اینجا نقش سازمان‌های غیردولتی به‌عنوان نگهبانان درون شبکهٔ حقوق بشر به نحو فزاینده‌ای بر این محور است که روزنه‌های احتمالی غرب را بر روی متقاضیان پناهندگی سیاسی ببندند (مارفلیت، پیشین، ص۸۹-۸۸).

احساس عمومی مردم نسبت به کشورشان مانند قطعه زمینی است که زیر آب فرو رفته و اغلب آنان، مردم کشورهای صنعتی و به‌ویژه اروپای غربی، حس محاصره‌شدن دارند؛ که این امر باعث ایجاد طرح‌های ضدمهاجرتی- که به‌وسیله حزب‌های جناح راستی در سال‌های اخیر تقویت گشته- شده است. این‌گونه تبعیض‌ها با ظهور موج جدید ناسیونالیسم و احساسات ضدمهاجرت در سراسر اروپا آشکار است. این‌گونه جریانات اغلب جهانی‌شدن از پایین نامیده می‌شوند.

باتوجه به حجم عظیم پول‌های خرج‌شده، بیشتر کشورهای شمال نتیجه گرفتند که از ورود آوارگان و پناهجویان از طریق محدودنمودن ویزا در این‌گونه کشورها جلوگیری نمایند و فرودگاه‌ها را به روی این‌گونه مهاجران بسته و شرکت‌های حمل‌ونقل مختلف را جریمه کرده تا بتوانند مهاجران را در سرحدات مرزی و در آب‌های بین‌المللی به بهترین وجه کنترل کنند؛ تا نه تنها مشکلات بالقوه پناهندگی را کم کنند بلکه تعداد و هزینه‌های تقاضای پناهندگی نیز کم گردد (Loesher,2001, p.178).

غالباً چنین تصور می‌شود که سهولت در زمینهٔ ارتباطات، یک‌پارچگی جهانی را افزایش می‌دهد اما اندیشه فوق عملاً توهمی بیش نیست. چراکه ساختارهای اجتماعی در سطح جهانی حکایت از انعطاف‌ناپذیری شدید دارند. حتی ترمیم و اصلاح مرزهای سیاسی هم بر مبنای الگویی قدیمی طرد صورت می‌گیرند. این امر بیانگر این نکته است که به چه سهولتی ساختارهای سنتی دوباره مطرح می‌گردند. کینگ می‌گوید که فشارهای مهاجرت از کشورهای جهان سومی به سایر کشورها واکنش‌های خاصی را پدید آورده است: واکنش غرب معمولاً این است که کرکره پنجره را پایین می‌کشد و مانع ورود انسان‌هایی می‌شود که دور از زادگاه اصلی خود شانس یافتن منزلگاه را در این جهان از دست داده‌اند. کینگ در ادامه می‌گوید:

«قوانین مهاجرت مدرن واضح هستند. به مهاجران «مفید»؛ ماهر، باسواد و سرمایه‌دار اجازه ورود داده می‌شود، انسان‌های «نامفید»؛ بی‌سواد و فقیر از فرهنگ‌ها، مذاهب و نژادهای گوناگون غربال می‌شوند. جهانی‌شدن یک نوع روند طرد اجتماعی است (مارفلیت، پیشین، ص۶۹).

گرچه به نظر می‌رسد که حاکمیت در اتحادیه اروپا تفویض شده ولی این مفاد منطقه‌ای راهی برای تعقیب اشکال جدید تقویت مرز و کنترل مهاجرت است. برای مثال، یکی از شرایط پذیرش یونان در اتحادیه، مسئولیت آن کشور در زمینه کنترل مهاجرت بود. ایتالیا هشدار داد که مهاجرت غیرقانونی فیلتری برای قاچاق و ورود سلاح و تروریسم است. نگرانی‌ها نیز اغلب به بالکان غربی و آلبانی به عنوان ورودی‌های اتحادیه معطوف است. در همین زمینه اسپانیا، ایتالیا و انگلستان درصدد کنترل مهاجرت غیرقانونی هستند (Gedds , 2005).

اروپا در حال اجرای استانداردهای مشترک برای ویزای بیومتریک به‌مثابه بخشی از سیستم اطلاعات ویزایش است. این سیستم جهت برخورد با مهاجران در سیستم شنگن به کار می‌رود؛ که اثر انگشت و چهره نگاری به همراه اطلاعات فردی را در بر دارد. یعنی این روندی است که اروپا و آمریکا و دیگر کشورهای جهان به سوی بیومتریک جهانی که مبتنی بر سیستم ID است، می‌روند که از طریق معاوضه اطلاعات مربوط به افراد از طریق شبکه‌های کامپیوتری و منابع اطلاعاتی صورت می‌گیرد (Lettics ,2005).

دژ آمریکا

در این زمینه جغرافی‌دان انگلیسی، (درون مسی) اصطلاح هندسهٔ قدرت[1] را درجهت برجسته‌نمودن نابرابری و ماهیت متناقض جهانی‌شدن به کار برد. در یک طرف، حکومت‌های شمال مرتب زمین را جهان بدون مرز ترسیم می‌نمایند. از طرف دیگر مناقشه درباره مهاجرت در ایالات متحده و اروپای غربی از تمایل کشورهای ثروتمند در جهت محدودنمودن حرکت مردم فقیر پرده بر می‌دارد. در حالی‌که این کشورهای ثروتمند تمایلی به محدود نمودن حرکت و جریان آزاد سرمایه و سرمایه‌گذاری ندارند؛ در

---

1. Power-geometry

فلوریدا طی دهه ۱۹۹۰، رأی‌دهندگان خواهان جلوگیری از مهاجرت‌های غیرقانونی از طریق اعطای هرگونه حق خدمات اجتماعی همانند بهداشت و رفاه شدند. اما در همان زمان این مهاجران غیرقانونی خدماتی را همانند تمیزکردن ادارات که مردم محلی تمایلی در جهت انجام آن نداشتند به مردم بومی می‌دادند(Dodds, 2000, p.68).

ایالات متحده در حالِ حاضر نشان داده که بسیار بیشتر از هر زمان دیگری نسبت به مدیریت مرزهایش جدی و حساس است. سیاست‌گذاران در تلاشند تا به تقویت قوانین برای کاهش مهاجرت دست زنند. به همان اندازه که مهاجرت غیرقانونی تشدید می‌شود این‌گونه تلاش‌ها در مرز نیز تشدید می‌شود یعنی دیالکتیک مهاجرت غیرقانونی و مدیریت مرز به تقویت مرز می انجامد (Papade Motriou,1998). برای مثال، به دلیل مهاجرت‌های غیرقانونی از مکزیک به آمریکا، دولت ایالات متحده به افزایش گشت‌زنی‌ها از ۵۱۷۶ در ۱۹۹۶ تا ۱۰۰۰۰ دست زده است و نیز طرحی در جهت ساخت «دیواری سه لایه» در دست اجراست تا از ورود مهاجران غیر قانونی جلوگیری به عمل آید (Knox, 1998,p.493).

آمریکا در حقیقت در کنترل و بازدارندگی مهاجران بالقوه غیرقانونی بسیار موفق‌تر از آن بوده که ما فکر می‌کنیم (Smith, R, 2001, p.124). در این مورد، اخیراً ایالات متحده پروژه‌ای به نام سیستم IDENT را به کار برده که عامل انگشت‌نگاری و عکس‌گرفتن و کسب اطلاعات شخصی از کسانی که به صورت غیرقانونی از مرز عبور کرده و دستگیر شده‌اند می‌باشد. به‌علاوه، تکنولوژی این پروژه به صورت موفقیت‌آمیزی در تگزاس آزمایش شده و برای به‌کارگیری در کل مرز در حال آماده شدن است. سیستم IDENT یکی از تلاش‌های جمعی در جهت تغییر ماهیت طبیعی عبور مرزی به‌وسیله افزایش هزینه‌های مربوط به ورود غیرقانونی است.

معمولاً مجوز کار نیز به توسط دولت‌ها صادر نمی‌شود. مثلاً در حالی که ۶/۵ میلیون کارگر در آمریکا وجود دارند، وزارت کار فقط سی تا چهل هزار روادید کار صادر کرده و این امر به دلیل لابی‌های کار بوده است. حتی آمریکا تحریم‌های سخت‌تر را به کار برده است (Smith, R, 2001, p.148).

حادثهٔ یازده سپتامبر با افزایش مرگ مهاجران و مشقت آنان همراه بوده که دلیل آن تاحدی مربوط به این حقیقت است که شهروندان ایالات متحده به صورت روزافزون آنان را مجرم می‌بینند. آنان به هنگام ورود به خاک آمریکا در اذهان عامه،

دستگاه‌های قضایی، رسانه‌های گروهی و ادارات مجرم شناخته می‌شوند. وی در مواردی به قوانین احترام نمی‌گذارد و مرتکب «جرم» جغرافیایی یعنی ورود غیرمجاز می‌شود. با مجرم شناخته‌شدن همه‌جاگیر مهاجران مکزیکی، ما شاهد ظهور اصطلاح «بیگانهٔ غیرقانونی» هستیم که بیشتر مفاهیم «ما» و «آنها» را قطبی کرده و مرزهای مکزیک-ایالات متحده را نظامی نموده است. عقاید مردم که سرزمین ملی، شهروندی و امنیت داخلی را به هم تلفیق کرده است، جهان‌بینی ناحیه‌ایی ایجاد کرده است که جامعه ایالات متحده و روابط ایالات متحده در درون مرزهایش را در بر می‌گیرد. این چشم‌انداز باعث سرزنش مکزیکی‌هایی که وارد ایالات متحده می‌شوند، گردیده است؛ کسانی که خواهان زندگی ناچیز و شاید بهبود وضع خویش هستند. در حالی که این مهاجران واقعیات فراملی را استنشاق کرده و با آن زندگی می‌کنند، چشم‌انداز عمومی در ایالات متحده به‌وسیلهٔ عقاید تند و تیز سرزمین و شهروندی تحت فشار قرار گرفته است. در واقع اینجا پارادوکس نیاز امنیتی در عصر جهانی‌شدن روزافزون است. در حالی که جریان کالا بیشتر از مرزهای ملی آزاد شده، اختراعات هزینه‌بری همانند بستن دروازه جریان[1] تلاش در جهت ایجاد مانع در مقابل انسان هنگام عبور را دارد.

این عملیات در زمان کلینتون و هنگام توسعه نفتا آغاز شد. در حالی‌که مفسران، جهانی‌شدن را به‌مثابهٔ جریانی برای حذف مرزهای ملی جشن می‌گرفتند، عملکرد مرزها طی زمان وحدت اقتصادی روزافزون بیش از حد برجسته شد. به‌عنوان مثال، برای مهاجران غیرقانونی از مکزیک، عبور از مرزهای مدام نظامی‌شونده ایالات متحده بسیار پرهزینه و مرگ‌بار شده است.

هویت آمریکایی یکی از دلایل دیگر عملیات تقویت مرز است. مهاجران غیرقانونی تهدید اصلی برای رفاه ملی شناخته می‌شوند. حساسیت‌های جغرافیایی نیز مهم است. کلیه اعضای جامعه یاد گرفته‌اند که به صورت فضایی فکر کنند، که همان معنای تصویرسازی حکومت سرزمینی به‌مثابه یک ظرف است. این تصویر جغرافیایی منجر به آگاهی‌دادن به عمل ما و ایده‌های ما در رابطه با مهاجران غیرقانونی می‌شود. چگونگی یک نوع مطمئن از تفکر جغرافیایی (که هویت را به سرزمین آشکارا مرتبط می‌کند) و منجر به ساخت مرزهای ملی و هویت ملی می‌شود. پس تقریباً غیرممکن است

1. Operation Gatekeeper

که مرز را ماهیت مورد مشاجره ببینیم (Cravey, 2003). بیو کانن معتقد است که آمریکایی‌بودن اجتناب‌ناپذیر و طبیعی و همانند امری ژنتیک است. این وجود آمریکایی در بدن تک تک افراد که ترکیب آن بدن بزرگ‌تر ملی را به‌وجود می‌آورد جای گرفته است. وی بیان می‌کند که اگر «ما» قادر به تصمیم‌گیری نباشد «دیگری» در ۲۰۵۰ این تصمیمات را برای «ما» می‌گیرد. مطمئناً این «دیگری» همانند سفید نیست و بنابراین از عشق به آمریکا سهم نمی‌برد. عملکرد «ما» به‌مثابه مرز دوفاکتو شامل جریان اصلی عامهٔ سفید در مفهوم هویت آمریکایی است که جمعیت‌های غیرآمریکایی را از آن محروم می‌کند. اظهار وجود فیزیکی (مربوط به بدن) ضمانتی برای ماندگاری ملی است و درکی مشترک از خود ملت ایجاد می‌کند. وی نسبت به وجود مهاجران که تهدیدی برای ملت وی است اظهار نگرانی می‌کند. همچنین بیوکانن نسبت به ملت آمریکایی و هویت ملی و خدشه‌دارشدن آن در آینده نگران است و این نگرانی در طرح۱۸۷ موج می‌زند. فرماندار کالیفرنیا و رأی‌دهندگان طرح ۱۸۷، مهاجران غیرقانونی را تهدیدی برای ایجاد ملتی قوی با هویتی متمایز می‌دانند. ویلسون رئیس دادستانی ایالات متحده گفت: این مهاجران تهاجمی به ایالت کالیفرنیا هستند که ایالات متحده ملزم به حمایت از آن است. لغت تهاجم بیانگر تغییر آمریکا از امپریالیست و متجاوز بودن به شکل موجودی بی‌گناه و مورد محاصره واقع شده به وسیله نیروهای بیگانهٔ دشمن است (Takas, 1999).

همچنین، جیمز کولمن[1] دیگر حامی این طرح بیان می‌کند که وجود خدمات اجتماعی در ایالات متحده انگیزهٔ اصلی برای مهاجران قانونی و غیرقانونی است و به همین دلیل مورد تجاوز می‌باشد. ایالات متحده جهت جلوگیری از تجاوز باید آن را حذف کند. حتی بریم لو[2] ایالات متحده را مقصر این امر می‌داند و معتقد به خودآزاری دولت ایالات متحده است. در حقیقت این دولت از مورد تجاوز قرار گرفتن لذت می‌برد. به همین دلیل، باید ملت ایالات متحده به‌مثابه یک هویت وجودی ساخته شود و انگیزه‌های فمینیستی و نژادی در این زمینه به کار رود.

در این شکل‌گیری ملت، بدن ملت به لحاظ استراتژیک فمینیستی شده است- به شکلی ضعیف، شکننده و نیازمند نجات- پس اقتدار سنتی مرد سفید در بدنهٔ ملت جا می‌گیرد و ممکن است به صورت انتقام بازگو شود. این فمینیستی‌شدن ایده‌آل‌های

---

1. James Coleman
2. Brimelow

مردانگی سفید را به شکل انتقام‌گیر و نجات‌بخش بازنمایی می‌کند. مرد سفید ثابت می‌کند که نژاد و جنس مخالفش قربانی دیگران شده است. این داستان نه تنها بیانگر تقدس بدن مردانهٔ ملت است، بلکه هرگونه نگرانی که ممکن است از جانب اعمال قصاص انجام گیرد را ازبین می‌برد.

تمایل به بیرون انداختن مهاجران از بدنهٔ ملت تلاشی جهت تأسیس مجدد ماندگاری و ثبات مرزهای ملی است، غلبه بر ملت بیگانه که از طریق سرمایهٔ جهانی و نیز تأکید مجدد بر هویت ملی منسجم است. طبقهٔ متوسط، مرد سفید، تمایل به جنس مخالف، موضوعات مردانه بیانگر علائق عمومی در قلمروی ملی و قلمروخواهی انسانی می‌باشد. آن همچنین، بیانگر بازگویی نژادی و بیگانه‌هراسی است که ناشی از مکانیسم قلمروخواهی است. همچنین این پروسه تفاوت‌سازی است که هویت ملی بر آن قرار دارد. در هر حال ملت‌سازی نیازمند این تفاوت‌سازی است (Ibid).

ترکیبی از توده‌های مردم، گروه‌های مدافع همانند صدای شهروندان و ائتلاف کالیفرنیا برای اصلاح مهاجرت و سیاست‌مداران کالیفرنیایی نقش مهمی در تبلیغ برای مرزسازی مجدد داشته‌اند. ریچارد مونتوجی،[1] نمایندهٔ جمهوری‌خواهان لس‌آنجلس، خواهان اصلاح بودجهٔ ایالتی کالیفرنیا در راستای قطع هزینه‌های بهداشتی و آموزشی برای مهاجران غیرقانونی شد. در ضمن، فرماندار پیت ویلسون[2] مهاجران را به دلیل نقش آنان در ایجاد بحران بودجه در کالیفرنیا مقصر دانست. در اکتبر ۱۹۹۱، التون گالگلی[3]، طرحی را در کنگره بیان کرد که شهروندی را برای فرزندان متولد شده در آمریکا لغو می‌کرد؛ در صورتی که والدین آن‌ها شهروند نباشند. آلان نلسون[4] کمیسونر قبلی INS از کالیفرنیا درخواست کرد که شغل، خدمات اجتماعی و حقوق اجتماعی مهاجران را قطع نماید.

در همان زمان برخی از گروه‌ها تظاهرات نمودند تا مقامات ایالات متحده، زیرساخت‌های قوی کنترل در طول مرزها را ایجاد نمایند. برخی گروه‌ها نژادپرست بودند و عده‌ای دیگر معتقد به تقویت حاکمیت ملی بودند. مرزسازی که طی سال‌های اولیه

1. Richard Mountjoy
2. Pete Wilson
3. Elton Gallegly
4-. Alan Nelson

دستگاه بوش آغاز شد خیلی هیجان‌برانگیز بود. بودجهٔ INS برای امور اجرایی مرزهای جنوب غربی از ۴۰۰ میلیون دلار در سال مالی ۱۹۹۳ به ۸۰۰میلیون دلار در ۱۹۹۷ رشد یافت. تعداد واحدهای گشت‌زنی مرز به سرعت از ۴۲۰۰ در ۱۹۹۴ به ۹۲۱۲ در پایان سال ۲۰۰۰ رسید (Ackleson, 2003). ۷/۵ میلیارد مربوط به ممانعت از مهاجرت غیرقانونی و نیز ۱۳۹ میلیون دلار جهت بهبود تکنولوژی مرز و ظرفیت های اطلاعاتی شامل دوربین و سنسورهای مختلف اختصاص یافت.

میشل چارتوف،[1] وزیر امنیت میهنی آمریکا اظهار کرد: بوش اهمیت زیادی برای امنیت مرزی قائل است و منابع مهمی را به این بخش اختصاص داده است. بوش معتقد است که مهاجرت غیرقانونی جامعهٔ ما و امنیت ملی ما را تهدید می‌کند. توانایی ورود افراد به صورت غیرقانونی به کشور ما بیانگر تهدید آشکار امنیت کشور است. نقض آشکار مرزهای ما بی اساس‌کردن حاکمیت قانون، سست‌کردن امنیت، تحمیل فشارهای اقتصادی به‌خصوص بر جوامع مرزی ماست. زمانی که ما مرزهایمان را کنترل نکنیم، با خطر ورود تروریست‌ها یا کسانی دیگر که آرزوی ضربه‌زدن به ما را دارند مواجه می‌شویم (Ibid). آزادی انسان به وسیله بحث‌های توجیهی امنیت خدشه‌دار شده است. توجیه اصلی مربوط به ترس است. افکار عمومی به دلیل نگرانی سطحی از مراقبت را پذیرفته است (Thompson, 2005). جمهوری‌خواهان کاخ سفید خواهان ساخت دیواری در طول مرز ۲۰۰۰ مایلی آمریکا ـ مکزیک شدند، طرحی که میلیاردها دلار هزینه در بر دارد. دانکن هانتر،[2] نماینده کالیفرنیا و رئیس کمیته ضربات نظامی کاخ سفید، طرحی را اعلام کرد که شامل دیواری سه لایه به همراه روشنایی و سنسورهای کافی بود و از اقیانوس آرام تا خلیج مکزیک یعنی کل مرز را شامل می‌باشد.

مرزهای جنوبی مکزیک نیز برای آمریکایی‌ها به‌عنوان مرزهای ثالث شناخته می‌شوند یعنی آمریکایی‌ها معتقدند جهت حفاظت از سرزمین خویش ابتدا باید به تقویت مرزهای جنوبی مکزیک کمک کرده و سپس به عنوان مانع دوم از ورود خارجیان در مرزهای جنوبی خود جلوگیری نمایند (Graysos , 2006). در این مسیر، در سال ۲۰۰۲، مکزیک اعلام نمود که کارگران و کشاورزان گواتمالائی که وارد مکزیک می شوند با کارت‌های هوشمند که به دستگاه‌های کامپیوتری مجهزند اجازه ورود می‌یابند و مدت

1. Michael Chertoff
2. Duncan Hunter

اقامت و وضعیت آن‌ها نیز کنترل می‌شود. همچنین، ویزای توریستی به ۶ ماه محدود شده است. آمریکا به مرزهای مکزیک توجه دارد و خواهان تقویت آن است. آنان مرز سوم خود را مرزهای جنوبی مکزیک با آمریکای مرکزی به‌خصوص گواتمالا می‌دانند. آنان معتقدند که مهاجران امیدوار و مافیای پول دوست به این امید وارد مکزیک می‌شدند که به ایالات متحده برسند (Ibid). حتی مکزیک از سیاست غیرفعال در ارتباط با مهاجرت به سمت سیاستی فعالانه- در راستای حمایت از مرزهای هوشمند- متمایل شده است. این سیاست فعالانه شامل حمایت از نظامی‌شدن سیاست کنترل مهاجرت در طول مرز با گواتمالا است (.Coleman, 2004)

وضعیت و شرایط ژئوپلتیک مرزی برای کانادا و آمریکا زیاد بحرانی نبوده است. اما هر کس که از مرزهای اروپای غربی عبور کرده است با دیدن مرز کانادا ـ ایالات متحده در این روزها متوجه نوعی مدیحه‌سرایی عجیبی می‌شود. حتی از یازده سپتامبر به بعد مرز جداکننده کانادا از ایالات متحده به مرز مکزیک و ایالات متحده شبیه شده است. با پیمان اصلاح وضعیت ورود و تقویت امنیت مرزی ایالات متحده که در سال ۲۰۰۵ تصویب شد، مقامات آمریکایی خواستار ثبت اطلاعات افراد در حال ورود و حتی خروج از ایالات متحده شدند. این حوادث غیرمتعارف گریبان‌گیر کانادا نیز شد، اتاوا با ورود و خروجی نزدیک به ۲۰ میلیون مورد به صورت سالانه ترسید. اکنون مرز آمریکا ـ کانادا به بزرگ‌ترین پارکینگ جهان تبدیل شده است. در دنیای جهانی‌شده امروز که در آن مرزها ـ گفته می‌شود ـ اهمیت خویش را از دست می‌دهند، این امر به نظر نمی‌رسد که در اینجا اتفاق افتاده باشد. چون به جای کانادایی‌شدن مرز جنوبی آمریکا، ما شاهد مکزیکی شدن مرز شمالی آمریکا هستیم (Huglund,2003). بعد از ۱۱ سپتامبر، نظامی‌کردن مجدد مرز مابین کانادا و ایالات متحده نیز وجود داشته است (Peterson , 2005).

دست‌کم سه مسیر برای آینده مرز وجود دارد: یکی تقویت دفاع مرزی به‌وسیله امنیت به همراه تعرفه بالا بر اقتصاد، دوم هارمونیزاسیون سیاسی چندلایه و اشتراک حاکمیت مثل اتحادیه اروپا، سناریوی احتمالی برای آمریکای شمالی شامل همکاری‌های امنیتی فرامرزی و همگرایی محدود سیاسی است (Andreas , 2003). در پایان این گفته شاعر رابرت فراست[1] ما را به یاد این امر می‌اندازد که همگرایی سیاسی

1. Robert Frost

همانند اروپا برای این ناحیه غیرممکن است: «دیوار خوب همسایه خوب می‌سازد. اما یک دیوار خوب بین همسایگانی که به همدیگر اعتماد دارند باید دروازه‌ای کافی به همراه موانع مؤثر را دارا باشد» (Haglund,2003).

مرزهای هوشمند

پیشرفت‌های روزافزون در تکنولوژی مراقبت‌وامنیت ـ شامل مرزهای هوشمند ـ راه‌حل سیاسی رضایت‌بخشی در مورد مشکل رخنه تروریسم در ایالات متحده و سایر کشورها به‌وجود آورده و این در حالی است که جریان کالا و افراد ناشی از جهانی‌شدن حفظ گردیده است. راه‌حل تکنولوژی در مورد کنترل مرز به‌وسیله برخی کشورها در پاسخ به تروریسم جهانی و مافیای بین‌الملل به کار گرفته شده است. بازیگران دولتی و عامه مردم اهداف سیاسی برای امنیت مرزها دارند؛ آنان خواهان به‌کارگیری اختراعات تکنولوژیک جهت دست‌کم برخورد با مشکلات یا مهم‌تر از آن رفع آن‌ها هستند (Ackleson, 2003).گرچه مرزهای هوشمند مربوط به ورودی‌های مرز است، ولی این امر مدیریت خوب را نیز به دنبال داشته است (Ackleson, 2005). به همین دلیل، این تکنولوژی بسیار موردتوجه قرار گرفته است که خود به معنای پرکردن شکاف روش‌های سنتی کنترل و مدیریت مرزها در عصر جهانی شدن می‌باشد (Thomas, 2005). خود امنیت نیز از طریق نوعی تکنولوژی ایجاد شده که از ابزارهای پیشرفته استفاده می‌کند تا شناخت با ارزشی از تهدیدات در دریای عظیم جریان اطلاعات فرامرزی در عصر جهانی‌شدن به‌دست آورد (Ackleson , 2003).

راه‌حل مرز هوشمند به صورت فعالانه و به وسیله آمریکایی‌ها به کار گرفته شده است. در سال های اخیر اعضای کابینه ایالات متحده خواهان برخی تکنولوژی‌های دیگر که شامل سیستم‌های شناسایی‌کننده ماهیت مسافران و عبور و مرور بازرگانی، ثبت‌نام الکترونیک ملیت‌های دیگر، ایجاد اطلاعات پایه‌ای بیومتریک، گمرک الکترونیک و دستگاه‌های پیشرفته در بنادر ورودی و نقاط مرزی شدند. بنابراین، ابتکار مرز هوشمند به صورت دو برابر دارای اهمیت است چراکه پیام آور مدل دوگانهٔ همکاری امنیتی بعد از یازده سپتامبر بین مکزیک و ایالات متحده ونیز کانادا است که از دوره‌های قبلی متمایز است(Coleman, 2004). سیستمی نیز طراحی شده تا مواد منفجره را تشخیص

دهد، همچنین، ظرفیت تشخیص مواد مخدر در وسایل نقلیه را نیز داشته باشد. این سیستم برمبنای سیستم اشعهٔ X بوده که درصد خطای بسیار کمی داشته و به مدتی بسیار طولانی عمر کرده و اغلب نتایج مفیدی دربرخواهد داشت.

تکنولوژی اولیهٔ آن نیز به وسیلهٔ شرکت آنکور (Ancore) تأمین شد، آنالیزگر نوترونی با سرعت بالا و پرتوافکنی قوی- که حمل ونقل وسایل را آزمایش و از کالا تصویربرداری می‌کرد- از عناصر اصلی آن بود. نوترون‌های جنبنده با عناصر اسکن‌شده درگیر شده، اشعه گامای متمایزی تولید کرده که منطبق با عناصر شیمیایی خاص ((مثلاً شیمی انفجار) می‌شد. این اطلاعات نیز تجزیه و تحلیل شده و به صورت داده در اختیار افسر بازرس قرار می‌گرفت (Ackleson, 2003).

بیومتریک

بیومتریک روش خودکار شناسایی انسان‌هاست، که برمبنای شاخص رفتاری یا فیزیک منحصربه‌فرد و شخصی افراد است. این خصوصیات شامل چهره، اثر انگشت، هندسهٔ دست، دست‌خط، شبکیهٔ چشم و نوع صدا می باشد. تکنولوژی‌های بیومتریک در شناسایی، صحت و درستی افراد معمولاً برمبنای اشکال تغییرناپذیر (برخلاف علائم مربوط به پاسپورت) است، پس از نظر تئوری دارای امنیت بالایی است. زمانی که اطلاعات بیومتریک با اطلاعات کامپیوتری یکی شود، سیستم می‌تواند در شناسایی افراد در نواحی مرز جواب‌گو باشد.

این تکنولوژی به وسیلهٔ برخی تحلیل‌گران به فال نیک گرفته شده و به‌مثابه یکی از ده تکنولوژی برتر در حال ظهور نگریسته شده که جهان را تغییر می‌دهد. همچنین به‌مثابه ابزاری ممکن و در دسترس برای مبارزه با تروریسم از طریق تشخیص تروریست‌ها، جلوگیری از فریبکاری در امر شناسایی، کنترل مرزها و نقاط ورودی است. سیاست‌گذاران علایق زیادی را نسبت به این امر نشان داده‌اند؛ دولت فدرال آمریکا در تعداد زیادی از سیستم‌های امنیتی‌اش آن را به کار برده است و پروژه‌های زیادی در حال انجام در این زمینه در دست دارد. احتمالاً این نوع تکنولوژی از عناصر ماندگار و طولانی‌مدت در فرایند سیاسی مربوط به مرز خواهد بود، به عبارتی بخش دیگری از چرخه سیاست‌سازی است. از این جهت آمریکایی‌ها پیشرو هستند؛ مثلاً تکنولوژی

بیومتریک در مورد چهار میلیون کارت عبور مرزی (BBC) بوده که به شکل طلق‌های نسوز در آمده است. INS و وزارت خارجه، این کارت‌ها را برای مکزیکی‌هایی که خواهان عبور از یک منطقهٔ مرزی محدود (۲۵ مایل) و برای مدت ۷۲ ساعت هستند، منتشر کرده است. در هر کارت نمایشی از اطلاعات غیرقابل تغییر و با ظرفیت ۸۰ هزار بایت اطلاعات- که شامل اثر انگشت و عکس دیجیتالی است- وجود دارد.

قانون کنونی از مکزیکی‌های عبورکننده از مرز می‌خواهد که کارت BBC را به همراه داشته و از آن استفاده کنند. اطلاعات بیومتریک در کارت حتماً با افراد صاحب آن باید همخوان شود و از این نظر استفاده‌های نادرست را- که شکل کارت‌های قدیمی بود- از بین می‌برد [حداقل از نظر تئوریک]. به‌علاوه وزارت خارجه از کشورهای دیگر خواهان اسناد سفر بیومتریک شده است (Ackleson, 2003).

زمانی که تهدید مهاجرت مطرح باشد، اطلاعات در مرکز اطلاعات ملی تحت‌نظر اف‌بی‌آی که بزرگ‌ترین منبع اطلاعات کشور است در اختیار افسران پلیس قرار می‌گیرد. این تکنولوژی در نواحی مرزی استفاده می‌گردد. وزارت اطلاعات از این تکنولوژی استفاده می‌کند. سرویس اقامت و مهاجرت (INS) از این تکنولوژی جهت بازگرداندن افراد مقیم غیرمجاز استفاده می‌کند.

تکنولوژی اطلاعات شامل ابزارهای IT بوده که اطلاعات مربوط به اشخاص را از طریق شبکه در اختیار دستگاه‌های دولتی و سرویس‌های اطلاعات و افسران پلیس قرار می‌دهد. گفته می‌شود که این ابزاری برای سالم‌تربودن آمریکایی‌هاست.

به هرحال، جزء دانش‌های با ارزش است. چنان که دولت‌ها به صورت روزافزون از آن جهت تأمین نیازهای امنیتی جامعه در عصر ترور استفاده می‌کنند (Ackleson,2003).

نتیجه‌گیری

جهانی‌شدن بدان معنی نیست که ما دیگر شاهد تأثیر مرز بر مسائل مختلف جغرافیایی- سیاسی نخواهیم بود. بلکه حتی در جاهایی مثل مرزهای بیرونی اتحادیه اروپا و یا کشورهای آمریکای شمالی با تأثیر و اهمیت فزاینده مرز روبه‌رو بوده‌ایم. در این زمینه نقش فناوری همان‌طور که درخصوص بیومتریک و مرزهای هوشمند گفته شد، قابل‌توجه می‌باشد. مثلاً در مورد ایالات متحده پس از یازده سپتامبر، توجه کنگره

به مرزهای شمالی با کانادا نیز معطوف گردید؛ و این درحالی بود که قبل از یازده سپتامبر امنیت منحصر به مرزهای جنوبی بود. رویه‌های مهاجرتی و گمرکی جدیدی در اروپا و آمریکا تعریف گردید و شکل قانونی‌تری به خود گرفت. در حالی که باید در عصر جهانی‌شدن ما شاهد بازبودن مرزها باشیم، شواهد از روند سخت‌ترشدن عبور مرزی حکایت می‌کند. تکنولوژی شناسایی و مراقبت و کنترل، به‌کارگیری سنسورهای پیشرفته‌تر، بازرسی مهاجران با استفاده از دستگاه‌های بیومتریک و غیره، بستن ادواری مرز و تحقیقات پی‌درپی و گسترده حکایت از روندی می‌کند که به نظر با تئوری‌های سرزمین‌زدایی و مرز زدایی در عصر جهانی‌شدن یا جهان بدون مرز همخوانی ندارد؛ کل خطوط حمل‌ونقل فرامرزی به‌وسیلهٔ گروه‌های گاردهای ملی مورد بازرسی قرار می‌گیرند که مبادا تروریست‌های پنهان شده، مواد مخدر، مهاجران غیرقانونی و سلاح‌های کشتار جمعی از مرز عبور کنند. حتی عبور و مرور در مبادی ورودی در مرز در برخی کشورها و نواحی مثلاً در جنوب غربی ایالات‌متحده بسیار کاهش یافته است.

دو روند معکوس و البته متضاد در کنار هم و در ارتباط با مرزها در نواحی توسعه‌یافته وجود دارد. همجواری و همزیستی امنیت/تجارت و یا ژئوپلتیک/ ژئواکونومی است که قوانین مربوط به مرز را برای سالیان متمادی و در دوران جهانی‌شدن تعیین خواهد کرد. این به معنای گذر از مرز تجاری به سوی مرز امنیتی دائمی و ماندگار نیست بلکه صورتی آشکار و ملموس از دو روند متضاد در سیاست‌مداری کشورهای مختلف به‌خصوص در نواحی توسعه یافته می‌باشد. تلاقی سیاست‌های امنیتی و تجاری ایالات متحده در مناطق مرزی پس از یازده سپتامبر به معنای پیوند اقتصاد و امنیت است. در این زمینه آزمون سیاست در مرز تنش ژئواکونومی و ژئوپلتیک ایالات متحده را تعدیل کرده است. آزمون ژئواکونومی و ژئوپلتیک ایالات متحده در مقیاس محلی یعنی مرز بسیار پیچیده است و نوعی از مرزسازی یا مرزبندی مجدد و مرز زدایی را همراه با هم و چهره به چهره در عصر جهانی‌شدن پیش می‌برد. در شکل فرهنگی، مرز شکاف بین عرصهٔ داخلی، شهروندی و جامعه از یک طرف و جهان خارج آنارشیک و پر از خطر از سوی دیگر است که در دورهٔ جهانی‌شدن نظامی‌کردن مرز را توجیه می‌کند. نتیجه این است که اعتقادی از «دیگر» دشمن- مجموعهٔ حیرت‌آوری از مهاجران غیرقانونی، قاچاقچیان مواد مخدر، بیگانهٔ مجرم و تروریست که در سیاست خارجی و محیط سیاست عمومی تعریف شده‌اند- وجود دارد که باید با آن جنگید و آن از طریق

جنگ سرحدی و به شکل مرزهای مستحکم و قوانین مهاجرتی انعطاف‌ناپذیر امکان‌پذیر است.

برخی محققین مرز به‌طور کلی ادعای مربوط به حذف مرزها به وسیلهٔ مهاجرت‌های فرامرزی سال‌های اخیر، جریانات سرمایه و... را رد می‌کنند. مثلاً افزایش سیاست‌های نظامی در مرز مکزیک و آمریکا که در قلب معاهدهٔ تجارت آزاد، نفتا، است بیانگر آشتی و پیوند ژئوپلتیک / ژئواکونومی و امنیت/ اقتصاد است. در این زمینه به ایالات متحده، حکومت دروازه‌بان نام می‌نهند که مهاجران ناشی از سیاست بازسازی بازار مکزیک [در نتیجهٔ معاهدهٔ نفتا] و به‌وسیلهٔ خود حکومت آمریکا را کنترل و تحت مدیریت قرار می‌دهد. در همان حال و به صورت متناقض، امنیت را در مقابل خطرات اجتماعی رها شده به‌وسیله جهانی‌شدن تأمین می‌کند. دژ آمریکا و دژ اروپا حکایت از روندی است که در تناقض با جهان بدون مرز است؛ روندی که هم شاهد بازشدن مرزها در حوزه اقتصاد و هم شاهد تقویت بیشتر مرزها در مسائل امنیتی، سیاسی و فرهنگی است. این روند شاید در سالیان آتی در سایر نواحی به وقوع بپیوندد ولی حداقل برای جهان سوم همان‌طور که شولت می‌گوید باید جهانی‌شدن بسیاری روی دهد تا شاهد جهانی بدون مرز و موانع باشیم. جغرافیای مرز به تأثیرگذاری و ماندگاری و ادامه حیات در تمام دوران جهانی‌شدن ادامه می‌دهد. تمامی کشورهای جهان شاهد سه رویه بوده و خواهند بود: یا مرز زدایی مثل اتحادیه اروپا روی می‌دهد یا تقویت مرزها پیش روی می‌باشد مثل آمریکای شمالی و یا همانند جهان سوم تغییری روی نمی‌دهد. اما در پایان می‌توان گفت که تلفیقی از مقیاس جهانی محلی‌شدن است که قوانین و معمای سیاست و جغرافیای مرز را در تمام نواحی رقم می‌زند. جهان بدون مرز و قالیچه پرنده وجود خواهد داشت اما برای پاره‌ای از مسائل. حفظ، کنترل، عدم تغییر و حتی تقویت بیشتر مرزها در بسیاری از مسائل و بسیاری از نواحی وجود خواهد داشت.

منابع

اتوتایل، ژئاروید، سیمون دالبی و پاول روتلج (۱۳۸۰)، اندیشه های ژئوپلتیک در قرن بیستم، ترجمه: محمدرضا حافظ نیا و هاشم نصیری، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی.

حافظ‌نیا، محمدرضا (۱۳۸۱)، جغرافیای سیاسی ایران، تهران: سمت.

قدیری (۱۳۸۴)، ،همشهری دیپلماتیک، پنجم شهریور ۱۳۸۴، شمارهٔ ۶۲.

علی بابائی، غلامرضا (۱۳۶۹)، فرهنگ علوم سیاسی.
مارفلیت، فیل (۱۳۸۰)، جهانی‌شدن و جهان سوم، تهران: انتشارات وزارت خارجه.
مویر، ریچارد (۱۳۷۹)، دیدگاه‌های نو در جغرافیای سیاسی، ترجمه: دره میرحیدر، سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح.
میرحیدر، دره (۱۳۷۷)، ژئوپلیتیک ارائه تعریفی جدید، ، فصلنامهٔ تحقیقات جغرافیایی، شمارهٔ پیاپی ۵۱.
نش، کیت (۱۳۸۰)، جامعه‌شناسی سیاسی معاصر، جهانی‌شدن، سیاست، قدرت، مترجم: محمدتقی دلفروز، تهران: انتشارات کویر.

Ackleson, J. (2003), security through Technology? Smart Border After September 11th, "Knowledge, Technology & policy",16(1).
Ackleson, J. (2005), Fencing is Failure: Effective Border Control is not Achieved By Building More Fences, Policy In Focus. "Immigration", 14(2).
Andreas,D. (2003), Border Security in the age of globalization, "Reginal Review", p 3.
Cohen, R. (2005), the free Movement of money and People: debate before and after 9/11, CSGR working Paper No. 160/05, In: www. CSGR.com
Coleman, M. (2004), U.S. statecraft and the U.S- Mexico border as security /economy nexus, political geography 24(2).
Cravey,A. J. (2003), Book review, "Political Geography", 22(7).
Dodds, K. (2000), Geopolitics in Changing World, Prentice Hall, Pearson Avocation.
Geddes ,A. (2005), Chronicle of a Crisis Fore Told, "the British Journal of Politics & International Relations",7(3).
Glassner, M.I. (2003) *'Political Geography'*, New York: Wiley.
Glick-Schiller, N., 1995, From Immigration to Transmigration, "Anthropological quarterly" , 68 (1).
Grayson, G. (2006), Mexico s southern Flank: the Third U.S Border, "orbis", 50(1).
Guehenno, J-M. (1995), The End of the Nation-State, University of Minnesota Press, Minneapolis, MN.
Hauglund, D.G (2003), North American Cooperation in an Era of Homeland Security , Orbis, 47 (4).

Hazbun, W. (2004), Globalisation, Reterritorialisation and the Political Economy of Tourism Development in the Middle East, Geopolitics, Vol.9, No.2 (Summer 2004).
Lettics, J. (2005), Clash and bur a dreams? The register, Internet.
Loesher, g. (2001), Protection and Humanitarian Action in the Post Cold War Era ,in Zolberg , A. R.,2001, Global Migrants, Global Refugees: Problems and solutions,New York, Brghahn Book.
Kahler, M. and B., F. Walter, 2006, Territoriality and Conflict in an Era of Globalization, Cambridge University Press.
Knox, p. (1998), Places and Regions in Global Context: Human Geography, Prentice Hall.
Newman, D. (2005), The lines that continue to separate us: borders in our 'borderless' world, Progress in Human Geography 30, 2 (2006) pp.143-161.
Ohme, (1995), The End of the Nation State, Harper Collins, London.
Ó Tuathail, G., 1999, Borderless Worlds? Problematizing Discourses of Deterrritorialzation . www.toal.net/publication .
Ó Tuathail, G. (1996 b), At The End Of Geopolitics? Reflections on A Plural Problematic Century End, www.toal.net/publication .
Papade Motriou, D.G (1998), The U.S- Mexico Border:www.ceip.org
Scholte,J.A,2004,CivilSocietyandDemocraticallyAccountableGlobalGovernance:http://www.hapinternational.org/pool/files/aartscholteaccountable.pdf
Peterson ,E. (2005), Book review, “Political Geography”, 24(8).
Smith, R.,2001, Current Dilemmas and Future Prospect of the Inter American Migration, in Zolberg, A. R.,2001, Global Migrants, Global Refugees: Problems and solutions,New York, Brghahn Book.
Takas, S. (1999), Aligen- Nation: Migration, National Identity and Transnationalism, Cultural Studies, 13(4).
Thomas, R. (2005), Biometrics, Migrants, and Human Rights, Migration Information source, Internet.
Thompson, G. F. (2005), Is the Future ‘Regional’ for Global Standards?, in:www. Csgr.com
Scholte, J,A. (2004), Globalization and Governance : From Statism to Polycentrism, CSGR working paper No. 31/99 In: www. CSGR. Com. Globalization and evolution in function of borders.

تحولات قدس و سازمان ملل متحد

حمیدرضا دهقانی‌پوده[1]

چکیده: فلسطین به‌طور کلی و قدس به‌صورت خاص همواره یکی از مهم‌ترین موضوعات سازمان ملل متحد در طول حیات ۶۰ ساله خود بوده است. مجمع عمومی و شورای امنیت از سال ۱۹۴۷، تاکنون بیش از سیصد قطعنامه پیرامون فلسطین به تصویب رسانده‌اند. در این مقاله تلاش شده است تا با اشاره به سابقه شهر قدس، تحولات مربوط به بین المللی سازی، اشغال، تقسیم، شهرک سازی، انضمام، انتقال پایتخت، تغییر چهره شهر، آتش‌سوزی، حفاری، ساخت دیوار و طرح‌های مختلفی که از سوی سازمان ملل متحد برای این شهر مطرح شده، مورد بررسی قرار گرفته و میزان تطابق و یا عدم مطابقت این اقدامات با قواعد و موازین بین‌المللی آشکار شود. ضمن آنکه این بررسی نشان می دهد چقدر سازمان ملل متحد در مقابله با اقدامات رژیم صهیونیستی و منع این رژیم از استمرار این اقدامات ناتوان بوده است.

واژگان کلیدی: بین‌المللی‌سازی قدس، قیمومت، فلسطین، قطعنامه تقسیم، شهرک‌سازی، دیوار حائل، کنوانسیون‌های ژنو.

قدس در نظام قیمومت

در اواسط جنگ جهانی اول فرانسه و انگلستان سرزمین‌های امپراتوری عثمانی را بین خود تقسیم کردند. براساس توافق سایکس ـ پیکو[2] در سال ۱۹۱۶، فلسطین سهمیه انگلستان می‌شود(۱) و در یازدهم دسامبر ۱۹۱۷ به اشغال بریتانیا درمی‌آید و تا سال ۱۹۲۲ در اشغال انگلستان باقی می‌ماند و در این سال، براساس ماده ۲۲ میثاق

---

۱. آقای حمیدرضا دهقانی‌پوده، رئیس مرکز خاورمیانه و خلیج‌فارس دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی وزارت امور خارجه hamidehghani@gmail.com.

2. Sykes–Picot Agreement

جامعه ملل، تحت قیمومت انگلستان قرار می‌گیرد. در معاهده لوزان[1] در سال ۱۹۲۳ ترکیه از حق حاکمیتش بر این منطقه صرف‌نظر می‌کند و از این تاریخ کشور فلسطین به پایتختی قدس شکل روشن‌تری به خود می‌گیرد.(۲) فلسطین تا سال ۱۹۴۸ در قیمومت انگلستان باقی می‌ماند.

بین‌المللی‌سازی قدس

انگلستان در اوایل سال ۱۹۴۷ از سازمان ملل درخواست کرد در مورد آینده فلسطین تصمیم‌گیری نماید. مجمع عمومی از ۲۸ آوریل تا ۱۵ مه ۱۹۴۷جلسات متعددی را برای رسیدگی به مسأله فلسطین برگزار کرد و تصمیم گرفت کمیته‌ای به‌نام «کمیته مخصوص ملل متحده ویژه فلسطین»[2] تشکیل دهد. کمیته فوق طرح نظام ویژه‌ای برای بیت‌المقدس آماده کرد و آن را در تاریخ ۱۹۴۸/۴/۲۱ به مجمع عمومی سازمان ملل متحد تقدیم کرد.(۳)

سرانجام پس از جلسات متعدد، مجمع عمومی سازمان ملل متحد پیشنهاد اکثریت اعضای کمیته فوق را پذیرفت و در ۲۹ نوامبر ۱۹۴۷ رأی به تقسیم سیاسی و وحدت اقتصادی فلسطین داد. طبق قطعنامه فوق که به قطعنامه تقسیم مشهور شد، فلسطین به دو دولت عرب و یهود تقسیم شد و شهر بیت‌المقدس تحت اداره شورای قیمومت سازمان ملل متحد قرار می‌گرفت.(۴) بر این اساس قدس در سازمان ملل متحد جایگاه ویژه‌ای یافت. قبل از آن نیز کمیسیون پادشاهی انگلستان، جایگاه ویژه‌ای برای قدس و بیت لحم قائل شده بود.

در دهه ۳۰ درگیری‌های بین اعراب و یهودیان در قدس که منجر به کشته و زخمی‌شدن تعداد زیادی از مردم شد، انگلیسی‌ها را بر آن داشت تا برای حل و فصل موضوع، کمیسیون تحقیقی به مسئولیت لرد رابرت پیل[3] تشکیل دهند؛ این کمیسیون گزارشی تحت عنوان «گزارش کمیسیون پیل»[4] ارائه کرد.

---

1. Treaty of Lausanne
2. The United Nations Special Committee on Palestine
3. Lord Robert Peel
4. The Peel Commission Report

مهم‌ترین تصمیم این کمیته که برای اولین بار صورت می‌گرفت، طرح تقسیم فلسطین به دو قسمت یهودی و عربی بود. بر طبق این طرح، یهودیان در قسمت جلیله و اعراب در ساحل غربی رود اردن و انگلیسی‌ها در قسمت بیت‌المقدس و بیت اللحم[۱] مستقر می‌شدند.[(۵)]

در مورد قطعنامه ۱۸۱ مجمع عمومی سازمان ملل حقوق‌دانان مباحث مفصلی طرح کرده‌اند ازجمله در مورد حوزه اختیارات مجمع عمومی سازمان ملل متحد و کمیته ویژه بحث‌های مختلفی مطرح شده است. برخی از حقوق‌دانان به‌ویژه در بین مسلمانان و اعراب این قطعنامه را به دلایل مختلفی فاقد مشروعیت می‌دانند. برخی دیگر از حقوق‌دانان و سیاست‌مداران تصویب این قطعنامه را در جهت حل و فصل موضوع فلسطین نمی‌دانند. در هر صورت این قطعنامه برای فلسطین دو دولت عرب و یهود و برای بیت‌المقدس نظام ویژه‌ای را پیشنهاد می‌کند. این امر نشان‌گر دیدگاه ویژه سازمان ملل متحد به شهر قدس و ضرورت اعمال نظام ویژه برای آن شهر است.

در قطعنامه ۱۸۱ مجمع عمومی تصریح شده است که بیت‌المقدس باید به‌صورت ماهیت مجزا و غیرنظامی تحت سرپرستی شورای قیمومت سازمان ملل متحد درآید که قوانین مربوط به بیت‌المقدس را تدوین نموده و یک فرماندار منصوب نماید. شورای قانون‌گذاری نیز باید با در نظر داشتن حق رأی عموم بزرگسالان برگزیده شود. این قانون برای ۱۰ سال لازم‌الاجرا خواهد ماند و سپس در زمان مشخص از سوی شورای قیمومت با مشارکت شهروندان در یک رفراندوم مورد ارزیابی قرار خواهد گرفت. این تقسیم حدود شهر را مشخص و مقرر کرد پس از این مدت شورای قیمومت برای ادامه اداره شهر طرح‌هایی ارائه کند همچنان که در صورت لزوم می‌تواند به آرای عمومی مردم شهر مراجعه نماید.[(۶)]

با وخامت روزافزون اوضاع فلسطین، اجلاس ویژه مجمع عمومی از ۱۶ آوریل تا ۱۴ مه ۱۹۴۸ تشکیل شد؛ در این اجلاس مجمع عمومی از شورای قیمومیت خواست درباره حراست از شهر بیت‌المقدس و ساکنانش، اقدام لازم را به‌عمل آورد. مجمع همچنین تصمیم گرفت یک میانجی برای حل مسأله فلسطین بگمارد و مسئولیت‌های کمیسیون فلسطین را خلع نماید. میانجی سازمان ملل متحد در فلسطین موظف بود

---

1. Bethlehem

مساعی جمیله خود را برای تضمین امنیت اماکن مقدسه و کمک به حل مسالمت‌آمیز قضایا به‌کار برد.

سازمان ملل متحد با توجه به بررسی‌های فراوان و تحقیقات کارشناسان منتخب مجمع عمومی سازمان ملل، در تاریخ ۱۱ دسامبر ۱۹۴۸، اعلامیه‌ای صادر نمود و مقرر داشت سازمان ملل از اماکن مقدسه حمایت و حفاظت نماید. رژیم صهیونیستی مفاد این اعلامیه را نپذیرفت بلکه برای هیچ‌یک از آرای صادره از طرف سازمان ملل در این مورد نیز احترامی قائل نشد.

در یکی از بندهای قطعنامه ۱۸۱، شورای امنیت موظف به مراقبت از هرگونه انحرافی از وضعیت مقرر در قطعنامه برای شهر بیت‌المقدس می‌شود. اعراب این قطعنامه را نپذیرفتند و از شناسایی اسرائیل خودداری کردند.(۷) اسرائیل نیز قطعنامه را نادیده گرفت و شروع به گسترش حوزه نفوذ خود در بخش‌های اشغالی بیت‌المقدس نمود. استناد به عدم پذیرش قطعنامه توسط کشورهای عربی نمی‌تواند، دستمایه‌ای برای رژیم صهیونیستی برای نادیده گرفتن و پایمال‌کردن حقوقی که برای طرف عربی و فلسطین در این قطعنامه و به‌ویژه در بیت‌المقدس، مقرر شد، قرار گیرد. بنابراین، اگر قطعنامه قانونی تلقی شود اولاً، بیت‌المقدس اعم از بخش غربی و شرقی آن دارای نظام ویژه‌ای خواهد شد. ثانیاً، هرگونه اقدامی اعم از اشغال، انضمام، توسعه حوزه شهرداری‌های آن و شهرک‌سازی غیرقانونی تلقی می‌شود. به هر حال رد قطعنامه تقسیم توسط کشورهای عربی با رد بین‌المللی‌شدن و نظام ویژه شهر قدس که در قطعنامه پیش‌بینی شده بود، همراه بود. صهیونیست‌ها در مورد بین‌المللی شدن قدس بر دو دسته تقسیم شدند: بخشی با بین‌المللی شدن قدس مخالف بودند و بخش دوم با آن موافق بودند؛ ولی سرانجام همگی چون با تقسیم فلسطین موافق بودند با بین‌المللی‌شدن قدس موافقت کردند.

در ۱۹۴۸/۴/۲۱ شورای قیمومت سازمان ملل متحد طرحی را برای اداره بین‌المللی منطقه قدس در چارچوب اجرای قطعنامه تقسیم مطرح کرد. درمورد نظام انتخاباتی و شورای قانون‌گذاری شهر قدس نیز پیشنهاد شورای قیمومت آن بود که این شورا براساس رأی‌گیری سری و انتخابات نسبی ساکنان صورت گیرد و چون بین طرفین عرب و یهودی در مورد اکثریت یافتن طرف مقابل اختلاف بود، شورای قیمومت طرح خود را به مجمع عمومی ارسال کرد.

در ۱۹۴۸/۵/۱۴ مجمع عمومی سازمان ملل متحد در جلسه ویژه خود با صدور قطعنامه ۱۶۸ مقرر نمود یک میانجی بین‌المللی را به فلسطین اعزام نماید. در ۱۹۴۸/۵/۲۰ کنت برنادوت[۱] رئیس صلیب سرخ سوئد انتخاب شد و او به فلسطین سفر کرد. میانجی بین‌المللی برنادوت در ۱۹۴۸/۶/۱۱ درخواست تغییراتی در طرح تقسیم را مطرح کرد؛ به نحوی که قدس در داخل مرزهای عربی قرار می‌گرفت و یهودی‌ها نیز در سطح شهرداری‌ها دارای خودمختاری باشند ولی بر اثر فشارهایی که بر وی وارد شد از پیشنهاد خود صرف‌نظر کرد و لذا در ۱۶ سپتامبر ۱۹۴۸ و قبل از ترورش به‌دست گروه‌های صهیونیستی، قطعنامه تقسیم را بدون هرگونه تغییراتی پذیرفت.[۸]

بنابراین، برنادوت در ۱۹۴۸/۹/۱۶ با ارسال نامه‌ای به مجمع عمومی خواستار بررسی موضوع قدس و نظارت بر بین‌المللی‌شدن این شهر توسط مجمع عمومی شد. وی در طرح خود اعلام کرده بود که به شهروندان این شهر اعم از یهود و عرب مراکزی اداری بدهند و از اماکن مقدس حمایت به‌عمل آورند و دستیابی آن‌ها را به اماکن مقدس تسهیل نمایند.[۹]

با ترور برنادوت در ۱۷ سپتامبر ۱۹۴۸، امکان مداخله بین‌المللی برای اجرای قطعنامه تقسیم کمتر شد و با استمرار جنگ، صهیونیست‌ها توانستند غرب قدس و اردنی‌ها شرق آن را اشغال نمایند.

پس از آن مجمع عمومی در قطعنامه ۱۹۴[۱۰] مورخ ۱۱ دسامبر ۱۹۴۸، با تأسیس کمیته‌ای به‌نام «کمیته توفیق»، همچنان بر بین‌المللی بودن شهر قدس تأکید کرد. برطبق بند ۸ قطعنامه ازجمله مسئولیت‌های کمیته توفیق وضع نظام بین‌المللی ویژه برای قدس بود.[۱۱]

در سال ۱۹۴۹ کمیته توفیق با طرفین عربی و یهودی ملاقات کرد. این ملاقات‌ها در ۱۹۴۹/۵/۱۲ به امضای پروتکل لوزان منتهی شد. در بندهای ۳۴ تا ۳۸ این پروتکل به موضوع قدس پرداخته شده بود و در حالی که طرف‌های عربی به‌دنبال بین‌المللی کردن کامل قدس و وحدت این شهر و اداره بین‌المللی آن بودند، طرف صهیونیستی به‌دنبال پذیرش امر واقع و محدودکردن بین‌المللی‌شدن قدس به اماکن مقدس بود.[۱۲]

---

1. Count Folke Bernadotte

سرانجام موسی شرتوک وزیر خارجه اسرائیل در جریان بررسی عضویت اسرائیل در سازمان ملل متحد ناچار شد در مورخ ۱۹۴۹/۵/۱۵ طی نامه‌ای به دبیرکل سازمان ملل متحد آمادگی اسرائیل برای همکاری با نمایندگان و هیأت‌های سازمان ملل در اجرای قطعنامه‌های ۱۸۱ و ۱۹۴ مجمع عمومی را اعلام نماید. باتوجه به این که هر دو قطعنامه موضوع بین‌المللی‌شدن قدس را مورد تأکید قرار می‌داد، اسرائیل به صورت ضمنی حاکمیت سازمان ملل متحد بر قدس و بین‌المللی‌شدن این شهر را به رسمیت شناخت؛ همچنان که ابا ابان[1] نماینده اسرائیل در سازمان ملل متحد نیز در مورخه ۱۹۴۹/۵/۱۵ در برابر کمیته سیاسی مجمع عمومی سازمان ملل متحد اعلام کرد که وضعیت حقوقی قدس با موافقت بین‌المللی صورت خواهد پذیرفت یعنی حل‌وفصل نهایی قدس جز از طریق موافقت سازمان ملل متحد صورت نخواهد پذیرفت.[۱۳]

علاوه بر موارد فوق، مجمع عمومی سازمان ملل متحد در قطعنامه ۳۰۳ در ۹ دسامبر ۱۹۴۹، بر قطعنامه ۱۸۱ و نظام بین‌المللی ویژه در قدس، تأکید کرد و از شورای قیمومت خواست در اجلاس عادی یا استثنائی نظام قانون اساسی این شهر را تهیه و از هرگونه اقدامی که به این نظام آسیب برساند، جلوگیری کند.

تقسیم قدس

در پانزدهم مه ۱۹۴۸ نیروهای انگلیسی خاک فلسطین را ترک کردند و به قیمومیت این کشور خاتمه دادند. روز قبل از ترک آخرین نیروهای انگلیسی بن‌گورین اولین نخست وزیر اسرائیل اعلام استقلال کرد و نیروهای صهیونیستی مناطق وسیعی از فلسطین ازجمله بخش غربی قدس را اشغال کردند. اولین جنگ بین اعراب و اسرائیل آغاز شد. در پایان ماه مه ۱۹۴۹ یک آتش بس با ابتکار سازمان ملل متحد به اجرا گذاشته شد. در این زمان نیروهای اسراییل قسمت عمده فلسطین ازجمله مناطق وسیعی از ناحیه‌ای که بر طبق قطعنامه تقسیم برای کشور عرب در نظر گرفته شده بود و همچنین غرب بیت‌المقدس را اشغال کرده بودند.

در جنگ ۱۹۴۸ نه تنها قطعنامه ۱۸۱ در مورد نظام بین‌المللی خاص این شهر رعایت نشد، بلکه بخش غربی این شهر توسط رژیم صهیونیستی و بخش شرقی ازجمله

1. Abba Eban

شهر قدیمی توسط اردن اشغال شد. بنابراین، بیت‌المقدس در عمل به شکل دوفاکتو تقسیم شد. البته مجمع عمومی از طریق قطعنامه ۱۹۴ همچنان بر اصل بین‌المللی‌سازی قدس تأکید ورزید. ولی در عمل شهر قدس به دو بخش غربی تحت اشغال اسرائیل و بخش شرقی تحت اداره اردن و بخش قدیمی تحت اداره بین‌المللی تقسیم شد و این امر نیز بر خلاف قطعنامه ۱۸۱ در بین‌المللی بودن تمامی شهر و نقض آن قطعنامه تلقی می‌شود.(۱۴)

کمیته توفیق در مورخ اول سپتامبر ۱۹۴۹ طرحی را برای نحوه اجرای قطعنامه تقسیم در قدس به اجلاس چهارم مجمع عمومی سازمان ملل متحد ارائه کرد که براساس آن قدس به دو منطقه عربی و یهودی تقسیم می‌شد و ضمن خلع سلاح هر دو منطقه، هر دو بخش آن بی‌طرف باقی می‌ماند و هیچ‌یک از طرفین نمی‌توانست قدس را پایتخت خود قرار دهد.

از سوی دیگر شورای قیمومت در ۳۰ ژانویه ۱۹۵۰ قطعنامه‌ای صادر کرد و قدس را به سه بخش تقسیم کرد. بخش غربی تحت حاکمیت اسرائیل، بخش شرقی تحت حاکمیت اردن و اماکن مقدس که توسط یک فرماندار کل که از یک شورای مشورتی بهره می‌گرفت، اداره شود و براساس این قطعنامه سه کمیته برای اداره اماکن مقدس اسلامی، مسیحی و یهودی تشکیل شد. اسرائیل به این قطعنامه توجهی نکرد بنابراین بیت‌المقدس در عمل به شکل دوفاکتو تقسیم شد.

اسرائیل در ۲۳ ژانویه ۱۹۵۰، بیت‌المقدس را به‌عنوان پایتخت خود اعلام کرد و ادارات دولتی خود را در بخش غربی این شهر مستقر نمود. اردن نیز به نوبه خود سعی کرد به کنترل خود بر شرق شهر و بخش قدیمی جنبه رسمی ببخشد. با این حال، قوانین اردن خاطرنشان ساخته بود که این اقدام به حل‌وفصل نهایی مسئله فلسطینیان خدشه‌ای وارد نمی‌سازد.(۱۵)

شورای سرپرستی قدس در مورخ ۱۹۵۰/۴/۴ طرحی برای اداره اماکن مقدس ارائه کرد و براساس آن قدس که تحت اداره جمعی سازمان ملل متحد قرار داشت، توسط نماینده این سازمان و شورایی مرکب از ۴۰ عضو، این شهر را اداره می‌کرد و سرپرست شهر توسط شورای سرپرستی انتخاب شده و یک نیروی پلیس بین‌المللی از اماکن مقدس نگهداری و مراقبت به‌عمل می‌آورد و به ساکنان شهر قدس تابعیت خاصی که تابعیت قدس بود، اعطا می‌شد با این فرض که نظام فوق‌الذکر برای ده سال اعتبار

داشته و پس از ده سال طی همه‌پرسی از مردم شهر نسبت به هرگونه تغییری در آن اقدام شود.[۱۶]

اشغال قدس شرقی

در جنگ ژوئن ۱۹۶۷ اسرائیل مناطق وسیعی از جمله قدس شرقی را اشغال کرد. در ۲۷ ژوئن ۱۹۶۷ اشکول نخست وزیر وقت اسرائیل، قدس شرقی را به مناطق تحت سیطره این رژیم ملحق کرد. اشکول پس از الحاق قدس شرقی اعلام کرد اسرائیل در نظر دارد اداره و تنظیم بین‌المللی امور اماکن مقدس را در اختیار رهبران دینی ادیان سه گانه قرار دهد. پس از آن کنیست رژیم صهیونیستی بخش شرقی را به بخش غربی منضم کرد و در ۲۹ ژوئن ۱۹۶۷ مسئولان نظامی اسرائیل شورای سرپرستی قدس را منحل اعلام کردند. بدین‌ترتیب به رغم آن که اسرائیل در ماه ژوئن ۱۹۶۷ قدس شرقی را به مناطق تحت نفوذ خود ملحق کرد اما اداره امور دینی این منطقه را همچنان در اختیار کارمندان اوقاف اسلامی تابع اردن باقی گذاشت.

ابا ابان وزیر امور خارجه وقت نیز در تاریخ ۱۰ جولای ۱۹۶۷ طی نامه ای به دبیر کل سازمان ملل نوشت: بحث و گفتگوهای سازمان ملل نشان می دهد که اهمیت قدس در نزد جامعه بین‌المللی ناشی از وجود اماکن مقدس در این شهر می باشد و به همین خاطر اسرائیل اداره اماکن دینی یهودی، مسیحی و اسلامی را به پیروان این ادیان واگذار می‌کند.[۱۷]

شورای امنیت سازمان ملل متحد نیز طی قطعنامه ۲۴۲ مورخ ۱۹۶۷/۱۱/۲۲، خواستار خروج فوری اسرائیل از سرزمین‌های اشغالی شد.[۱۸] در این قطعنامه به صورت مستقیم اشاره‌ای به قدس ندارد بلکه صرفاً از اسرائیل می‌خواهد که از سرزمین‌های اشغالی جنگ ۱۹۶۷ که ازجمله آن‌ها قدس شرقی است، خارج شود. ولی مفهوم دیگر قطعنامه پذیرش ضمنی حاکمیت اسرائیل بر سرزمین‌های اشغالی این رژیم پس از جنگ ۱۹۴۷ است؛ لذا سرزمین‌هایی که در محدوده قطعنامه تقسیم جزو دولت یهودی نبوده ولی اسرائیل آن‌ها را پس از سال ۱۹۴۸ اشغال کرد، با صدور این قطعنامه به‌طور ضمنی قانونی و مشروع تلقی شده و این امر حاکمیت اسرائیل بر قدس غربی که بر طبق قطعنامه تقسیم بین‌المللی بوده را قانونی جلوه می‌دهد.

مجمع عمومی سازمان ملل متحد در قطعنامه ۲۲۵۳ مورخه ۴ جولای ۱۹۶۷ تمامی اعمال اسرائیل برای تغییر وضعیت قدس شرقی را باطل دانست و از اسرائیل خواست تمامی اعمالش در این شهر را لغو نماید و از اجرای هر طرحی که وضعیت شهر را دگرگون می‌کند خودداری ورزد. قطعنامه فوق که اولین قطعنامه‌ای محسوب می‌شود که از عملکرد اسرائیل در قدس انتقاد می‌کند بدون رأی مخالف و با رأی مثبت ۹۰ کشور و رأی ممتنع ۲۰ کشور به تصویب رسید و اسرائیل از ورود به بحث خودداری کرد. حتی ایالات متحده آمریکا نیز اگر چه به این قطعنامه رأی ممتنع داد ولی نماینده‌اش اظهار داشت: آمریکا اقدامات اسرائیل در مورد قدس را به رسمیت نمی‌شناسد.[۱۹]

وزیر خارجه رژیم صهیونیستی با ارسال نامه‌ای در مورخ ۱۹۶۷/۷/۱۲ برخی اقدامات اسرائیل را شرح داد که صدور قطعنامه بعدی نشانگر عدم پذیرش توضیحات رژیم صهیونیستی از سوی مجمع عمومی سازمان ملل متحد بود.

مجمع عمومی سازمان ملل متحد در ۱۹۶۷/۷/۱۴ قطعنامه ۲۲۵۴ را تصویب کرد و مجدداً از اقدامات این رژیم در قدس ابراز انزجار نمود و آن‌ها را محکوم و خواستار توقف آن شد و در عین‌حال این اقدامات را باطل اعلام کرد. این مجمع با تشکیل جلسه‌ای استثنائی در تاریخ ۱۴ جولای ۱۹۶۷ عدم توجه اسرائیل به اجرای قطعنامه سابق را محکوم کرد. این قطعنامه که با یکصد رأی مثبت و ۱۸ رأی ممتنع به تصویب رسید، بر قطعنامه ۲۲۵۳ مجمع عمومی تأکید ورزیده و از دبیرکل سازمان ملل خواست تا نسبت به وضعیت و اجرای قطعنامه گزارشی به شورای امنیت و مجمع عمومی ارائه کند و مجدداً از اسرائیل خواست از هرگونه عملی که آثار قدس شرقی را دگرگون کند خودداری ورزد.[۲۰]

اسرائیل در ۲۱ آگوست ۱۹۶۷ در زمانی که نماینده شخصی دبیرکل به منطقه سفر کرده بود، اعلام کرد که اسرائیل به‌دنبال وحدت قدس و دسترسی همه به مراکز عبادی است. ویلیام راجرز وزیر خارجه وقت آمریکا در دسامبر ۱۹۶۹ اعلام کرد علی‌رغم همراهی آمریکا با اهداف اسرائیل، این کشور هرگز از انضمام قدس به اسرائیل حمایت نخواهد کرد و به هیچ طرفی اجازه تدوین وضع نهائی قدس را نخواهد داد.

شورای امنیت سازمان ملل متحد پس از جنگ رمضان یا اکتبر ۱۹۷۳ قطعنامه ۳۳۸ را صادر کرد. در این قطعنامه که در ۱۹۷۳/۱۰/۲۲ صادر شد، مجدداً بر ضرورت

خروج نیروهای نظامی اسرائیل از مناطق اشغالی ۱۹۶۷ تأکید کرد و خواستار اجرای فوری قطعنامه ۲۴۲ شد.

اقدامات اسرائیل درقدس

رژیم صهیونیستی همواره از پذیرش مفهوم اشغالی برای مناطق اشغال شده در سال ۱۹۶۷ از جمله قدس شرقی، خودداری می‌کند.[۲۱] دیوان عالی اسرائیل با استناد به شرایط حاکم بر کرانه باختری و نوار غزه امکان اعمال معاهده چهارم ژنو سال ۱۹۴۹ برای این مناطق را مردود دانست؛ رژیم صهیونیستی و دیوان عالی آن اعمال معاهده ژنو را مشروط بر حاکمیت قبلی کشوری بر منطقه تحت اشغال می‌دانست در حالی که این ادعا فاقد وجهه قانونی است و در هیچ یک از مواد و بندهای معاهده ژنو چنین پیش‌شرطی وجود ندارد. براساس حقوق بین‌الملل عرفی هر کشوری به تعهدات ناشی از معاهدات بین‌المللی‌اش ملتزم است و در صورت تعارض قوانین داخلی و ملی با حقوق بین‌الملل تعهدات بین‌المللی دولت‌ها مقدم است. ماده ۱۳ اعلامیه حقوق دولت‌ها که کمیسیون حقوق بین‌الملل در سال ۱۹۴۹ وضع کرد، مواد ۲۶ و ۲۷ معاهده وین سال ۱۹۶۹ در مورد معاهدات این مسأله را مورد تأکید قرار داده است که دولت‌ها موظفند قانون داخلی خود را با حقوق و تعهدات بین‌المللی خود هماهنگ سازند.[۲۲]

در ماه مه ۱۹۶۸ اسرائیل رژه نظامی در شهر قدس برقرار کرد که با مخالفت بسیاری از کشورها و مجمع عمومی روبه‌رو شد و بسیاری از وابستگان نظامی کشورهای مهم شورای امنیت حضور در این رژه را تحریم کردند.

شورای امنیت سازمان ملل متحد در قطعنامه ۲۵۰ مورخ ۱۹۶۸/۴/۲۷ که با اجماع آرا به تصویب رسید، از اسرائیل خواست از هرگونه رژه نظامی در قدس در دوم مه ۱۹۶۸ خودداری ورزد و دبیرکل سازمان ملل گزارشی از اجرای قطعنامه به شورای امنیت ارائه نماید. البته اسرائیل به این قطعنامه عمل نکرد و دبیرکل سازمان ملل متحد در گزارش خود بر عدم التزام اسرائیل به قطعنامه تأکید کرد.[۲۳]

این شورا در قطعنامه ۲۵۱ مورخ ۱۹۶۸/۵/۲ تأسف شدید خود را از برپایی رژه نظامی در قدس اعلام کرد. مجمع عمومی و شورای امنیت هر دو در قالب چندین

قطعنامه اقدامات اسرائیل برای تغییر وضعیت بیت‌المقدس را بی‌اعتبار شناختند. به‌ویژه قطعنامه (۱۹۶۸) ۲۵۲ شورای امنیت در این زمینه بسیار گویا است.

شورای امنیت سازمان ملل متحد در قطعنامه ۲۵۲ بر دو قطعنامه مجمع عمومی به شماره ۲۲۵۳ مورخ ۱۹۶۷/۷/۴ و ۲۲۵۴ مورخ ۱۹۶۷/۷/۴ تأکید کرد و استیلا بر سرزمین از طریق زور را غیرقابل قبول معرفی نمود. همچنین تمامی اقدامات و تدابیر رژیم صهیونیستی در تغییر وضعیت قدس و لغو مالکیت مردم را غیرقانونی و نادرست معرفی کرده است.

در قطعنامه ۲۵۲ مورخ ۱۹۶۸/۵/۲۱ از اسرائیل خواست تمامی اعمالش که تغییراتی را در قدس پدید آورده لغو کند؛ این قطعنامه که با ۱۳ رأی مثبت و ۲ رأی ممتنع آمریکا و کانادا به تصویب رسید، دستیابی به سرزمین از طریق اشغال نظامی را محکوم کرده و تمامی اعمال اداری و قانون‌گذاری اسرائیل در قدس و ازجمله سلب مالکیت اراضی، ابنیه و اموال مستقر در آن را باطل دانسته و از اسرائیل خواسته فوراً اعمال ارتکابی در قدس را لغو نموده و از هرگونه اقدامی که منجر به تغییر وضعیت شهر قدس می شود، خودداری نماید.[۲۴]

در سوم جولای ۱۹۶۹ شورای امنیت قطعنامه ۲۶۷ را با اجماع اعضای شورای امنیت به تصویب رساند و نسبت به اجرای قطعنامه ۲۵۲ توسط اسرائیل تأکید کرد. شورای امنیت در این قطعنامه بر قطعنامه قبلی خود تأکید کرده و اقدامات رژیم صهیونیستی در این شهر را شدیداً نکوهش کرده است. اقدامات رژیم صهیونیستی در این مورد را باطل دانسته و یک بار دیگر بر باطل‌بودن تصرف سرزمین غیر، از طریق نظامی تأکید کرده است. در این قطعنامه از اینکه اسرائیل هیچ اقدامی برای اجرای قطعنامه‌های بین‌المللی به عمل نیاورده ابراز تاسف کرده است و تمامی اقدامات اسرائیل به منظور تغییر وضعیت شهر قدس را به شدت محکوم کرده و آن‌ها را باطل اعلام نموده است. این قطعنامه با اجماع اعضای شورای امنیت به تصویب رسیده است.

در ۱۹۸۰/۷/۳۱ رژیم صهیونیستی قانون اساسی شهر بیت‌المقدس را تصویب کرد. شورای امنیت نیز قطعنامه‌های ۴۷۶ و ۴۷۸ را در ژوئن و جولای ۱۹۸۰ صادر کرد و در این دو قطعنامه رژیم صهیونیستی به‌خاطر تصویب چنین قانونی به شدت مورد انتقاد و ملامت قرار گرفت و بر این نکته تأکید کرد که قانون اساسی شهر بیت‌المقدس

مخالف قوانین بین‌المللی می‌باشد و نباید موجب عدم جریان اجرای توافقنامه چهارم ژنو مصوبه ۱۹۴۹ در مورد بیت‌المقدس شود.(۲۵)

در ۱۹۶۹/۸/۲۱ مسجدالاقصی توسط فردی صهیونیست به آتش کشیده شد. اکثر کشورهای دنیا این آتش‌سوزی را محکوم کردند. شورای امنیت سازمان ملل متحد طی نشستی قطعنامه ۲۷۱ را با اکثریت ۱۱ رأی موافق و ۴ رأی ممتنع ازجمله آمریکا، به تصویب رساند.

قطعنامه هرگونه خرابی و یا اهانت به اماکن مقدس و دینی در قدس را محکوم و آن را به خطر افتادن امنیت و صلح بین‌المللی تلقی کرد و تمامی اعمال و رفتار اسرائیل که برای تغییر وضعیت قدس به‌کار گرفته است را باطل اعلام و از اسرائیل می‌خواهد که نسبت به مفاد توافقنامه ژنو و حقوق بین‌الملل در قدس مقید باشد. همچنان که بی‌توجهی رژیم صهیونیستی در اجرای قطعنامه‌های ۲۵۲ و ۲۶۷ را محکوم می‌کند و این رژیم را به اجرای این قطعنامه‌ها دعوت نموده و بر بند هفتم قطعنامه ۲۶۷ تأکید می‌نماید. برمبنای بند هفتم اگر اسرائیل به قطعنامه بی‌توجهی کند و مفاد آن را اجرا ننماید، شوارى امنیت فوراً جلسه تشکیل داده و نسبت به اقدامات بعدی تصمیم‌گیری خواهد کرد و از دبیرکل می‌خواهد گزارشی نسبت به اجرای این قطعنامه ارائه نماید.

این قطعنامه همچنین تأکید می‌کند که هرگونه هتک حرمت نسبت به اماکن مقدس، تخریب ساختمان‌ها و مکان‌های مذهبی در قدس، تشویق به آن و قدم گذاشتن در چنین اعمالی که ممکن است امنیت و صلح بین‌المللی را مورد تهدید قرار دهد مردود است. این قطعنامه می‌افزاید: اسرائیل باید از هرگونه هتک حرمت نسبت به مسجد الاقصی و زیر پا گذاشتن قطعنامه‌های صادره از سوی شورا و مجمع عمومی سازمان ملل درباره قدس خودداری کند. شورای امنیت در این قطعنامه می‌افزاید تمامی تصمیماتی که برای تغییر وضعیت شهر قدس توسط اسرائیل اتخاذ شده باید لغو شود. این شورا از اسرائیل خواست مانع انجام ماموریت شورای عالی اسلامی در شهر قدس نشود. شورای امنیت سازمان ملل متحد در این قطعنامه از تمامی کشورهای مسلمان خواست به کار بازسازی و ساخت اماکن مقدس اسلامی در شهر قدس اهتمام ورزند.

به‌دنبال این اقدام اسرائیل، رهبران کشورهای اسلامی در تاریخ ۱۹۶۹/۹/۲۵در رباط طی جلسه‌ای سازمان کنفرانس اسلامی را تشکیل و به‌دنبال آن صندوق و کمیته قدس را تشکیل دادند.

شورای امنیت سازمان ملل متحد در تاریخ ۲۵ سپتامبر ۱۹۷۱ قطعنامه ۲۹۸ را تصویب کرد و طی آن تأسف خود را از عدم توجه اسرائیل به مقررات بین‌المللی مذکور در قطعنامه‌های سابق در مورد قدس اعلام و تأکید کرد تمامی اعمال اداری و قانون‌گذاری اسرائیل و ازجمله مصادره اراضی و اموال و نقل و انتقال ساکنان و قوانینی که هدفش الحاق قدس شرقی به اسرائیل است، همگی باطل بوده و نمی‌تواند تغییری در وضعیت طبیعی فلسطین ایجاد کند.

در سال ۱۹۸۰ پارلمان رژیم صهیونیستی قدس را شهری یک‌پارچه و به‌عنوان پایتخت اسرائیل معرفی و انتقال پایتخت از تل‌آویو به قدس جدید را تصویب کرد.

آرتورگولد برگ سفیر ایالات متحده آمریکا در سازمان ملل طی بیانیه‌ای اعلام کرد که آینده قدس از طریق حل‌وفصل مشکل خاورمیانه تعیین می‌شود و خواستار نظارت بین‌المللی بر اماکن مقدس شد. وی شناسایی پایتختی قدس برای اسرائیل و یا انتقال سفارت آمریکا به این شهر را رد کرد و اعلام نمود که قدس شرقی منطقه‌ای اشغالی است و تمامی اقدامات اسرائیل برای تغییر وضعیت این شهر باطل است.(۲۶)

شورای‌امنیت در قطعنامه ۴۷۱ که در پنجم ژوئن ۱۹۸۰ تصویب کرد، رژیم صهیونیستی را به دلیل عدم‌پایبندی به معاهده چهارم ژنو در مناطق اشغالی محکوم‌کرد.

شورای امنیت در ۳۰ ژوئن ۱۹۸۰ با صدور قطعنامه ۴۷۶ از اسرائیل به عنوان نیروی اشغال‌گر نام برده و سرزمین‌های اشغالی در سال ۱۹۶۷ را «سرزمین‌های اشغالی» نامیده است و اقدامات این رژیم را باطل و بلااثر دانسته و از این رژیم خواست تا به این قطعنامه و قطعنامه‌های پیشین شورای امنیت تن دهد و از اصرار بر سیاست‌ها و اقداماتی که بر ماهیت و وضعیت شهر مقدس بیت‌المقدس تأثیر می‌گذارد، به سرعت دست بکشد.(۲۷)

شورای امنیت در ۲۰ اوت قطعنامه (۱۹۸۰) ۴۷۸ را تصویب نمود که در آن بر این اعتقاد شورا مجدداً تأکید شده بود که همه اقداماتی که وضعیت این شهر را تغییر می‌دهد، بی‌اعتبار است. در این قطعنامه از دولت‌هایی که در بیت‌المقدس پست‌های دیپلماتیک تأسیس کرده بودند، خواسته شده بود تا آن‌ها را فرا بخوانند. شورای امنیت در این قطعنامه تصویب قانون اساسی قدس توسط اسرائیل را محکوم کرد و آن را نقض حقوق بین‌الملل خواند و تصویب آن را بر استمرار تطبیق توافقنامه چهارم ژنو در مورد

حمایت از غیرنظامیان در منطقه اشغالی، غیرمؤثر دانست و تمامی رفتار و اقدامات اسرائیل در مناطق اشغالی پس از جنگ ۱۹۶۷ و ازجمله قدس را باطل و بلا اثر دانست.

در سال ۹۰، به‌دنبال درگیری‌هایی که در بیت‌المقدس و در حرم‌الشریف صورت گرفت، شورای امنیت قطعنامه ۶۷۲ خود را در ۱۲ اکتبر ۱۹۹۰ به تصویب رساند. شورای امنیت پس از محکوم ساختن اقدامات خشونت‌آمیز نیروهای امنیتی اسرائیل، از این رژیم خواست به گونه‌ای دقیق به تعهدات و مسئولیت‌های حقوقی خود تحت کنوانسیون چهارم ژنو مربوط به حمایت از افراد غیرنظامی مصوب ۱۲ اوت ۱۹۴۹، که در تمامی سرزمین‌های اشغالی سال ۱۹۶۷، قابل اجرا است، پایبند باشد.

شورای امنیت در ۲۰ دسامبر ۱۹۹۰ اعلام کرد کنوانسیون چهارم ژنو درباره بیت‌المقدس قابل اعمال است. این شورا همچنین نگرانی شدید خود را نسبت به وضعیت وخیم همه سرزمین‌های اشغالی از جمله بیت‌المقدس ابراز نمود و از اسرائیل خواست تا به آن تن دهد.

در سال ۱۹۹۷، دهمین نشست اضطراری ویژه مجمع عمومی در فوریه ۱۹۹۹ برگزار شد. در این اجلاس مجمع عمومی، بر بی‌اعتباری همه اقدامات اسرائیل ـ قدرت اشغال‌گر ـ که ماهیت و وضعیت حقوقی و ترکیب جمعیتی بیت‌المقدس را تغییر داده یا در پی تغییر آن است، تأکید نمود.

هنگامی که اسرائیل قانون حقوق پایه[1] را در تاریخ ۱۹۸۰/۷/۳۰ به تصویب رساند، قدس را به‌صورت یک‌پارچه پایتخت دولت اسرائیل قرار داد، امری که مخالف بسیاری از قطعنامه‌های بین‌المللی سابق در این مورد بود.[۲۸]

شورای امنیت در تاریخ ۱۹۸۰/۸/۲۰ در قطعنامه ۴۷۸ مصوبه اسرائیل را باطل و آن را نقض حقوق بین‌الملل دانست. شورای امنیت با اکثریت ۱۴ رأی در مقابل یک رأی ممتنع آمریکا این اقدام رژیم صهیونیستی را محکوم کرد و با اشاره به قطعنامه ۴۷۶ خود که در ۳۰ ژوئن ۱۹۸۰ به تصویب رسانده بود، بر عدم مشروعیت کسب زمین به وسیله زور تأکید کرد و ضمن باطل‌دانستن اقدامات اسرائیل بر اجرای توافقنامه‌های ژنو مورخ ۱۲ آگوست ۱۹۴۹ در مورد لزوم رفتار مناسب با غیرنظامیان در زمان جنگ بر اجرای آن توسط رژیم صهیونیستی در اراضی اشغالی از جمله قدس تأکید کرد و از

1. Basic Law

کشورهایی که سفارتخانه‌های خود را به این شهر منتقل کرده‌اند، خواست تا آن‌ها را از این شهر خارج کنند.[۲۹] با تصویب این قطعنامه۱۳ کشور نمایندگی های خود را از این شهر برچیدند.[۳۰] مجمع عمومی سازمان ملل متحد نیز در قطعنامه ۱۶۹/۳۵ مورخ ۱۹۸۰/۱۲/۱۵ از تصمیم اسرائیل به شدت انتقاد کرد[۳۱] و آن را مخالف تصمیمات و قطعنامه های بین‌المللی و معاهده ژنو تلقی کرد.[۳۲]

شورای امنیت انضمام قدس شرقی به قدس غربی و پایتختی این شهر برای اسرائیل را رد کرد و از همه کشورهای عضو خواست نمایندگی‌های خود را از این شهر فرا بخوانند و نسبت به صدور این قانون اسرائیل را به شدت محکوم کرد. شورای امنیت با ابراز تأسف از عدم اجرای قطعنامه قبلی توسط اسرائیل، از این رژیم مجدداً درخواست کرد از اقداماتی که در شهر قدس مرتکب می‌شود و نقض حقوق بین‌الملل محسوب می‌شود، خودداری نماید.[۳۳] شورا این اقدام را مانع استمرار شمول توافق چهارم ژنو در مورد قدس ندانست.

شهرک‌سازی در قدس و حفاری‌های رژیم صهیونیستی در زیر مسجد الاقصی از دیگر موارد نقض حقوق بین الملل در این شهر است. هجدهمین کنفرانس عمومی یونسکو طی قطعنامه شماره ۴۲۷/۳ حفاری‌ها را محکوم کرد. این کشورها اعلام کردند این اقدام اسرائیل موجب ریشه‌کن‌شدن تمدن در شهر قدس به‌طور عام واز بین رفتن تمدن مسجد الاقصی به‌طور خاص می‌شود.

مجمع عمومی سازمان ملل متحد و شورای امنیت، در قطعنامه‌های دیگری رفتار خلاف حقوق بین‌الملل رژیم صهیونیستی را محکوم کرده و اقدامات این رژیم در فلسطین و به‌ویژه در قدس را فاقد مشروعیت شناختند. از جمله می‌توان به قطعنامه ۵۹۲ مصوب ۱۹۸۶/۹/۸، قطعنامه ۶۰۵۸ مصوب ۱۹۸۶/۱۲/۲۲، قطعنامه ۶۷۲ مصوب ۱۹۹۰/۱۰/۱۳، قطعنامه ۷۲۶ مصوب ۱۹۹۲/۱/۶، قطعنامه ۷۹۹ مصوب ۱۹۹۲ و قطعنامه ۹۰۴ مصوب ۱۹۹۴ و برخی دیگر از قطعنامه‌ها اشاره کرد.[۳۴]

نتیجه‌گیری

در مورد مشروعیت انتقال قیمومت از جامعه ملل به سازمان ملل متحد بین حقوق‌دانان اختلاف‌نظر است. برخی از حقوق‌دانان مداخله سازمان ملل متحد در امور

فلسطین و استمرار قیمومت پس از جنگ جهانی دوم را غیرقانونی می‌دانند. همچنان که در مورد اعتبار و مشروعیت قطعنامه تقسیم بین حقوق‌دانان اختلاف نظر وجود دارد. این امر به‌ویژه در مورد مداخله مجمع عمومی و حدود اختیارات این مجمع نیز مطرح است. در صورتی که قطعنامه فوق بی‌اعتبار و مجمع عمومی خارج از وظایف قانونی خود مبادرت به صدور این قطعنامه کرده باشد، تقسیم فلسطین و بین‌المللی سازی قدس اعم از شرقی و غربی بی‌اعتبار است. در صورتی که این قطعنامه مشروع و مجمع عمومی در چارچوب وظایف خود بر طبق منشور ملل متحد عمل کرده باشد، قدس (اعم از شرقی، غربی و قدیم) بین‌المللی است و باید توسط یک ساختار بین‌المللی اداره شود و با مراجعه به آرای عمومی مردم اصلی این سرزمین در مورد سرنوشت آن تصمیم‌گیری شود. بنابراین اشغال بخش غربی آن در سال ۱۹۴۸ و انضمام آن به اسرائیل و پایتختی آن باطل است. همچنان که اشغال بخش شرقی آن بر طبق قطعنامه‌های ۲۴۲، ۳۸۸ شورای امنیت و بسیاری دیگر از قطعنامه‌های سازمان ملل باطل است. ضمن آنکه نقض مفاد قطعنامه ۱۸۱ و ۱۹۴ مجمع عمومی نیز هست. علاوه بر آن با توجه به اشغالی‌بودن این سرزمین همچنان که بسیاری از قطعنامه‌های سازمان ملل به این تصریح کرده‌اند، اعلام قدس یک‌پارچه یا واحد و یا قدس بزرگ، تغییر آثار، شهرک‌سازی، اعلام پایتختی، آتش‌سوزی، حفاری و جابه‌جایی ساکنان، سلب هویت و تبعید مردمان آن و انتقال یهودیان به این شهر و ساختن دیوار حائل و... همگی برخلاف حقوق بین‌الملل، مقررات منشور ملل متحد، قواعد عرفی و غیرعرفی حقوق بین‌المللی بشردوستانه به‌ویژه مقررات کنوانسیون‌های ژنو و به‌طور ویژه کنوانسیون چهارم ژنو بوده و باطل و بلااثر است.

یادداشت‌ها

1. http://en.wikipedia.org/wiki/Sykes%E2%80%93Picot_Agreement
2. http://en.wikipedia.org/wiki/Treaty_of_Lausanne

۳. القدس- القرارات الدولیه الکامله ۱۹۴۷- ۱۹۹۷، مجلس القدس العالمی، چاپ اول، بیروت، ۱۹۹۸، ص. ۵۴.

۴. حمیدی، سیدجعفر، تاریخ اورشلیم (بیت‌المقدس)، صص ۲۵۹ – ۲۶۰.

5. http://www.jewishvirtuallibrary.org/jsource/History/peel۱.html

۶. نایف حواتمه دبیرکل جبهه خلق برای آزادی فلسطین می‌نویسند: «رژیم صهیونیستی بر ۷۷٪ از اراضی فلسطین تشکیل شد در حالی که قطعنامه ۱۸۱ تنها ۵۴٪ از فلسطین را به این

رژیم اختصاص می دهد ولی یهودی‌ها تا سال ۱۹۴۸ فقط ۳٪ از فلسطین در تملک‌شان بود».
(نایف حواتمه، اسلو و السلام الاخر المتوازن، ص۲۴۲.

7. Article 8: demilitarization and UN control over Jerusalem
Article 9: free access to Jerusalem
8. New York Post, July 14, 1948.
Folke Bernadotte, To Jerusalem, (London: Hodder and Stoughton, 1951), p.113. http://www.jewishvirtuallibrary.org/jsource/History/bernplan.html)
۹. عبداللطیف الطیباویی، ص۵۵.
10. United Nations General Assembly Resolution 194
11..http://unispal.un.org/UNISPAL.NSF/0/C758572B78D1CD0085256BCF0077E51A
۱۲. الموسوعه الفلسطینیه، ص۵۴۹.
13. http://www.awu-dam.org/book/03/study03/189-g-h/book03-sd003.htm
۱۴. سمیر الزین در مقاله «مرکزیه القدس فی الصراع وسط الاهمال العربی و الفلسطینی»، شئون الاوسط، شماره ۷۲، ص ۷۳.
15.http://en.wikipedia.org/wiki/United_Nations_General_Assembly_Resolution_194.
16. The City of Jerusalem shall be established as a corpus separatum under a special international regime and shall be administered by the United Nations. The Trusteeship Council shall be designated to discharge the responsibilities of the Administering Authority on behalf of the United Nations.
۱۷. راه‌حل نهایی قدس، مرکز یافی دانشگاه تل آویو، ص ۸.
۱۸. اگرچه قطعنامه صریحاً به خروج از قدس شرقی تصریح نکرده است؛ ولی قدس شرقی همچون کرانه غربی، غزه، صحرای سینا و جولان جزو مناطقی بود که در جنگ ژوئن ۱۹۶۷ اشغال شد.
19. Henry Cotton "Palestine and International Law" Second Edition. Longman London 1967.
20.http://unispal.un.org/UNISPAL.NSF/0/3E28F2C76EBEA214852560DF00575C0E
۲۱. بند ۶ ماده ۴۹ معاهده چهارم ژنو در سال ۱۹۴۹ که مقرر می‌دارد دولت اشغال‌گر حق ندارد شهروندان و ساکنین مناطق اشغالی را کوچ داده و آن‌ها را جابه‌جا کند.
۲۲. ماده ۲۶: الزام‌آور بودن معاهدات - ۱. هر معاهدهٔ لازم‌الاجرایی برای طرف‌های آن تعهدآور است و باید توسط آن‌ها با حسن نیت اجرا گردد. ماده ۲۷: حقوق داخلی و رعایت معاهدات- یک طرف معاهده نمی‌تواند به حقوق داخلی خود به عنوان توجیهی برای قصور خود در اجرای معاهده استناد نماید. این قاعده تأثیری بر ماده ۴۶ نخواهد داشت.

http://www.dadkhahi.net/law/hoghoogh/h_beynolmelal/convention1969-wien.htm
23. http://www.alquds-online.org/index.php?s=10&ss=4&id=670
24. http://www.alquds-online.org/index.php?s=10&ss=4&id=670
۲۵. القدس- القرارات الدولیه الکامله ۱۹۴۷- ۱۹۹۷، مجلس القدس العالمی، چاپ اول، بیروت، ۱۹۹۸، صص ۱۹۲-۱۸۸.
26. With regard to the specific measures taken by the Government of Israel on 28 June, I wish to make it clear that the United States does not accept or recognize these measures as altering the status of Jerusalem. My Government does not recognize that the administrative measures taken by the Government of Israel on 28 June can be regarded as the last word on the matter, and we regret that they were taken. We insist that the measures taken cannot be considered as other than interim and provisional, and not as prejudging the final and permanent status of Jerusalem. "We believe that the most fruitful approach to a discussion of the future of Jerusalem lies in dealing with the entire problem as one aspect of the broader arrangements that must be made to restore a just and durable peace in the area". U.S. Permanent Representative to the U.N. Arthur Goldberg, before United Nations General Assembly, Fifth Emergency Special Session, July 14, 1967.
27. http://www.alquds-online.org/index.php?s=10&ss=4&id=670
۲۸. ضمیمه روزنامه اطلاعات، ۲ بهمن ۷۶.
۲۹. حلبی اسامة الوضع القانونی لمدینة القدس و مواطنیها العرب ص ۵۸.
۳۰. حلبی اسامة الوضع القانونی لمدینة القدس و مواطنیها العرب ص ۲۶.
۳۱. خلف غازی ، مجله القدس ۳۶ عاما من الامتدال و التهوید اصرار فلسطین عل البقا ، شماره ۱۶۳ ، ژانویه ۲۰۰۴ .
۳۲. نوفل دکتر احمد سعید الصراع علی القدس خلال خمسین عاما بین القرارات الدولیة و مشاریع الحلول السیاسیة فلسطین المسلمة می ۱۹۹۸ ص ۹۲.
۳۳. القدس فی‌الصراع العربی الاسرائیلی، موقف الولایات المتحده من قضیه القدس.
۳۴. شریعت، محمد صادق قدس، و قطعنامه‌های بین‌المللی، چاپ اول، نشر سفیر، ۱۳۷۹.

انقلاب اسلامی ایران و پدیده تروریسم

عنایت‌الله یزدانی[۱]
احسان شیخون[۲]

چکیده: تروریسم یکی از مقوله‌های مهم در حوزه امنیت ملی و بین‌المللی در جهان امروز می‌باشد. از سویی در ادبیات اسلامی و فقه شیعه واژه‌ای به نام تروریسم وجود ندارد، این واژه در اصطلاح و مفهوم واژه‌ای وارداتی است، با این وجود در منابع شیعه و آرای فقها برخی مفاهیم مانند محاربه (اقدام مسلحانه به قصد ایجاد رعب و وحشت)، فتک (کشتن غافلگیرانه)، غدر (کشتن از طریق فریب و حیله‌گری) هستند که حرمت آن مورد تأکید بوده و هست. بعد از وقوع انقلاب اسلامی ایران، در منطقه خاورمیانه موج جدیدی از فعالیت‌های تروریستی اتفاق افتاد، عده‌ای از تحلیل‌گران غربی با بهانه قرار دادن اسلام و ایران به دلایل گوناگون، ابراز داشتند که رخداد انقلاب اسلامی ایران عامل اصلی محرک و تشدیدکننده تروریسم در منطقه خاورمیانه بوده و تاکنون نیز بر آن پافشاری نموده‌اند. در این مقاله با فرض اینکه وقوع انقلاب اسلامی ایران بر پدیده تروریسم تأثیری نداشته است به دنبال یافتن پاسخی برای این سئوال هستیم که آیا رخداد انقلاب اسلامی ایران محرک و تشدیدکننده تروریسم در منطقه خاورمیانه بوده است؟ همچنین کوشیده می‌شود به مواردی همچون؛ رابطه مذهب و تروریسم، دیدگاه اسلام نسبت به خشونت و بنیادگرایی اسلامی در منطقه خاورمیانه پرداخته شود.

واژگان کلیدی: انقلاب اسلامی، تروریسم، بنیادگرایی اسلامی، صلح، جهاد، اسلام شیعی.

یک مشکل اساسی که همواره در زمینه مطالعه و تحلیل پدیده تروریسم وجود دارد، نبود تعریفی کاربردی از این فعالیت است. علی‌رغم چندین دهه از وجود نوشته‌های

۱. دکتر عنایت‌الله یزدانی، استادیار روابط بین‌الملل گروه علوم سیاسی دانشگاه اصفهان.
yazdan@polt.ui.ac.ir
۲. آقای احسان شیخون، دانشجوی کارشناسی ارشد رشته روابط بین‌الملل.

آکادمیک درباره این موضوع، هیچ تعریفی که پذیرش همگانی داشته باشد برای آن یافت نشده است. در زیر به برخی از این تعاریف اشاره می‌نماییم:

تروریسم از ریشه لاتین Terror به معنای ترس و وحشت گرفته شده است (دایره المعارف لاروس،۱۹۶۴: ۲۵۸)، به معنای اعمال فردی یا گروهی می‌باشد که از راه ایجاد ترس و وحشت و به کار بستن زور می‌خواهند به هدف‌های سیاسی خود برسند. هم‌چنین کارهای خشونت‌آمیز و غیرقانونی حکومت‌ها برای سرنگونی مخالفان خود وترساندن آنان نیز در ردیف تروریسم قرار دارد که از آن به عنوان «تروریسم دولتی» یاد می‌شود. ریشه اصطلاح ترور به این معنا مربوط به دوران انقلاب فرانسه، یعنی سال‌های ۱۷۹۲ و ۱۷۹۴م. مشهور به دوران ترور است (عبداله خانی، ۱۳۸۶: ۱۹)و این نام‌گذاری درست است زیرا بی‌اندک درنگی می‌توان بعضی از جنبه‌های سیاسی را که در آن زمان تعقیب می‌شد «تروریستی» نامید. از این زاویه عبارت ترور این‌گونه قابل تعریف می‌باشد: «ایجاد هراس در توده مردم یا گروهی از مردم به منظور در هم شکستن مقاومت‌شان و برقراری نظام یا فرایند سیاسی بر پایه این ترس، از طریق به‌کارگیری اقدامات حاد و خشونت بار» (دایره‌المعارف لاروس، ۱۹۶۴: ۲۵۹-۲۵۸). در پیش‌نویسی که انتشارات دانشگاه کلمبیا در سال ۲۰۰۴ پیرامون مفهوم تروریسم منتشر کرد، این واژه را چنین تعریف نمود:

«استفاده غیرقانونی یا بهره‌گیری تهدیدآمیز از نیرو یا خشونت فردی و یا گروهی سازمان‌یافته علیه مردم به قصد ترساندن و مجبور کردن جوامع و حکومت‌ها؛ اغلب به دلایل ایدئولوژیک و یا سیاسی. بنابراین تروریسم عبارت است از: تهدید و یا استفاده از خشونت، اغلب بر ضد شهروندان برای دستیابی به اهداف اجتماعی یا سیاسی برای ترساندن مخالفان یا ایجاد نارضایتی عمومی» (Bayhis & Smith, 2005: 481).

جعفری لنگرودی (۱۳۷۸،ج۲: ۱۲۰۰) در تعریف تروریسم می‌گوید: «ترور در لغت وحشت و ترس است؛ اصطلاحاً قتل سیاسی است با سلاح. فاعل این عمل را تروریست گویند.» «پلانو» تروریسم را «تلاش‌های عناصر دولتی و غیردولتی که سعی میکنند با استفاده از روش‌های خشونت‌آمیز، به اهداف سیاسی خود دست یابند، تعریف می‌نماید» (Plano,1988: 201). «دیوید روبرتسون» اظهار می‌دارد: «تروریسم استفاده سیاسی از خشونت به عنوان ابزاری برای تحت فشار قرار دادن یک حکومت و یا جامعه جهت پذیرش تغییر سیاسی یا اجتماع رادیکال است» (Robertson, 1993: 458).

در بند دوم ماده یک کنوانسیون «سازمان کنفرانس اسلامی» در تعریف تروریسم چنین آمده است: «اصطلاح تروریسم به هرگونه عمل خشونت‌آمیز یا تهدیدکننده اطلاق می‌شود که علی‌رغم مقاصد یا انگیزه‌اش به منظور اجرای برنامه مجرمانه فردی یا گروهی به منظور ایجاد رعب بین مردم یا تهدید به آسیب‌رساندن یا به خطر انداختن جان، حیثیت، آزادی‌ها، امنیت یا حقوق آنان، یا به خطر انداختن محیط زیست یا هرگونه تأسیسات یا اموال عمومی یا خصوصی یا اشغال یا تصرف آن‌ها یا به خطر انداختن منابع ملی یا تأسیسات بین‌المللی یا تهدید کردن ثبات، تمامیت ارضی، وحدت سیاسی، یا حاکمیت کشورهای مستقل انجام می‌گیرد» (ممتاز، ۱۳۸۱: ۴۴).

یکی از جامع‌ترین تعاریف از تروریسم را «آلکس اشمید» با ترکیب ۱۰۹ تعریف و مساعدت بیش از پنجاه دانش‌پژوه این‌گونه بیان می‌کند: «تروریسم شیوه اقدامات تکراری به منظور ایجاد دلهره، رعب و وحشت است که به دلایل سلیقه‌ورزی ،جنایی و یا سیاسی توسط گروه‌های مختلف به کار گرفته می‌شود» (Schmid,1993: 8). وزارت خارجه ایالات متحده نیز در سال ۱۹۸۳م. تروریسم را این‌گونه تعریف کرد: «واژه تروریسم به معنای خشونت عمدی و با انگیزه سیاسی است که علیه اهداف غیرنظامی توسط گروه‌های فراملی و عوامل پنهانی و معمولاً به قصد نفوذ در مخاطبان صورت می‌گیرد» (US Department of State, 1996: VI). با وجود گوناگونی تعاریف ذکر شده، در تمام موارد می‌توان شاخص‌های مشترکی به ترتیب زیر مشاهده نمود:

الف) خشونت و توسل به زور

جنبه‌های مختلف خشونت در اقدامات تروریستی دیده می‌شود. قتل، جرح و تخریب از ویژگی‌های اساسی اقدامات تروریستی است. این ویژگی‌ها در قریب به اتفاق تعاریف ارائه‌شده از تروریسم آمده است «هم‌چنان که در فرهنگ‌هایی چون لغت‌نامه دهخدا، فرهنگ علوم سیاسی، (آقابخشی،۱۳۷۹: ۵۸۴) دانشنامه بریتانیکا، فرهنگ انگلیسی روابط بین‌الملل و علوم سیاسی مدرن، فرهنگ اصطلاحات و عناوین جزایی و نیز در قوانین بین‌المللی چون ماده یک کنوانسیون سازمان کنفرانس اسلامی، قطعنامه سال ۱۹۸۴ م. مجمع عمومی سازمان ملل، قطعنامه سال ۱۹۷۴م. و ماده ۲۴ مقررات مربوط به جرایم بین‌المللی کمیسیون حقوق بین‌الملل و نیز تعریف دانشمندانی چون ولف، فیلسوف

آمریکایی، محمدجعفر جعفری لنگرودی در ترمینولوژی حقوق، شریف بسیونی، وزارت دفاع آمریکا و... عنصر اعمال خشونت و توسل به زور عنصری کلیدی است.

ب) ایجاد فشار (سیاسی و...)، وحشت و ترس

هر اقدام تروریستی، هدفی را دنبال می‌کند که از رهگذر ایجاد فشار به دولت یا جامعه موردنظر و تولید وحشت فزاینده در تلاش است که بدان دست یابد. ایجاد فشار سیاسی و وحشت نیز از مؤلفه‌های مشترک بین تعاریف ارائه شده در حوزه تروریسم است.

ج) رسیدن به هدفی غیرمشروع

علاوه‌بر معنای هدف مشروع و غیرمشروع که نسبت به شرایط، اوضاع، جوامع و دولت‌های مختلف، متفاوت است هر اقدام تروریستی هدفی را دنبال می‌کند که حداقل از سوی جامعه یا دولت مورد هدف نامشروع تلقی می‌شود؛ گرچه ممکن است از سوی برخی دیگر از جوامع یا دولت‌ها هدفی مشروع تلقی گردد. اقدامات تروریستی ممکن است برای رسیدن به اهداف سیاسی یا مذهبی انجام شود ویا ممکن است براساس کسب منافع شخصی صورت گیرد (عبداله خانی،۱۳۸۶: ۲۳).

د) اقدام غافلگیرانه، مخفیانه و ظالمانه

برخلاف جنگ‌ها که دشمن مشخص و آشکار بوده و رودررو به مبارزه می‌پردازد؛ در اقدامات تروریستی فرد یا گروه تروریستی تا آنجا که می‌تواند موضع خود را غیرمشخص، پنهان، منافقانه و غافلگیرانه قرار می‌دهد؛ چرا که عمده‌ترین عامل بالا بردن تاثیرگذاری بر هدف خود را در غافلگیری می‌بینند که از این طریق، وی را وحشت زده و مرعوب خود می‌کنند. این مؤلفه در روح اغلب تعاریف ترور آمده است (شاملو احمدی،۱۳۸۰ :۱۳۱-۱۳۰). ترور اگر غافلگیرانه و مخفیانه نباشد به سرانجام نمی‌رسد و دولت‌ها مانع از وقوع آن خواهند شد. ظالمانه بودن آن از این جهت است که در اغلب موارد قتل، بمب‌گذاری و سایر اقدامات تروریستی، مردم بی‌گناه نیز مورد هدف قرار می‌گیرند. امروزه دامنه اقدامات تروریستی از داخل مرزهای ملی به فراتر از مرزها گسترش یافته و بُعدی جهانی پیدا نموده است. فراملی شدن، افزایش کمی، تغییرات سازمانی و

شبکه‌ای‌شدن، گسترش حملات انتحاری، استقلال مالی و خودکفا شدن و کاهش وابستگی به دولت‌ها از مهم‌ترین ویژگی‌های تروریسم عصر حاضر می‌باشند.

در مورد علل افزایش اقدامات تروریستی نیز، دلایل گوناگونی مطرح شده که مهم‌ترین آن‌ها عبارتند از: گسترش تکنولوژی به‌ویژه در عرصه اطلاعاتی و ارتباطی، انفجار جمعیت، افزایش شکاف فقیر-غنی و شمال-جنوب، گسترش حساسیت‌ها نسبت به مسائل زیست محیطی، فروپاشی اتحاد جماهیرشوروی و نظام دوقطبی، نامتقارن‌شدن عرصه نبرد، سیاست‌ها و اقدامات نظامی ایالات متحده آمریکا و متحدین این کشور. (یزدانی، ۱۳۸۶: ۸۸۱-۸۵۷).

دیدگاه اسلام نسبت به خشونت

جامعه‌ای که اسلام ترسیم می‌کند جامعه‌ای است برخوردار از امنیت و در آن عبادت خدا و دوری از طاغوت محسوس است. اسلام، یک ایدئولوژی نظام‌مند و شفاف است که دارای اصول اخلاقی، جهان‌بینی معین در مورد عدالت سیاسی و اجتماعی است. به‌طور بالقوه، جاذبه و کشش اسلام جهانی است؛ چرا که از نظر این دین تمامی انسان‌ها برابر هستند. در واقع، مکتب اسلام در یک مناظره جدی دیدگاه لیبرال دموکراسی غربی را مغلوب کرده و تهدیدی جدی علیه نظام‌های لیبرال؛ حتی در درون کشورهایی که اسلام در راس حاکمیت سیاسی آن‌ها نیست، به حساب می‌آید (مردن، ۱۳۷۹: ۱۲۴). از این رو آیات و روایات متعدد و فراوانی در منع ترور، قتل پنهانی و خشونت وجود دارد که هیچ‌گونه تردیدی را درباره «تحریم دینی ترور» و خشونت باقی نمی‌گذارد. صلح و رحمت از اهداف و آرمان‌های اساسی دین مبین اسلام است که پیامبر اسلام (ص) برای گسترش آن‌ها مبعوث شده است. بی تردید، دینی که اساس آن «رحمت» است، پیام‌آور آن دین نیز پیامبر رحمت خواهد بود: «وَ ما أرْسَلْناکَ إلاّ رَحْمَةً لِلْعالَمِینَ» (انبیاء آیه ۱۰۷). بنابراین، آیات فراوانی از سوره‌های انعام، کهف، مائده، اسراء و... خشونت، قتل نفس و کشتن انسان را منع کرده است، از جمله: (مَن قَتَلَ نَفساً بِغَیْرِ نَفْس أوْ فَسَاد فِیالأرْضِ فَکَأنَّمَا قَتَلَ النَّاسَ جَمِیعاً و من احیاها فکانّما احیا الناس جمیعاً) (مائده آیه ۳۲)؛ «هر کس فردی را جز به قصاص قتل یا به جزای فساد در روی زمین بکشد مانند این است که همه مردم را کشته باشد و کسی که فردی را احیا نماید (از کشته‌شدن نجات دهد) مانند این

است که همه مردم را نجات داده است.» براساس این آیه شریفه، در غیر دو مورد مذکور (قصاص و افساد در روی زمین) گناه قتل یک انسان برابر با گناه کشتن همه مردم است. البته باید توجه داشت که مفهوم «افساد» گسترده است و شامل «ترور» نیز می‌شود. غرض از بیان این آیه در اینجا تنها استفاده این نکته است که اسلام برای منزلت و شرافت انسان، که یکی از مصادیق آن «حیات آدمی» است، اهمیت بسیاری قائل است. در آیه (وَلاَ تَقْتُلُواْ النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ‌اللّهُ إِلاَّ بِالحَقِّ و من قَتل مظلوماً فقد جعلنا لولّیه سلطاناً و لا یسرف فی‌القتل)؛ «و کسی را که خداوند خونش را حرام کرده نکشید جز به حق، و آن کس که مظلوم کشته شده، برای ولی او سلطه و حق قصاص قرار دادیم، اما در قتل اسراف نکنید» نیز بر این نکته تأکید شده است (اسرا، آیه۳۳).

در حدیثی معتبر نقل شده که «ابوصباح کنانی» به امام صادق(ع) می‌گوید: همسایه‌ای داریم که نسبت به امیرالمومنین(ع) بدگویی می‌کند، آیا اجازه عملی را نسبت به او می‌دهید؟ حضرت فرمودند: آیا تو اهل کار هستی؟ گفت: به خدا قسم اگر اجازه دهید در کمین او می‌نشینم. هنگامی که به دام افتاد با شمشیر، او را می‌کشم. حضرت فرمود: «یا ابا الصباح، هذا الفتک (کشتن غافلگیرانه)، و قد نهی رسول‌الله عن الفتک، یا ابا الصباح ان الاسلام قید الفتک»؛ یعنی: ای ابوصباح این کار، ترور است و رسول خدا از ترور نهی فرمودند، ای ابوصباح، اسلام تحقیقاً مانع ترور است. (کلینی، بی تا:۳۷۵) همچنین از معصوم (ع) نقل است که: «الایمان قید الفتک، المومن لایفتک ای الایمان یمنع من الفتک کما یمنع القید عن التصرف» یعنی ایمان، مانع ترور است. مؤمن ترور نمی‌کند، یعنی ایمان ترور را منع می‌کند، همانند کسی که دستش بسته است و قادر نیست کاری انجام دهد (مجلسی، بی‌تا: ۱۳۷).

در تاریخ اسلام می‌خوانیم؛ قرآن عرب جاهلی را با آن که خوی جنگ و خون‌ریزی داشت، به صلح و دست بر داشتن از جنگ و خشونت دعوت می‌کند: «وَ إِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَها وَ تَوَکَّلْ عَلَی اللّهِ (انفال :۶۱)؛ یعنی چنانچه برای صلح آغوش گشودند تو نیز برای صلح آغوش بگشای». اسلام حتی در میدان نبرد خواهان صلح و آشتی‌است: «ولا تقولوا لمن ألقی إلیکم السلام لست مؤمنا» (نساء :۹۴)؛ «به آن که با شما از در آشتی و تسلیم در آید مگویید که بی‌ایمان است». فقیهان با استناد به این آیه می‌گویند: هرگاه از کسی که با مسلمانان در نبرد است اقدامی صلح جویانه سر زند، بر مسلمانان واجب است به او پاسخ مثبت دهند و از نبرد با او دست بردارند (قرطبی، ۱۴۰۵:

۳۳۶-۳۳۵). براساس آموزه‌های قرآنی، حتی آن گاه که قابیل برادرش را به کشتن تهدید کرد، هابیل پاسخ آشتی‌جویانه‌ای داد که حاکی از صلح‌جویی انسان نیک است: «لَئِنْ بَسَطْتَ إِلَيَّ يَدَكَ لِتَقْتُلَنِي ما أَنَا بِباسِطٍ يَدِيَ إِلَيْكَ لِأَقْتُلَكَ إِنِّي أَخافُ‌اللّهَ رَبَّ الْعالَمِينَ» (مائده :۲۸)؛ اگر تو دست به کشتن من بزنی من دست به کشتن تو نمی‌زنم. من از خداوند جهانیان می‌ترسم.

در مرحله‌ای فراتر، قرآن «صلح جهانی» را نوید می‌دهد و می‌فرماید: «يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ادْخُلُوا فِي السِّلْمِ كَافَّةً وَ لا تَتَّبِعُوا خُطُواتِ الشَّيْطانِ...» (بقره :۲۰۸)؛ ای آنان که ایمان آوردید همگی از در صلح درآیید و از گام‌های شیطان پیروی مکنید. هم چنین التزام مسلمانان را به صلح و امنیت چنین بیان می‌دارد: «فَإِنِ اعْتَزَلُوكُمْ فَلَمْ يُقاتِلُوكُمْ وَ أَلْقَوْا إِلَيْكُمُ السَّلَمَ فَما جَعَلَ اللّهُ لَكُمْ عَلَيْهِمْ سَبِيلاً» (نساء(۴):۹۰)؛ چون از شما دست بردارند و با شما سر جنگ نداشته و از در آشتی در آیند، خداوند راهی برای شما [برای ادامه جنگ] علیه آنان قرار نداده است. بر این اساس، آیاتی که دلالت بر صلح دارد، نسخ نشده است و جنگ و مبارزه آن‌گاه رواست که صلح خواهی وجود نداشته باشد (الزحیلی، ۱۹۹۷: ۹۶-۹۴).

مفهوم واژه «اسلام» مشتق از «سلم»، «سلام» و «سلامت» است. عبارت‌های «السلام علیکم» و «علیکم‌السلام» درود روزمره مسلمانان به یکدیگر و شعار آنان در همه جا اعم از مسجد، دانشگاه و محل کار و تجارت است. این درود، بهترین و زیباترین درودهاست، زیرا در آن مفهوم صلح و آشتی نهفته است. هرگاه نام پیامبر اسلام یا دیگر پیامبران آورده شود، عبارت «علیه السلام» نیز اضافه می‌شود، زیرا این عبارت از بهترین درودها و دعاها است (محمصانی، ۱۹۸۲: ۵۴-۵۰). مسلمانان نمازهای خود را با عبارت «السلام علیکم و رحمة الله و برکاته» به پایان می‌برند و این عبارت را هر روز چند بار تکرار می‌کنند. با وجود چنین آموزه‌هایی در اسلام، چگونه می‌توان تعالیم این دین را بر جنگ و خشونت بنا نهاد؟

جنگ‌های پیامبر اسلام خود مهم‌ترین دلیل بر روحیه مسالمت‌جویانه در درگیری‌های صدر اسلام است. وقایع‌نگاران و مورخین اذعان دارند که پیامبر اسلام در مدت حضور در مکه هرگز گروه نظامی تدارک ندید و چون به مدینه هجرت نمود و جهاد بر مسلمانان واجب شد، به نبرد با مشرکان پرداخت. با وجود این، نبردهای پیامبر همگی «ماهیت دفاعی» داشت نه حالت تهاجمی. سفارش‌های پیامبر و خلفای پس از آن حضرت

در خصوص آیین نبرد به خوبی گویای آن است که هدف اسلام به کارگیری زور و خشونت در حل اختلافات نیست. نقل است آن حضرت هرگاه دسته نظامی ترتیب می‌دادند آنان را در برابر خود می‌نشاندند و می‌فرمودند: «... ولا تقتلوا شیخا فانیا و لا طفلا صغیراً ولا امرأه و لا تغلّوا و اصلحوا و احسنوا ان الله یحب المحسنین (الشامی،۱۴۱۴: ۷-۶)؛ پیران ناتوان، کودکان و زنان را مکشید، خیانت مکنید، در پی صلح و اصلاح باشیدو نیکی کنید که خداوند نیکو کاران را دوست دارد».

با تأمل در آیات قرآن و احادیث معتبر استنباط می‌شود که اعدام قاتل، مفسد و محارب، در صورت تحقق شرایط لازم، صرفاً به اذن امام عادل یا نایب خاص یا رهبر و حاکم اسلامی به شکل «آشکار»، بدون پرده‌پوشی و به منظور تثبیت امنیت عمومی انجام می‌گیرد. در حالی‌که ترور علیه مخالفان سیاسی و در نیل به اهداف سیاسی انجام می‌شود و در آن اذن امام عادل وجود ندارد و اغلب، پنهانی و برای ضربه‌زدن و اخلال در نظم عمومی صورت می‌پذیرد (طباطبایی،۱۳۶۴: ۵۳۳).

از طرف دیگر، خدواند در آیه ۷۶ سوره نساء می‌فرماید: (الذین امنوا یقاتلون فی سبیل‌الله و الذین کفروا یقاتلون فی‌سبیل الطاغوت فقاتلوا اولیاء الشیطان ان کید الشیطان کان ضعیفا)؛ «کسانی که ایمان آورده‌اند در راه خداوند می‌جنگند، کسانی که کافرند در راه طاغوت می‌جنگند، پس بکشید اولیای شیطان را که مکر شیطان، ضعیف است.» وجه وجوب جهاد هم این است که جهاد اسلامی موجب می‌شود مستضعفان از دست نظام‌های طاغوتی و کفر نجات یابند. در مقابل، وجه حرمت ترور که در منابع فقه سیاسی شیعه تحت عناوین محاربه (سلاح کشیدن به قصد ترسانیدن)، فتک (کشتن طرف در غفلت)، غدر (کشتن و تجاوز بعد از امان دادن به دشمن) آمده است، به دلیل کینه نهفته و نادانی نفرت‌انگیزی است که خلاف نص صریح قرآن و سنت رسول‌الله است. (شهید ثانی، ۱۴۱۶ه.ش:۵ و البحرانی، ۱۴۰۷ه.ش ۱۹۳)

جهاد در اسلام برای تأمین امنیت و سلامت مردم و تضمین حاکمیت و استقلال و نیز دفاع از امت اسلامی است. جهاد برای استقرار صلح و حمایت از ادیان آسمانی مقرر شده است. این حقیقتی است که قرآن نیز برآن مهر تأیید می‌زند: «وَ لَوْ لا دَفْعُ اللّهِ النّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَهُدِّمَتْ صَوامِعُ وَ بِيَعٌ وَ صَلَواتٌ وَ مَساجِدُ يُذْكَرُ فِيهَا اسْمُ اللّهِ كَثِيراً وَ لَيَنْصُرَنَّ اللّهُ مَنْ يَنْصُرُهُ إِنَّ اللّهَ لَقَوِيٌّ عَزِيزٌ» (حج:۴۰)؛ «و اگر خدا رخصت جنگ ندهد و دفع بعضی از مردم را با بعضی دیگر نکند، همانا صومعه‌ها و دیرها و مساجدی که در آن نماز و

ذکر خدا بسیار می‌شود همه خراب و ویران می‌شد و هر که خدا را یاری کند البته خدا او را یاری خواهد کرد و خداوند را منتهای اقتدار و توانایی است». بنابراین هدف جهاد آمادگی و داشتن توانایی‌های لازم در حمایت از کیان اسلام و دولت و ملت مسلمان و تضمین حقوق شهروندان کشورهای اسلامی است. بر این اساس و بر خلاف برخی باورها، جهاد جنگ دینی برای وادار کردن دیگران به پذیرش اسلام نیست، زیرا چنین برداشتی با ماهیت اسلام و روح شریعت سمحه و سهله که در آن آزادی عقیده در قالب «لا اکراه فی الدین» اعلان شده است، ناسازگار است (القاسمی، ۱۹۸۲: ۱۸۸). توسل به جهاد آنگاه توجیه می‌شود که دشمن سر صلح نداشته وشرایطی را به وجود آورد که نشان دهد هدف کیان اسلام و مسلمانان است.

علی‌رغم تاکید قرآن و روایات و حتی اذعان شرق‌شناسان بر حرمت ترور در اسلام، گروه‌های افراطی، انحرافی مانند طالبان و القاعده در جهان اسلام با عملیات انتحاری و بمب‌گذاری‌ها، غیرنظامیان و انسان‌های بی‌گناه را با تفسیر اشتباه و استناد به آیات قرآن و سنت رسول‌الله به کام مرگ می‌برند. در واقع منشأ اعتقادات بنیادگرایان رادیکال، بدعت‌های وهابیون و تئوری‌پردازان تروریست بنیادگرای رادیکال است که با جمود و تحجر بدون پشتوانه عقلی و منطقی به نام اسلام، ماهیت ضدتروریستی جهاد را خدشه‌دار می‌کنند.

واقعیت آن است که عقاید و نمادها و مناسک دینی، اگر روح توحید که اساس اسلام است را با خود نداشته باشند، در دامن ایدئولوژی‌های مدرن خواهند افتاد. همان‌گونه که این امر در مورد بنیادگرایان به‌وقوع پیوست. آن‌ها به دلیل انحراف از اندیشه‌های اسلامی، تاکید زیاد بر عمل‌گرایی و غفلت از جوهر دینی در دامان مدرنیسم افتادند تا بتوانند مقاصد خود را عملی سازند.

بنابراین، باید به‌طور قطع بین دو نوع قرائت و برداشت تفاوت قائل شد. در اسلام موردنظر القاعده، ترور به عنوان وسیله‌ای برای نیل به اهداف، توجیه‌پذیر است؛ در حالی که در اسلام اصیل، ترور با هر نیت و انگیزه‌ای، امری مردود و فاقد وجاهت حقوقی و شرعی می‌باشد. مروری بر عملکرد گروه‌های افراطی، به خصوص القاعده و نیز تعمق در آیات و روایات و عملکرد پیامبر اعظم(ص) و ائمه معصومین علیهم السلام، موید تفاوت میان این دو نوع برداشت از اسلام است.

بنیادگرایی و اسلام شیعی

کلمه بنیادگرایی، مشتق از کلمه «Fundamental» به معنای شالوده، اساس و پایه است (هی وود،۱۳۷۹: ۴۹۵). معادل این واژه در زبان عربی «الاصولیه» است که به معنای بازگشت به اصول و مبانی می‌باشد. مفهوم بنیادگرایی از لحاظ اصطلاحی توسط گروهی از جوانان پروتستان آمریکایی در اوایل قرن بیستم به‌عنوان واژه‌ای سیاسی و محافظه‌کارانه به‌طور مشخص مورد استفاده قرار گرفت. این گروه از مسیحیان مصرانه، وابستگی و علاقه وافر خود را به اصول سنتی و ارتدوکسی انجیل اعلام داشته و استدلال می‌نمودند که هدف واقعی مذهب مسیحیت نجات روح انسان هاست و نه تغییرات اجتماعی، که آن هم از طریق تبیین و تفسیر لفظی انجیل قابل تحقق است. در این زمینه دکترین‌های زیادی را به عنوان پایه قرار می‌دادند ازجمله: دکترین آفرینش انسان، دکترین قیامت، دکترین تولد نوزاد بدون پدر و داروینیسم و آن‌ها را از طریق انجیل بررسی می‌نمودند (Tomney, 1992:N1). فرقه مزبور با ایمان به الهی- ابدی و خطاناپذیری متن انجیل به مبانی کلامی خاص پای بند و خواهان تمیزدقیق رستگار از غیر رستگار و برگزیده از غیر برگزیده بودند (الموصللی، ۲۰۰۴: ۱۵۹). بین سال‌های ۱۹۱۵-۱۹۱۰م. پروتستان‌های کلیسای انجیلی مبادرت به انتشار جزواتی با عنوان «مبانی» کردند که در آن‌ها بر حقیقت نص کتاب مقدس در برابر تفسیرهای جدید تأکید شد (سعید،۱۳۷۹: ۲۰). از آن به بعد، واژه بنیادگرایی در راستای تفکر احزاب و گروه‌های مختلف، تعابیر متناسب با اراده فکری سیاسی آن گروه‌ها پیدا نمود. برای مثال، محافظه‌کاران واژه بنیادگرایی را معادل «کینه غیرعاقلانه از بیگانگان و خارجی‌ها»، نظامی‌گری و تندروی به کار بردند (بخشایشی اردستانی، ۱۳۷۴: ۱۱).

با گسترش جریان‌های دینی یهودی، اسلامی، بودایی و هندو در نیمه دوم سده۲۰ که «پیترال برگر» از آن با عنوان موج جهانی سکولارزدایی یاد می‌کند، واژه بنیادگرایی گسترش بیشتری یافت. این جریان با فروپاشی نظام دوقطبی، سقوط نظام کمونیستی شوروی؛ به‌ویژه پس از حادثه یازدهم سپتامبر، سرعت فراوانی یافت و عده‌ای مانند هانتیگتون و برنارد لوئیس این مسئله را مطرح کردند که «منازعه آینده، بین اسلام و غرب خواهد بود» (Huntington, 1993: 45).

بنیادگرایی اسلامی، سکولاریسم را ره‌آورد تمدن جدید غرب می‌داند و گسترش آن را در دنیای اسلام، محصول فعالیت و تلاش کشورهای استعمارگر غربی معرفی می‌کند؛ از این‌رو بر پیوند دین و سیاست تأکید می‌نماید. «حسن‌البناء» بنیان‌گذار جمعیت اخوان‌المسلمین، دین و سیاست را از یکدیگر جدایی‌ناپذیر می‌دانست. ابوالاعلی مودودی، بنیان‌گذار جماعت اسلامی و مصلح دینی پاکستان نیز معتقد بود اسلام بر انسان و جهان حاکم و فرمانرواست. سید قطب، اسلام‌گرای انقلابی مصر نیز به‌صورتی انقلابی از پیوند دین و سیاست دفاع می‌کرد (بهروزلک، ۱۳۸۲: ۷۴ و نش، ۱۳۸۰: ۹۰٫۹۶ و کاستلز، ۱۳۸۰: ۲۴٫۲۶).

از آن‌جا که واژه بنیادگرایی مغالطه‌آمیز بوده عناصر ناهمگون زیادی را در بردارد، باید بین جریان‌های بنیادگرا تفاوت قائل شد. رادیکالیسم اسلامی از منظر غرب به طرفداران دخالت ارزش‌های دینی در عرصه سیاسی اطلاق می‌شود و دارای یک عمل‌گرایی وسیع می‌باشد. این جریان‌ها همان‌طور که ذکر شد بر مفهوم «جهاد» بیش از دیگر مناسک دینی تأکید کرده و هیچ‌گونه انفعالی را برنمی‌تابند. اسلام‌گرایی، اگر چه بر پیوند دین و سیاست تأکید می‌کند، جریان یک‌پارچه‌ای در کنار این جریان‌ها نیست. سنت‌گرایان اگرچه تشابهاتی با جریان بنیادگرا دارند، لکن دارای تفاوت‌های اساسی با آن می‌باشند و می‌توان آن‌ها را به دلیل توجه به جوهر دین و بر نتافتن صرف ظواهر دینی با بنیادگرایان متفاوت دانست. سنت‌گرایان، اصولاً در «حلقه حکمت خالده» می‌گنجند که ازجمله آن‌ها می‌توان از رنه گنون، فریتهوف شوان و پروفسور سیدحسین نصر نام برد. مهم‌ترین وجه تشابهات و افتراقات این دو جریان از منظر سنت‌گرایان به شرح زیر است:

نگرش به ماهیت مدرنیته و ارکان آن: گر چه هر دو جریان، ضدمدرنیته هستند، اما بنیادگرایان اصولاً از حقیقت مدرنیته غافل‌اند وتأمل جدی در باب مبادی و نتایج آن نمی‌کنند. آن‌ها معتقدند در دوره مدرن، انحراف دینی و اخلاقی پیدا شده است. تلقی بنیادگرایان همانند مواجهه اولیه کاتولیک‌ها با دوره مدرن بود که منجر به صدور فتاوایی از جانب پاپ لئوی سیزدهم شد. به عبارت دیگر، نسبت آن‌ها به مدرنیته مشخص نیست. از طرفی، مدرنیته را شیطانی می‌دانند. از سوی دیگر، از ثمرات آن بهره می‌برند. اما سنت‌گرایان مدرنیته را مسئله‌ای مهم و درخور اعتنای جدی و بلکه بررسی آن را از ضروریات زندگی این دوره می‌دانند.

نگرش به معنویت و بُعد عرفانی دین: در همه ادیان به نحوی سه بعد شریعت، طریقت و حقیقت وجود دارد. در بنیادگرایی، نوعی ظاهربینی و توجه صرف به شریعت غلبه دارد؛ در حالی که سنت‌اندیشان به جنبه طریقتی دین، بیش از جنبه شریعتی آن اهمیت می‌دهند؛ به همین دلیل، زبان دین را سمبلیک می‌دانند و برای آن باطن قائلند.

نگرش نسبت به عمل سیاسی: بنیادگرایان وقتی سخن از دین می‌گویند، مرادشان ایدئولوژی مبتنی بر شریعت است و وقتی شریعت می‌گویند عمدتاً اقامه حدود موردنظرشان است، مهم‌ترین اصل دین را امر به معروف و نهی از منکر می‌دانند؛ نه در مقام دلالت بر خیر و خیرخواهی، بلکه در مرحله یدی و لسانی. اما در سنت‌گرایی، درک جدی‌تری نسبت به نظر و عمل دینی وجود دارد. از این‌رو سنت‌گرایان هم اهل سلوک و هم اهل جهاد بوده‌اند (Nasr, 1987: 126).

انقلاب اسلامی ایران؛ تبلور اسلام سیاسی شیعی و واکنش آمریکا

سال ۱۹۷۹سال بسیار سرنوشت سازی در عرصه روابط بین‌الملل بود. سالی بود که انقلاب اسلامی در کشور ایران به پیروزی رسید و آخرین انقلاب مارکسیستی در نیکاراگوئه. عصر جدیدی آغاز شد، انقلاب اسلامی ایران در سال ۱۹۷۹نظام حاکم بر جهان را که در آن زمان گرفتار جنگ سرد بود واقعاً شوکه کرد. در آن زمان انتظار این بود، انقلابی که یک رژیم طرفدار آمزیکا را سرنگون کرده است، به تشکیل یک نظام مارکسیستی طرفدار شوروی بینجامد. اما انقلاب ایران انقلاب مارکسیستی نبود، «انقلاب اسلامی» بود که هم با آمزیکا و هم با شوروی در تعارض فرهنگی و فلسفی و سیاسی بود.

تأثیرپذیری انقلاب اسلامی ایران از یک ایدئولوژی «جهانشمول»، طبیعتا تنها ایران را متأثر نکرد، بلکه تمامی دنیا را تحت‌تأثیر تاثیر قرار داده است. امام خمینی (ره) اعلام کردند که ایران و انقلاب اسلامی پیام خود را در سرتاسر دنیای اسلام و حتی فراتر از آن منتشر خواهد کرد. آمریکا نگران آن بود که پیام انقلاب اسلامی منتهی به سقوط دوستانش در سایر کشورهای وابسته شود. روس ها هم بسیار ترسیده بودند. آن‌ها هم تصور می‌کردند که پیام انقلاب اسلامی ایران باعث سقوط دوستان آن‌ها در دنیای اسلام شده و حتی بر جمعیت‌های مسلمان در داخل شوروی نیز تاثیر خواهد گذاشت. واضح بود

که انقلاب اسلامی ایران انرژی تازه ای به همه انقلابیون آزادی خواه در سراسر دنیا بخشید.

جمهوری اسلامی ایران پس از انقلاب به دلیل پتانسیل‌های شیعی انقلاب و مواضع آن در قبال مسائل بین‌المللی، مورد توجه قرار گرفته است. دوره صفویه(۱۵۰۱تا۱۷۳۶) اولین دوره حاکمیت شیعیان در ایران شناخته می‌شود. حاکمیت شیعه صفوی در ایران از لبنان تا جنوب عراق را پوشش می‌داد. هم‌زمان با اوج‌گیری قدرت مسلمانان، در حالی‌که امپراتوری عثمانی، قلمرو اروپا را به سرعت فتح می‌کرد، بهره‌برداری از اختلافات میان تشیع و تسنن در ایران و امپراتوری عثمانی به منزله یکی از مهم‌ترین رویکردهای انگلستان برای ایجاد تفرقه میان مسلمانان مورد استفاده قرارگرفت و این ایجاد تفرقه ادامه یافت تا این‌که امروز دامن‌زدن به تهدیدات ناشی از شکل‌گیری هلال شیعه در منطقه خاورمیانه، در مقابل بیداری ملل اسلامی نسبت به همکاری اسرائیل و امریکا صورت می‌گیرد. تشیع، ویژگی‌های ایدئولوژی انقلابی را داشته و توسط ایدئولوگ انقلاب اسلامی می‌توانست هم نظم و معادلات ساختار نظام بین‌الملل موجود را زیر سئوال ببرد، هم نظام مطلوب را که قابلیت و مطلوبیت جایگزین نمودن دارد ارائه نماید.

سیاست‌های سلطه‌جویانه محافظه‌کاران جدید آمریکا که نفت و امنیت اسرائیل را مبنا و شالوده اساسی تصمیم‌گیری‌های ائتلاف استراتژیک در طرح خاورمیانه بزرگ قرار داده، موجب بیداری اسلامی تشیع و تسنن، نسبت به نقشه‌های استعمارگران علیه جهان اسلام گردیده است. از این منظر وجود کشور مسلمان و نیرومندی مثل ایران که میان دو منبع مهم انرژی (خزر و خلیج‌فارس) ـ که ۶۸ درصد منابع انرژی جهان را به خود اختصاص داده ـ قرارگرفته است، در سده ۲۱ برای استراتژی، اهداف و منافع ملی غرب خطرناک می‌باشد (خدایی،۱۳۸۴: ۳۵۹).

یکی از مهم‌ترین عوامل نگرانی ایالات‌متحده، پیوندهای میان جمهوری اسلامی ایران و شیعیان خاورمیانه است. فروپاشی نظام بعث عراق و به‌وجود آمدن فرصت تاریخی برای شیعیان این کشور به منظور مشارکت در قدرت سیاسی، پیروزی حزب‌الله لبنان در جنگ ۳۳روزه و مقاومت تاریخی و حماسه‌ساز حماس در جنگ ۳۳ روزه ـ علی‌رغم تلاش‌های غرب در ایجاد شکاف و اختلاف در زدودن فرهنگ مقاومت در لبنان ـ بر میزان نگرانی‌های آمریکا و اسرائیل افزوده است.

هرگز نباید از این مهم غافل شد که تحلیل‌گران سیاسی غرب از سیاسی شدن شیعیان واهمه دارند. این امر تا حد زیادی بر پایه نتایج انقلاب ایران و این عقیده استوار است که سیاسی شدن شیعه همواره با رهبری روحانیون صورت می‌گیرد و از این‌رو به صورت خودکار، ضدآمریکایی است. شیعه، ساختاری ایدئولوژیک با ماهیتی فراکشوری دارد و از همین‌رو است که جمهوری اسلامی ایران بر احزاب سیاسی شیعه، به شدت تأثیرگذار است (یزدانی، ۱۳۸۶: ۹۰-۸۹). مقامات امریکا اظهار می‌کنند که هیچ تضمینی برای جلوگیری از صدور انقلاب اسلامی ایران وجود ندارد. حمایت معنوی و الهام‌بخش ایران از حزب‌الله در لبنان و شیعیان منطقه و تأکید بر ضرورت حمایت از حقوق طبیعی و تاریخی فلسطینیان، نگرانی‌های این کشور را بیشتر کرده است. از نظر تصمیم‌گیران کاخ سفید، جمعیت شیعی ایران که ارتباط نزدیکی با جمعیت شیعیان عراق دارند، در حاکمیت عراق، نفوذ و اعتبار زیادی به‌دست آورده و اعتقادات ایدئولوژیک و فرهنگ مشترک آن‌ها به تقویت سایر گروه‌ها و جمعیت شیعه در خلیج‌فارس و به‌ویژه در کویت، بحرین و عربستان منجر خواهد شد. برخی ژنرال‌های آمریکا هلال دموکراسی در کشورهای شیعه‌نشین ایران، عراق، سوریه، لبنان و مناطق فلسطین و منطقه شیعه‌نشین عربستان سعودی را نوعی ریسک بزرگ با پی‌آمدهای ناشناخته ارزیابی می‌کنند، معتقدند ایجاد دموکراسی به بازترشدن نقش شیعیان منجر می‌شود. کما این‌که این اتفاق در انتخابات شورای شهر عربستان و در بحرین به‌وقوع پیوست (یزدانی، ۱۳۸۶: ۹۰).

علاوه‌بر پتانسیل‌های عقیدتی، ایدئولوژیک و انقلابی اسلام سیاسی شیعی، سکونت بیشتر شیعیان در مناطق حساس ژئوپلتیک، منافع غرب در منطقه را متأثر می‌سازد. شیعه به دلیل قدرت تأثیرگذاری بر تحولات، سیاست‌های منطقه‌ای و بین‌المللی، برای غرب از اهمیت ژئوپلتیک خاصی برخوردار است (سیمون، ۱۳۷۹: ۶). کتاب«شیعیان عرب مسلمان فراموش شده» از گراهام فولر به‌خوبی، جایگاه جغرافیایی و استراتژیک شیعیان را ترسیم می‌کند. «فولر» معتقد است واشنگتن در درازمدت به انرژی نیاز دارد. انرژی احتیاج به ثبات دارد. انرژی در منطقه خاورمیانه و کشورهای عربی، حوزه خلیج‌فارس و منطقه شیعه‌نشین است. دولت آمریکا باید با شیعیان منطقه وارد مذاکره شود تا بتواند منافع خود را در درازمدت حفظ کند (لنگهاوسن،۱۳۸۴: ۹۷).

در چارچوب تئوری نظم نوین جهانی، خاورمیانه برای آمریکا حکم پمپ‌بنزین جهان را دارد. طرح خاورمیانه بزرگ پس از حادثه یازدهم سپتامبر، مهم‌ترین اهداف

امریکا به‌ویژه نئومحافظه‌کاران را نشان می‌دهد؛ تسلط بر منابع انرژی خاورمیانه، تقویت جایگاه منطقه‌ای اسرائیل و مهار بنیادگرایی اسلامی. (برنا بلداجی، ۱۳۸۴: ۳۱۶). از همین‌روست که مانوئل کاستلز معتقد است در آغاز هزاره جدید، خاورمیانه سهم بالایی از بحران‌های عمومی را به خود اختصاص خواهد داد. در پروژه کلان نه چالش قرن که توسط موسسه مطالعات استراتژیک ملی دانشگاه دفاع ملی امریکا و با حمایت مؤثر دپارتمان نیروی دریایی امریکا انجام شد، این نکته یادآوری گردید که بدون توجه به خاورمیانه، استراتژی ملی تمام قدرت‌های بزرگ ناقص خواهد بود (فراهانی،۱۳۸۴: ۴۴۹,۴۵۰). به عبارت دیگر برای حضور مؤثر در عرصه جهانی نمی‌توان به خاورمیانه بی‌توجه بود.

مؤسسه RAND طی گزارشی که به دولت آمریکا ارائه داد اعلام کرد که چهار گروه مسلمان وجود دارد: اول، بنیادگرایان که ارزش‌های دموکراسی و فرهنگ غرب را قبول نمی‌کنند. دوم، سنت‌گراها که محافظه‌کارند و نسبت به مدرنیته مشکوکند. سوم، مدرنیست‌ها که دوست دارند جهان اسلام، عضو جهان مدرن شود و می‌خواهند اسلام را عوض کنند تا با ارزش‌های مدرنیته سازگار شود و چهارم، سکولاریست‌ها که می‌گویند دین و دولت نباید هیچ ارتباطی با هم داشته باشند (لنگهاوسن، ۱۳۸۴: ۶۴). این مؤسسه سکولاریست‌ها را قابل قبول نمی‌داند؛ چرا که سیاست آن‌ها در دفاع از نظام‌های سکولار، موج بی‌اعتمادی را بین ملل مسلمان به وجود آورده است. از این‌رو آن‌ها معتقدند مدرنیست‌ها بهترین گزینه هستند؛ آنهایی که ارزش‌های اسلام را با مدرنیته سازگار می‌کنند و اعتقاد دارند اگر مسلمانان بار دیگر به تعالیم اسلامی بازگردند و آن را فرا گیرند، در زندگی خود به کار برند و بر پایه آن امور فردی و جمعی خود را تدبیر کنند، به پیشرفت، ترقی، عزت و سعادت خواهند رسید. پس راه حل واقعی برون‌رفت از مشکلات کنونی، نه بریدگی از تعالیم و میراث اسلامی و نه تقلید و پیروی کامل از غرب می‌باشد (خسروی، ۱۳۸۵: ۱۴۰).

به عبارت دیگر، مذهب‌سازی و تبدیل اسلام سخت و مبارز به اسلام نرم و ملایم که فقط پوستینی از اسلام دارد، بهترین راه مقابله با اسلام سیاسی است. با این توصیف، مقابله جدی از طرف مسلمانان صورت نمی‌گیرد و قدرت‌های بزرگ نیز به اهداف خود می‌رسند. در همین راستا «دانیل پاسز» از نئومحافظه‌کاران می‌گوید: هدف نهایی از جنگ علیه تروریسم، مدرنیزاسیون و نوسازی خود اسلام است» (Zob, 2004:42). «پل‌ولفوویتز»، معاون وزیردفاع وقت آمریکا، نیز قبل از حمله آمریکا به عراق اعلام داشت:

ما نیازمند یک رفرمیسم اسلامی هستیم، اینک احساس می‌شود شرایط برای تحقق این امر فراهم آمده است» (Zob, 2004 :42).

واقعیت آن است که اساس انقلاب اسلامی بر مبنای یک روحیه اصلاح‌طلبی ملهم از بعثت انبیا و امامان اهل‌بیت (علیهم السلام) بوده است. همین امر موجب براندازی رژیم پهلوی و به چالش کشیدن حکومت طواغیت در دنیا شد. روحیه تحول‌گرایی، نه‌تنها حضور دین در سیاست را می‌طلبید، بلکه به دلیل حضور دین نیز نوعی واقع‌گرایی را در عین توجه به آرمان‌های انقلاب اسلامی مورد توجه قرار داد. بنابراین، جهاد و شهادت را در عین حکمت و تدبیر تعریف کرد؛ نه آن که مانند جریان رادیکالیسم اسلامی، جهاد را به منزله یک عامل برجسته در دین، بدون عنایت به عوامل دیگر بنگرد. اما بنیادگرایی رادیکال که در سرزمین‌های تحقیر شده توسط غرب به‌وجود آمده، هرچه تحمیل فرهنگ و سنن غربی افزون گردد، شدت خشونت‌ها را افزون‌تر می‌نماید. لکن ماهیت شیعی تعقل‌گرای انقلاب اسلامی ایران موجب شده که اگرچه در مسائل بین‌المللی واقع‌نگر و مسئولیت‌پذیر است، همواره آرمان‌های انقلاب مدنظر سیاست‌مداران قرار گیرد؛ به طوری که همواره حکمت و تدبیر همراه با روحیه انقلابی بوده است (یزدانی، ۱۳۸۶: ۹۲).

در مجموع، نظام جمهوری اسلامی ایران بر مبنای اصول دیانت اسلام، کوششی در جهت تحقق بخشیدن به تئوری دولت اخلاقی می‌باشد. این دولت خواهان حاکمیت ارزش‌های اخلاقی هم در سطح جامعه و هم در سطح فردی به منظور ارتقای اخلاقی اجتماع و ایجاد و استمرار بخشیدن به موازین و ارزش‌های اخلاقی در سطح ملی و عرضه آن‌ها به سطح بین‌المللی می‌باشد. بنابراین آن چه موجب اتهام‌های ناروا به جمهوری اسلامی ایران در رسانه‌های غربی مبنی‌بر حمایت از تروریسم شده است، به ویژگی‌های ایدئولوژیک و نفوذ ایران در منطقه و هم‌چنین منافع قدرت‌های بزرگ در منطقه خاورمیانه برمی‌گردد. به عبارت دیگر، رسانه‌های غربی، جهت تحقق بخشیدن به ایده‌های سلطه‌گرانه دولت‌های خود، به بهانه‌های مختلف اسلام و کشورهای شاخص اسلامی را مورد هجمه تبلیغاتی قرار می‌دهند تا بدین‌وسیله بتوانند از جهان اسلام به منزله «دشمن» یا «چالش» یاد کنند و در راستای آن نیروهای خود را بسیج نمایند.

نتیجه‌گیری

پتانسیل درونی اسلام شیعی و عناصری چون عدالت اجتماعی، امامت انسان‌های صالح، و مفاهیمی مانند؛ شهادت، غیبت، انتظار، اعتقاد به غاصبانه‌بودن حاکمیت غیرمعصوم و نقش مهم و انقلابی دین در سیاست زمینه‌های هژمونیک‌شدن اسلام سیاسی شیعی را فراهم کرده است. بنابراین تحلیل‌گران سیاسی غرب از سیاسی شدن شیعیان واهمه داشته و دارند، این امر تا حد زیادی بر پایه بازتاب‌های انقلاب اسلامی ایران و این عقیده استوار است که سیاسی‌شدن شیعه همواره با رهبری روحانیون انجام می‌گیرد و از این‌رو به‌صورت خودکار ضدسلطه است. نباید فراموش کرد که رفتن به سمت یکپارچگی و همکاری در دنیای غرب مستلزم بزرگ نمودن یک دشمن خیالی یا هیولای قدرت است که تهدیدکننده منافع آن‌ها تلقی گردد. بنابراین ویژگی‌های ایدئولوژیک انقلاب اسلامی، نفوذ رو به گسترش ایران در منطقه و تعارض آن با منافع قدرت‌های بزرگ در خاورمیانه عاملی شد برای متهم کردن ایران به عنوان هدایت کننده جنبش‌های آزادی‌خواه که از نگاه غربی‌ها «گروه‌های تروریستی» نامیده می‌شوند.

دلیل دیگر، «دین اسلام و مذهب تشیّع» است. در قرآن آیات بسیاری مبنی بر میانه‌روی اسلام بیان شده است. اسلام می‌گوید: هدف از خلقت انسان بندگی حق تعالی است و اسلام با طاغوت و هر آنچه از اعتدال خارج باشد مخالفت می‌کند. جامعه‌ای که اسلام ترسیم می‌کند جامعه‌ای است برخوردار از امنیت و در آن عبادت خدا و دوری از طاغوت محسوس است. بنابراین روشن است که هدف خداوند متعال از آفرینش، به کمال رسیدن آفریده‌هاست و می‌خواهد استعدادهای ذاتی و بالقوه آن‌ها به فعلیت برسند. نتیجه‌ای که با تأمل در آیات و احادیث منتج می‌شود چنین است که اعدام قاتل، مفسد و محارب، در صورت تحقق شرایط لازم، صرفاً به اذن امام عادل یا نایب خاص یا رهبر و حاکم اسلامی به شکل آشکار، بدون پرده‌پوشی و به‌منظور تضمین و تثبیت امنیت عمومی انجام می‌گیرد، در حالی که ترور علیه مخالفان سیاسی و در جهت نیل به اهداف سیاسی انجام می‌شود و اذن امام عادل وجود ندارد و اغلب پنهانی و برای ضربه زدن و اخلال در نظم عمومی صورت می‌پذیرد. بنابراین، آیا چیزی

را که اسلام به این شدت نهی می‌کند می‌تواند در انقلاب اسلامی ایران که منبعث از ایدئولوژی اسلام است جایی داشته باشد؟

مهم‌تر این که انقلاب اسلامی ایران مانند هر انقلاب بزرگ دیگری، دارای تأثیرات دو بُعدی فیزیکی و روانی بود، سایر گروه‌هایی که در خارج از ایران بودند تحت تأثیرات روانی انقلاب قرار گرفتند و دست به تحریکاتی زدند. ایران همواره به اقدامات تروریستی متهم شده، بنابراین ناعادلانه است ایران را به واسطه تأثیرات روانی‌اش بر دیگر ملت ها و گروه‌ها عامل هدایت‌کننده تروریسم بدانیم.

یادداشت‌ها

۱. آقا بخشی، علی (۱۳۷۹)، **فرهنگ علوم سیاسی**. تهران: نشر چاپار.

۲. البحرانی، عبدالله (۱۴۰۷)، **العوام الامام الحسین(ع)**، قم: مدرسه الامام المهدی (عج).

۳. بخشایشی اردستانی، احمد (۱۳۷۴)، «بنیادگرایی: مفهومی غیرمنطبق بر واقعیت در توصیف دولت اخلاقی شیعه»، **فصلنامه پژوهشی دانشگاه امام صادق(ع)**، سال اول، شماره (۱) .

۴. برنا بلداجی، سیروس (۱۳۸۴)، «استراتژی امنیت ملی آمریکا؛ نفت و خاورمیانه»، **کتاب آمریکا**، تهران: مؤسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر تهران.

۵. بهروز لک، غلامرضا (۱۳۸۲)، «مهدویت و جهانی‌شدن»، **کتاب نقد**، ش (۲۴).

۶. جعفری لنگرودی، محمدجعفر (۱۳۷۸)، **ترمینولوژی حقوق**، ج ۲، تهران: گنج دانش.

۷. خدایی، خان‌اوغلان (۱۳۸۴)، «دکترین امنیت ملی آمریکا؛ ژئوپلتیک نوین تشیع در خاورمیانه»، **کتاب امریکا**، .تهران: مؤسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر تهران.

۸. خسروی، غلامرضا (۱۳۸۵)، «درآمدی بر بنیادگرایی اسلامی»، **فصلنامه مطالعات راهبردی**، سال نهم، شماره (۱) .

۹. دایره المعارف لاروس، (۱۹۶۴)، جلد ۱۰، پاریس.

۱۰. الزحیلی، وهبه (۱۹۹۷ م)، العلاقات الدولیهٔ فی الاسلام مقارنهٔ بالقانون الدولی الحدیث، بیروت: مؤسسهٔ الرسالهٔ.

۱۱. سعید، بابی (۱۳۷۹)، **هراس بنیادین: اروپامداری و ظهور اسلام‌گرایی**، ترجمه: غلامرضا جمشیدی‌ها و موسی عنبری، تهران: دانشگاه تهران.

۱۲. شاملو احمدی، محمدحسین (۱۳۸۰)، **فرهنگ اصطلاحات جزایی**، ج۱ .اصفهان: نشر دادیار.

۱۳. الشامی الصالحی (۱۴۱۴ق)، سبل الهدی و الرشاد فی سیرة خیر العباد: بیروت، دارالکتاب العلمیة، الطبعة الاولی.

۱۴. شهید ثانی (۱۴۱۶)، **مسالک‌الافهام**، ج ۱۵، قم: مؤسسه المعارف الاسلامیه.

۱۵. طباطبایی، محمدحسین (۱۳۶۴)، **تفسیرالمیزان**، قم: دفتر انتشارات اسلامی.

۱۶. عبداله‌خانی، علی (۱۳۸۶)، **تروریسم‌شناسی**، تهران: مؤسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین المللی ابرار معاصر تهران.

۱۷. فراهانی، احمد (۱۳۸۴)، **کتاب آمریکا**، تهران: مؤسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر تهران.

۱۸. القاسمی، ظافر (۱۹۸۲ م)، الجهاد والحقوق الدولیة فی الإسلام، بیروت: دارالعلم للملایین، الطبعة الاولی.

۱۹. القرطبی (۱۴۰۵ق)، الجامع لاحکام القرآن، بی تا. داراحیاء التراث العربی.

۲۰. کاستلز، مانوئل (۱۳۸۰)، **عصر اطلاعات: اقتصاد، جامعه وفرهنگ**، ترجمه: حسن چاوشیان و همکاران، ج ۲ .تهران: طرح نو.

۲۱. کلینی، ابوجعفر محمد بن یعقوب بن اسحاق (بی‌تا)، **اصولی کافی**، ج ۷، قم: بی‌نا.

۲۲. لنگهاوسن، محمد (۱۳۸۴)، «شیعیان آمریکا؛ وضعیت کنونی پس از یازده سپتامبر»، **فصلنامه شیعه‌شناسی**، سال سوم، ش (۱۰).

۲۳. مجلسی، محمدباقر (بی‌تا)، **بحارالانوار**، ج ۴۷، قم: بی‌نا.

۲۴. محمصانی، صبحی (۱۹۸۲م)، القانون و العلاقات الدولیة فی الاسلام، بیروت: دارالعلم للملایین.

۲۵. مردن، سیمون (۱۳۷۹)، **تقابل فرهنگی در روابط بین‌الملل اسلام و غرب**، ترجمه: احمد علیخانی، تهران: انتشارات آرین.

۲۶. ممتاز، جمشید (۱۳۸۱)، «تروریسم و تفکیک آن از مبارزات آزادی‌بخش» در کتاب **تروریسم و دفاع مشروع از منظر اسلام و حقوق بین الملل**، مجموعه مقالات همایش.

۲۷. الموصللی، احمد (۲۰۰۴م)، **موسوعه الحرکات الاسلامیه فی الوطن العربی و ایران و ترکیه**، بیروت: الطبعه الاولی.

۲۸. نجفی، محمدحسن (۱۳۶۵)، **جواهرالکلام**، ج ۴۱،.قم: دارالکتب الاسلامیه.

۲۹. نش، کیت (۱۳۸۰)، **جامعه‌شناسی سیاسی معاصر**، ترجمه: محمدتقی دلفروز، تهران: انتشارات کویر.

۳۰. هی‌وود، اندرو (۱۳۷۹)، **درآمدی بر ایدئولوژی‌های سیاسی**، ترجمه: محمد رفیعی مهرآبادی، تهران: وزارت امور خارجه.

۳۱. یزدانی، عنایت‌الله، هجرت ایزدی(۱۳۸۶)، «تروریسم اسلامی؛ افسانه یا واقعیت»، **فصلنامه علوم سیاسی**، سال دهم، شماره (۴۰-۳۹).

۳۲. یزدانی، عنایت‌الله، محمد خدابنده (۱۳۸۶)، «علل تحول تروریسم در عصر پست‌مدرن»، **فصلنامه سیاست خارجی**، سال بیست و یکم، شماره (۴).

33. Bayhis, John Steve Smith, (2005), The **Globalization of World Politics , an Introduction to International Relations,** Oxford, Oxford UP, the Second Edition.

34. Huntington, S.P, (1993), **The clash of civilizations**. Foreign Affairs, Vol. 71 (3).

35. Plano, Jack & Roylton (1988), **The International Relations Dictionary**. USA: Longman.

36. Nasr, Sayed Hussein (1987), **Traditional Islam in The Modern World** New York: Columbia University Press.

37. Robertson, David (1993). **A Dictionary of Modern Politics**. London: British library Cataloguing in Publication Data.

38. Schmid, Alex P. (1993) "The Response Problem as a Definition Problem", In: **Western Response to Terrorism**, Alex and Roland D. Crelinsten .London: Frank Cass & Co. Ltd.

39. Tomney, Joseph (1992). **The Abortion Controversy, Conflicting of Beliefs and Value in American Society**. In Journal for Scientific Study of Religion, Vol. 31. No1.

40. United States Department of State, **Pattern of Global Terrorism:1995** (1996). Washington D.C. Department of State Publications.

41. Zob Jim (2004), **"From Iraqi Occupation to Islamic Reformation Neo-cons Aim Beyond Iraq",** Foreign Policy, Vol. 4, No. 2.

آمریکای شمالی و چشم‌انداز همگرایی منطقه‌ای

محمد توحیدفام[۱]
مهدی احمدبیگی[۲]

چکیده: مقاله حاضر قصد دارد با بازشناسی عوامل مؤثر بر گذار منطقه آمریکای شمالی از فاز همسوسازی به فاز همگرایی فراگیر اقتصادی- سیاسی، به ارائه یک افق واقع بینانه و محتمل از چشم‌انداز همگرایی منطقه‌ای در آمریکای شمالی، با محوریت تحقق موجودیتی چون یک «جامعه اقتصادی- امنیتی آمریکای شمالی» و یا یک «اتحادیه آمریکای شمالی» بپردازد. در همین راستا، پس از فراهم آوردن مبانی نظری و ارائه بستر تاریخی موردنیاز، به تحلیل عوامل مؤثر بر فرآیند همگرائی آمریکای شمالی، در ابعاد اقتصادی و امنیتی و نیز اقناع جوامع آمریکای شمالی در سطوح مختلف پرداخته و نشان داده خواهد شد که عوامل مورد اشاره در متن مقاله، توانائی ایجاد زمینه های مساعد برای انجام یک گذار از همسوسازی به همگرایی فراگیر و ایجاد یک موجودیت واحد منطقه‌ای را دارند. همچنین نقش اراده‌های سیاسی متأثر از تحولات اقتصادی- سیاسی جهانی، به عنوان نیروی محرکه اصلی مرحله پایانی این فرآیند مورد تأکید قرار گرفته و نشان داده خواهد شد که تأسیس یک جامعه اقتصادی و امنیتی، ظرف ۴ تا ۵ سال آینده و تبدیل آن به یک اتحادیه آمریکای شمالی با سیاست خارجی مشترک و پول و ساختار واحد، ظرف دو دهه آینده هدفی بلندپروازانه اما قابل دستیابی به نظر می‌رسد.

واژگان کلیدی: همگرایی، منطقه‌گرایی، جامعه امن، جامعه آمریکای شمالی.

---

۱. دکتر محمد توحیدفام، دانشیار دانشکده علوم سیاسی دانشگاه آزاد تهران مرکزی،
tohidfam_m@yahoo.com
۲. آقای مهدی احمدبیگی، دانشجوی کارشناسی ارشد رشته مطالعات منطقه‌ای، دانشکده علوم سیاسی دانشگاه آزاد تهران مرکزی mahdi-beigi@yahoo.com

قاره آمریکای شمالی، یکی از غنی‌ترین مناطق جهان به لحاظ منابع مختلف طبیعی(سوخت های فسیلی، باد و نزولات آسمانی) و جنگل‌ها و کوهستان‌های گسترده و انبوه می‌باشد. همچنین این قاره در طول تاریخ چند قرن اخیر، به لحاظ موارد فوق و نیز به خاطر موقعیت ژئوپولتیک خاص خود، همواره مورد توجه قدرت‌های جهانی بوده است. امروز نیز باید به همه این موارد، حضور تنها ابرقدرت چهار بعدی جهان (که در ابعاد نظامی، اقتصادی، سیاسی و فرهنگی، تسلط و برتری خود را به سایر اعضای جامعه بین‌الملل تحمیل نموده است) یعنی ایالات متحده آمریکا در این منطقه را افزود. با توجه به موارد فوق، روشن است که بررسی موضوعات مربوط به مفاهیم همگرایی، همسوسازی و همکاری، میان سه کشور واقع در این منطقه، هم به لحاظ «الگوسازی منطقه‌گرایی نوین» و هم به لحاظ تأثیراتی که می تواند در آینده کوتاه‌مدت و میان‌مدت بر «جغرافیای قدرت» جهان داشته باشد؛ بسیار حائز اهمیت خواهد بود.

آنچه بیش از هر چیز در زمینه همگرایی در آمریکای شمالی، در رسانه‌ها و محافل عمومی جهانی و حتی خود منطقه آمریکای شمالی، مورد توجه بوده است؛ موافقت‌نامه تجارت آزاد آمریکای شمالی، یا همان نفتا است؛ که اکنون نزدیک به دو دهه از عمر آن می‌گذرد. نکته قابل تأمل در این مورد آن است که نفتا زمینه‌ای برای همکاری و همسوسازی اقتصادی در راستای منطقه‌گرایی اقتصادی فراهم نمود. زمینه‌ای که محوریت آن بر وضع ترتیبات اقتصادی ترجیحی و ایجاد منطقه آزاد تجاری قرار گرفته بود؛ اما مشاهده می‌شود که زمینه‌های قابل اتکایی برای تحقق یک همگرایی فراگیر منطقه‌ای در چارچوب نفتا پیش‌بینی نشده است. زمینه‌هایی با محوریت مسائل فراگیر امنیتی، اقتصادی، سیاسی و اجتماعی که لازمه گذار از فاز همسوسازی و ورود به فاز همگرایی فراگیر می‌باشد. عواملی که در چشم‌انداز همگرایی منطقه‌ای در آمریکای شمالی، با افق ایجاد موجودیتی جامع و اجرایی‌تر از نفتا، در محافل دانشگاهی و میان تصمیم‌سازان سیاسی این منطقه، در حال بررسی می‌باشد. با این وجود، شاید تا به‌حال بسیاری حتی نام «اتحادیه آمریکای شمالی» را هم نشنیده باشند. اتحادیه آمریکای شمالی یا همان NAU، یک اتحادیه منطقه‌ای متشکل از آمریکا، کانادا و مکزیک است؛ (چیزی شبیه اتحادیه اروپا) اما اتحادیه‌ای بالقوه نظری و در عرصه مباحث تئوریک و نه بالفعل و در واقعیت! هرچند مقامات رسمی هر سه کشور، وجود هرگونه برنامه و اراده دولتی را در جهت به وجود آوردن چنین اتحادیه‌ای انکار می‌کنند؛ این ایده یا نسخه

معتدل‌تر آن با عنوان جامعه آمریکای شمالی[1] در محیط‌های دانشگاهی و علمی طرح شده و مورد بررسی قرار گرفته است. چنان که «کارگروه مستقل آمریکای شمالی»، که با محوریت «شورای روابط خارجی آمریکا»[2] تشکیل شد؛ در گزارش تفضیلی سال ۲۰۰۵ خود، آن را با این عنوان مطرح کرد. حال سؤال اصلی این است که: «عمده عوامل مؤثر بر گذار منطقه آمریکای شمالی از مرحله همسوسازی[3] به همگرایی فراگیر[4] و تحقق موجودیتی واحد، چون اتحادیه آمریکای شمالی کدامند؟». در همین راستا و با توجه به مجموعه شرایط و مقتضیات منطقه‌ای و جهانی، به نظر می‌رسد فرضیه قابل قبول برای این سؤال، می‌تواند به شرح زیر ارائه گردد: «عواملی چون: تقویت پیوندهای اقتصادی، تحکیم پیوندهای امنیتی و اقناع جوامع آمریکای شمالی از عمده عوامل مؤثر بر گذار از مرحله همسوسازی به همگرایی فراگیر و تحقق موجودیتی واحد، چون اتحادیه آمریکای شمالی می‌باشند».

۱. همگرایی آمریکای شمالی؛ بسترهای نظری و تاریخی

باتوجه به این که موضوع مورد بررسی، حول محور همگرایی منطقه‌ای در آمریکای شمالی قرار دارد؛ نظریات همگرایی به طور عام و منطقه‌گرایی به طور خاص، می‌توانند بهترین چارچوب را برای ارائه یک تحلیل نظری قابل قبول از موضوع مورد اشاره، فراهم آورند. مفهوم همگرایی، در شکل معاصر آن، عمدتاً از ۱۹۴۵ در چارچوب منطقه‌گرایی در اروپای غربی مطرح شد و از دهه ۱۹۵۰ با آن برخورد جدی به عمل آمد. محققانی چون دیوید میترانی، کارل دویچ و ارنست هاس در این مقطع با الهام گرفتن از آنچه در این منطقه به وقوع پیوست و با بهره‌گیری از نظریه‌های عمدتاً جامعه‌شناختی کارکردگرایی و نوکارکردگرایی، گام‌های مؤثری در مطالعه همگرایی در روابط بین‌الملل برداشتند (قوام، ۱۳۸۴: ۴۴).

میترانی در نظریه خود، اصل «انشعاب»[5] را مطرح می‌کند؛ که بر این اساس، توسعه همکاری‌ها در یک حوزه فنی، منجر به ایجاد رفتارهای مشابه در حوزه‌های فنی

---

1. North American Community (NAC)
2. CFR
3. Integration
4 . Convergence
5. Ramification

دیگر می‌شود؛ چرا که همکاری کارکردی در یک بخش، ضرورت این نوع همکاری در سایر بخش‌ها را گوشزد می‌نماید. به عنوان مثال، ایجاد یک بازار مشترک، باعث اعمال فشار برای همکاری بیشتر در زمینه سیاست‌های مرتبط با قیمت‌گذاری، سرمایه‌گذاری، حمل و نقل، بیمه، دستمزد، مالیات، تأمین اجتماعی، بانک‌ها و مسائل پولی می‌گردد. در نهایت، این همکاری به حریم بخش سیاسی، دست‌اندازی کرده و حتی آن را می‌بلعد. طبق تعریف ارنست هاس، همگرایی فرآیندی است که طی آن بازیگران سیاسی چندین واحد ملی مجزا، ترغیب می‌شوند تا وفاداری‌ها، فعالیت‌های سیاسی و انتظارات خود را به سوی مرکز جدیدی معطوف سازند که نهادهای این مرکز، یا از صلاحیتی برخوردارند که دولت‌های ملی موجود را تحت پوشش خود می‌گیرد و یا چنین صلاحیتی را می‌طلبند (دوئرتی- فالتزگراف،۱۳۷۲: ۶۷۰).

۱-۱. همگرایی و مفهوم جوامع امن[1]

مهم‌ترین کمک ماهوی دویچ به نظریه همگرایی را می‌توان در کتاب «جامعه سیاسی و منطقه آتلانتیک شمالی»[2] یافت؛ که در آنجا به مطالعه مواردی از تشکیل جوامع سیاسی در سطح ملی می‌پردازد و تعمیمات به‌دست‌آمده از این مطالعات تطبیقی را برای شناخت همگرایی در سطح بین‌المللی نیز معتبر می‌داند و ایده «جوامع امن» را در دو شکل کثرت‌گرا و ادغام شده، طرح می‌کند (همان: ۶۷۳-۶۷۱).

یک جامعه امن به منطقه‌ای اطلاق می‌شود که کنش‌های خشونت‌آمیز شدید، مانند جنگ، در آن بسیار نامحتمل است. اعضای یک جامعه امن در جهت حفظ منافع مشترک، دفاع از دستاوردهای اعضا و حل مشکلات، از طریق فرآیند تغییر صلح‌آمیز[3] حرکت می‌نمایند. در همین راستا، در چنین جوامعی، نهادهای رسمی و غیر رسمی تعریف‌شده‌ای، عهده‌دار تدوین و اجرای راهبردها، راهکارها، کنش‌ها و واکنش‌های اقتصادی، امنیتی و سیاسی این واحد سیاسی فراملی، در جهت تأمین منافع درازمدت برای همه اعضا خواهند بود. همچنین افراد در یک جامعه امن، دارای احساس تعلق به

1. Security Communities
2. Political Community And The North Atlantic Area
3. Peaceful C hange

جامعه[1]، وابستگی‌متقابل، اطمینان و منافع‌مشترک هستند (Deutsch; et al, 1957: 32)، جوامع امن ادغام شده در طول تاریخ کاملاً کمیاب هستند. این جوامع، زمانی شکل می‌گیرند که دو یا چند کشور سابقاً مستقل، یک دولت واحد را تشکیل می‌دهند. برای نمونه می‌توان به ایالات متحده پس از واگذاری بخش زیادی از قدرت حاکمیتی سیزده مهاجرنشین اولیه به دولت فدرال، اشاره کرد. ادغام همواره موفقیت‌آمیز نیست و می‌تواند مضمحل شود؛ مانند اتحاد ناموفق سوئد و نروژ. یک فرآیند جایگزین و کمتر بلندپروازانه، همگرایی است که منجر به ایجاد جامعه امن کثرت‌گرا می‌شود و در آن کشورها حاکمیت خود را حفظ می‌کنند. با این اوصاف به نظر می‌رسد که ایجاد یک جامعه امن کثرت‌گرا آسان‌تر از نمونه ادغام شده آن باشد (Ibid: 41).

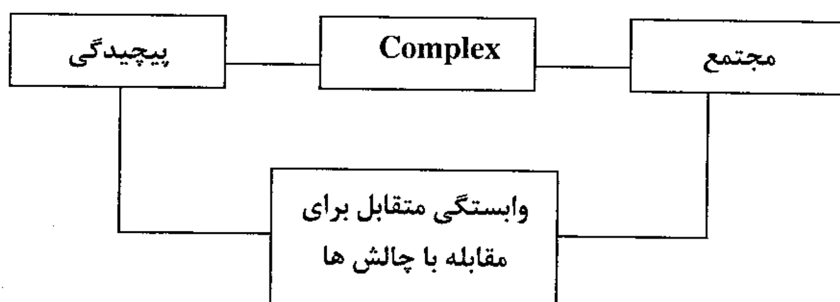
این مفهوم با وجود تاریخ طولانی‌اش، جزو مفاهیم جریان اصلی در زمینه امنیت بین‌الملل قرار نگرفت، اما پس از پایان جنگ سرد، مورد اقتباس صاحب‌نظران سازه‌انگاری قرار گرفت. آنها جامعه امن را با هویت‌های اشتراکی[2]، ارزش‌ها و تعاریف، تعاملات مستقیم چندجانبه و منافع مشترک درازمدت، بازتعریف نمودند (Adler; Barnett,1998: 50). از آن پس، جوامع منطقه‌ای مختلفی در چارچوب مفهوم جامعه امن، مورد مطالعه قرار گرفته‌اند. از آن جمله می‌توان به اتحادیه اروپا، مرکوسور، آسه‌آن، دوگانه‌های آمریکا- کانادا و آمریکا- مکزیک و نهایتاً سه‌گانه آمریکای شمالی اشاره نمود؛ که همه موارد ذکرشده جزو جوامع امن کثرت‌گرا طبقه بندی می‌شوند.

۱-۱-۱. مجتمع های امن[3]

با بسط مفهوم جامعه امن، در اواخر قرن بیستم و نیز سال های آغازین قرن جدید، مفهوم مجتمع های امن مطرح شد؛ که بیشتر از مطالعات باری بوزان[4] بود. یک مجتمع امن به گروهی از کشورها گفته می‌شود که فرآیندهای اصلی امن‌سازی[5] و ناامن‌سازی[6] در آنها چنان درهم تنیده است که نمی‌توانند مشکلات امنیتی خود را

1. sense of community
2. Shared identities
3. Security complexes
4. Barry Buzan
5. Securitisation
6. Desecuritisation

جدای از یکدیگر، به شکل معقولی تحلیل و آنها را مرتفع نمایند. براساس این تعریف می‌توان مفهوم بنیادی پیچیدگی را نیز در کنار مفهوم کارکردی مجتمع، برای لفظ complex، در نظر گرفت. این پیچیدگی و در هم تنیدگی فرآیندهای امنیتی و نیاز به ایجاد مجتمعی برای تجزیه‌وتحلیل و مقابله با چالش‌ها، یک وابستگی متقابل را بین اعضای مجتمع امنیتی ایجاد می نماید. در شکل زیر نمودار مفهومی یک مجتمع امنیتی مشاهده می شود.



نمودار مفهومی یک مجتمع امنیتی

وابستگی متقابل بین اعضای یک مجتمع امنیتی، در حقیقت یک زیر سیستم امنیتی به‌وجود می‌آورد که زیر مجموعه ای از نظام امنیتی بین‌الملل محسوب می‌گردد و اعضای این زیر سیستم با داشتن یک ادراک مشترک امنیتی به توزیع قدرت اندیشیده و روابط دوستانه و کاملاً صلح‌آمیزی با یکدیگر دارند (Buzan,Waever, 2003: 40-45) .

۲-۱. منطقه‌گرایی نوین

اگرچه سابقه تاریخی منطقه‌گرایی، محدود به شصت سال اخیر نیست؛ اما پس از جنگ دوم جهانی، گرایش گسترده‌ای به بلوک‌بندی‌های منطقه‌ای ایجاد شده است. طی شصت سال اخیر، دو موج منطقه گرایی رخ داده است: موج اول که از دهه ۱۹۵۰ آغاز و در دهه ۱۹۷۰ به افول گرایید و موج دوم، یا همان منطقه گرایی نوین، که از اواسط دهه ۱۹۸۰ آغاز شده و همچنان ادامه دارد.

آنچه مسلم است؛ اینکه نظریات کلاسیک منطقه‌گرایی، که تا حدود زیادی متأثر از تحولات دهه‌های ۱۹۵۰ تا ۱۹۷۰ اروپا بوده است؛ در یک قالب و چارچوب همگرایی شمال- شمال تعریف شده و تکامل یافته‌اند. این در حالی است که در نمونه‌های مربوط به منطقه‌گرایی نوین، همچون آ.سه.آن، این مفروض اصلی منطقه‌گرایی کلاسیک، به کناری نهاده شده است و ما شکل‌گیری منطقه‌گرایی نوین را در دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ در پس‌زمینه‌ای از همگرایی‌های جنوب- جنوب می‌بینیم. نهایتاً در سال‌های پایانی قرن بیستم، نمونه منحصربه‌فرد منطقه‌گرایی نوین در آمریکای شمالی ظهور نمود. منحصربه فردبودن این مورد، پیش و بیش از هر چیز، در پس زمینه همگرایی شمال- جنوب آن نهفته است. همگرایی در آمریکای‌شمالی، به‌عنوان نمونه‌ای پیشتاز از منطقه‌گرایی نوین با تأسیس نفتا و آزادکردن پتانسیل اقتصادی‌اش در قالب بزرگ‌ترین منطقه آزاد تجاری جهان، ازلحاظ جمعیت، تولید ناخالص و قلمرو، نشان داد که ملت‌هایی با سطوح متفاوت از توسعه، می‌توانند با استفاده از فرصت‌های ایجاد شده توسط موافقت‌نامه‌های تجارت آزاد مشترک، به شکوفایی دست یابند. فرآیندی که با ورود به قرن جدید و طرح چالش‌های مشترک امنیتی قاره‌ای و نیز تحول شرایط رقابتی در اقتصاد بین‌الملل به ایجاد ابتکار مشارکت برای امنیت و شکوفایی، جهت پیشبرد آگاهانه و معتدل منطقه‌گرایی آمریکای‌شمالی به‌سوی ایجاد یک جامعه امنیتی کثرت‌گرا و فراگیر انجامید (قنبرلو، ۱۳۸۷: ۷-۴).

اما مواردی که از این رهگذر اهمیت خاصی می‌یابند؛ یکی عدم کارایی نظریات منطقه‌گرایی کلاسیک (با بستر شمال- شمال) در توضیح کامل مصادیق منطقه‌گرایی نوین و از آن جمله، همگرایی آمریکای شمالی است؛ که شرح آن رفت.

دیگر آنکه یک نظام متحول و پویای بین‌المللی، نظریات متحول و پویایی را نیز می‌طلبد؛ که این پویایی‌ها متقابل بوده و ریشه در تأثیرات متقابل نظریه بر تحولات بین‌المللی و تحولات جهانی بر نظریه می‌باشد. با این اوصاف، دور از انتظار نخواهد بود که آمریکای شمالی، به‌عنوان پیشتاز منطقه‌گرایی نوین در قرن بیست‌ویکم، هم به نوعی نتیجه نظریات منطقه‌گرایی نوین و هم موجد نظریاتی کاملاً تحول‌یافته در عرصه منطقه‌گرایی باشد.

۳-۱. پس‌زمینه تاریخی روابط سه کشور آمریکای شمالی

با نگاهی اجمالی به پس‌زمینه تاریخی سیاست و روابط بین‌الملل در این منطقه منحصربه‌فرد و ژئواستراتژیک، درمی‌یابیم که تاریخ آمریکای شمالی از زمان ورود اروپاییان به این دنیای جدید در قرن شانزدهم، پر از فراز و نشیب‌ها، جنگ‌ها و صلح‌ها و کشمکش‌ها و توافق‌ها بوده است. این روند به نوعی پس از پایان دوران استعماری و تشکیل دولت های ملی سه گانه منطقه، یکی پس از دیگری در قرن‌های ۱۸ و ۱۹ ادامه یافت. می‌توان گفت که منازعات عمده این منطقه با محوریت ایالات متحده، پس از جنگ آمریکا و مکزیک در دهه ۱۸۴۰ و نیز استقلال کانادا در دهه ۱۸۶۰ از بریتانیا، رو به خاموشی نهاد. در اواخر قرن ۱۹ دوره بازسازی و شکوفایی در ایالات متحده آغاز شد. طی جنگ‌های جهانی نیز، آمریکا و کانادا به هم نزدیک‌تر شدند و این روند در دوران جنگ سرد به واسطه وجود دشمن مشترک قدرتمندی چون اتحاد جماهیر شوروی و بلوک‌بندی ایدئولوژیک جهانی، ادامه یافت. مکزیک نیز که در سرتاسر این دوران به کشمکش‌ها و جنگ‌های داخلی و اصلاحات اقتصادی- اجتماعی مشغول بود، تمایل زیادی به نزدیک‌ترشدن روابطش با همسایگان شمالی پیدا کرد. اما دوران طلایی همگرایی آمریکای شمالی پس از جنگ سرد آغاز شد و با تأسیس نفتا در دهه ۱۹۹۰ به اوج رسید (www.state.gov).

به نظر می‌رسد با وجود مشکلات و موانعی که بر سر راه تحقق اهداف نفتا به‌وجود آمد؛ مجموعه‌ای از عوامل زمینه‌ساز منطقه‌ای و شرایط جهانی، می‌تواند چشم‌انداز روشنی را برای فرآیند همگرایی فراگیر در آمریکای شمالی و تبدیل آن به الگویی پیشتاز در عرصه منطقه‌گرایی نوین در قرن بیست‌ویکم تبدیل نماید؛ که در ادامه به آنها خواهیم پرداخت.

۲. اقتصاد و امنیت؛ بستر منطقه‌گرایی نوین در آمریکای شمالی

با نگاهی به شرایط منطقه‌ای آمریکای شمالی و تحولات اقتصاد جهانی، درمی‌یابیم که دو مؤلفه اصلی فرآیند همگرایی آمریکای شمالی، در حیطه موضوعات اقتصادی و امنیتی قرار دارند. به عبارت دیگر، منطقه‌گرایی نوین در آمریکای شمالی، در بستر اقتصاد و امنیت، زمینه شکل‌گیری و تداوم می‌یابد. امروز، فرآیند همگرایی

اقتصادی در این منطقه و در چارچوب منطقه‌گرایی نوین، سابقه‌ای تقریباً دو دهه‌ای دارد. فرآیندی که با توافق‌نامه تجارت آزاد کانادا و ایالات متحده آغاز و با پیوستن مکزیک و تشکیل نفتا ادامه یافت. تأثیرات مثبت نفتا در زمینه افزایش حجم تجارت و ایجاد ثروت بیشتر در عرصه آمریکای شمالی غیرقابل‌انکار است؛ اما در عین حال، تأثیرات منفی آن و همچنین کندی‌ها و عدم پایبندی ایالات متحده به بعضی از تعهدات خود، موجب کم اثر شدن آن گشته است. مسأله‌ای که در یک نگاه کلان اقتصادی- سیاسی، با نهادسازی‌های مؤثر، اصلاح زیرساخت‌ها، یک‌پارچه‌سازی مقرراتی و ایجاد سازوکارهای مناسب حل و فصل منازعات، می‌توان بر آن فائق آمد. راهکارهای رسیدن به چنین وضعیتی، در چارچوب ایجاد یک «فضای اقتصادی مشترک آمریکای شمالی» و در ابعاد ایجاد یک بازار یک‌پارچه آمریکای شمالی، اتخاذ رویکرد واحد مقرراتی در منطقه، افزایش تحرک نیروی کار و ایجاد یک برنامه آموزشی واحد برای آمریکای شمالی، قابل بررسی خواهد بود. راهکارهایی که با اعمال درست و به موقع آنها می توان با عبور از نفتا، زمینه اقتصادی لازم را، جهت تحقق یک جامعه اقتصادی- امنیتی فراگیر آمریکای شمالی، فراهم آورد (Council On Foreign Relations, 2005: 18-30).

اما مسأله امنیت نیز در منطقه آمریکای شمالی، پس از پایان جنگ سرد، به حوزه مباحث امنیت نرم، که ارتباط عمیقی با مسائل اقتصادی- اجتماعی دارد؛ انتقال یافت. در دهه ۱۹۹۰ این مسائل، خصوصاً در ارتباط میان مکزیک با ایالات متحده، بیشتر خودنمایی می‌کرد. مواردی چون مهاجرت غیرمجاز، قاچاق مواد مخدر و جرایم سازمان‌یافته که به شکل غیرمستقیم، ریشه در مسائل اقتصادی و اجتماعی دارند؛ در این دوره ظهور بیشتری یافتند. این در حالی است که حوادث ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، تهدیدات تروریستی بالقوه را نیز به دغدغه‌های امنیتی این منطقه اضافه نمود. در همین راستا، ارائه راهکارهایی جامع، جهت امن‌تر ساختن آمریکای شمالی، در ابعاد همکاری‌های امنیتی، نظامی و انتظامی، توزیع منافع توسعه اقتصادی و اتخاذ یک راهبرد اساسی قابل بررسی خواهد بود. در این مورد نیز به نظر می‌رسد که اراده‌ای قوی از سوی مقامات و بخش خصوصی و دولتی سه کشور، برای نهادسازی و ایجاد تضمین‌های اجرایی، از ملزومات تحقق راهکارهای فوق می‌باشد (Ibid, 30-40).

۱-۲. ابتکار مشارکت برای امنیت و شکوفایی[1]

در راستای زمینه‌سازی جهت اتخاذ راهبرد مناسب امنیتی و اقتصادی برای منطقه آمریکای شمالی و همچنین طراحی و پیاده‌سازی راهکارهای کوتاه‌مدت و بلندمدت تأمین امنیت در ابعاد مختلف و تحقق شکوفایی اقتصادی، سران سه کشور آمریکای شمالی در ۲۳ مارس ۲۰۰۵ ابتکار مشارکت برای صلح و امنیت یا SPP را بنا نهادند. در حقیقت SPP مجموعه‌ای از مذاکرات سه‌جانبه با هدف اعلامی زمینه‌سازی برای همکاری بیشتر در زمینه موضوعات امنیتی و اقتصادی است. شاید بتوان گفت که SPP علاوه بر تمرکز روی دغدغه‌های امنیتی، با نگاهی فراگیر به مسأله امنیت، جهت کمک به نهادهای دو یا سه جانبه موجود، مانند نفتا طراحی شد (www.wikipedia.org).

اهداف اعلامی کلی SPP عبارتند از: افزایش تلاش های امنیتی جهت مبارزه با تهدیدات بیرونی و داخلی که امنیت شهروندان منطقه را تهدید می‌کنند؛ تلاش برای توسعه فرصت‌های اقتصادی برای همه مردم منطقه و ارتقای قابلیت رقابت اقتصادی آمریکای شمالی، ارتقای سطح بهداشت و کیفیت زندگی مردم منطقه. این ابتکار با نشست‌های مختلفی که در رده‌های کارشناسان یا مدیران کل، وزرا و سران، به‌طور منظم برگزار می‌کند و گزارشات منظم یا بیانیه‌هایی که ارائه می‌دهد؛ پس از تأسیس در سال ۲۰۰۵ همواره تلاش کرده است تا به سمت تحقق اهداف و افق‌های دو برنامه اجرایی اصلی‌اش، یعنی برنامه شکوفایی اقتصادی[2] و برنامه امنیت[3] حرکت کند (www.spp.gov).

در چارچوب برنامه شکوفایی اقتصادی، ده کارگروه در راستای ایجاد زمینه‌های مناسب برای تحقق اهداف مورد نظر، تشکیل شده است. کارگروه‌های داخلی این برنامه عبارتند از: کارگروه کالاهای تولید انبوه و قابلیت رقابت‌بخشی و منطقه‌ای، کارگروه جابه‌جایی کالا، کارگروه تجارت الکترونیک و فناوری اطلاعات و ارتباطات، کارگروه انرژی، کارگروه حمل و نقل، کارگروه غذا و کشاورزی، کارگروه محیط زیست، کارگروه خدمات مالی، کارگروه تسهیل کسب و کار، کارگروه جابه‌جایی کالا و کارگروه بهداشت.

---

1. Security and Prosperity Partnership of North America (SPP)
2. Prosperity Agenda
3. Security Agenda

این کارگروه‌ها موظف به پیاده سازیSPP به شکلی که در جلسه سران در سال ۲۰۰۵ بنیان نهاده شد؛ هستند. آنها اهدافی مشخص، قابل اندازه‌گیری و قابل دسترسی را به همراه تاریخ پیاده‌سازی تعیین نمودند و قرار شد تا گزارش‌های پیشرفت کار را در هر نیم‌سال منتشر کنند. برنامه ۲۴ ماهه‌ای نیز برای استفاده به عنوان برنامه زمانی جهت توسعه کامل چارچوب داخلی در نظر گرفته شد. بر طبق اسناد مربوط به این برنامه، برای ارتقای موقعیت رقابتی صنایع آمریکای شمالی در بازار جهانی و جهت فراهم کردن فرصت‌های بهتر اقتصادی برای جوامع آمریکای شمالی، ایالات متحده، مکزیک و کانادا، همزمان با حفظ استانداردهای بالای بهداشت و ایمنی برای مردمشان، در مواردی چون: افزایش بهره‌وری، کاهش هزینه‌های تجارت و ارتقای کیفیت زندگی، با یکدیگر کار و با اطراف ذی‌نفع، مشورت خواهند نمود. اما برنامه امنیت، چنانکه از نام آن بر می آید؛ بر مسائل امنیتی مبتلا به آمریکای شمالی تمرکز دارد. می توان گفت که تمرکز اصلی این برنامه بر روی شناسایی، پیشگیری و خنثی‌سازی تهدیدات تروریستی با منشأ بیرونی و درونی و نیز تهدیدات امنیتی از جنس اقتصادی- اجتماعی و جرایم سازمان‌یافته می‌باشد. طراحان این برنامه مدعی‌اند که در حال آغاز نسل جدیدی از راهبرد امنیتی مشترک برای آمریکای شمالی امن‌تر و تضمین جابه‌جایی ساده و مؤثر مسافران و بارهای قانونی از دو سوی مرزهای مشترک سه کشور آمریکای شمالی هستند. از اهداف اصلی این برنامه، می‌توان به امن‌تر کردن مرزهای خارجی و داخلی آمریکای شمالی و نیز جریان جابه‌جایی افراد و کالاها در سراسر قاره، اشاره کرد. بر طبق اسناد این برنامه، سه کشور، برای تضمین تحقق بالاترین سطح استانداردهای امنیتی قاره‌ای و فرآیندهای مرزی خطرپذیر و روان در زمینه‌هایی چون: حفظ امنیت آمریکای شمالی در مقابل تهدیدات بیرونی، پیشگیری و عکس‌العمل مناسب نسبت به تهدیدات داخل آمریکای شمالی و روان‌سازی بیشتر حرکت ترافیکی امن از دو سوی مرزهای مشترک، با هم کار خواهند کرد (Ibid). چنانکه روشن است؛ SPP در جایگاه یک ابتکار همکاری امنیتی فراگیر (که به‌واسطه همین جامعیت، توجه خاصی به مسائل امنیت نرم، در حیطه اقتصاد، محیط‌زیست و بهداشت نشان داده است) و نه یک موافقت‌نامه یا نهاد منطقه‌ای، فعالیت خود را در چارچوب نشست‌هایی در سطوح مختلف، برای طراحی و پیاده‌سازی راهبردها و راهکارهای همگرایی فراگیر منطقه‌ای پیگیری کرده است. آخرین نشست مشترک سران سه کشور در چارچوب SPP، آگوست ۲۰۰۹ در شهر گوادالاجارای

مکزیک برگزار شد. این نشست به میزبانی فیلیپ کالدرون، رئیس جمهور مکزیک و با حضور باراک اوباما، رئیس جمهور آمریکا و استفن هارپر، نخست وزیر کانادا برگزار شد. علاوه بر بیانیه مشترک پایانی، در این نشست دو بیانیه جداگانه نیز درخصوص تغییرات آب و هوایی و آنفلوانزایH1N1 موسوم به آنفلوانزای خوکی، صادر شد. در بخشی از بیانیه مشترک پایانی نشست گوادا لاجارا، موسوم به نشست «سه دوست»[1]، اهداف آن چنین تبیین شده است:

«ما رهبران آمریکای شمالی، در گوادالاجارا گرد هم آمده‌ایم تا قابلیت رقابت جهانی منطقه خود را تقویت کنیم؛ رفاه شهروندان خود را افزایش دهیم و کشورهای خود را امن‌تر سازیم. ما همکاری خود را روی درک این موضوع که روابط عمیق ما، منشأ قدرت بوده و چالش‌ها و فرصت‌های پیش روی یک کشور آمریکای شمالی، می‌تواند همه ما را تحت‌تأثیر قرار دهد و می‌دهد؛ بنا کرده‌ایم. همکاری در آمریکای شمالی، ریشه در ارزش‌های مشترک، توانایی‌های مکمل و پویایی مردم‌مان دارد. ما اطمینان داریم که با همکاری، می‌توانیم به جوامع خود در جهت کامیابی در قرن چالش‌انگیز، رقابت‌آمیز و امیدبخش پیش رو، کمک کنیم» (www.whitehouse.gov).

آنچنان که مشخص است؛ علیرغم عدم فعالیت قابل توجه در چارچوب SPP در دو سال اخیر و پس از انتخاب اوباما به عنوان رئیس جمهور ایالات متحده، نشست اخیر، نشان‌دهنده توجه و پایبندی اعلامی رهبران آمریکای شمالی به اهداف مطروحه در SPP می‌باشد.

۳. اقناع جوامع آمریکای شمالی؛ نیروی محرکه و کاتالیزور همگرایی

تا اینجا و در قالب بررسی ابتکار SPP، اشاراتی به دو عامل محوری در تکمیل فرآیند همگرایی فراگیر در منطقه آمریکای شمالی، یعنی تحکیم پیوندهای اقتصادی و امنیتی داشته و دیدیم که برای رسیدن به یک جامعه همگرا در آمریکای شمالی، در نظر گرفتن راهکارهایی برای ایجاد و ارتقای شکوفایی اقتصادی و همچنین، حفظ و تحکیم امنیت منطقه، جزو شروط لازم و اساسی می‌باشد. اما متغیر دیگری که می‌تواند نقش کاتالیزور و عامل محرک را در جهت تسریع و تکمیل فرآیند فوق ایفا نماید؛ مسأله

---

1. Three Amigo

ایجاد اقناع فرهنگی، اجتماعی و سیاسی در سطوح مختلف جوامع آمریکای شمالی می‌باشد.

۱-۳. اقناع سه سطحی و دو محوری

فرآیند اقناع اجتماعی در هر جامعه‌ای، ازجمله جوامع آمریکای شمالی، برای زمینه‌سازی و تسریع حرکت‌ها و دگردیسی‌های اقتصادی و سیاسی، باید در سه سطح ۱.توده مردم، ۲. نخبگان و جامعه مدنی ۳. دولتمردان و تصمیم‌سازان صورت گیرد. هرچند که نخبگان و دولتمردان در کنار هم با فراهم آوردن بسترهای نرم‌افزاری و سخت‌افزاری، نقش اصلی را در اقناع توده مردم ایفا می‌کنند؛ اما این دو سطح در تعاملی دوجانبه نیز قرار دارند و می‌توانند به اقناع متقابل یکدیگر بپردازند. بنابراین و از آنجا که اقناع نخبگان و دولتمردان، فرآیندی دوطرفه است؛ دستیابی به آن همواره بسیار سخت‌تر از اقناع توده مردم بوده است. لذا هر یک از این دو سطح که بتوانند در اقناع توده مردم، موفق‌تر عمل کنند؛ خواهند توانست از این اهرم فشار مدنی برای اقناع طرف مقابل استفاده نمایند. همچنین دو محور اصلی برای دغدغه‌ها، ابهامات و تردیدهای جوامع آمریکای شمالی، قابل تبیین می‌باشد: اول، محور هویت، حاکمیت و تمایلات ملی‌گرایانه و دوم، محور مربوط به پیامدهای سیاسی- اقتصادی همگرایی فراگیر در آمریکای شمالی. بر این اساس می‌توان گفت که فرآیند اقناع جوامع آمریکای شمالی در باب همگرایی بیشتر، فرآیندی سه سطحی و دو محوری است.

۱-۱-۳. اقناع در محور هویت، حاکمیت و تمایلات ملی‌گرایانه

در زمینه دغدغه کلی و مشترک خدشه‌دارشدن هویت و نقض حاکمیت ملی، که هریک از سه کشور به نوعی با آن مواجهند؛ باید گفت که دو راهکار اصلی برای اقناع توده مردم و حتی نخبگان وجود دارد. ابتدا آموزش عمومی در مورد مبانی همگرایی بیشتر در زمینه اقتصادی و سیاسی و تبیین و شفاف‌سازی این نکته برای جامعه ملی مورد نظر و همگرایی فراگیری که می‌تواند در آمریکای شمالی اتفاق بیفتد؛ مستلزم نقض حاکمیت و نادیده انگاشتن هویت ملی نیست. در این جهت حتی می‌توان از نمونه بارز و کامل منطقه‌گرایی، یعنی اتحادیه اروپا نیز بهره جست و با تبیین مثال‌ها و شواهدی از این اتحادیه، به مردم و نخبگان نشان داد که حتی در سطح بسیار بالاتری از

همگرایی که اتحادیه اروپا در آن قرار دارد؛ هویت و حاکمیت ملی دولت‌های عضو، همچنان مورد احترام بوده و بلا موضوع نشده است. دیگر آن که یک فرهنگ‌سازی عمومی در زمینه تعریف هویت و حاکمیت در دنیای امروز و در آستانه هزاره سوم، ابتدا در سطح نخبگان انجام شود و سپس به سطح توده مردم تسری یابد. به این معنا که آیا پایه‌های ملی‌گرایانه هویت و حاکمیت، که معطوف به مرزهای جغرافیایی قراردادی هستند؛ ارزش‌هایی ذاتی، حقیقی و لایتغیرند و یا اینکه قراردادهایی قابل تغییر و تجدیدنظر می‌باشند (Pastor, 2001: 154-164)

اما در مورد بعضی موارد خاصی که ریشه در تعاملات تاریخی کشورها و جوامع آمریکای شمالی با هم و آگاهی‌های آنها از یکدیگر دارد؛ نیز باید راهکارهای مشخصی در نظر گرفته شود. اول، آموزش عمومی به شهروندان آمریکای شمالی در جهت ارتقای سطح آگاهی‌شان نسبت به همسایگان قاره‌ای است. به عنوان نمونه، در مورد جوامع و مردم کانادا و مکزیک، این نیاز به‌طور جدی احساس می‌شود. مؤسسات و دوره‌های آموزشی مختلف در این دو کشور می‌توانند سطح آگاهی‌های عمومی توده مردم را نسبت به یکدیگر افزایش دهند و حتی موجب تعمیق شناخت نخبگان در هر دو کشور نسبت به واقعیت‌های فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی کشور دیگر شوند.

مورد دیگر به فرهنگ‌سازی داخلی هر یک از کشورها براساس مختصات و شرایط خاص فرهنگی و اجتماعی، باز می‌گردد. به‌عنوان نمونه، با وجود این که جامعه آمریکا جامعه‌ای کثرت‌گرا و پذیرنده اقوام و نژادهای مختلف در درون خود است؛ اما این واقعیت را نمی‌توان نادیده گرفت که شهروندان ایالات متحده، اعم از توده مردم و نخبگان آن به واسطه ناسیونالیسم عمیق فرهنگی خود که در طول بیش از دو قرن شکل گرفته است و مبتنی بر لیبرال دموکراسی می‌باشد؛ خود را شهروندان درجه یک جهانی می‌دانند. طبیعی است که چنین حس مشترکی در میان آمریکایی‌ها باعث پرهیز شهروندان آمریکایی از قرار گرفتن در کنار کانادا و مکزیک، در یک ساختار همگرا می‌گردد. لذا اهمیت یک فرهنگ‌سازی عمومی در سطح این جامعه جهت اقناع داخلی آن برای پذیرش همگرایی بیشتر و نیز ارسال این پیام به مردم کانادا و مکزیک، که جامعه آمریکایی میلی به تداوم نگاه بالا به پایین خود به دیگر ملل همسایه‌اش ندارد؛ غیر قابل انکار است. شاید مهم‌ترین عاملی که در زمینه این فرهنگ‌سازی، می‌توان از آن کمک گرفت؛ ایجاد یک نوع واقع‌نگری علمی و به دور از توهم‌های رؤیاپردازانه هالیوودی

(و شاید نگاه واقع‌بینانه‌تر رسانه فرهنگ‌سازی چون هالیوود به مسائل جهانی پیش‌رو و جایگاه ایالات متحده) و توجه‌دادن شهروندان آمریکایی به تحولات مهم بین‌المللی، ازجمله بحران اقتصادی اخیر و مورد تردید قرار گرفتن رهبری اقتصادی آمریکا در جهان باشد. در این راستا و هنگامی که شهروند آمریکایی این واقعیت‌ها را بی‌پرده مشاهده نماید؛ پذیرش این ایده که ایالات متحده برای ایالات متحده ماندن، احتیاج به یک همگرایی اقتصادی، امنیتی و نهایتاً سیاسی با همسایگانش دارد؛ برایش آسان‌تر خواهد بود (Pastor, 2005: 16).

مسأله مکزیک و تمدن چندهزار ساله‌اش هم مسأله‌ای نیست که به راحتی شهروندان مکزیکی از کنارش عبور کنند یا بر سر آن معامله نمایند. لذا برای اقناع جامعه مکزیک به همگرایی بیشتر، باید بستر فرهنگی مناسبی در این جامعه ایجاد شود تا نخبگان، سیاست‌مداران و مردم آن، همگرایی با کشورهایی با پیشینه و ریشه فرهنگی متفاوت را تهدیدی برای تمدن کهن خود ندانند؛ بلکه پشتوانه تمدنی خود را فرصتی برای برقراری تعاملی برابر با ملل همسایه که از لحاظ اقتصادی غنی‌تر و از لحاظ ریشه‌های تمدنی فقیرتر هستند؛ تلقی نمایند. توجه به این نکته هم ضروری است که در چارچوب فرآیند اقناع متقابل، دو همسایه شمالی نیز باید با نشان دادن احترام خود به تمدن غنی مکزیک و ارائه نگاهی مثبت از درون جوامع خود نسبت به جامعه معاصر مکزیک، افکار عمومی، نخبگان و دولتمردان مکزیک را از باقی ماندن در حالت انفعال رها کرده و به مکزیکی‌ها نشان دهند که جایگاه کشورشان در چشم‌انداز همگرایی منطقه‌ای، می‌تواند به‌عنوان شریکی برابر و برخوردار از احترام متقابل، تعریف شود (Earl, 1995: 73).

نهایتاً در مورد کانادا، یک انگیزه اقناعی برای سیاست‌مداران و تصمیم‌سازان، رسیدن به این دیدگاه خواهد بود که یک همگرایی فراگیر در سطح آمریکای شمالی، می‌تواند انتخابی راهبردی برای حفظ یک‌پارچگی و مدیریت تمایلات جدایی‌طلبانه موجود باشد. این انگیزه، می‌تواند به غلبه تصمیم‌سازان کانادایی بر ترس تاریخی‌شان برای نزدیکی به همسایه قدرتمند جنوبی کمک کند. از سوی دیگر این مسأله که نزدیکی بیشتر به ایالات متحده و نیز قرار گرفتن در یک ساختار واحد آمریکای شمالی، می‌تواند به شکل چشم‌گیری کانادا را در روند کسب استقلال کامل از بریتانیا پیش ببرد و یک جایگاه مستقل جهانی را برای آن تضمین نماید؛ می‌تواند برای بخش فرانسوی‌تبار

و در کل، غیرانگلیسی جامعه کانادا و حتی نسل جدید کانادایی‌های انگلیسی‌تبار که تعلق خاطر کمتری به بریتانیا دارند؛ چه در سطح نخبگان و چه در سطح توده مردم، انگیزه اقناعی بسیار خوبی برای حرکت به سمت یک همگرایی فراگیر در آمریکای شمالی باشد (Hakim, Litan, 2002: 51-53).

۲-۱-۳. اقناع در محور پیامدهای سیاسی - اقتصادی همگرایی فراگیر در آمریکای‌شمالی

اما اقناع جوامع آمریکای شمالی، در محور دوم، برای حرکت به سمت همگرایی فراگیر نیز دارای ستون های مشترک بین سه کشور و نیز مختص هر یک از آنها می‌باشد. مسأله مهم در این زمینه، تأکید بر نهادسازی رسمی و قانونی، جهت شکل‌دهی، انسجام و تثبیت شرایط در مقاطع مختلف فرآیند همگرایی است. ایجاد اطمینان برای نخبگان و توده مردم در جوامع آمریکای شمالی، در زمینه تأسیس نهادهای کارا و مؤثر، می‌تواند آنها را به نتیجه‌بخش‌بودن این فرآیند امیدوار نماید. همچنین اطمینان‌بخشی در این مورد، در اقناع دولتمردان آمریکای شمالی از طریق کاهش تردیدهای متقابل ناشی از پیشینه تاریخی و روابط بین دولت های منطقه، مؤثر خواهد بود.

هر یک از کشورهای آمریکای شمالی، همچنین باید در جهت اقناع افکار عمومی، نخبگان و دولتمردان دو همسایه دیگر خود اقدامات سازنده و اعتمادساز مقتضی را انجام دهند. برای نمونه، لازم است که ایالات متحده، حسن نیت خود را در زمینه پایبندی به ملزومات و قواعد یک همگرایی فراگیر به کانادا و مکزیک نشان دهد و این اطمینان را در شرکای خود ایجاد نماید که تجربه نفتا در زمینه عدم پایبندی و پاسخ‌گو دانستن خود در مقابل همسایگانش، تکرار نخواهد شد. در این زمینه خصوصاً کانادا کدورت‌ها و منازعات بیشتری در چارچوب نفتا با ایالات متحده داشته است؛ که منجر به تیرگی چشم‌انداز همکاری و همگرایی بیشتر بین این دو کشور شده است. از دیگر سو، در صورت نشان دادن اراده ای روشن از سوی کانادا برای پذیرش نهادهای سه‌جانبه به جای تداوم ارتباط دوجانبه با ایالات متحده، مکزیک از آن استقبال خواهد نمود و آمریکا نیز آن را خواهد پذیرفت. در نهایت، مکزیک نیز خواهد توانست با نشان‌دادن اراده‌ای قوی از خود در جهت کمک به فرایند پرکردن شکاف اقتصادی و

زیرساختی با دو همسایه شمالی‌اش، از طریق کاهش ناسیونالیسم اقتصادی، فاصله‌گرفتن با اقتصاد دولتی و استفاده بهینه از سرمایه‌گذاری‌های خارجی در سطح آمریکای شمالی، در جهت اقناع جوامع همسایه در سطوح مختلف برای حرکت به سمت یک همگرایی فراگیر در آمریکای شمالی، گام های بلندی بردارد (Pastor, 2005:15-16).

در صورت تحقق روند اقناع مورد بحث در هریک از جوامع آمریکای شمالی و مابین آن‌ها، می‌توان گفت که سومین فرآیند لازم، برای حرکت به سمت همگرایی بیشتر در آمریکای شمالی، یعنی فرآیند اقناع، تحقق یافته است و می‌توان منتظر حرکت قطار آمریکای شمالی در مسیر همگرایی منطقه‌ای، به سوی افق یک جامعه فراگیر آمریکای شمالی بود.

۴. آمریکای شمالی؛ سه کشور مستقل، یک جامعه یا یک اتحادیه؟

سؤال بسیار مهمی که در راستای بررسی چشم‌انداز همگرایی در آمریکای شمالی، به اشکال مختلف و در سطوح متفاوتی بین نخبگان، دولتمردان و افکار عمومی مطرح است؛ مربوط به افق این چشم‌انداز و در حقیقت، موجودیتی است که نهایتاً در این منطقه به عنوان ساختار و نماد همگرایی آمریکای شمالی، شکل خواهد گرفت. آیا آمریکای شمالی به عنوان بزرگ‌ترین منطقه آزاد تجاری جهان (به لحاظ تولید ناخالص، جمعیت و قلمرو) همچنان به صورت سه کشور کاملاً مستقل دارای همکاری‌های اقتصادی محدود به یک منطقه آزاد، باقی خواهد ماند؟ آیا به سمت تشکیل یک جامعه آمریکای شمالی با همسوسازی بیشتر سیاست های اقتصادی و امنیتی پیش خواهد رفت؟ و یا اینکه به سمت تشکیل موجودیتی چون اتحادیه آمریکای شمالی در چارچوب یک همگرایی همه‌جانبه و فراگیر، جهت تشکیل یک اتحادیه گمرکی، بازار مشترک و اتخاذ واحد پولی و سیاست خارجی مشترک حرکت خواهد کرد؟

چنان که پیش از این اشاره شد؛ جلسه ابتکار مشارکت برای امنیت و شکوفایی در مارس ۲۰۰۵ با صدور بیانیه ای توسط سران سه کشور آمریکای شمالی تشکیل شد. دو ماه پس از آن یعنی در مه ۲۰۰۵، کارگروه مستقل آمریکای شمالی که متشکل از جمعی از دانشگاهیان، نخبگان بخش خصوصی و جامعه مدنی و دولتمردان سابق سه کشور آمریکای شمالی بود؛ گزارشی با عنوان «ساختن یک جامعه آمریکای شمالی» ارائه

کرد که در آن راهکارهای علمی و عینی کوتاه‌مدت و میان‌مدتی جهت ایجاد یک «جامعه اقتصادی و امنیتی آمریکای شمالی» با دو شاخصه اصلی یک «محیط بیرونی امنیتی»[1] (در نظر گرفتن آمریکای شمالی به‌عنوان موجودیتی واحد به لحاظ امنیتی) و یک «تعرفه خارجی مشترک[2]» (تبدیل‌کننده منطقه آزاد به اتحادیه گمرکی) ارائه شده بود. باتوجه به آنچه در گزارش کارگروه مستقل آمریکای شمالی آمده است؛ مشاهده می‌شود که موجودیت مورد بحث در آن، یعنی جامعه اقتصادی- امنیتی آمریکای شمالی در واقع با ترکیبی از نظریات کلاسیک و نوین همگرایی و منطقه‌گرایی با مفهوم جامعه امن، به طور عام و مدل بسط یافته آن یعنی مجتمع امن، به‌طور خاص قابل توجیه و استنتاج می‌باشد. با همه این اوصاف، بازخوردهای متفاوت و فراگیری در مقابل این حرکت در سطوح مختلف جوامع آمریکای شمالی به وجود آمد که در ادامه بررسی خواهد شد.

۱-۴. اتحادیه آمریکای شمالی؛ نسخه جاه‌طلبانه جامعه آمریکای شمالی؟

آنچه در سال‌های اخیر و خصوصاً پس از ارائه گزارش کارگروه مستقل آمریکای شمالی و تأسیس SPP در سطح افکار عمومی آمریکای شمالی، طرح شده است؛ بحث تشکیل یک اتحادیه آمریکای شمالی است؛ که حتی طرح جامعه آمریکای شمالی را تنها تغییر نامی برای پوشش دادن فرآیند تشکیل یک اتحادیه قاره‌ای می‌پندارد. طرح ایده‌هایی در زمینه ایجاد یک اتحادیه منطقه‌ای بین آمریکا، کانادا و مکزیک، حداقل از اواسط قرن ۱۹ به اشکال مختلفی مطرح بوده است و خیلی از آنها شامل حوزه دریای کارائیب، آمریکای مرکزی و حتی آمریکای جنوبی نیز بوده است. مواردی چون «منطقه تجارت آزاد آمریکا»[3] و «جامعه فن‌سالار آمریکا»[4]. در واقع جزئیات مفهوم اتحادیه آمریکای شمالی، نه از سوی هواداران آن بلکه بیشتر به وسیله منتقدین آن شکل گرفت. آنها بر این عقیده‌اند؛ که اهداف اصلی و حقیقی SPP، ایجاد یک تحول بنیادین در شرایط اقتصادی و سیاسی حاکم بین سه کشور و گسترش دادن نفتا به موجودیتی چون

1. Outer Security Perimeter
2. Common External Tariff
3. Free Trade Area of the Americas
4. North American TechNet

اتحادیه آمریکای شمالی (NAU) خارج از چارچوب قانون‌گذاری ملی‌شان است. در همین راستا حتی گزارش کارگروه مستقل آمریکای شمالی نیز توسط منتقدین، به‌عنوان دستورالعمل یا پیش‌نویس[1] تبدیل SPP به NAU در قالب ساختاری مشابه اتحادیه اروپا با مرزهای باز و واحد پولی و سیاست خارجی مشترک تلقی شد و برخی تحلیل‌گران راست‌گرا نیز پا را فراتر گذاشته و بحث ایجاد یک «ابردولت سوسیالیستی»[2] را مطرح کردند که مورد اخیر بیش از حد ژورنالیستی به نظر می‌رسد (www.wikipedia.org) .

۱-۱-۴. مفاهیم و اجزای مهم NAU

• آمرو(Amero) واحد پولی مشترک

نام Amero در واقع عنوانی است که می‌تواند معادل و متناظر Euro اروپاییان در آمریکای شمالی تلقی گردد. این عنوان اولین‌بار توسط اقتصاددان کانادایی، هربرت.جی. گروبل،[3] عضو قدیمی اتاق فکر مؤسسه فریزر، بیان شد. پس از آنکه او این ایده را در کتابی در سال ۱۹۹۹ (یعنی همان سال آغاز به کار رسمی یورو) مطرح کرد، پروفسور رابرت پاستور، نایب رئیس کارگروه مستقل آمریکای شمالی، از استنتاجات او پشتیبانی نموده و در کتاب خود با عنوان «به سوی یک جامعه آمریکای شمالی»[4] که در سال ۲۰۰۱ منتشر شد؛ می‌گوید: «در بلندمدت، Amero جزو مهم‌ترین منافع هر سه کشور خواهد بود.». در ۳۱ آگوست ۲۰۰۷، دو تن از نظریه‌پردازان توطئه به نام‌های هال‌ترنر و اِیس سابا، ادعا کردند که یک سکه Amero ضرب شده توسط دولت ایالات متحده، توسط یک کارمند اداره خزانه‌داری آمریکا، به بیرون آورده شده است؛ که این ادعا از سوی برخی منابع ساختگی ارزیابی شد (Ibid).

• اَبَر شاهراه نفتا (NAFTA Super Highway)

کریدور سراسری تگزاس[5] طرحی بود که اولین‌بار توسط ریک پری، فرماندار ایالت تگزاس، در سال ۲۰۰۲ مطرح شد. این طرح بر ایجاد یک بزرگراه عریض، به عرض

---

1. Blue Print
2. Socialist Mega state
3. Herbert G. Grubel
4. "Toward A North American Community"
5.Trans-Texas Corridor

۱۲۰۰ فوت (۳۶۶ متر) مبتنی بود؛ که علاوه‌بر جابه‌جایی اتومبیل‌ها، امکان انتقال الکتریسیته، مواد نفتی، آب و همچنین راه‌آهن و کابل‌های فیبر نوری را در خود فراهم آورد. در جولای ۲۰۰۷، نماینده کنگره و کاندیدای جمهوری‌خواه انتخابات ریاست جمهوری ۲۰۰۸ آمریکا، دانکن هانتر، اصلاحیه‌ای را برای قطعنامه شماره ۳۰۷۴ کنگره (مربوط به قانون بودجه حمل و نقل فدرال در سال ۲۰۰۸)، با موفقیت تقدیم کرد؛ که براساس آن هزینه‌کردن منابع مالی وزارت حمل و نقل در فعالیت‌های مشارکتی مربوط به SPP ممنوع می شد. هانتر اظهار داشت: «متأسفانه آگاهی‌های کمی در مورد اَبَرشاهراه نفتا وجود دارد. این اصلاحیه، فرصتی را برای کنگره فراهم می آورد؛ تا به این موضوع که سؤال‌ها و عدم اطمینان‌هایی را به‌وجود آورده است؛ پرداخته و تضمین نماید که ایمنی و امنیت ما برای ارتقای منافع تجاری همسایگان‌مان، مورد مصالحه قرار نگیرد» (Ibid).

همچنین نماینده کنگره و کاندیدای جمهوری‌خواه ریاست جمهوری، ران پاول، در دسامبر ۲۰۰۷ موضوع را با طرح در مناظره اینترنتی CNN-YouTube وارد جریان اصلی رسانه‌ای کرد و به‌علاوه، آن را «اَبَر شاهراه نفتا» خواند و مانند هانتر، آن را در چارچوب اقداماتی قرار داد که هدف نهایی‌شان، ایجاد اتحادیه آمریکای شمالی است.

در سپتامبر ۲۰۰۶ نیز نماینده‌ای به نام ویرجیل گود، قطعنامه‌ای را با ۶ پشتیبان معرفی کرد که به‌طور مشخص، به ابراز مخالفت با یک اتحادیه آمریکای شمالی یا ابَر بزرگراه نفتا به عنوان تهدیدی برای حاکمیت ایالات متحده می‌پرداخت. این لایحه هیچگاه از کمیته بیرون نیامد. همان قطعنامه، مجدداً در ژانویه ۲۰۰۷، این‌بار با ۴۳ پشتیبان، ازجمله سه کاندیدای ناموفق جمهوری‌خواه انتخابات ریاست جمهوری ۲۰۰۸ آمریکا (ران پاول، دانکن هانتر[1]، و تام تانکردو[2]) ارائه شد (Ibid).

هرچند هواداران این ایده، افرادی چون وینسنت فوکس، رئیس جمهور سابق مکزیک و یا پروفسور رابرت پاستور، نائب رئیس کارگروه مستقل آمریکای شمالی، همچنان بر نظرات خود پافشاری می‌کنند؛ اما در میان پس‌زمینه‌ای از سکوت و گاهاً تکذیب‌های پراکنده مقامات رسمی، می‌توان روی مواضع منتقدین این ایده، تأمل بیشتری نمود. اخیراً کارهای جدی‌تری از سوی منتقدین با یک ارتقای حداقلی حوزه

1. Duncan Hunter
2. Tom Tancredo

مخاطب از عوام به سمت دانشگاهیان صورت گرفته است. برای مثال می‌توان به نمونه‌هایی چون، فیلم مستند «روح زمان»[1] ساخته سال ۲۰۰۷ ایالات متحده و یا جزواتی که خلاصه‌ای از اطلاعات مهم درباره این ایده را در خود جای داده‌اند؛ اشاره کرد. گزارش‌هایی که ابراز می‌دارند: یک پروسه تدریجی و مرحله به مرحله برای تأسیس چنین اتحادیه یا دولت فراگیری، به شکلی پنهانی و بدون رعایت مراحل تقنینی آن و یا رأی ملت‌ها در حال پیگیری است و زمانی علنی خواهد شد؛ که ساختارها شکل گرفته و کاری جز پذیرش از مردم برنمی‌آید؛ لذا تنها راه اعمال فشار بر پیگیری چنین روندی، آگاهی مردم آمریکا و مخالفت فراگیر با آن است (www.americanpolicy.org).

هر چند این انگاره از دقت علمی کافی برخوردار نبوده و تاحدودی هم حالت ژورنالیستی به خود گرفته است؛ اما واقعیت این است که در راستای پیشرفت فرآیند همگرایی در آمریکای شمالی، تشکیل یک اتحادیه گمرکی و بازار مشترک، اتخاذ راهبردها و تأسیس نهادهای منطقه‌ای مورد نیاز و تسری همگرایی به حوزه‌های موضوعی دیگر، می‌تواند منجر به ایجاد ساختاری با رسمیت و عینیت بیشتر در ادبیات روابط بین‌الملل نسبت به یک جامعه اقتصادی- امنیتی، یعنی یک اتحادیه آمریکای شمالی شود. ساختاری شبیه به اتحادیه اروپا که همچنین نسبت به یک جامعه آمریکای شمالی، از درجه فراگیری موضوعی و استحکام بالاتری نیز برخوردار خواهد بود. لذا هر چند ممکن است صحبت کردن از یک اتحادیه آمریکای شمالی در سطح عمومی جوامع آمریکای شمالی، امروز، زود به نظر آید؛ اما اصل تحقق چنین ایده‌ای در طی دو تا سه دهه آینده، دور از ذهن نخواهد بود.

نتیجه‌گیری

در این مقاله، پس از بررسی متغیرهای سه‌گانه مؤثر در ترسیم چشم‌انداز همگرایی آمریکای شمالی، تلاش کردیم تا در بخش پایانی، نگاهی به افق این چشم‌انداز بیاندازیم و موجودیتی را که نهایتاً در این منطقه به‌عنوان ساختار و نماد منطقه‌گرایی آمریکای شمالی، شکل خواهد گرفت بررسی کنیم. به‌همین‌منظور، بررسی دو ایده مطرح در این زمینه، یعنی «جامعه آمریکای‌شمالی» و «اتحادیه آمریکای‌شمالی» نشان می‌دهد

1. Zeitgeist

که تبدیل آمریکای شمالی به یک جامعه اقتصادی- امنیتی، نسبت به تشکیل یک اتحادیه آمریکای شمالی، ایده‌ای معتدل‌تر است که پژوهش‌های علمی بیشتری نیز روی آن انجام شده است و همچنین حساسیت‌های کمتری را در جوامع آمریکای شمالی، برمی‌انگیزد و نهایتاً به این نکته اشاره کردیم که در صورت وجود اراده‌های سیاسی و براساس مبانی نظری همگرایی، حرکت از یک جامعه اقتصادی- امنیتی آمریکای شمالی به سوی یک اتحادیه آمریکای شمالی با خصوصیاتی چون پول واحد و سیاست خارجی مشترک، امکان‌پذیر خواهد بود؛ البته در یک بازه زمانی دو دهه‌ای، جهت پرشدن شکاف‌های اقتصادی منطقه، اقناع کامل جوامع آمریکای شمالی و بلوغ اراده‌های سیاسی لازم به‌عنوان نیروی محرکه حرکت نهایی قطار همگرایی آمریکای شمالی.

یکی از نکات مهمی که توجه به آن در این مورد ضروری است بحث بحران اقتصادی کم‌سابقه آمریکا در سال ۲۰۰۸ است، که دنیا را تکان داد و پس از این تکان‌های شدیدی که بر پایه‌های اقتصاد سرمایه‌داری وارد شد، زمزمه‌های کارشناسی زیادی مبنی‌بر تنزل جایگاه اقتصادی آمریکا و تردید در جایگاه رهبری آمریکا برای اقتصاد جهانی به گوش می‌رسد و این خبر خوبی برای مردان تراز اول سیاست و قدرت در آمریکا و متولیان ارزش‌های آمریکایی نیست. نکته قابل توجه دیگری که در این زمینه وجود دارد؛ گزارش «شورای اطلاعات ملی»[1] آمریکا با عنوان «گرایش‌های جهانی ۲۰۲۵: جهانی تغییریافته»[2] درباره آینده نظام بین‌الملل و مختصات سیاسی، اقتصادی و امنیتی جهان در سال ۲۰۲۵ میلادی است. در این گزارش و آینده‌نگاری[3] معتبر، سناریوهای مختلفی طرح شده است؛ اما به هر صورت، تأکیدی واضح بر تنزل جایگاه و نفوذ ایالات متحده در عرصه نظام بین‌الملل در آن دیده می‌شود.

بر اساس این گزارش، جهان در دهه سوم قرن بیست و یکم، با شرایط جدیدی از جمله ظهور قدرت‌های نوپدید، افزایش رقابت‌های اقتصادی در چارچوب شکل‌گیری هسته‌های منطقه‌ای(که مهم‌ترین آنها می‌توانند آمریکای شمالی، اروپا و آسیای شرقی باشند) و حرکت به سمت یک سیستم چندقطبی مواجه خواهد بود. در این گزارش، همچنین آمده است که آمریکا در چشم‌انداز جهانی سال ۲۰۲۵ با مختصات مذکور، تنها

---

1. National Intelligence Council
2. "2025 Global Trends: a Transformed World"
3. Foresight

به عنوان یکی از چند قدرت ممتاز جهانی مطرح است، هرچند که ممکن است هنوز برتری هایی نسبت به سایر آنها داشته باشد. اما همان‌طور که می‌دانیم؛ دو مؤلفه اصلی رهبری جهانی در ابعاد اقتصادی، سیاسی، علمی و فرهنگی برای هر قدرتی، عبارتند از: ۱. حفظ فاصله قابل توجه بین قدرت مدعی رهبری در این ابعاد با سایر قدرت‌ها، ۲.توان اداره و تأمین بقای نظام جهانی در این ابعاد. بنابراین مشاهده می‌شود که برطبق پیش‌بینی‌ها و آینده‌نگاری‌های تصمیم‌سازان آمریکا در صورتی که گرایش‌های جهانی با همین روند پیش‌بینی شده، ادامه مسیر دهند و آمریکا در روند تبدیل آمریکای شمالی به یکی از سه قطب اصلی اقتصاد جهانی در سال ۲۰۲۵ توفیق نیابد؛ نه تنها باید با رهبری جهانی خود خداحافظی کند بلکه این سناریو قابل پیش‌بینی خواهد بود که قدرت‌های نوظهور شرقی، چون روسیه و چین به حدی از توانمندی اقتصادی دست یابند که بتوانند سیستم اقتصادی و ارزش‌های ایدئولوژیک خود را جایگزین هنجارهای پذیرفته‌شده لیبرال دموکراسی غربی نمایند که در آن صورت، نه از پایان تاریخ فوکویاما نامی خواهد ماند و نه از اسطوره ایالات متحده و ارزش‌های آمریکایی. این مسلماً خبر خوبی برای مردان تراز اول سیاست و قدرت در ایالات متحده و متولیان ارزش‌های آمریکایی نیست (National Intelligence Council, 2008: vi-xiii).

شرایط مذکور می‌تواند به عنوان پیامد اصلی مستقیم یا غیر مستقیم نفی فرضیه این مقاله در نظر گرفته شود و به همین ترتیب، روشن است که اثبات فرضیه این مقاله، به شکل مستقیم و غیرمستقیم، منجر به افزایش قابلیت رقابت‌پذیری ایالات متحده در عرصه اقتصاد و سیاست بین‌الملل و نیز حفظ جایگاه رهبری آن در نظام بین‌الملل و یا حداقل حفظ جایگاه قدرت برتر جهانی برای آن در دو تا سه دهه آینده خواهد شد. با این اوصاف، موارد مورد بحث همگی شواهدی هستند بر نقش محوری اراده های سیاسی متأثر از تحولات جهانی و آینده نگاری‌ها در روند همگرایی آمریکای شمالی و همان‌طور که پیش از این اشاره کردیم؛ در این میان با در نظر گرفتن وزن هر یک از سه کشور منطقه، محوریت و رهبری این فرآیند با ایالات متحده خواهد بود. این بدان معناست که اراده‌های سیاسی حاکم بر ایالات متحده، نقشی اساسی در تعمیق همگرایی آمریکای شمالی با هدف ایجاد موجودیتی واحد در منطقه، چون اتحادیه آمریکای شمالی خواهند داشت. در این میان هرچند که ارزش‌های آمریکائی متبلور در استراتژی امنیت ملی ایالات متحده، مصرّح در سند قانونی NSC-68 مصوب در سال

۱۹۴۹ توسط شورای امنیت ملی آمریکا (که از بنیادی ترین اسناد ملی این کشور در کنار «اعلامیه استقلال»، «قانون اساسی» و «اعلامیه حقوق» محسوب می‌شود) این اجازه را به هیچ‌یک از مسئولین و دولتمردان آمریکایی نمی‌دهد تا با عمل سیاسی خود جایگاه جهانی و برتری بلامنازع آن را دستخوش تغییر نمایند؛ اما باید توجه داشت که قرار گرفتن ایالات متحده در کنار کانادا و مکزیک در قالب یک ساختار واحد منطقه‌ای (همچون اتحادیه آمریکای شمالی) چنان که اشاره شد؛ خود اقدامی دوراندیشانه جهت حفظ جایگاه جهانی این کشور و محافظت از ارزش‌های آمریکایی است. در همین راستا، شاید بتوان رساندن فردی چون باراک اوباما به رأس روبنای هرم قدرت آمریکا از میان یک اقلیت اجتماعی (سیاهان) برای اولین‌بار در تاریخ ایالات متحده را نیز، به نوعی آماده‌سازی جامعه آمریکایی برای پذیرش تغییرات بنیادین احتمالی در آینده‌ای میان مدت، تعبیر کرد. تغییراتی برای قربانی‌کردن پوسته (موجودیت و ساختار واحد، بی‌همتا و برتر ایالات متحده) و حفظ هسته (ارزش‌های آمریکایی) یک‌امپراطوری ترسان از زوال.

به هر روی، باتوجه به مجموعه تحولات اقتصادی- سیاسی بین‌المللی و چشم‌انداز پیش روی نظام بین‌الملل در دهه‌های پیش رو، به نظر می‌رسد که با چالش‌های جهانی پیش روی آمریکای شمالی، نمی‌توان از طریق تلاش‌های یک‌جانبه و دوجانبه و یا الگوهای موجود همکاری، روبه‌رو شد؛ بلکه سه کشور آمریکای شمالی، نیازمند تعمیق همکاری‌های مبتنی بر قاعده مصرّح در بیانیه مشترک مارس ۲۰۰۵ کانادا، مکزیک و ایالات متحده هستند. یعنی اینکه: «امنیت و شکوفایی اقتصادی ما به‌طور متقابل، وابسته و مکمل هستند». در همین راستا، تأسیس یک جامعه اقتصادی و امنیتی، ظرف ۴ تا ۵ سال آینده و تبدیل آن به یک اتحادیه آمریکای شمالی با سیاست خارجی مشترک و پول و ساختار واحد، ظرف دو دهه آینده هدفی بلندپروازانه اما قابل دستیابی به نظر می‌رسد. این چشم‌انداز با قاعده مذکور مرتبط بوده و مهم‌تر از آن، اهداف و ارزش‌های شهروندان آمریکای شمالی را که مطالباتی مشترک، جهت بهره‌مندی از جوامعی ایمن و امن، شکوفایی اقتصادی و نهادهای دموکراتیک قدرتمند دارند؛ تقویت می کند.

منابع فارسی

الف) کتاب

۱. امجد، محمد (۱۳۸۳)، **سیاست و حکومت در ایالات متحده**، چاپ سوم، تهران: سمت.

۲. چیوف، ن. سیوا، یازکوف، ا. (۱۳۶۱)، **تاریخ ایالات متحده آمریکا پس از جنگ جهانی اول**، ترجمه رحیم نامور، تهران: ابوریحان.

۳. دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی [وزارت امور خارجه]، ۱۳۸۷، **مکزیک**، تهران: وزارت امور خارجه، مرکز چاپ و انتشارات.

۴. دوئرتی، جیمز، رابرت، فالتزگراف (۱۳۷۲)، **نظریه های متعارض در روابط بین الملل**، ترجمه علیرضا طیب، وحید بزرگی، تهران: قومس.

۵. رائو، باسکارا (۱۳۷۷)، **همگرایی و کاربردهای اقتصادی آن**، ترجمه علی‌حسین صمدی، شیراز: ساسان.

۶. راس، فرانسیس (۱۳۴۶)، **سرزمین و مردم کانادا**، ترجمه فریدون بدره‌ای، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.

۷. رحیمی‌بروجردی، علیرضا (۱۳۸۵)، **همگرایی اقتصادی**، تهران: سمت.

۸. ساقیان، مرضیه (۱۳۷۷)، **کانادا**، تهران: وزارت امور خارجه- مرکز چاپ و انتشارات.

۹. شوئل، فرانک (۱۳۸۳)، **آمریکا چگونه آمریکا شد: تاریخ ایالات متحده آمریکا**، ترجمه: ابراهیم صدقیانی، تهران: امیرکبیر.

۱۰. طبری، احسان (۱۳۴۲)، **نقدی بر تئوری همگرائی**، تهران: دنیا.

۱۱. فابرینی، سرگیو (۱۳۸۶)، **جامعه و فرهنگ در ایالات متحده آمریکا**، گردآوری و ترجمه مصطفی زهرانی- علیرضا قربانپور، تهران: میزان.

۱۲. فوشه، میشل (۱۳۸۵)، **جمهوری اروپا(بررسی تاریخی و جغرافیایی)**، ترجمه: رحیم نامور، تهران: انتشارات وزارت امور خارجه.

۱۳. قاضی‌زاده، شهرام، عباس طالبی‌فر، (۱۳۸۸)، **سازمان همکاری شانگهای،همگرایی نوین منطقه ای**، تهران: لقاء النور.

۱۴. قوام، عبدالعلی (۱۳۸۴)، **نظریه‌های روابط بین‌الملل**، تهران: سمت.

۱۵. کاظمی، علی‌اصغر (۱۳۷۰)، **نظریه همگرایی در روابط بین‌الملل: تجربه جهان سوم**، تهران: قومس.

۱۶. لارالد، السل (۱۳۴۶)، **سرزمین و مردم مکزیک**، ترجمه: احمد جزایری، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.

۱۷. محمودی، محمود (۱۳۸۵)، **کانادا سرزمین ملیت‌ها**، تهران: اندیشه نوین.
۱۸. وایل، ام.جی.سی (۱۳۸۴)، **سیاست و حکومت در ایالات متحده آمریکا**، ترجمه قربانعلی گنجی، تهران: قومس.
۱۹. وب، مارکوس (۱۳۸۶)، **ایالات متحده آمریکا**، ترجمه فاطمه شاداب، چاپ دوم، تهران: ققنوس.

ب) مقاله:

۱. «تردیدهای کانادا در مسیر اتحاد با واشنگتن»، **اطلاعات**، ۲۳ آبان ۱۳۸۱.
۲. «چکمه‌های آویخته یک انقلابی: خلاصه گفت‌وگو با «وینسنت فوکس» رئیس جمهور مکزیک»، **شرق**، ۱۴و۱۵ تیر ۱۳۸۴.
۳.خادم شریف، مرضیه، «اقتصاد مکزیک در یک نگاه»، **سرمایه**، ۱۴ تیر ۱۳۸۵.
۴. رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران- اتاوا، «تنوع فرهنگی در کانادا»، **غرب در آیینه فرهنگ**، شماره ۲۵، آبان ۱۳۸۱.
۵. سلطانی، علیرضا، «منطقه‌گرایی و تبیین روابط بین‌الملل»، **راهبرد**، شماره ۲۲، زمستان ۱۳۸۰.
۶. سیمبر، رضا، «منطقه‌گرایی در جغرافیای سیاسی جهان؛ دگرگونی رهیافت‌ها و گزینه‌های فراسو»، **اطلاعات سیاسی- اقتصادی**، ش ۲۰۷-۲۰۸، آذر و دی ۱۳۸۳.
۷. «کانادا، قدم زدن در مرز تجزیه»، ، **کارگزاران**، شماره ۱۵۹، ۱۸ فروردین ۱۳۸۶.
۸. «گفت‌وگو با وینسنت فوکس رئیس جمهوری مکزیک به بهانه سفر بوش»، **انتخاب**، ۶ اسفند ۱۳۷۹.
۹. ملکی‌تبار، مجید، «درس‌هایی از بحران مکزیک»، **مطالعات دفاعی استراتژیک**، شماره۱۵، زمستان ۱۳۸۱.

پ) گزارش پژوهشی:

۱. قنبرلو، عبدالله، مرداد ۱۳۸۷، **منطقه‌گرایی نوین: مؤلفه‌ها و ریشه‌ها**، تهران، پژوهشکده مطالعات راهبردی.

English Sources

A. Books:

1. Adler, Emanuel; Michael, Barnett (1998), **Security Communities**, Cambridge University Press.
2. Buzan, Barry (2004), **The United States and the Great Powers: World Politics in the Twenty-First Century**, Polity.

3. Buzan, Barry- Ole Weaver (2003), **Regions and Powers: The Structure of International Security**, Cambridge University Press.
4. Corsi, Jerome (2009), **The Late Great USA: NAFTA, the North American Union, and the Threat of a Coming Merger with Mexico and Canada**, Threshold Editions.
5. Deutsch, Karl W.; et al (1957**), Political Community and the North Atlantic Area; International Organization in the Light of Historical Experience**, Princeton, Princeton University Press.
6. Earl, Robert (1995), **Identities in North America: The Search for Community**, Stanford University Press.
7. Hakim, Peter, Robert Litan (2002), **،The Future of North American Integration: Beyond NAFTA**, Brookings Institution Press.
8. Helleiner, Eric (2007), **Towards North American Monetary Union?: The Politics and History of Canada's Exchange Rate Regime**, McGill-Queen's University Press.
9. Pastor, Robert (2001), **Toward A North American Community**, Peterson Institute.
10. Wilentz, Sean (2009), **The Age of Reagan: A History, 1974-2008**, New York, Harper.

B. Articles:

1. Basáñez, Miguel- Inglehart, Ronald- Nevitte, Neil, , July-December 2007, “North American Convergence, Revisited”, **NORTEAMÉRICA**. Year 2, Number 2.
2. Fry, Earl, July 2003, "North American Economic Integration", **Center for Strategic and International Studies**.
3. Pastor, Robert, June 2005, "North America: Three Nations, a Partnership, or a Community?", **Jean Monnet/Robert Schuman Paper Series,** (published by European commission)Vol.5 No.13.
4. Pastor, Robert, Jan/Feb 2004, "North America's Second Decade", **Foreign Affairs**, vol.83.
5. Pastor, Robert , June 2006, "A North American Community", **North American Today**, year 1, no. 1.
6. Pastor, Robert, 2008, “The Future of North America”, **Foreign Affairs,** vol.83.
7. Sands, Christopher, May 2006, "Different Paths Leading from Cancun", **North American Integration Monitor** (Center for Strategic and International Studies).
8. Sands, Christopher, October 2005, "Getting to Know the North American Century", **North American Integration Monitor** (Center for Strategic and International Studies).

9. Tusicisny, Andrej, 2007, "Security Communities and Their Values: Taking Masses Seriously", **International Political Science Review**, Vol.28, No.4.

C . Reports and Lectures:

1. American University, February 16 2007, **A North American Legal System: Is It Possible? Desirable?**(Conference program).
2. Center for Strategic and International Studies, 2007, **North American Future 2025 Project**.
3. Council On Foreign Relations, May 2005, **Building A North American Community.**
4. Daniel Hernandez , Joseph, April 11 2007, **North America: Managing our Borders and the Perimeter**, American University.
5. EKOS, 2005, **General Public Survey: Canada, the U.S. and Mexico**(Part of the Rethinking North America Study).
6. Mckinney, Josef.A, February 7, 2005, **NAFTA's Effects on North American Economic Development: A United States Perspective**, As presented at the conference on "NAFTA and the Future of North America: Trilateral Perspectives on Governance, Economic Development and Labour," University of Toronto.
7. National Intelligence Council, November, 2008, **2025 Global Trends: A Transformed World.**
8. Pastor, Robert, June 9 2005, **A North American Community Approach to Security**(Testimony in Hearing of the U.S. Senate Foreign Relations Committee, Subcommittee on the Western Hemisphere,).
9. Pastor, Robert, 2007, **North America: A Partial Eclipse and a Future Community**(In: North American Political Economy: Forever Bonded?), American University.
10. Woodrow Wilson International Center for Scholars, June 11 2002, **Toward a North American Community?** ***A Conference Report*****,** Washington, D.C.

D.- Websites:

1. www.cfr.org
2. www.spp.gov
3. www.whitehouse.gov
4. www.state.gov
5. www.csis.gov
6. www.americaspolicy.org
7. www.nic.org
8. www.wikipedia.org
9. www.canadians.org
10. www.consejomexicano.org

شورای همکاری خلیج‌فارس
در میان ژئوپلتیک سلطه و ژئوپلتیک مقاومت

سید جواد امام‌جمعه‌زاده[۱]
مجتبی تویسرکانی[۲]

چکیده: نقد اندیشه ژئوپلتیک قرن بیستم که در حاکمیت نگرش ژئوپلتیک مقاومت در قرن بیست و یکم نمایان گشته است، در یک نگاه انتقادی، توجه خود را از دولت‌های سلطه‌گر و نخبگان طبقه حاکم در تعیین اولویت‌های ژئوپلتیک به نیروهای فرهنگی، سیاسی و اجتماعی موجود در درون یک جامعه مدنی معطوف می‌دارد. در این پژوهش، ژئوپلتیک کشورهای عضو شورای همکاری خلیج فارس باتوجه به مؤلفه‌هایی همچون احزاب، اقلیت‌های قومی و دینی، مؤسسات مذهبی، افکار عمومی، رسانه‌های غیردولتی و نیز جنبش زنان؛ بررسی و میزان قدرت این نیروها و چگونگی تأثیر گذاری آن‌ها بر جریان‌های منطقه‌ای مورد سنجش قرار خواهد گرفت. یافته‌های این پژوهش نشان می‌دهد که ژئوپلتیک سلطه، یک جریان مهم در تحولات منطقه خلیج فارس را نمایندگی می‌کند که به شدت مخالف ظهور و گسترش گفتمان ژئوپلتیک مقاومت در کشورهای عضو شورای همکاری خلیج فارس است. این واقعیت، مهم‌ترین دلیل حضور نیروهای بیگانه در خلیج‌فارس و عدم طرح و اجرای یک سامانه امنیت دسته جمعی در منطقه با شرکت تمامی کشورهای ساحلی است.

واژگان کلیدی: خلیج فارس، شورای همکاری خلیج فارس، ژئوپلتیک، سلطه، مقاومت.

با فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، ژئوپلتیک[۳] نیز همچون بسیاری دیگر از مفاهیم جامعه بشری دچار تغییر و تحول گشت. ژئوپلتیک نوین[۴] در واقع شرح تازه‌ای

---

۱. دکتر سیدجواد امام‌جمعه‌زاده، استادیار گروه علوم سیاسی و روابط بین‌الملل دانشگاه اصفهان.

۲. دانشجوی دکترای روابط بین‌الملل دانشگاه تهران Mojtabatouiserkani@gmail.com

3. Geopolitics
4. Neo-Geopolitics

برای تعیین شکل و وضع جهان پس از جنگ سرد و نقشه ژئوپلتیک جهان است. با این وجود، برخی از نگرش‌های ژئوپلتیک دوره گذارِ پس از جنگ سرد، با اصرار بر تجدید اندیشه ژئوپلیتیک استعماری و نظریات ژئوپلتیک دوران جنگ سرد، علاقه‌ای به تفکیک میان رویکردهای جدید و قدیم ژئوپلتیک از خود نشان نمی‌دهند. رویکرد ژئوپلتیک سلطه[1] از جمله رویکردهایی است که علی‌رغم ورود به هزاره سوم میلادی، هماهنگی شکلی و ماهوی نزدیکی را با برخی از فرهنگ‌های مسلط در گفتمان‌های ژئوپلتیک کلاسیک و جنگ سرد دارا می‌باشد. در مقابل، بینش ژئوپلتیک عصر حاضر همچون سایر عرصه‌های بین‌المللی، بیش از هر زمانی با سازوکارهای بدون ترتیب قدرت رسمی که دیگر توسط یک پارادایم خاص از سلطه تعریف نمی‌شوند، همراه گشته است. سازوکاری که جنبه‌های پنهان مفروضات جغرافیایی و نیروهای اجتماعی تعیین‌کننده خارج از حیطه دولت که نقش آن‌ها در بازی‌های ژئوپلتیک تا کنون نادیده انگاشته شده بود را مورد توجه قرار داده است. مقاومت[2] به لحاظ ژئوپلتیک عنوانی است که به این بخش از دانش ژئوپلتیک اطلاق می‌شود. میزان انطباق هر یک از این دو نگرش ژئوپلتیک در مناطق جغرافیایی مختلف، بسته به شرایط کشورهای واقع در منطقه، میزان آزادی‌های سیاسی و مدنی، سابقه حضور نیروهای بیگانه و پیشینه ژئوپلتیک استعماری، اهمیت منطقه و نحوه دخالت قدرت‌ها متفاوت است.

شش کشور عربی حوزه خلیج‌فارس یعنی امارات، بحرین، عربستان، عمان، قطر و کویت در ماه مه ۱۹۸۱ ایجاد اتحادیه‌ای را بین خود با عنوان «شورای همکاری خلیج [فارس]»[3] اعلام کردند. این شش کشور به استثنای عربستان سعودی، طی دهه‌های ۵۰ تا ۷۰ میلادی به استقلال دست یافته بودند. بنابراین استقلال دیرهنگام و وابستگی سیاسی، امنیتی، اقتصادی و علمی این دسته از کشورها به خارج از منطقه یکی از ویژگی‌های مشترک اعضای شورای همکاری خلیج‌فارس محسوب می‌شود.

هدف از این پژوهش، تشریح و تبیین ژئوپلتیک رقابت بازیگران فرامنطقه‌ای و قدرت‌های منطقه‌ای در خلیج‌فارس باتوجه به شورای همکاری خلیج‌فارس بر اساس هر یک از دو رویکرد ژئوپلتیک سلطه و مقاومت و مقایسه تطبیقی وضعیت حاکم بر شرایط

1. Dominance Geopolitics
2. Anti-Geopolitics
3. Gulf Cooperation Council

منطقه با مفاهیم و متغیرهای موجود در این دو رهیافت ژئوپلتیک است. بر این اساس، پژوهش حاضر خط ممیزی را میان ژئوپلیتیک سلطه و مقاومت می‌کشد تا نزدیک‌ترین رویکرد ژئوپلتیک با شرایط بازی در منطقه خلیج‌فارس را مشخص نماید. بنابراین سؤال محوری پژوهش به‌طور مشخص این‌گونه مطرح شده است که: «نگرش ژئوپلتیک حاکم بر ترتیبات امنیتی منطقه خلیج‌فارس با توجه به شرایط اعضای شورای همکاری خلیج‌فارس و نقش بازیگران فرامنطقه‌ای، مبتنی بر کدام یک از دو رویکرد ژئوپلتیک سلطه و یا ژئوپلتیک مقاومت می‌باشد و تأثیر آن بر آینده امنیت منطقه چیست؟».

پاسخ اولیه‌ای (فرضیه) که در جوابِ سؤال اصلی تحقیق مطرح شده این است که: «نگرش حاکم بر ترتیبات امنیتی منطقه خلیج‌فارس با توجه به انحصار سیاسی و ضعف جامعه مدنی در کشورهای عضو شورای همکاری خلیج‌فارس و نیز سلطه و نفوذ قدرت‌های فرامنطقه‌ای در ساختار سیاسی و مدیریتی این کشورها، مبتنی بر ژئوپلتیک سلطه بوده و این واقعیت، مهم‌ترین دلیل حضور نیروهای بیگانه در خلیج‌فارس و عدم طرح و اجرای یک سامانه امنیت دسته جمعی در منطقه با شرکت تمامی کشورهای ساحلی است».

ژئوپلتیک سلطه و ژئوپلتیک مقاومت

هرچند استعمارگری دامنه‌ای فراتر از نظریات ژئوپلتیک دارد اما به‌کارگیری علم ژئوپلتیک دریچه‌ای نو را به‌روی استعمارگری گشود (اتوتایل، ۱۳۸۰: ۳۰-۲۹). ژئوپلتیک استعماری را علاوه بر ژئوپلتیک سلطه، ژئوپلتیک کلاسیک یا ارتدکس نیز می‌نامند. فرهنگ‌های مسلط در گفتمان ژئوپلتیک استعماری را می‌توان به دو دسته کلی نظریات ژئوپلتیک «مبتنی‌بر حقایق جغرافیایی» و دیدگاه‌های «مبتنی بر ایدئولوژی‌های نژادگرایانه» تقسیم نمود. از لحاظ شکلی نیز تئوری‌های مطرح در گفتمان ژئوپلتیک عصر استعمار، به‌نوعی توجه خود را به اوراسیا معطوف داشته‌اند و هم‌راستا با فرضیه مرکزیت سرزمین حیاتی پیش رفته‌اند (یزدانی و تویسرکانی، ۱۳۸۷: ۲۳۲). تئوری قدرت دریایی[1] آلفرد ماهان[2] درواقع به مثابه امکانی برای ایالات متحده

1. Sea Power
2. Admiral Alfred Thayer Mahan (1840-1914)

جهت تسلط بر این سرزمین قلمداد می‌شود. در آلمان نیز هاوس‌هوفر[1] جهت انطباق سرزمین حیاتی با قلمرو نازی به‌منظور توجیه فضای حیاتی[2] برای کشورش، تنها کمی هارتلند مکیندر را به غرب متمایل ساخت (رشدیه، ۱۳۵۰: ۴۵). بنابراین، فرهنگ‌های جغرافیایی مسلط در گفتمان ژئوپلتیک عصر استعمار را از لحاظ شکلی می‌توان متأثر از نظریات مکیندر و توجه خاص وی به منطقه اوراسیا دانست.

استعمار از نظر مفهوم و ماهیت از قرن نوزدهم به این‌سو دچار تحول نشده است، اما به‌لحاظ شکلی و ابزاری و روشی، دوره‌های تحول را پشت سر گذاشته و در عصر حاضر نیز اگرچه شیوه‌های استعمار کهن کاربرد خود را از دست داده اما روش‌های نواستعماریِ کسب قدرت که همچنان نفوذ به مناطق حساس ژئوپلتیک را در دستور کار خود دارد، رواج یافته است. دوره سلطه فرانو، به جهانی سازی[3] نیز مشهور است که در فضای بدون رقیب و مبتنی بر ابزار قدرت اقتصادی و فناوری اطلاعاتی و رسانه‌ای رخ داده و هویت، شخصیت، زندگی ملت‌ها و کشورهای ضعیف و در حال توسعه را در قاره‌های آفریقا، آسیا و آمریکای لاتین تحت تأثیر قرار می‌دهد و مقاومت‌ها را درهم می‌شکند. این روند از سلطه سعی دارد مقاومت‌های محلی که نگران فرهنگ، هویت، قابلیت‌های اقتصادی و تکنولوژیک خود در برابر امواج سهمگین جهانی‌سازی غربی می‌باشند را در هم شکند (حافظ‌نیا، ۱۳۸۵: ۱۰۸-۱۰۷).

در مجموع اکنون با تغییر شیوه‌های مستقیم استثمار و استعمار، وجود خلأ ناشی از قدرت در یک منطقه ژئوپلتیک[4] می‌تواند زمینه‌ساز ایجاد ژئوپلتیک مبتنی بر سلطه باشد. رقابت شدید و آشکار قدرت‌های جهانی و منطقه‌ای جهت نفوذ به این مناطق و ایجاد روابط ژئوپلتیک مبتنی بر سلطه و یا نفوذ از سوی قدرت‌های بزرگ و نابرابر با کشورهای منطقه نیز از دیگر مؤلفه‌های ژئوپلتیک سلطه در عصر حاضر است.

با این وجود، اگر قرن بیستم قرن ژئوپلتیک بود، قرن بیست و یکم می‌رود تا تجربه‌ای جدید و متفاوت را در این زمینه آغاز نماید. در واقع، دانش ژئوپلتیک در نظر دارد تا بر پایه مواضع و موقعیت‌های قدرت و مزیت سیاسی، اقتصادی و فرهنگی بنا

1. Karl Haushofer (1869-1946)
2. Living Space
3. Globalization
4. Geopolitical Region

گردد. اما همان‌گونه که پروفسور فرانسوی، میشل فوکو[1] (Foucault, 1980: 142) نیز بیان می‌دارد، روابط قدرت بدون مقاومت وجود ندارد و مقاومت نیز مانند قدرت از تنوع برخوردار بوده و می‌تواند در قالب راهبردهای منطقه‌ای و جهانی تکمیل شود. بنابراین در مقابل روابط مبتنی بر قدرت، می‌توان هزاران داستان جایگزین را برشمرد که تاریخ را از دیدگاه کسانی که درگیر مقاومت در برابر دولت و کارکرد ژئوپلتیک بوده‌اند، تبیین کرده‌اند. این‌گونه مقاومت‌ها را می‌توان به عنوان ژئوپلتیک از پایین که از مادون (تحت سلطه) تبعیت می‌کنند، توصیف کرد. وضعیتی که طی آن روابط استعماری، سلطه ارتش، سیاست و فرهنگ دولت و طبقات نخبه آن به چالش کشیده می‌شود. نگرشی که زبان حال طبقات تحت سلطه را منعکس می‌نماید و مملو از مبارزات ضد سلطه‌گری و مقاومت در برابر نیروی جبار دولت‌ها در سیاست‌های داخلی و خارجی آنهاست (روتلج، ۱۳۸۰: ۵۵۸-۵۵۷). اینها همان تعابیری هستند که بر اساس آن‌ها جغرافی‌دانانی همچون سیمون دالبی،[2] ژئاروید اتوتایل[3] و پاول روتلج،[4] تحت تأثیر مباحث فوکو، رویکرد ژئوپلتیک مقاومت را و یا در یک معنای گسترده‌تر، ژئوپلتیک انتقادی[5] را مطرح کرده‌اند.

براساس چنین نگرشی، ژئوپلتیک کلاسیک به فراهم آوردن شرایط سوءاستفاده قدرت‌های استعماری و سلطه‌گر از اندیشه‌های جغرافیایی متهم می‌گردد (مجتهدزاده، ۱۳۸۱: ۲۹۱). دانش انتقادی می‌خواهد به مردم نشان دهد جامعه آن‌ها چگونه عمل می‌کند و به آن‌ها امکان می‌دهد تا در تحولات و تغییرات جامعه خود بدانسان که خود می‌خواهند عمل کنند تا دنیای آینده خود را بهتر بشناسند (شکویی، ۱۳۷۸: ۱۲۴). اندیشمندان در قالب این رویکرد، نسبت به یک چارچوب فراگیر، یعنی تحلیل سیستم‌های جهانیِ مورد استفاده برای انتظام بخشیدن به علوم، مظنون بوده و به دیده تردید می‌نگرند. آن‌ها به تحقیقات خود به مثابه پیدایش یک مکتب و نظام ژئوپلتیکی نمی‌نگرند، بلکه این دیدگاه مبین رهایی از مجموعه‌ای از ایده‌های نامناسب در تحلیل مباحث ژئوپلتیک است (Demko & Wood, 1994: 18).

---

1. Michel Foucault
2. Simon Dalby
3. Gearoid O'Tuathail
4. Paul Routledge
5. Critical Geopolitics5

به‌طور کلی رویکرد انتقادی به ژئوپلتیک و نیز ژئوپلتیک مقاومت، گروه‌های چریکی چپ‌گرا، نهضت‌ها و نیروهای اجتماعی، رسانه‌های غیر دولتی، گروه‌های حقوق بشر، اقلیت‌ها و قومیت‌ها، احزاب و سازمان‌های اجتماعی و جنبش‌های مردم بومی را دربر می‌گیرد که گاهی به‌صورت شبکه‌های ملی و بین‌المللی در برابر موافقت‌نامه‌ها و مؤسسات فراملی و گفتمان‌های سیاسی مربوط به اقتصاد جهانی مقاومت می‌نمایند و نوعی جهانی سازی از پایین را که متضمن شبکه‌ای بین‌المللی از گروه‌ها، سازمان‌ها و جنبش‌های اجتماعی است، در قالب ژئوپلتیک مقاومت یا ژئوپلتیک از پایین تشکیل می‌دهند (حافظ‌نیا، ۱۳۸۵: ۷۴ ؛ روتلج، ۱۳۸۰: ۵۵۸).

شورای همکاری خلیج‌فارس و ژئوپلتیک سلطه

الف) خلیج‌فارس به مثابه یک منطقه ژئوپلتیک

خلیج‌فارس از دیرباز عرصه رقابت ژئوپلتیکی گسترده‌ای میان کشورهای ساحلی و نیز قدرت‌های بزرگ جهانی بوده است. خلیج فارس، یکی از مهم‌ترین مراکز ثقل مناسبات ژئوپلتیک و بین‌المللی است که تحت سیطره دو قلمرو ایرانی و عربی قرار دارد. منطقه ژئوپلتیک خلیج فارس، متشکل از هشت کشور ایران، عراق، کویت، عربستان، بحرین، قطر، امارات عربی متحده و عمان است که در کرانه‌های این پهنه آبی گرد هم آمده‌اند. خلیج‌فارس ۶۱/۵ درصد از ذخایر نفت جهان را داراست که در این میان، عربستان با ۲۲ درصد و ایران با ۱۱/۵ درصد از سهم جهانی در منطقه، بیشترین سهم را دارا می‌باشند (EIA, 2007, 36-37). منابع عظیم نفت خلیج‌فارس و نیازهای فزآینده کشورهای توسعه یافته و در حال توسعه به نفت باعث شد تا در نیمه دوم سده بیستم، قدرت‌های منطقه‌ای و فرامنطقه‌ای به خلیج فارس توجه ویژه‌ای داشته باشند. اهمیت خلیج‌فارس تنها در منابع نفت خام این منطقه نهفته نیست، بلکه با کشف منابع عظیم گازی تحت حاکمیت ایران و قطر، جایگاه ویژه خود را ارتقاء بخشید. بررسی‌های آژانس بین‌المللی انرژی در خصوص ماندگاری منابع نفت و گاز حوزه خلیج‌فارس به صورت منابع انحصاری صادراتی در سال‌های پس از ۲۰۳۰ میلادی، نشان از حفظ اهمیت این منطقه در طول قرن بیست و یکم دارد (منصوری، ۱۳۸۵: ۹۴-۹۳).

با ظهور عصر ژئواکونومی در دهه پایانی قرن بیستم، کانون‌های انرژی بیش از گذشته مورد توجه کشورهای مصرف‌کننده انرژی و قدرت‌های فرامنطقه‌ای و جهانی قرار گرفت. از این منظر، منطقه خلیج‌فارس در مقام بزرگ‌ترین انبار انرژی جهان، مرکز ثقل این توجهات بوده است. با کشف ذخایر عظیم گازی این منطقه و رشد فزاینده مصرف گاز در جهان و به خصوص کشورهای جنوب و جنوب شرق و شرق آسیا، مرکزیت انرژی خلیج‌فارس افزایش یافته و به عنوان کانون مناسبات ژئواکونومی و ژئوپلتیک جهانی قلمداد می‌شود (ویسی، ۱۳۸۸: ۱۱۶). کشف میادین گازی خلیج فارس، افزایش جهانی قیمت نفت، کاهش ذخایر نفت، الزام پیمان کیوتو (سوخت پاک) و سازگاری بیشتر گاز طبیعی با محیط زیست نیز باعث شده است تا در دهه آغازین قرن بیست و یکم، خلیج‌فارس بیش از پیش در کانون توجه مناسبات ژئواکونومی جهانی قرار گیرد (کاویانی و ویسی، ۱۳۸۴، ۲۹۸).

ب) جنگ دوم خلیج‌فارس و آغاز حضور فزاینده نظامی قدرت‌ها در منطقه

جنگ دوم خلیج‌فارس (۱۹۹۲-۱۹۹۱) منجر به عقب‌نشینی نیروهای عراقی از کویت و حضور پایدارتر نیروهای بیگانه به‌خصوص آمریکایی در منطقه گردید و این کشور نیز با همراهی متحدینش، برای اینکه دولت‌های ایران و عراق را با سیاست‌های خود همراه سازد، دست به اعمال تحریم‌های سیاسی و اقتصادی علیه این کشورها زد (فروغی‌نیا، ۱۳۸۲: ۱۲۱-۱۰۵). این جنگ همچنین باعث شد تا پس از دوازده سال حاکمیت جمهوری خواهان، با ورود دموکرات‌ها به کاخ سفید در ژانویه ۱۹۹۲ سیاست مهار دوجانبه به سیاست رسمی ایالات متحده در منطقه تبدیل شود. این سیاست به‌گونه‌ای طراحی شده بود که مانع دستیابی ایران و عراق به موقعیت برتر منطقه‌ای در خلیج‌فارس باشد (ابوالفتح، ۱۳۸۳: ۳).

ایالات متحده پس از جنگ با عراق در ۱۹۹۱ به این نتیجه رسید که دیگر تکیه بر ظرفیت‌های متحدین منطقه‌ای، جواب‌گوی نیازهای روزافزون امنیتی این کشور در دنیای پس از جنگ سرد نخواهد بود. عراق که دیگر خارج از حلقه کشورهای دوست آمریکا به حساب می‌آمد، وضعیت دفاعی و امنیتی دیگر کشورهای عرب منطقه نیز به حدی شکننده بود که حتی امیدی به توان مقابله با تهدیدات متوجه خود آن‌ها نیز وجود نداشت. عربستان که بزرگ‌ترین و مهم‌ترین آن‌ها به شمار می‌رود، همان لحظات

ابتدایی اشغال کویت جهت حفظ امنیت مرزهایش از ایالات متحده تقاضای کمک نمود و تا پایان این بحران نیز تحت الامر آمریکا بود. بنابراین راهی برای آمریکا جز دخالت مستقیم و افزایش چشم‌گیر نیروهای نظامی‌اش جهت حفظ ثبات هژمونیک منطقه نمانده بود، هرچند که با اتخاذ چنین رویکردی شاهد پیامدهای سیاسی ناگواری برای خود گردید.

سیاست مهار دوجانبه براساس این پیش‌فرض بود که سیاست موازنه قوا بین ایران و عراق، که ایالات متحده در صدد اجرای آن بوده با شکست مواجه گشته است. زیرا هم اکنون هر دو دولت ایران و عراق مخالف منافع آمریکا در منطقه هستند و حمله عراق به کویت، ناکارآمدی چنین راهبردی را به اثبات رسانده است. «مارتین ایندیک»، مدیر وقت امور خاورمیانه در شورای امنیت ملی آمریکا در ۱۸مه ۱۹۹۳ ضمن تشریح راهبرد جدید دولت کلینتون در خاور میانه، وضعیت جدید امنیتی منطقه را این‌گونه برمی‌شمارد: «ادامه مذاکرات صلح اعراب و اسرائیل؛ موازنه قوا در خلیج[فارس]، به گونه‌ای که توان نظامی برای تهدید منافع ما تا حدودی کاهش یافته است؛ سقوط اتحاد جماهیر شوروی و به تبع آن سقوط جبهه تندرو مخالف روند صلح در خاور میانه و پیدایش دیگر جنبش‌های تندرو که خود را در لفافه مذهب پنهان می‌سازند؛ دولت‌های جهان عرب را مورد چالش قرار می‌دهند و احتمال دارد منطقه را به بی‌ثباتی بکشانند». وی با اذعان به وابستگی امنیتی متقابل نیمه شرقی و غربی منطقه، مبانی اصلی رویکرد دولت کلینتون در خاورمیانه و خلیج‌فارس را این‌طور بیان می‌کند: «مهار تهدیدات ایران و عراق در شرق منطقه خاورمیانه به ما این امکان را می‌دهد تا در باختر این منطقه، روند صلح میان اسرائیل و همسایگان عرب آن‌را تقویت کنیم. به همین نحو، تقویت روند صلح اعراب و اسرائیل در غرب، باعث تأثیرگذاری بر توان ما برای مهار تهدیدات عراق و ایران در شرق خواهد شد. موفقیت در هر حوزه، ما را قادر خواهد ساخت که به دولت‌های دوست خود به منظور تأمین زندگی ملت‌هایشان کمک کنیم به‌گونه‌ای که از آنچه طرفداران خشونت وعده داده‌اند، بهتر باشد» (حجار، ۱۳۸۱: ۲۷ - ۲۵).

هدف استراتژیک ایالات متحده در تمامی طول مدتی که در حوزه خلیج‌فارس و منطقه خاورمیانه به سر برده است، حفظ وضع موجود و جلوگیری از ظهور قدرت منطقه‌ای و یا فرا منطقه‌ای چالش‌گر در خلیج‌فارس بوده است. ابزارهایی که از سوی این دولت جهت ایجاد و حفظ چنین موقعیتی به کار برده شده است، گوناگون بوده‌اند:

استراتژی دو ستونی نیکسون- کیسینجر در دهه ۷۰؛ استراتژی توازن منطقه‌ای و دفاع عربی از خلیج‌فارس طی سال‌های دهه ۸۰ و استراتژی مهار دو جانبه و امنیت تک‌قطبی در دهه ۹۰. اعمال راهبرد امنیتی موازنه قوای منطقه‌ای از سوی سیاست‌سازان آمریکایی و فرصت‌دادن به عراق جهت یورش همه جانبه به ایران و تحریک سایر کشورهای عرب منطقه به حمایت از صدام، حساب‌شده و با هدف منطقه‌ای آمریکا که همانا حفظ موازنه قدرت در خلیج‌فارس بود صورت پذیرفت (امام‌جمعه‌زاده و تویسرکانی، ۱۳۸۷: ۴۹). این همراهی آمریکا با عراق در جنگ علیه ایران و سپس کنار گذاشتن این کشور از ترتیبات قدرت منطقه‌ای، به‌وضوح کاربرد ابزاری سیاست موازنه قوا در جهت نیل به هدف حفظ ترتیبات قدرت مطلوب آمریکا در خلیج‌فارس را نشان می‌دهد. راهبردی که بریتانیا نیز طی دوره حضورش در منطقه خلیج‌فارس تا سال ۱۹۷۱ از آن بهره برد و موفق نیز بود.

ج) روابط ژئوپلتیک مبتنی بر سلطه و نفوذ در کشورهای عرب خلیج فارس

سیاست و امنیت در منطقه خلیج‌فارس به شدت تابعی از حضور نظامی آمریکا در این منطقه و به تبع آن، متأثر از سیاست‌ها، اهداف و استراتژی این کشور است. روابط قدرت‌های بزرگ جهانی با کشورهای عضو شورای همکاری خلیج‌فارس در حالی صورت می‌گیرد که تفاوت فاحشی میان شاخص‌های اصلی قدرت این دسته از کشورها با بازیگران بزرگ جهانی وجود دارد. به طوری که رابطه‌ای یک‌سویه و از بالا به پایین را بین دولت‌های عرب منطقه و قدرت‌های سلطه‌گر پدید آورده است.

امارات عربی متحده خود متشکل از هفت امیرنشین است که در حال‌حاضر توافق کرده‌اند در قالب یک کشور در صحنه منطقه و جهان حاضر شوند. این کشور با دل‌سپردن به جهان غرب به‌ویژه انگلستان، طی چند دهۀ گذشته توانسته امنیت داخلی خود را تأمین نماید. امارات در تهیه سلاح‌های خویش و اتکای نظامی به خارج، تا قبل از اشغال کویت به انگلستان و فرانسه وابسته بود ولی از ۱۹۹۱ به بعد، آمریکایی‌ها نیز از لحاظ نظامی این کشور را به خود نزدیک‌تر کرده‌اند (قاسمی‌نراقی، ۱۳۷۸: ۹۹-۱۰۰). پایگاه هوایی الظفره[1] در امارات محل استقرار یگان هوایی سیصدوهشتادم نیروی هوایی اعزامی ایالات متحده به منطقه خلیج‌فارس و خاورمیانه محسوب می‌شود.

1. Al Dhafra

جمعیت پایین و محدودیت امکانات نظامی بحرین، باعث عدم برخورداری عملی این کشور از یک سامانه دفاعی نیرومند گشته؛ مضافاً اینکه خدمت سربازی در این کشور به‌صورت داوطلبانه است (مجتهدزاده، ۱۳۷۲: ۷۱-۷۲). از این رو، بحرین از نظر توازن دفاعی ضعیف بوده و این احساس عدم توانایی، پادشاهی بحرین را متکی به قدرت‌های بزرگ فرامنطقه‌ای نموده است. سیستم تسلیحاتی بحرین در وهله اول آمریکایی است اما درعین حال، تجهیزات نظامی خود را از کشورهای انگلستان و فرانسه نیز تأمین می‌کند (کتاب سبز بحرین، ۱۳۷۶: ۱۶۷). سرفرماندهی ناوگان پنجم ایالات متحده نیز با ۴۲۰۰ نفر پرسنل در منامه، پایتخت بحرین مستقر است. افزون بر این، یگان‌هایی از نیروی هوایی آمریکا متشکل از چندین فروند بمب‌افکن و جنگنده‌های تاکتیکی در پایگاه شیخ عیسی در کشور بحرین قرار دارند.

عربستان به دلیل موقعیت جغرافیایی، وسعت و ثروت، ادعای رهبری جهان اسلام و عرب را دارد و در راستای برقراری امنیت داخلی و خارجی خود و نیز حفظ منافع غرب در منطقه، اهتمام خاصی به تقویت بنیه دفاعی و نظامی خود می‌ورزد. از این رو، این کشور در بخش‌های صنایع نظامی و خریدهای تسلیحاتی سرمایه فراوانی را هزینه کرده و در این راه، نزدیکی به غرب و تکیه به آمریکا را در اولویت سیاست‌های امنیتی و نظامی خود قرار داده است (قاسمی‌نراقی، ۱۳۷۸: ۱۰۱). تأسیسات این کشور در طول جنگ‌های افغانستان (۲۰۰۱) و عراق (۲۰۰۳)، هماهنگ‌کننده پروازهای نظامی آمریکا و متحدانش بوده است بالغ بر ۵,۰۰۰ نفر پرسنل نیروی هوایی و زمینی ایالات متحده در عربستان سعودی مستقر هستند و بیش از ۸۰ فروند جنگنده نیروی هوایی این کشور نیز برای گشت‌زنی در منطقه، از پایگاه‌های عربستان به پرواز در می‌آیند.

عمان به دلیل مواجه شدن با عوامل بر هم زننده ثبات داخلی و امنیت خارجی خود مجبور است که نگاه و بینش ویژه‌ای به مسایل نظامی و امنیتی و دارا شدن سازوبرگ نظامی داشته باشد. سلاطین عمان در طول تاریخ، با حمایت نیروهای بریتانیایی ادامه حیات داده‌اند. به طور کلی، تا پیش از روی کار آمدن سلطان قابوس در عمان، این کشور دارای ارتش مجهز و منظمی نبود، چراکه نیروهای انگلیسی مستقیماً در این کشور حضور داشتند. با آغاز دهه ۱۹۷۰ میلادی، ایالات متحده آمریکا در عمان حضور پیدا کرد و در دهه ۱۹۸۰ پایگاه‌های متعدد آمریکایی در نقاط مختلف عمان برپا شد که در قبال کمک‌های مالی و نظامی واشنگتن به این کشور صورت می‌پذیرفت

(کتاب سبز عمان، ۱۳۷۶: ۱۲۷-۱۲۶). آمریکا هم‌اکنون بودجه مالی احداث ساختمان یک پایگاه هوایی جدید در منساه[1] را تأمین می‌کند و پایگاه هوایی تومریت[2] در عمان، محل استقرار یگان هوایی چهارصدوپنجم آمریکا، اعزامی به منطقه خلیج‌فارس است. پایگاه هوایی مسیره[3] نیز محل استقرار گروه هوایی سیصد و نوزدهم آمریکا در منطقه‌است.

قطر پس از حمله عراق به کویت، آمریکا را به یک شریک و پشتیبان امنیتی برای خود مبدل ساخت. در ژوئن ۱۹۹۲ قطر و آمریکا موافقت‌نامه همکاری نظامی و دفاعی امضا کردند که به موجب آن، آمریکا امکان دسترسی به پایگاه‌های نظامی قطر را بدست آورد. در این توافق‌نامه همچنین موضوع استقرار نیروهای نظامی آمریکا و اجرای مانورهای نظامی مشترک مطرح شده است (کتاب سبز قطر، ۱۳۷۶: ۸۲-۸۱). پایگاه هوایی العدید[4]، پایگاه رزمی الکرانه، کمپ السیلیه[5]، کمپ اسنوپی[6] دوحه و پایگاه زرهی ام‌سعد، محل استقرار قرارگاه‌های فرماندهی و تجهیزات نظامی آمریکا در قطر محسوب می‌شوند.

زیربنای سیستم دفاعی و تسلیحاتی کویت در ابتدا انگلیسی بود، اما به تدریج با نفوذ کشورهایی چون آمریکا و فرانسه و تا اندازه‌ای روسیه، سیستم نظامی این کشور تجهیزات متنوعی دریافت کرده است. در حال حاضر، منبع اصلی تأمین سلاح کویت، دولت آمریکاست (کتاب سبز کویت، ۱۳۷۶: ۱۲۷). کویت به عنوان یک کشور کوچک که از معضلات امنیتی متعددی رنج می‌برد، برای یافتن تکیه‌گاه مطمئن سیاسی و حامی نظامی قدرت‌مندی که در مواقع حساس بتواند به آن تمسک جوید و در برابر خطرها و بحران‌ها با حمایت آن قادر باشد موجودیت، ثبات و امنیت خویش را محفوظ بدارد، به غرب و به‌ویژه آمریکا تکیه کرده است (قاسمی‌نراقی، ۱۳۷۸: ۱۰۴).

---

1. Masnaah
2. Thumrait
3. Masirah
4. Al Udeid
5. Alsyliyah
6. Snoopy

شورای همکاری خلیج‌فارس و ژئوپلتیک مقاومت

الف) جامعه، سیاست و حکومت در کشورهای عرب حوزه خلیج فارس

ماهیت رژیم‌های سیاسی در حوزه جنوبی خلیج فارس، به‌ترتیب در طیفی از حکومت‌های فاسد و اقتدارگرا، فضای کم و مجال محدودی برای مردمانشان جهت ایجاد نقش اصلی در اجرای نقش‌های مدنی در نظر گرفته‌اند. اوضاع سیاسی و اجتماعی کشورهای عرب حوزه خلیج‌فارس نشان می‌دهد که آن‌ها تا استقرار یک نظام سیاسی کارآمد و استقرار دموکراسی، راهی بس طولانی در پیش دارند و حرکت‌شان در این مسیر بسیار کند همراه با دشواری‌ها و چالش‌های بسیار بوده و خواهد بود. هرچند سطوح نهادسازی و توانایی دولت‌ها در میان کشورهای عضو شورای همکاری خلیج‌فارس برای مدیریت نهادی مناقشه‌ها از کشوری به کشور دیگر متفاوت است، اما حتی در جوامعی مانند امارات عربی متحده که نسبتاً از آزادی‌های مدنی برخوردار هستند نیز ضعف نهادی چشم‌گیری وجود دارد.

نظام سیاسی امارات ترکیب خاصی از ساختار حکومتی مدرن و سنتی است و در حالی که به‌سوی یک نظام اجرایی و اداری مدرن گام می‌نهد، سنن گذشته را حفظ کرده، از آن حمایت می‌کند. در ساختار سیاسی این کشور سه قوه ایفای نقش دارند اما در عمل از آنجایی که رئیس حکومت بالاترین قدرت اجرایی در کشور به شمار می‌آید، بر این سه قوه اشراف داشته و تصمیم‌گیری آنان تحت تأثیر نظرات وی است. رئیس حکومت امارات در واقع نقشی دیکتاتور گونه دارد و تمام امور کشور زیر نظر و مطابق میل آنان انجام می‌شود.

ماهیت رژیم سیاسی بحرین، پادشاهی مشروطه است. مطابق با قانون اساسی این کشور، ظاهراً قوای سه‌گانه مستقل بوده، مجاز به اعمال نفوذ در وظایف و اختیارات یکدیگر نیستند؛ اما در عمل تمامی سه قوه زیر نظر مستقیم امیر بحرین قرار دارند و ایشان همراه با ولیعهد و نخست وزیری که خود انتخاب می‌کند، بر کشور حکمرانی می‌کنند. طبق قانون اساسی بحرین، امیر بحرین حاکم و رئیس کشور است و بزرگ‌ترین فرزند ذکور وی، نسل به نسل از سوی امیر وقت، به عنوان جانشین تعیین می‌شود (میررضوی و احمدی، ۱۳۸۳: ۱۸۱- ۱۳۲).

رژیم سیاسی عربستان دارای ماهیت پادشاهی مطلقه و موروثی بوده، قدرت به‌گونه‌ای انحصاری در اختیار خاندان سعودی است. در این کشور، به ظاهر سه قوه مجریه، مقننه و قضاییه از یکدیگر متمایز شده‌اند، اما نوع رژیم به شیوه اختلاط قوا بوده و تمامی امور قائم به ذات پادشاه است. تصمیم‌گیری‌های استراتژیک در این کشور عمدتاً از جانب شاه صورت می‌گیرد، زیرا وی از طریق هیأت وزیران در کشور حکومت می‌کند که ریاست آنرا خود بر عهده دارد و اغلب، هیأت وزیران و مجلس نقش مشورتی دارند (کتاب سبز عربستان، ۱۳۷۶: ۹۸- ۹۶).

ماهیت حکومت عمان، سلطنت مطلقه است و همه امور در شخص سلطان خلاصه می‌شود. سلطان بر هر سه قوه تسلط داشته و وظایف آن‌ها را مشخص می‌کند. سلطنت در این کشور موروثی بوده و جانشین سلطان، سه روز پس از مرگ یا کناره‌گیری وی از جانب خاندان سلطنتی انتخاب می‌شود و اداره کشور را در دست می‌گیرد. سلطان علاوه بر مقام سلطنت، ریاست حکومت، مقام نخست وزیری و فرماندهی کل نیروهای مسلح را بر عهده دارد (کتاب سبز عمان، ۱۳۷۶: ۱۲۰- ۱۱۹).

ماهیت رژیم سیاسی قطر سلطنتی، سنتی و موروثی است؛ اما در تمامی مواقع، سلطنت الزاماً از پدر به پسر انتقال نمی‌یابد و امیر با تصمیم و اجماع بزرگان خاندان سلطنتی انتخاب می‌شود. امیر، رئیس کشور و حکومت است و بر تمامی قوا ریاست و نظارت دارد. از سوی دیگر، یک شورای مشورتی بر هیأت وزیران نظارت می‌کند و هیأت وزیران در برابر امیر، مسئول و پاسخ‌گوست. امیر بر ساختار قضایی کشور نیز نظارت کامل دارد و بدین ترتیب می‌توان گفت که ساختار حکومتی قطر بر پایه اختلاط قوا استوار است.

امیر قطر بالاترین مقام و رئیس حکومت قطر است و عالی‌ترین فرد تصمیم‌گیرنده در کشور به شمار می‌آید. قانون اساسی قطر اختیارات کامل در زمینه صدور فرمان‌ها و همچنین اختیارات اجرایی را به امیر محول کرده است و قوای سه گانه در اختیار وی هستند (کتاب سبز قطر، ۱۳۷۶: ۷۳- ۷۲).

نظام حکومتی کویت از سه قوه مقننه، مجریه و قضاییه تشکیل شده و مطابق با قانون اساسی، این سه قوه از یکدیگر تفکیک شده‌اند، اما در عمل امیر کویت در هر سه قوه اِعمالِ نفوذ می‌کند. وی ریاست قوه مجریه را بر عهده دارد، ضمن آنکه در قوه مقننه و مجلس امت نقش ریاست را ایفا می‌کند و افزون بر آن، احکام قضایی با نام وی

صادر می‌شود. از این‌رو، در عمل نوعی اختلاط قوا در نظام حکومتی این کشور وجود دارد. در نظام سیاسی و حکومتی کویت، امیر شخص اول مملکت محسوب می‌شود. وی همچنین ریاست کشور، ریاست قوه مجریه و فرماندهی کل قوا را بر عهده دارد (کتاب سبز کویت، ۱۳۷۶: ۱۲۵ - ۱۲۳).

جدول ۱: میزان آزادی‌های سیاسی و حقوق مدنی در کشورهای عرب خلیج فارس (۱ بیشترین آزادی و ۷ کمترین آزادی)

سال		امارات	بحرین	عربستان	عمان	قطر	کویت
۲۰۰۹	آزادی سیاسی	۶	۵	۷	۶	۶	۴
	حقوق مدنی	۵	۵	۶	۵	۵	۴
۲۰۰۸	آزادی سیاسی	۶	۵	۷	۶	۶	۴
	حقوق مدنی	۵	۵	۶	۵	۵	۴
۲۰۰۷	آزادی سیاسی	۶	۵	۷	۶	۶	۴
	حقوق مدنی	۵	۵	۶	۵	۵	۴
۲۰۰۶	آزادی سیاسی	۶	۵	۷	۶	۶	۴
	حقوق مدنی	۶	۵	۶	۵	۵	۵

منبع: (Freedom in the World, 2006-2007-2008-2009)

ب) انتخابات، احزاب و جمعیت‌های سیاسی

در ادبیات سیاسی از احزاب به همراه مطبوعات، مجلس و انتخابات، به‌عنوان چهار رکن دموکراسی یاد می‌شود. در واقع، وجود این ارکان برای دموکراتیک بودن یک نظام سیاسی ضروری فرض شده است. به همین جهت، وجود این چهار رکن همواره به عنوان استاندارد و معیاری برای بررسی وجود، میزان و درجه حضور دموکراسی در یک جامعه مد نظر قرار گرفته است. از این‌رو، هر نظامی که در صدد برقراری دموکراسی باشد، بدون‌شک در راه برقراری این چهار رکن، حتی به‌صورت ظاهری، تمام تلاش خود را به کار می‌گیرد. اما کشورهای عضو شورای همکاری خلیج‌فارس فاقد احزاب سیاسی فعال و قانونی بوده و انتخابات نیز در این کشورها اصولاً بی‌معناست.

وضعیت حقوق بشر در امارات عربی متحده همواره مورد انتقاد سازمان‌های حامی حقوق بشر بوده است و شهروندان حق انتخاب و یا تغییر دولت و عضویت در احزاب سیاسی را ندارند (U.S. Department of State, 2003). در این کشور فعالیت احزاب سیاسی کاملاً ممنوع است. تنها تجربه انتخاباتی مردم امارات نیز در سال ۲۰۰۶ بود که مجمع تشکیل شده به‌وسیله این انتخابات، حق هیچ‌گونه دخالت و یا قانون‌گذاری را ندارد (BBC, 2005). در پادشاهی بحرین نیز هیچ‌گونه حزب قانونی وجود ندارد و احزاب مجاز به فعالیت سیاسی نیستند. همچنین بحرین در طول تاریخ سیاسی خود تنها یکبار در سال ۱۹۷۳ میلادی شاهد انجام انتخابات عمومی بوده است که مجلس به‌وجود آمده از این انتخابات در سال ۱۹۷۵ منحل شد. در عربستان سعودی نیز حزب سیاسی، پارلمان و انتخابات وجود ندارد؛ با این حال چند گروه ضد دولتی به فعالیت مخفیانه مبادرت می‌نمایند (World Report- Saudi Arabia, 2009).

احزاب و تشکل‌های سیاسی در عمان نیز اجازه فعالیت ندارند. تشکیل احزاب سیاسی و اتحادیه‌های کارگری در قطر ممنوع است و صرفاً در طول دهه ۱۹۷۰ میلادی دو گروه به نام‌های «جبهه آزادی‌بخش ملی قطر» و «سازمان‌های جهاد ملی» و نیز برخی گروه‌های سیاسی معتقد به پان عربیسم، سوسیالیسم، ناسیونالیسم و بعث در این کشور فعالیت داشته‌اند.

در حال حاضر گروه سیاسی خاصی در قطر وجود ندارد، اما گروه‌های ذی‌نفوذی حضور دارند که عمدتاً از شیوخ ثروتمند و تجار بزرگ بوده و اخیراً نیز قشری از روشنفکران و روزنامه‌نگاران قطری به آنان اضافه شده‌اند. با این حال این گروه‌های روشنفکر نیز تا مرز معینی در افکار عمومی نفوذ دارند، زیرا در مراحل حساس، فعالیت آن‌ها از سوی دولت محدود می‌شود.

کویت در میان کشورهای عربی حوزه خلیج‌فارس به الگوی سیاسی دموکراسی مبتنی بر انتخابات، بیشترین نزدیکی را دارد اما در عین حال به دلیل عدم حضور احزاب سیاسی، همانند سایر کشورهای شورای همکاری خلیج‌فارس از فقدان آزادی‌های سیاسی و مدنی در رنج است (میررضوی و احمدی، ۱۳۸۳).

جدول ۲: میزان رعایت حقوق احزاب، آزادی فرآیند انتخابات و آزادی بیان و عقیده در شورای همکاری خلیج‌فارس (۲۰۰۹)

(۱۶ بیشترین میزان آزادی و ۰ کمترین میزان آزادی)

	امارات	بحرین	عربستان	عمان	قطر	کویت
رعایت حقوق احزاب	۱	۳	۰	۲	۲	۴
آزادی فرایند انتخابات	۳	۳	۰	۳	۲	۶
آزادی بیان و عقیده	۸	۸	۴	۶	۸	۹

منبع: (Freedom in the World, 2009)

ج) مطبوعات و رسانه‌های گروهی

هر چند تمامی کشورهای عرب خلیج فارس از روزنامه‌ها، نشریات، شبکه‌های رادیویی و تلویزیونی و خبرگزاری‌های متعددی برخوردار هستند، اما اغلب این رسانه‌ها به‌ویژه در بخش رادیو و تلویزیون یا در دست دولت بوده و یا برای امکان ادامه فعالیت، به خودسانسوری شدیدی روی آورده‌اند.

در امارات شش کانال تلویزیونی و چهار شبکه رادیویی وجود دارد که کاملاً زیرنظر دولت اداره می‌شوند و در هر امارت نیز ضمن توجه به اهداف حکومت مرکزی، علایق امیر آن امارت نیز در نظر گرفته می‌شود. چندین روزنامه و آژانس خبری نیز به زبان‌های عربی و انگلیسی در امارات فعال است که اغلب اخبار و تحلیل‌های اجتماعی- اقتصادی و یا امور سیاسی بین‌المللی را پوشش می‌دهند. دولت امارات محدودیت‌های گسترده‌ای را برای آزادی بیان به‌وجود آورده است. این کشور رسانه‌ها را از انتقاد از مقامات سیاسی و مشکلات اقتصادی کشور برحذر داشته است. همچنین خودسانسوری نیز به طرز گسترده در رسانه‌های اماراتی وجود دارد (Human Rights Watch, 2009). پنج شبکه رادیویی و چهار کانال تلویزیونی بحرین نیز تحت نظارت دولت بوده و شش روزنامه به زبان‌های عربی، انگلیسی و فرانسوی در کنار دو آژانس خبری به فعالیت مطبوعاتی می‌پردازند (Freedom of the Press- Bahrain, 2009).

در عربستان، سیاست‌های تبلیغاتی را شورای عالی تبلیغات این کشور تدوین می‌نماید و کلیه وسایل ارتباط‌جمعی تحت نظارت دولت اداره می‌شود و همگی آنان خط‌مشی حاکمیت را تبلیغ می‌نمایند. اگرچه در این کشور مقررات مکتوبی درخصوص

سانسور و ممیزی مطالب روزنامه‌ها وجود ندارد، اما سردبیران و مدیران مسؤل اقدام به خود سانسوری کرده و اخبار و گزارش‌هایی را که به نظر آن‌ها با منافع هیأت حاکمه تضاد دارند را به چاپ نمی‌رسانند (Freedom of the Press- Saudi Arabia, 2009).

تمامی مؤسسات انتشاراتی عمان اعم از خصوصی و یا دولتی، تحت‌نظارت کامل دولت‌بوده و چاپ و انتشارات هرگونه کتاب و نشریه‌ای در عمان با اجازه دولت صورت می‌پذیرد. به‌طور کلی در این کشور، دولت بر کلیه رسانه‌های گروهی نظارت دارد و هیچ‌گونه استقلال عملی‌به آن‌ها داده نمی‌شود. بدین‌ترتیب وسایل ارتباط‌جمعی در عمان به هیچ‌وجه نقش مستقلی‌برای جامعه ایفا نمی‌کنند (Freedom of the Press- Oman, 2009).

دولت قطر نیز بر فعالیت کلیه رسانه‌های گروهی و انتشار جراید و کتب نظارت دارد. اما روزنامه‌های قطری در مقایسه با کشوری چون عربستان از آزادی نسبی بیشتری برخوردار بوده و نسبت به مسایل مختلف منطقه‌ای اظهارنظر می‌کنند. در هر حال، سانسور و نظارت دولت قطر بر مطبوعات امری آشکار و علنی می‌باشد (Freedom of The Press- Qatar, 2009).

جامعه کویت در سال ۱۹۴۰ با مطبوعات آشنایی پیدا کرد و از آن پس روز به روز بر نقش مطبوعات در این کشور افزوده شد. بیشتر مطبوعات کویت به نوعی وابسته به شخصیت‌های مختلف حاکم در کویت می‌باشند که در نهایت سیاست‌های دولت را مد نظر قرار می‌دهند. در کویت فرستنده رادیویی یا تلویزیونی خصوصی وجود ندارد و این رسانه گروهی در کنترل دولت است و سیاست‌های حکومت در کلیه برنامه‌های آن اِعمال و اخبار رسمی و مورد تأیید مقامات حکومتی از این طریق پخش می‌شود (Freedom of the Press- Kuwait, 2009).

جدول ۳: جایگاه کشورهای شورای همکاری خلیج فارس در زمینه آزادی مطبوعات در میان ۱۹۵ کشور جهان

سال	امارات	بحرین	عربستان	عمان	قطر	کویت
۲۰۰۹	۱۵۴	۱۵۶	۱۷۶	۱۵۷	۱۴۴	۱۱۵
۲۰۰۸	۱۵۱	۱۵۸	۱۷۶	۱۵۹	۱۳۹	۱۱۶
۲۰۰۷	۱۵۰	۱۵۹	۱۷۸	۱۶۰	۱۴۰	۱۱۸

منبع: Freedom of the Press, 2007-2008-2009

د) جنبش زنان

در جوامع قبیله‌ای کشورهای عرب خلیج فارس که مردسالاری در آن‌ها از قرن‌ها پیش حکم‌فرما بوده است، صحبت از حقوق و مشارکت زنان در امور سیاسی و اجتماعی موضوعی چالش‌برانگیز به‌شمار می‌رود. زنان کشورهای عرب حوزه خلیج فارس در عمل تا دهه ۱۹۹۰ میلادی از کوچک‌ترین حقوق سیاسی بی‌بهره بودند. زنان در این کشورها علاوه بر حقوق سیاسی، تحتِ فشارهای اجتماعی زیادی قرار داشتند که بخشی از آن‌ها به‌خاطر سنت‌های دست‌وپاگیر قدیمی و رسوم کهنه حاکم بر جوامع عرب است که سابقه برخی از آن‌ها به دوران جاهلیت باز می‌گردد (امامی، ۱۳۸۶: ۱۹۳). اما موقعیت سیاسی‌واجتماعی زنان در کشورهای عرب خلیج فارس با یکدیگر متفاوت است.

زنان امارات همانند جامعه این کشور، در معرض نفوذ فرهنگی کشورهای خارجی، در حال تغییر هستند و با این که هویت خود را با فرهنگی جدید وفق می‌دهند، اما از سنت‌های فرهنگی و مذهب خود دور نمی‌شوند. طی پنج سال گذشته این کشور در پی بهبود جنبه‌هایی از حقوق زنان بوده ، اگرچه برخی از این اصلاحات روندی کند داشته است. با این وجود، گام‌های اصلی حرکت به این سمت واضح است؛ از جمله اینکه زنان وارد عرصه‌های حرفه‌ای چون مهندسی و تکنولوژی اطلاعات شده‌اند، رشد سریعی در تحصیلات زنان محسوس است، نسبت زنان به مردان در محیط‌های کاری رو به افزایش است و زنان جایگاه‌های بالای دولتی و تجاری را به خود اختصاص داده‌اند (Kirdar, 2009: 1-2). با این وجود، در برخی از شغل‌ها، محدودیت‌هایی برای زنان به چشم می‌خورد.

تبعیض جنسیتی در نظام حقوقی بحرین کاملاً آشکار است؛ اگرچه به تازگی اقدامات پادشاهی بحرین این امید را به فعالان جنبش زنان داده است که دولت در پی گسترش حقوق بانوان است. طی پنج سال گذشته، سازمان‌های غیر دولتی بر حقوق شهروندی زنان اصرار داشته‌اند تا زنان مقیم این کشور بتوانند اقامت همسر و فرزندانشان را بگیرند. در یک اقدام پسندیده، قانون اساسی بحرین در سال ۲۰۰۰ میلادی، برابری زنان و مردان را در زمینه‌های سیاسی، اجتماعی و اقتصادی تضمین نمود بی‌آنکه قوانین مربوط به احکام اسلامی را نقض کرده باشد (Abdulla Ahmed, 2009: 2&14).

در عربستان سعودی، زنان به خاطر زن بودنشان بی‌اندازه تحقیر می‌شوند، چرا که آن‌ها در انتخاب شغل گزینه زیادی ندارند. عدالت در مورد آن‌ها اجرا نمی‌شود و حتی در رفت و آمد، رانندگی و حقوق مربوط به سرمایه‌گذاری محدودیت دارند. آن‌ها تحت نظارت نزدیک‌ترین مردان فامیل زندگی می‌کنند و اغلب حق تصمیم‌گیری در امور مالی خود، ازدواج، بارداری و کار بیرون از خانه ندارند. فعالان حقوق زنان نیز در این کشور که خارج از کانال‌های تحت حمایت دولت در پی ایجاد تغییر و تحول در زمینه حقوق‌زنان و اصلاحات‌سیاسی هستند، به طور مکرر با تحریم‌ها و مجازات‌های‌دولتی مواجه هستند. با این‌حال، چندین نهاد طرفدار حقوق زنان که البته توسط خانواده‌های پادشاهی حمایت می‌شوند، دراین کشور فعالیت دارند (Abdella Doumato, 2009: 17).

زنان عمانی به دلیل فشارهای اجتماعی و عدم دانش حقوق، به دنبال حقوق ازدست‌رفته خود نیستند. زمانی هم که برخی از آنان در این مسیر تلاش می‌کنند، با موانعی چون بی‌اعتنایی سران حکومت، قضاوت‌های یک‌جانبه و مخالفت خانواده و جامعه روبه رو می‌شوند. بنابراین حتی اگر زمانی نیز در این کشور فرضاً قوانینی به‌وجود آید که از زنان حمایت کند، می‌بایست تلاش‌هایی در جهت ایجاد حساسیت جنسیتی در محیط بدوی این کشور صورت پذیرد تا زنان بتوانند حقوق قانونی خود را بشناسند (Al-Talei, 2009: 13).

قطر با اصلاحات بنیادینی که از سال ۱۹۹۵ آغاز شد، گام‌هایی در جهت ایجاد برابری جنسیتی و از میان برداشتن سنت‌های تبعیض‌آمیز اجتماعی و فرهنگی برداشت. طی قوانین جدیدی نیز که در سال ۲۰۰۴ میلادی وضع شد، امید به برابری چه در قانون و چه در عمل حاصل شد اما برای تحقق این آمال باید برخی دیگر از قوانین موجود نیز با اصل عدم تبعیض جنسیتی مطابقت داده شود و به زنان نیز باید درخصوص حقوق جدید خود اطلاع‌رسانی شود. در این میان، دولت نیز باید در برابر از میان برداشتن معیارهای متحجرانه فرهنگی و اجتماعی انعطاف‌پذیر باشد (Breslin and Jones, 2009: 1).

از دهه ۱۹۶۰ میلادی تا حمله عراق به کویت در سال ۱۹۹۰، زنان این کشور در مقایسه با کشورهای همسایه، از امکان تحصیلات عالی و آزادی نسبی جهت حمایت از حقوق فرهنگی و اقتصادی خود بهره‌مند بودند. تا اینکه مجلس کویت در سال ۱۹۹۲ نظارت دولت بر سازمان‌های غیر دولتی را افزایش داد و آزادی فعالان حقوق زنان را با

چالش‌های بیشتری مواجه ساخت. از آن زمان به بعد، فعالیت احزاب سیاسی رسمی نیز غیرقانونی اعلام شد، اما گروه‌های سیاسی غیر رسمی مدافع حقوق زنان چه در داخل و چه در خارج از مجلس همچنان فعال هستند. نهایتاً زنان کویتی به دنبال تلاش‌های متعدد حقوق‌دانان، سیاست‌گذاران و حتی شهروندان عادی، در ماه می ۲۰۰۵ به برخی از حقوق سیاسی خود دست یافتند (Al-Mughni, 2009: 2-3).

جدول ۴: میزان دسترسی زنان به حقوق و آزادی‌های اساسی در کشورهای شورای همکاری خلیج فارس (۲۰۰۹)

(۵ بیشترین حقوق و آزادی، ۱ کمترین حقوق و آزادی)

	امارات	بحرین	عربستان	عمان	قطر	کویت
عدم تبعیض جنسیتی و ایجاد عدالت	۲/۰	۲/۲	۱/۴	۲/۱	۲/۱	۲/۲
استقلال، امنیت و آزادی شخصی	۲/۳	۲/۶	۱/۳	۲/۱	۲/۳	۲/۴
حقوق اقتصادی و برابری فرصت‌ها	۳/۱	۳/۱	۱/۷	۲/۹	۲/۹	۳/۱
آزادی سیاسی و حقوق مدنی	۲/۰	۲/۳	۱/۲	۱/۸	۱/۸	۲/۳
حقوق اجتماعی و فرهنگی	۲/۵	۲/۹	۱/۶	۲/۵	۲/۵	۲/۹

منبع: منابع همین بخش (جنبش زنان)

ه) مذهب و جنبش‌های مذهبی

گسترش موج اسلام‌گرایی و ظهور گروه‌های اسلامی، بی‌گمان یکی از مهم‌ترین تحولات سیاسی و اجتماعی در کشورهای عرب خلیج فارس در سال‌های اخیر بوده است. اما شواهد نشان از آن دارد که علی‌رغم جمعیت عظیم مسلمان در کشورهای عرب خلیج فارس، اسلام و جنبش‌های اسلامی نقش مؤثری در سازماندهی بنیان‌های سیاسی-اجتماعی شهروندان این کشورها ایفا نکرده است.

در امارات با وجود آنکه اسلام دین رسمی است و قوانین آن در این کشور محترم شمرده شده و به دقت اجرا می‌شود، ولی آئین اسلام نقش چندانی در شکل‌گیری اوضاع سیاسی ندارد (Report on International Religious Freedom- United Arab Emirates, 2009). در بحرین با وجود آنکه شیعیان ۷۵ درصد از جمعیت این کشور را تشکیل می‌دهند، اهل سنت هستند که به دلیل حاکمیت یک خاندان

سنی، از قدرت و امکانات بیشتری نسبت به شیعیان برخوردارند. شیعیان در این کشور به کسب مناصب و مدارج مهم دولتی و لشکری نائل نمی‌شوند و حتی حق خدمت در ارتش و یا پلیس را نداشته و در محله‌های فقیر نشین زندگی می‌کنند. به همین علت، بسیاری از تحرکات اعتراض آمیز و جنبش‌های اصلاحی بحرین در گذشته و حال به شیعیان تعلق داشته و دولت بحرین از آنان بسیار بیمناک است (Report on International Religious Freedom- Bahrain, 2009).

عربستان سعودی به عنوان مرکز جنبش وهابی در قرون ۱۹ و ۲۰، بیشترین تأثیر را در میان کشورهای منطقه از جنبش‌های اسلامی گرفته است. اما گروه‌های اسلامی غیر دولتی در عربستان، در مقایسه با حکومت، از تعصب و تحجر بیشتری برخوردارند و اصولاً با بسیاری از آزادی‌های مدنی از بنیان مخالفند (Report on International Religious Freedom- Saudi Arabia, 2009).

دین رسمی عمان اسلام است و اکثریت مردم پیرو مذهب اباضی بوده و قدرت در دست آنهاست. نفوذ مذهب در عمان زیاد است و کشور طبق اصول شرعی فرقه اباضی اداره می‌شود (Report on International Religious Freedom- Oman, 2009). «جبهه آزادی بخش ظفار» تنها جنبش مذهبی عمان به شمار می‌رود که از سوی جوانان ظفار (ایالت جنوبی سلطنت عمان) با آگاهی از عمق استعمار انگلیس بر سرزمین عمان در سال ۱۹۶۲ با هدف استقلال این منطقه از حکومت مرکزی تشکیل شد که با همکاری مسقط و نیروهای انگلیسی در سال ۱۹۷۵ سرکوب شد.

در قطر با توجه به وهابی بودن خاندان سلطنتی، وهابیون دارای بیشترین نفوذ در ساختار سیاسی این کشور هستند. جمعیت اهل سنت غیر وهابی نیز در درجه‌ی دوم اهمیت قرار دارند. در این میان، شیعیان قطر به نسبت سایر کشورهای عربی خلیج فارس از آزادی بیشتری برخوردار بوده، دارای نفوذ بسیاری در بازار قطر هستند. همچنین شیعیان نماینده‌ای در مجلس مشورتی دارند، اما با این وجود نمی‌توان گفت که دارای نفوذ چندانی در ساختار سیاسی قطر هستند (Report on International Religious Freedom- Qatar, 2009).

در میان مسلمانان کویت، اهل سنت قدرت سیاسی را در دست داشته و خاندان حاکم و بسیاری از افراد با نفوذ و سرشناس سنی هستند؛ اما با این وجود مسلمانان شیعه از آزادی نسبی برخوردار بوده و در وضعیت نسبتاً خوبی به‌سر می‌برند.

پیروان دیگر ادیان توحیدی در کویت از آزادی اجتماعی برخوردارند، اما همچون دیگر کشورهای عرب حوزه خلیج فارس، از نفوذ سیاسی و یا جایگاه خاص اجتماعی برخوردار نیستند (Report on International Religious Freedom- Kuwait, 2009).

نتیجه‌گیری

منطقه خاورمیانه عموماً و خلیج فارس به‌طور خاص، در آغاز هزاره جدید میلادی موقعیت ویژه و مهمی را در ژئواستراتژی و ژئوپلتیک قدرت‌های بزرگ جهانی و کشورهای پیرامون آن به‌خود اختصاص داده است. این موقعیت، اغلب به دلیل وجود سه عاملِ ذخایر قابل توجه انرژی؛ موقعیت جغرافیایی آن و حقیقت این امر که این منطقه نقطه حساسی از سیستم جهانی را تشکیل می‌دهد، به‌وجود آمده است. بنابراین کشورهای واقع در کرانه خلیج فارس با دارا بودن کارکردهای سیاسی عوامل طبیعی و انسانی آن، به‌شدت مورد توجه و علاقه دولت‌ها و کشورهای منطقه‌ای و فرامنطقه‌ای به‌ویژه بازیگران بزرگ جهانی بوده و این وضعیت، خلیج فارس را به مثابه یک منطقه ژئوپلتیک حساس، در کانون توجهات سیاست جهانی قرار داده است.

حقایق جغرافیایی از جمله عواملی هستند که همواره مورد توجه دست‌اندرکاران سیاست خارجی کشورها بوده و نیز باقی خواهد ماند. در خاورمیانه و خلیج فارس نیز شاهد تقویت نگرش بازیگران مبتنی بر واقعیت‌های جغرافیایی و نیز حرکت برخی از بازیگران در راستای به خدمت گرفتن این واقعیت‌ها در جهت اهداف و نیات ایدئولوژیک خود هستیم. وجود ذخایر عظیم انرژی در منطقه؛ موقعیت حساس آن در تقابل منافع استراتژیک قدرت‌هایی همچون آمریکا، اروپا، چین، روسیه، هند، ایران و اسرائیل؛ نقش کشورهای منطقه در جنگ علیه تروریسم و سایر چالش‌های نوین امنیتی، همگی از جمله مواردی است که بیان‌کننده نقش و اهمیت عامل ژئوپلتیک در منطقه است.

اما آنچه در این بازی مورد غفلت واقع شده است، دولت‌ها و به‌ویژه ملت‌ها و انسان‌هایی هستند که در حاشیه خلیج فارس واقع شده‌اند. قدرت نامتقارن بازیگران منطقه‌ای در مقایسه با قدرت‌های فرامنطقه‌ای در تمامی ابعاد سیاسی، اقتصادی، تکنولوژیک، نظامی و شاید فرهنگی باعث گردیده است تا نقش این کشورها و توانایی

نیروهای مردمی و اجتماعی در ایجاد ترتیبات جدید امنیتی نادیده انگاشته شود. از سوی دیگر و از منظر داخلی، وضعیت سیاسی، فرهنگی و اجتماعی نابسامان حاکم بر کشورهای عضو شورای همکاری خلیج فارس خود عاملی گشته است تا این کشورها نتوانند از توانایی‌های تأثیرگذار و نقش‌آفرین نیروهای اجتماعی موجود در جوامع خود بر تحولات جاری و آینده منطقه بهره‌مند گردند.

در واقع، در کشورهای عرب حوزه خلیج فارس جلوی انتشار و توزیع قدرت به‌سمت نیروهای اجتماعی و سیاسی در جامعه گرفته شده و با به حاشیه کشیده شدن این نیروها، میزان مشارکت عمومی در آنها در پائین‌ترین سطح خود قرار دارد. در این بین، علاوه بر وجود انبوه مشکلات داخلی و ضعف‌های مدیریتی که دموکراسی خواهی را به یک نیاز ثانویه در این کشورها تبدیل نموده است، دخالت مستقیم بازیگران خارجی در امور داخلی کشورهای عرب نیز به‌ویژه پس از حوادث ۱۱ سپتامبر، بر اقتدارگرایی دولت‌های منطقه و در نتیجه کاهش نقش نیروها و جنبش‌های اجتماعی افزوده است. این وضعیت باعث گردیده است تا گروه‌های سیاسی و نهضت‌های اجتماعی در کشورهای شورای همکاری خلیج فارس یا بسیار ضعیف بوده و منفعلانه عمل کنند و یا اینکه تمام کوشش و توانایی‌های خود را صرف مبارزه علیه حکومت مرکزی جهت کسب موقعیت‌های بهتر برای خود نمایند. ضعف گروه‌های قومی، سران مذهبی، اقلیت‌های دینی و بسیاری از نیروهای سیاسی و اجتماعی موجود در این کشورها نیز کمابیش همین‌گونه است. بنابراین قدرت این نیروها نه تنها در راستای افزایش سهم قدرت سیاسی این کشورها در منطقه و در بازی با بازیگران فرامنطقه‌ای قرار ندارد بلکه خود مانعی در راه تحقق نگرش‌های معطوف به علائق و منافع کشورهای کم قدرت در حل مسائل منطقه‌ای و جهانی، موسوم به نگرش از «پائین به بالا» می باشد.

رهیافت نگرش از پائین به بالا در حل مسایل کشورها، منطقه و جهان، تنها از رهگذر گسترش مشارکت پایه‌ای که به معنای دموکراتیزه شدن واقعی و راستین و نه اسمی است، قابلیت تحقق را داراست. وجود احزاب و گروه‌های سیاسی متعدد با نگرش‌های آزاد و متنوع سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی؛ یکی از پیش فرض‌های نیل به جامعه‌ای دمکراتیک همراه با نیروهای اجتماعی تأثیرگذار است. اما در هیچ یک از کشورهای عرب خلیج فارس احزابی که بتوانند انتظارات و عکس‌العمل‌ها را از جامعه گرفته و به سیستم حکومتی انتقال دهند، وجود ندارد. با این وجود طبیعی است که در

چنین نظام‌هایی، حقوق مدنی و آزادی فعالیت احـزاب سیاسـی و مطبوعـاتی جایگـاهی نداشته باشد.

در مجموع، با بررسی‌های صورت پذیرفته درخصوص تطبیق مؤلفه‌های گفتمان ژئوپلتیک مقاومت با وضعیت موجود و گذشته کشورهای عضو شـورای همکـاری خلـیج فارس، بدیهی است که توان نیروهای اجتمـاعی و مـدنی همچـون احـزاب، قومیـت‌هـا، اقلیت‌های دینی، مؤسسات و گروه‌های مذهبی، افکار عمومی، رسانه‌ها و فمنیست‌هـا در برابر نقش غالب دولت‌ها و دیگر بازیگران فرامنطقه‌ای حاضر در منطقه، قدرت مؤثری به حساب نیاید. عدم‌تشکیل یک جامعه مدنی فعال در کشورهای عرب خلیج فارس، قدرت مانور دولت‌ها را نیز در برابر قدرت‌هـای خـارجی و بـازیگران فرامنطقـه‌ای کـاهش داده است.

در این میان، رشد عرصه‌های مختلف اجتماعی و نیروهای مدنی در کشـورهای پیرامون خلیج فارس و تسریع در اصـلاحات سیاسـی، اجتمـاعی، فرهنگـی و اقتصـادی اعضای شورای همکاری خلیج فارس می‌تواند راه را بـرای تأسـیس نهادهـای ضـروری و واسط سیاسی میان دولت‌ها و ملت‌های این منطقه از جمله ایجاد یک جامعه مدنی فعال و کارآمد هموار نماید. چنین رویکردی می‌تواند استقلال واقعی را نیـز بـرای کشـورهای عرب خلیج فـارس بـه‌همـراه داشـته باشـد؛ شـرایطی کـه زمینـه‌سـاز ظهـور و تقویـت گرایش‌های مختلف ژئوپلتیک مقاومت خواهد بود. در این‌صورت می‌توان امیدوار بود کـه چشم‌انداز امنیت منطقه نه در سایه عملکرد منفعت‌طلبانه قدرت‌های فرامنطقـه‌ای بلکـه بر پایه ایجاد یک جامعه منطقه‌ای به‌هم مرتبط و از پایین به بالا بنا شده، شکل گیرد.

یادداشت‌ها

۱. ابو الفتح، امیرعلی (۱۳۸۳)، «خلیج‌فارس از حفظ وضـع موجـود تـا تغییـر وضـع موجـود»، **همشهری دیپلماتیک**، شماره ۴۱، ۸ اسفند، ص ۳.

۲. اتوتایل، ژئاروید (۱۳۸۰)، «تفکر انتقادی درباره ژئوپلیتیـک»، **اندیشه‌های ژئوپلیتیـک در قرن بیستم**، ترجمه: محمدرضا حافظ‌نیا و هاشم نصیری، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بـین المللی، صص ۷۵-۲۱.

۳. امام‌جمعه‌زاده، سیدجواد و تویسرکانی، مجتبی (۱۳۸۷)، «منطق و مبنای راهبردهای کلان امنیتی در خلیج فارس»، **دانش سیاسی**، سال چهارم، شماره اول، بهار و تابستان، صص ۶۵ – ۳۵.

۴. امامی، محمدعلی (۱۳۸۶). **عوامل تأثیرگذار داخلی در خلیج فارس**. تهران: مرکز چاپ و انتشارات وزارت امور خارجه.

۵. حافظنیا، محمدرضا (۱۳۸۵)، **اصول و مفاهیم ژئوپلتیک**، مشهد: انتشارات پاپلی.

۶. حجار، سامی (۱۳۸۱)، **چالش‌ها و چشم‌اندازهای آمریکا در خلیج فارس**، ترجمه: ابوالقاسم راه‌چمنی، تهران: ابرار معاصر.

۷. رشدیه، سعدالدین (۱۳۵۰)، **سیاست جغرافیایی و ژئوپلتیک**، تهران: چاپ درخشان.

۸. روتلج، پاول (۱۳۸۰)، «ضد ژئوپلتیک (ژئوپلتیک انتقادی)»، **اندیشه‌های ژئوپلیتیک در قرن بیستم**، ترجمه محمدرضا حافظنیا و هاشم نصیری، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، صص ۵۸۱-۵۵۵.

۹. شکویی، حسین (۱۳۷۸)، **اندیشه‌های نو در فلسفه جغرافیا**، جلد اول، تهران: انتشارات گیتاشناسی.

۱۰. فروغی‌نیا، حسین (۱۳۸۲)، «خلیج فارس: چالش‌های سیاسی و نظامی و پدیده ناامنی منطقه‌ای»، **فصلنامه مطالعات خاورمیانه**، سال دهم، شماره ۴ (پیاپی ۳۶)، زمستان، صص ۱۲۱-۱۰۵.

۱۱. قاسمی‌نراقی، علی‌اصغر (۱۳۷۸). **شورای همکاری خلیج‌فارس**. تهران: مرکز چاپ و انتشارات وزارت امور خارجه.

۱۲. کاویانی، مراد و ویسی، هادی (۱۳۸۴)، «انتقال گاز ایران به جنوب و جنوب شرق آسیا (فرصت‌ها و تهدیدها)»، تهران: **دومین کنگره انجمن ژئوپلتیک ایران**.

۱۳. **کتاب سبز بحرین** (۱۳۷۶). تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی وزارت امورخارجه.

۱۴. **کتاب سبز عربستان** (۱۳۷۶). تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی وزارت امور خارجه.

۱۵. **کتاب سبز عمان** (۱۳۷۶). تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی وزارت امورخارجه.

۱۶. **کتاب سبز قطر** (۱۳۷۶). تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی وزارت امورخارجه.

۱۷. **کتاب سبز کویت** (۱۳۷۶). تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی وزارت امورخارجه.

۱۸. مجتهدزاده، پیروز (۱۳۷۲)، نگاهی به یک مثلث ژئوپلتیک در خلیج فارس، **اطلاعات سیاسی-اقتصادی**، شماره ۷۲ - ۷۱.

۱۹. مجتهدزاده، پیروز (۱۳۸۱)، **جغرافیای سیاسی و سیاست جغرافیایی**، تهران: سمت.

۲۰. منصوری، جواد (۱۳۸۵)، **آمریکا و خاورمیانه**، تهران: مرکز چاپ و انتشارات وزارت امور خارجه.

۲۱. میررضوی، فیروزه و احمدی لفورکی، بهزاد (۱۳۸۳)، **راهنمای منطقه و کشورهای حوزه خلیج فارس**، تهران: ابرار معاصر.

۲۲. ویسی، هادی (۱۳۸۸)، «جایگاه خلیج‌فارس در تحولات ژئواکونومی جهان (مطالعه موردی: صادرات گاز طبیعی ایران)»، **فصلنامه علوم سیاسی**، سال دوازدهم، شماره ۴۶، تابستان، صص ۹۳-۱۱۹.

۲۳. یزدانی، عنایت‌الله و تویسرکانی، مجتبی (۱۳۸۷)، «ژئوپلتیک جنگ سرد جدید: تحلیلی بر ژئوپلتیک سلطه و نقش آن در عرصه ژئواستراتژیک قدرت‌ها»، **پژوهشنامه علوم سیاسی**، شماره ۲، سال سوم، بهار، صص ۲۴۳ - ۱۹۵.

24. Abdella Doumato, E (2009), "Women's Rights in the Middle East and North Africa- Saudi Arabia", **Freedom House** [available at: http://www.freedomhouse.org/uploads/special_report/section/174.pdf, accessed: 16 October 2009].

25. Abdulla Ahmed, D.A (2009), "Women's Rights in the Middle East and North Africa- Bahrain", **Freedom House** [available at: http://www.freedomhouse.org/uploads/special_report/section/170.pdf, accessed: 16 October 2009].

26. Al-Mughni, H (2009), "Women's Rights in the Middle East and North Africa- Kuwait", **Freedom House** [available at: http://www.freedomhouse.org/uploads/special_report/section/171.pdf, accessed: 16 October 2009].

27. Al-Talei, R (2009), "Women's Rights in the Middle East and North Africa- Oman", **Freedom House** [available at: http://www.freedomhouse.org/uploads/special_report/section/172.pdf, accessed: 16 October 2009].

28. **BBC** (2005), "UAE head announces first election", 1 December [available at: http://news.bbc.co.uk/2/hi/middle_east/4488652.stm, accessed: 12 November 2009].

29. Breslin, J and Jones, T (2009), "Women's Rights in the Middle East and North Africa- Qatar", **Freedom House** [available at: http://www.freedomhouse.org/uploads/special_report/section/173.pdf, accessed: 16 October 2009].

30. Demko, G. & W. B. Wood (1994), "Introduction", in G. Demko & W. B. Wood. (Eds.), **Reordering the World: Geopolitical Perspectives on the 21'st Century**, Boulder: West view Press.
31. **EIA** (2007), International Energy Outlook, May [available at: www.eia.doe.gov/oiaf/ieo/pdf/0484(2007).pdf, accessed: 18 July 2008].
32. Foucault, M (1980), **Power/Knowledge**, New York: Pantheon Books.
33. Freedom in the World (2006), **Freedom House** [available at: http://www.freedomhouse.org/template.cfm?page=278, accessed: 26 December 2009].
34. Freedom in the World (2007), **Freedom House** [available at: http://www.freedomhouse.org/template.cfm?page=372, accessed: 26 December 2009].
35. Freedom in the World (2008), **Freedom House** [available at: http://www.freedomhouse.org/template.cfm?page=414&year=2008, accessed: 26 December 2009].
36. Freedom in the World (2009), **Freedom House** [available at: http://www.freedomhouse.org/template.cfm?page=483, accessed: 26 December 2009].
37. Freedom of the Press (2007), **Freedom House** [available at: http://www.freedomhouse.org/template.cfm?page=389&year=2007, accessed: 26 December 2009].
38. Freedom of the Press (2008), **Freedom House** [available at: http://www.freedomhouse.org/template.cfm?page=442&year=2008, accessed: 26 December 2009].
39. Freedom of the Press (2009), **Freedom House** [available at: http://www.freedomhouse.org/template.cfm?page=495&year=2009, accessed: 26 December 2009].
40. Freedom of the Press- Bahrain (2009), **Freedom House**, 1 May [available at: http://www.unhcr.org/refworld/docid/4b27422313.html, accessed: 28 December 2009].
41. Freedom of the Press- Kuwait (2009), **Freedom House**, 1 May [available at: http://www.unhcr.org/refworld/docid/4b27420ac.html, accessed: 28 December 2009].
42. Freedom of the Press- Oman (2009), **Freedom House**, 1 May [available at: http://www.unhcr.org/refworld/docid/4871f6242.html, accessed: 28 December 2009].
43. Freedom of the Press- Qatar (2009), **Freedom House**, 1 May [available at: http://www.unhcr.org/refworld/docid/4871f62828.html, accessed: 28 December 2009].
44. Freedom of the Press- Saudi Arabia (2009), **Freedom House**, 1 May [available at:

http://www.unhcr.org/refworld/docid/4b2741fa37.html, accessed: 28 December 2009].
45. **Human Rights Watch** (2009), "UAE: Ruling Undermines Press Freedom", 13 April [available at:
http://www.unhcr.org/refworld/docid/4a51a8b01e.html, accessed: 28 September 2009].
46. Kirdar, S (2009), "Women's Rights in the Middle East and North Africa-United Arab Emirates", **Freedom House** [available at:
http://www.freedomhouse.org/uploads/special_report/section/175.pdf, accessed: 16 October 2009].
47. Report on International Religious Freedom- Bahrain (2009), **United States Department of State**, 26 October [available at:
http://www.unhcr.org/refworld/docid/4ae8615c73.html, accessed: 28 December 2009].
48. Report on International Religious Freedom- Kuwait (2009), **United States Department of State**, 26 October [available at:
http://www.unhcr.org/refworld/docid/4ae8612dc.html, accessed: 28 December 2009].
49. Report on International Religious Freedom- Oman (2009), **United States Department of State**, 26 October [available at:
http://www.unhcr.org/refworld/docid/4ae86118c.html, accessed: 28 December 2009].
50. Report on International Religious Freedom- Qatar (2009), **United States Department of State**, 26 October [available at:
http://www.unhcr.org/refworld/docid/48d5cbf1c.html, accessed: 28 December 2009].
51. Report on International Religious Freedom- Saudi Arabia (2009), **United States Department of State**, 26 October [available at:
http://www.unhcr.org/refworld/docid/4ae8610fc.html, accessed: 28 December 2009].
52. Report on International Religious Freedom-United Arab Emirates (2009), **United States Department of State**, 26 October [available at:
http://www.unhcr.org/refworld/docid/4ae860fb73.html, accessed: 28 December 2009].
53. **U.S. Department of State** (2003), "Country Reports on Human Rights Practices", 31 March [available at:
http://www.state.gov/g/drl/rls/hrrpt/2002/18291.htm, accessed: 8 November 2009].
54. World Report- Saudi Arabia (2009), **Human Rights Watch**, 14 January [available at:
http://www.unhcr.org/refworld/docid/49705f9378.html, accessed: 28 December 2009].

نقد و معرفی کتاب

استراتژی‌های امنیتی و نظم جهانی از دیدگاه آمریکا: قدرت بازنده

Birthe Hansen, Peter Toft and Anders Wivel, *Security Strategies and American World Order: Lost Power*, USA, Routledge, 2009, pp. 186.

کتاب حاضر نتیجه بیش از سه سال کار مشترک «خانم هنسن»، «پیتر تافت» و «اندرس ویول» در «دپارتمان علوم سیاسی دانشگاه کپنهاگ» است. هدف اصلی کتاب، شناخت و تبیین سیاست‌ها و استراتژی‌های امنیتی قدرت‌های بازنده پس از جنگ سرد است. تقریباً بخش اعظم کتاب‌هایی که در مورد استراتژهای امنیتی پس از دوران جنگ سرد نوشته شده‌اند، بر کشور برنده یعنی آمریکا تمرکز نموده‌اند. در نتیجه، کتاب‌های محدودی در مورد استراتژی‌های امنیتی روسیه، اروپا و یا کشورهای منطقه خاورمیانه که از میزان قدرتشان نسبت به گذشته کم شده است، وجود دارد. در این راستا، نویسندگان کتاب سعی داشته‌اند تا این خلأ را با تمرکز بر مهم‌ترین بازندگان جنگ سرد پرکنند. به عبارت روشن‌تر مهم‌ترین پرسشی که کتاب حاضر با هدف پاسخ‌دهی به آن نوشته شده است، پرسش در مورد شباهت‌ها و تفاوت‌های استراتژی نظامی بازندگان جنگ سرد است. منظور از بازندگان جنگ سرد، کشورهایی است که در اوایل دهه نود به دنبال فروپاشی شوروی از قدرت و توانایشان کاسته شد، متحدان آن‌ها را رها کردند و گاهاً مثل شوروی سابق قسمتی از خاک خود را از دست دادند. در مقابل، ایالات متحده آمریکا بزرگ‌ترین برنده جنگ سرد محسوب می‌شود. با پایان جنگ سرد و نظام دوقطبی بر توانایی، قدرت و متحدان آمریکا افزوده شد، به شکلی که این کشور در تمامی ابعاد قدرت با فاصله زیادی از سایرین قرار گرفته است. همان‌طور

که گفته شد، در این کتاب به جای آن که تمرکز بر کشور برنده قرار داشته باشد، سعی شده تا بر اساس سه شاخص مهم «قدرت نسبی»[۱]، «امنیت نسبی»[۲] و «ایدئولوژی نسبی»[۳]، استراتژی‌های اتخاذ شده توسط بازندگان مورد بررسی قرار گیرد. این سه شاخص به ما کمک می‌کنند تا درک کنیم چرا کشورهای بازنده دوران جنگ سرد، استراتژی‌های امنیتی متفاوتی را در پیش گرفته‌اند؟ چرا بعضی از آن‌ها به قدرت پیروز پیوسته‌اند و «استراتژی همراهی»[۴] را اتخاذ نموده‌اند و عده دیگری به دنبال شکل‌دادن به «استراتژی توازن»[۵] هستند.

باتوجه به مباحث مطرح شده، کتاب حاضر مشتمل بر پنج فصل است. به‌طور خلاصه، در فصل دوم سه شاخص اصلی قدرت، امنیت و ایدئولوژی نسبی که اساس کتاب بر آن‌ها قرار دارد، به شکل روشنی تعریف شده‌اند. در فصول بعدی، بر اساس چارچوب نظری و شاخص‌های اصلی معرفی شده، استراتژی نظامی روسیه، اروپا، کشورهای خاورمیانه و شمال آفریقا، به‌ویژه چرایی آن‌ها مورد ارزیابی قرار گرفته است.

فصل دوم: شرح استراتژی‌های امنیتی، یک مدل واقع‌گرایانه تحلیل

به باور اکثر واقع‌گرایان، نظام بین‌الملل از اوایل دهه نود با فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، نظامی تک‌قطبی به رهبری آمریکا بوده است. تحت این شرایط همه کشورها می‌بایست تحت الزامات ساختاری چنین نظامی، استراتژی‌های امنیتی یکسانی را اتخاذ می‌کردند. اما در عرصه عملی این گونه نبوده است. عده‌ای از کشورها در مقابل آمریکا «استراتژی همراهی نرم»[۶] یا «استراتژی همراهی سخت»[۷] را در اولویت قرار داده‌اند، در حالی که سایرین «استراتژی توازن نرم»[۸] و یا «استراتژی توازن سخت»[۹] را در پیش گرفته‌اند. این فصل از کتاب با هدف تبیین نظری این تفاوت‌ها نوشته شده

---

1. Relative Power
2. Relative Security
3. Relative Ideology
4. Bandwagoning Strategy
5. Balancing Strategy
6. Soft Bandwagoning
7. Hard Bandwagoning
8. Soft Balance
9. Hard Balance

است. در این راستا، نویسندگان کتاب از نظریه نئوواقع‌گرایی والتز استفاده نموده‌اند. با این وجود، آن‌ها برای بالا بردن توان این نظریه در دنیایی تک قطبی دست به اصلاحاتی در آن زده‌اند. خانم هنسن از جمله کسانی است که سعی داشته نظریه ساختاری والتز را در دوران تک قطبی تبیین کند. وی در چهار مورد نظریه والتز را مورد اصلاح قرار داده است. اول این که درست مثل اکثر واقع‌گرایان نویسندگان کتاب بر این باور هستند که نظام بین‌الملل کنونی نظامی تک‌قطبی است. در چنین نظامی فضای بسیار محدودی برای سایر بازیگران وجود دارد.

مورد دوم به پاسخ سایر کشورها به نظم جاری برمی‌گردد. پاسخ دولت‌ها در نظام تک‌قطبی به شدت تحت‌تأثیر احتمال بروز جنگ قرار دارد. این که تا چه میزان کشورها احتمال بروز جنگ را می‌دهند، بر استراتژی امنیتی آن‌ها تاثیر می‌گذارد. به عنوان مثال، این که یک دولت به دنبال پیوستن به آمریکا باشد یا این که به دنبال ایجاد توازن باشد، تحت تاثیر درک آن دولت از احتمال بروز جنگ قرار دارد. این امر یکی از مباحثی است که طی چند فصل در مورد استراتژی امنیتی روسیه، کشورهای اروپایی و خاورمیانه با تفصیل مورد بررسی قرار گرفته است.

مساله سوم این که تفاوت‌های ایدئولوژیک قدرت‌های بزرگ در شکل استراتژی امنیتی آن‌ها تأثیر می‌گذارد. به عبارت دیگر، میزان تفاوت‌های ایدئولوژیک قدرت‌های بزرگ یکی از مهم‌ترین شاخص‌های تأثیرگذار در اتخاذ استراتژی امنیتی است. مورد بعدی که در مقابل تفکر والتز قرار دارد، در مورد اتخاذ موقعیت تدافعی یا تهاجمی از سوی کشورهاست. والتز به عنوان یک واقع‌گرای تدافعی تأکید خاصی بر اتخاذ موقعیت تدافعی از سوی کشورها دارد. در مقابل نویسندگان کتاب معتقدند که کشورهای مختلف می‌توانند موقعیت تدافعی یا تهاجمی داشته باشند.

با این مقدمه باید گفت به باور نویسندگان کتاب، میزان قدرت، امنیت و ایدئولوژی نسبی مهم‌ترین عواملی هستند که باعث می‌شوند کشورها علی‌رغم فشارهای ساختاری، استراتژی‌های امنیتی متفاوتی را در پیش گیرند. در ادامه هر سه مورد به شکل خلاصه مورد بررسی قرار می‌گیرند.

۱. قدرت نسبی

مهم‌ترین عامل شکل‌دهنده استراتژی‌های امنیتی در یک نظام بین‌الملل آنارشیک، میزان قدرت نسبی است. کشورها به دلیل آن که نظام بین‌الملل فاقد قدرت انحصاری مشروع است، چاره‌ای جز خوداتکایی ندارند. در چنین شرایطی استراتژی امنیتی کشورها به شدت تحت تأثیر میزان قدرت آن‌ها قرار می‌گیرد. در نتیجه کشورها با توجه به میزان قدرتشان ممکن است یکی از چهار استراتژی زیر را انتخاب کنند.

الف) استراتژی همراهی نرم: در استراتژی همراهی نرم، کشورها به شکل غیر مستقیم از کشور تهدیدکننده حمایت می‌کنند. به عنوان مثال به شکل دوجانبه یا چندجانبه در قالب نهادهای بین‌المللی از قدرت تهدیدکننده حمایت دیپلماتیک می‌کنند.

ب) استراتژی همراهی سخت: در این استراتژی کشورها بر توانایی نظامی خود می‌افزایند و یا این که به یک اتحاد نظامی رسمی یا غیررسمی در حمایت از کشور تهدید کننده(قوی‌ترین کشور) شکل می‌دهند.

ج) استراتژی توازن نرم: در این استراتژی کشورها سعی می‌کنند تا از طریق انجام اقدامات دوجانبه و چندجانبه در قالب نهادهای بین‌المللی چون شورای امنیت هزینه‌های اقدامات کشور تهدیدکننده را بالا ببرند.

د) استراتژی توازن سخت: در استراتژی توازن سخت کشورها سعی می‌کنند توانایی‌های نظامی خود را بالا ببرند و با سایر کشورها یک اتحاد نظامی رسمی یا غیررسمی با هدف توازن قدرت تهدید کننده ایجاد نمایند.

۲. امنیت نسبی

میزان امنیت نسبی یک کشور در اتخاذ استراتژی دفاعی بسیار موثر است. منظور از امنیت نسبی این است که یک کشور تا چه میزان احتمال بروز درگیری را می‌دهد. طبیعتاً کشورهایی که با خطر بروز جنگ مواجه هستند، در مقایسه با آن‌هایی که چنین شرایطی را ندارند، استراتژی امنیتی متفاوتی را در پیش می‌گیرند. معمولاً کشورهایی که با تهدیدات امنیتی مواجه‌اند، روی به استراتژی توازن می‌آورند. در مقابل آن‌هایی که خطری را احساس نمی‌کنند، از استراتژی همراهی استفاده می‌کنند. البته

اتخاذ این استراتژی‌ها به شدت تحت تاثیر سیاست تک قطب در مورد درگیری بر می‌گردد. به عنوان مثال نقش آمریکا در اختلافات اسرائیل با سوریه، نقش مهمی در اتخاذ استراتژی توازن نرم از سوی سوریه در مقابل آمریکا داشته است.

۳. ایدئولوژی نسبی

این که میان تک قطب و سایر کشورها تا چه میزان اختلاف ایدئولوژیک وجود دارد، یکی از عوامل مهم در اتخاذ استراتژی‌های امنیتی است. در این راستا، هر چه بر میزان فاصله ایدئولوژیک افزوده شود، احتمال این که کشورها رو به سیاست توازن بیاورند بیشتر می‌گردد. در مقابل اگر اختلاف ایدئولوژیک محدود باشد، احتمال توسل به استراتژی همراهی بیشتر است. به‌عنوان مثال، بخشی از تفاوت استراتژی امنیتی کشورهای اروپایی غربی و روسیه در مقابل آمریکا به این مساله برمی‌گردد. البته باید به نقش رهبران و ایدئولوژی آن‌ها نیز توجه نمود.

بنابراین هرچند در نظام بین‌الملل تک‌قطبی، الزامات ساختاری کشورها را به اتخاذ استراتژی‌های امنیتی مشابه وادار می‌سازد، اما متغیرهای قدرت، امنیت و ایدئولوژی نسبی باعث می‌شوند که استراتژی‌های امنیتی متفاوتی در اولویت کشورها قرار گیرد. در ادامه کتاب نویسندگان می‌خواهند این چارچوب نظری را طی سه فصل درمورد روسیه، اتحادیه‌اروپا و کشورهای‌خاورمیانه و شمال‌آفریقا موردآزمایش قرار دهند.

فصل سوم: روسیه

روسیه یکی از بزرگ‌ترین بازندگان جنگ سرد محسوب می‌شود. این کشور با فروپاشی شوروی بخش زیادی از قدرت، امنیت و متحدان خود را از دست داد. سؤال اصلی فصل حاضر در مورد استراتژی امنیتی روسیه به عنوان یکی از بازندگان دوران جنگ سرد است. در نتیجه سوال اصلی این فصل به شکل زیر مطرح می‌شود:

روسیه در دوران تک قطبی با توجه به میزان قدرت، امنیت و ایدئولوژی‌اش چه استراتژی امنیتی را اتخاذ نموده است؟ آیا استراتژی امنیتی روسیه با آن چه در چارچوب نظری این کتاب مطرح شد هماهنگی داشته است؟ برای پاسخ‌دهی به این سوال ابتدا به ارزیابی میزان قدرت، امنیت و ایدئولوژی نسبی روسیه از اوایل ۱۹۹۰ تا

سال ۲۰۰۷ پرداخته شده است. از نظر نویسندگان کتاب، هرچند با فروپاشی شوروی بخش مهمی از قدرت، خاک و متحدان روسیه از دست رفتند، اما این کشور به واسطه منابع زیرزمینی به‌ویژه نفت، هسته‌ای بودن و حضور در نهادهای بین‌المللی مهمی چون شورای امنیت از قدرت و امنیت بالایی برخوردار بوده است. ضمن این که روسیه به‌واسطه داشتن قدرت هسته‌ای تقریباً خطری را احساس نمی‌کند و از امنیت نسبی مناسبی برخوردار است. به علاوه روسیه از نظر ایدئولوژیک نیز از اوایل دهه نود به سوی ایدئولوژی تک قطبی یعنی بازار آزاد و دموکراسی حرکت کرده است. البته در اواسط دهه نود با تغییر رهبران و تحولات بین‌المللی به‌ویژه نفوذ آمریکا در حوزه‌های نفوذ روسیه تغییراتی در میزان امنیت، قدرت و ایدئولوژی نسبی این کشور صورت می‌گیرد که بازتاب آن را در تغییر استراتژی امنیتی می‌توان ملاحظه نمود. به باور نویسندگان کتاب، روسیه از زمان فروپاشی شوروی تا سال ۱۹۹۴ استراتژی همراهی نرم را اتخاذ نموده بود؛ اما از سال ۱۹۹۴ تاکنون به‌واسطه تغییر در میزان امنیت، قدرت و ایدئولوژی(دوری از لیبرال دموکراسی و شکل‌گیری سیاست‌های ملی‌گرایانه) روی به سیاست توازن نرم آورده است. نویسندگان برای تائید این چرخش، مجموعه سیاست‌ها و اقدامات روسیه از سال ۱۹۹۰ تا ۲۰۰۷ را مفصلاً مورد بررسی قرار داده‌اند. به عنوان مثال، سیاست این کشور را طی این مدت در مورد گسترش ناتو، جنگ کوزوو، بروز ۱۱ سپتامبر و جنگ علیه ترور، برنامه دفاع موشکی آمریکا و جنگ عراق مد نظر قرار گرفته است. ضمن این که سیاست روسیه در مورد سایر کشورهای قدرتمند نیز بیان شده است تا روشن گردد که این کشور به دنبال استراتژی همراهی بوده یا این که عملاً استراتژی توازن را در اولویت قرار داده است. به عنوان مثال، سیاست روسیه در مورد هند و چین به عنوان کشورهای مدعی آینده و ژاپن و اتحادیه اروپا به عنوان متحدان آمریکا و همچنین کشورهایی که سابقاً بخشی از این کشور بوده‌اند، نیز مورد ارزیابی قرار گرفته است. در این زمینه سیاست روسیه در مورد اتفاقات روی داده در سه کشور اوکراین، آذربایجان و گرجستان مورد بررسی قرار گرفته است.

در پایان این فصل نویسندگان کتاب نتیجه می‌گیرند که استراتژی همراهی نرم روسیه تا سال ۵-۱۹۹۴ و استراتژی توازن نرم این کشور از آن سال تاکنون کاملاً با چارچوب نظری آن‌ها مطابقت داشته است. در اوایل دهه نود هرچند روسیه بخش مهمی از قدرت، سرزمین و متحدانش را از دست داد، با این وجود به‌واسطه هسته‌ای

بودن از امنیت مناسبی برخوردار بود؛ ضمن این که از نظر ایدئولوژیکی نیز با روی کار آمدن رهبران جدید به آمریکا نزدیک شده بود. در نتیجه با توجه به سه شاخص مطرح شده در فصل دوم، کاملاً طبیعی بود که در آن مقطع رهبران این کشور به استراتژی همراهی نرم در مقابل آمریکا روی بیاورند، در مقابل طی سال ۵-۱۹۹۴ با روی کارآمدن رهبران جدید و افزایش تهدیدات منطقه‌ای در کنار افزایش قدرت روسیه، منجر به اتخاذ استراتژی توازن نرم گردید که این استراتژی باتوجه به تغییر شرایط با انتظارات این کتاب هم‌خوانی دارد. در راستای استراتژی جدید، روسیه از سال۱۹۹۴ به بعد با بسیاری از اقدامات آمریکا چون گسترش ناتو، مداخله در کوزوو و جنگ عراق مخالفت نمود. ضمن این که از آن سال به بعد همکاری‌های روسیه با چین، هند و کشورهای بزرگ اروپا چون آلمان و فرانسه برای توازن دادن به قدرت آمریکا افزایش یافته است.

فصل چهارم: اروپا

کشورهای اروپایی نیز با پایان جنگ سرد مواجه با یک نظام بین‌الملل تک قطبی شدند، که در آن آمریکا با فاصله بسیار زیادی از نظر شاخص‌های قدرت در مقایسه با سایرین قرار دارد. البته پایان جنگ سرد برای کشورهای اروپایی پایان تهدید شوروی و احتمال بروز جنگ هسته‌ای بود. با این وجود، شکل‌گیری نظام تک‌قطبی به رهبری آمریکا باعث کاهش قدرت، توانایی و نفوذ اروپا گردید. به تعبیر «ویلیام ولفورث»[1] در تاریخ روابط بین‌الملل سابقه نداشته که یک کشور با چنین فاصله عظیمی از دیگر کشورها قرار گیرد. در نتیجه فروپاشی شوروی باعث افزایش نفوذ و قدرت آمریکا در صحنه بین‌المللی و در نتیجه کاهش قدرت و نفوذ کشورهای اروپایی شد. سوال اصلی این فصل در مورد استراتژی امنیتی کشورهای اروپایی در چنین فضایی است. در واقع نویسندگان کتاب در این فصل در پی درک استراتژی امنیتی کشورهای اروپایی در درون نظام تک‌قطبی هستند.

بر این اساس و با توجه به سه شاخص اصلی کتاب پس از جنگ سرد کشورهای اروپایی از امنیت بیشتری برخوردار بوده‌اند و احتمال بروز جنگ در میان این کشورها به شدت محدود شده است. ضمن این که ناتو به رهبری آمریکا نقش مهمی را در حفظ

1. William Wohlforth

امنیت اروپا ایفا کرده است. در نتیجه، سیاست تک قطب به عنوان یک فاکتور مهم در راستای کاهش درگیری‌ها بوده است. به علاوه نزدیکی ایدئولوژیک کشورهای اروپایی نیز در تعیین استراتژی دفاعی کشورهای اروپایی نقش مهمی را ایفا کرده است. باتوجه به این مسائل بر اساس چارچوب نظری کتاب این انتظار از کشورهای اروپایی می‌رود که روی به استراتژی همراهی با آمریکا بیاورند. حال باید دید که در اتخاذ استراتژی‌های امنیتی و در صحنه عملی کشورهای اروپایی چگونه عمل کرده‌اند. نویسندگان کتاب برای پاسخ‌دهی به این سوال به مجموعه اقدامات کشورهایی اروپایی در چارچوب اتحادیه اروپا و سیاست اتحادیه اروپا در مقابل اقدامات آمریکا پرداخته‌اند. به همین دلیل تغییر جامعه اروپا به اتحادیه اروپا با هدف داشتن سیاست امنیتی مشترک، «اعلامیه پترزبورگ»[1] و «سیاست دفاعی و امنیتی مشترک اروپا»[2] مورد ارزیابی قرار گرفته است. در کنار این موارد، اقدامات نظامی کشورهای اروپایی در جنگ خلیج فارس در سال ۱۹۹۱-۱۹۹۰، در جنگ بوسنی، کوزوو، افغانستان و عراق نیز مورد بررسی قرار گرفته است. بررسی تمام موارد یاد شده نشان می‌دهد که کشورهای اروپایی در زمینه استراتژی امنیتی به شکل زیر عمل کرده‌اند.

- در استراتژی امنیتی اروپا، سیاست همراهی با آمریکا در اولویت بوده است. با این وجود، استراتژی توازن در مقاطعی مطرح شده است.

- اتحادیه اروپا هیچ‌گاه به دنبال استراتژی توازن سخت در مقابل آمریکا نبوده است. با این وجود، استراتژی توازن نرم بویژه در قالب نهادهای امنیتی اتحادیه اروپا و اقدامات نظامی چون مورد عراق مورد توجه بعضی از کشورهای اروپایی بوده است.

-توازن نرم به ندرت ساختارها و نهادهای اساسی روابط کشورهای اروپایی با آمریکا را مورد سؤال قرار داده است.

- در میان کشورهای اروپایی فرانسه و آلمان بیش از سایرین به دنبال توازن در مقابل آمریکا بوده‌اند.

در نتیجه، درست مطابق با چارچوب نظری کتاب کشورهای اروپایی به دلیل داشتن امنیت نسبی و شباهت‌های ایدئولوژیک با آمریکا روی به سیاست همراهی سخت آورده‌اند. البته در مقاطعی بعضی از کشورهای اروپایی، به‌ویژه آن‌هایی که از قدرت

---

1. Petersburg Declaration
2. ESDP

نسبی بیشتری برخوردارند، استراتژی توازن نرم را در اولویت قرار داده‌اند. اوج این استراتژی را می‌توان در جریان حمله آمریکا در سال ۲۰۰۳ به عراق ملاحظه نمود. در آن سال، آلمان و فرانسه از جمله کشورهای مخالف حمله آمریکا به افغانستان بودند.

فصل پنجم: کشورهای خاورمیانه

خاورمیانه و شمال آفریقا در دوران جنگ سرد از جمله مناطقی بودند که به شدت مورد توجه و در نتیجه رقابت آمریکا و شوروی قرار داشتند. کشورهای خاورمیانه و شمال آفریقا از این فرصت استفاده می‌کردند و با پیوستن با یکی از این قطب‌ها می‌توانستند از مزایای اتحاد بهره‌برداری کنند. اما فروپاشی شوروی این فرصت را از کشورهای خاورمیانه گرفت. کشورهای متحد شوروی از جمله عراق، سوریه و لیبی به یک باره خود را بدون حامی در مقابل آمریکا دیدند. این وضعیت در مورد کشورهای متحد آمریکا نیز وجود دارد. آمریکا در دوران پس از جنگ سرد نیاز کمتری به متحدانی چون ترکیه و پاکستان دارد، در نتیجه فرصت حتی از متحدان آمریکا گرفته شده است. با این وجود، خطر اصلی برای کشورهایی است که در گذشته متحد شوروی بودند و در دوران جدید نیز نمی‌توانند برتری آمریکا را بپذیرند. در این فصل تمرکز بر استراتژی‌های چنین کشورهایی است که به‌عنوان مهم‌ترین بازندگان جنگ سرد در منطقه خاورمیانه و شمال آفریقا قرار دارند. در این فصل به عنوان مورد مطالعه سه کشور عراق، سوریه و لیبی از منطقه «خاورمیانه و شمال آفریقا»[1] انتخاب شده‌اند.

با این مقدمه باید اشاره نمود که براساس سه شاخص یاد شده هر سه کشور پس از جنگ سرد با تهدیدات جدی مواجه بوده‌اند. به علاوه عراق، لیبی و سوریه از نظر ایدئولوژیک فاصله زیادی با آمریکا دارند. همانطور که در فصل دوم گفته شد، هر چه میزان فاصله ایدئولوژیک بین تک‌قطبی و کشورهای بازنده بیشتر باشد، احتمال توسل به استراتژی توازن بیشتر می‌گردد. در نتیجه به علت کاهش امنیت این سه کشور و همچنین فاصله ایدئولوژیک، می‌بایست استراتژی توازن در اولویت آن‌ها قرار گیرد. البته در مورد قدرت نسبی این گونه نیست. عراق، سوریه و لیبی، قدرت چندانی برای موازنه در مقابل آمریکا را ندارند و توسل به استراتژی توازن برای این سه کشور هزینه فراوانی

---

1. MENA

ایجاد می‌کند. بنابراین از سه شاخص یاد شده، دو مورد بر استراتژی توازن و یکی برای استراتژی همراهی تاکید می‌کند. در نتیجه این تداخل، رهبران این سه کشور با تناقض مواجه می‌گردند؛ از یک طرف انگیزه قوی برای توازن در مقابل آمریکا دارند و از طرف دیگر قدرت این کار را ندارند و در صورت در پیش گرفتن توازن هزینه‌های زیادی را متحمل می‌شوند. بر اساس چارچوب نظری کتاب، ما باید طیفی از استراتژی امنیتی از توازن سخت تا سیاست همراهی را در مورد این کشورها مشاهده نمایم. در ادامه به بررسی استراتژی امنیتی عراق، سوریه و لیبی پرداخته شده است تا میزان انطباق آن‌ها با چارچوب نظری کتاب روشن گردد.

به شکل خلاصه می‌توان گفت با توجه به سیاست‌ها و خریدهای نظامی و سایر متغیرها که با تفصیل در این فصل مورد ارزیابی قرار گرفته است، سه کشور یاد شده در عرصه عملی به شکل زیر عمل کرده‌اند.

عراق: عراق از سال ۱۹۹۰ تا ۲۰۰۳ سیاست توازن سخت را ادامه داده است. این کشور تلاشی جدی برای الحاق کویت به خاک خود نمود. تلاش عراق برای ساخت سلاح‌های کشتار جمعی و سایر اقدامات دولت صدام تائیدکننده این مطلب است. عراق از سال ۲۰۰۳ که به اشغال آمریکا درآمد، استراتژی همراهی سخت با آمریکا را در پیش گرفته که با توجه به شرایط اشغال کاملاً طبیعی است.

سوریه: سوریه از سال ۱۹۹۰ تا اواسط دهه نود، استراتژی همراهی سخت با آمریکا را در پیش گرفت، اما از میانه دهه نود روی به استراتژی توازن نرم آورد.

لیبی: لیبی بلافاصله پس از فروپاشی شوروی استراتژی توازن سخت را در پیش گرفت، ولی در اواسط دهه نود به دلیل هزینه‌های بالای این استراتژی روی به استراتژی همراهی نرم آورد. در این راستا، این کشور حتی برنامه هسته‌ای خود را کنار گذاشت.

با مطالعه استراتژی‌های امنیتی، روشن می‌گردد که هر سه کشور با فروپاشی شوروی قدرت حامی خود را از دست دادند. در شرایط جدید یعنی در نظام بین‌الملل تک‌قطبی آن‌ها از یک طرف نمی‌توانستند به دلیل تفاوت‌های ایدئولوژیک و مسائل داخلی، برتری آمریکا را بپذیرند و از طرف دیگر توانایی اتخاذ استراتژی توازن سخت برای طولانی مدت را نداشتند. با این وجود، عراق به رهبری صدام حسین تا زمان اشغال از استراتژی توازن سخت دست برنداشت. سوریه نیز به دلیل احتمال بروز درگیری با

اسرائیل و حمایت آمریکا از آن، انگیزه قوی برای اتخاذ استراتژی توازن سخت از سال ۱۹۹۰ تا حال حاضر داشته است. با این وجود، هزینه‌های سنگین این استراتژی سوریه را وادار به انتخاب توازن نرم نموده است. لیبی نیز به دلیل هزینه‌های بالای استراتژی توازن سخت، چاره را در روی آوردن به استراتژی همراهی نرم دیده است. اما واقعیت آن است که هیچ‌کدام از این سه کشور واقعاً برتری آمریکا را نپذیرفته‌اند و هنوز ساختارهای داخلی خود را مطابق نظم آمریکایی تغییر نداده‌اند. البته ساختارهای درونی عراق با حمله آمریکا و برکناری صدام با تغییرات بنیادین در راستای نظم جهانی آمریکا مواجه گشته است. در نتیجه چارچوب نظری کتاب به خوبی تناقضات درونی در استراتژی‌های امنیتی این سه کشور را تبیین می‌نماید

نقد و نتیجه‌گیری

چرا کشورها در دوران تک‌قطبی علی‌رغم وجود الزامات ساختاری، استراتژی‌های امنیتی متفاوتی را در پیش گرفته‌اند؟ این مهم‌ترین سوالی است که کتاب حاضر در راستای پاسخ‌گویی به آن نوشته شده است. نویسندگان کتاب به دنبال آن بوده‌اند تا جواب این سؤال را بر اساس نوواقع‌گرایی والتز توضیح دهند. اما با توجه به این که نظریه ساختاری والتز بیشتر شباهت‌های سیاست کشورها را توضیح می‌دهد، نظریه وی مورد بازبینی قرار گرفته است. نویسندگان کتاب در پاسخ به این سؤال اساسی که چرا کشورهای مختلف در مقابل آمریکا از استراتژی‌های امنیتی متفاوتی استفاده نموده‌اند، اشاره به سه متغیر مهم قدرت، امنیت و ایدئولوژی نسبی نموده‌اند. درواقع، این سه متغیر داخلی به نقش ساختار نظام بین‌الملل والتز اضافه شده است تا قدرت تبیین آن را بالا ببرد. به باور آن‌ها، این سه متغیر مهم‌ترین عوامل شکل‌دهنده به استراتژی‌های امنیتی کشورها در مقابل آمریکا بوده است. ترکیب متفاوتی از این سه متغیر می‌تواند به استراتژی همراهی نرم یا سخت و یا استراتژی توازن نرم یا سخت منتهی شود. در این راستا، طی سه فصل نویسندگان کتاب نشان می‌دهند که چگونه روسیه، کشورهای اروپایی و خاورمیانه‌ای دقیقاً در راستای چارچوب نظری آن‌ها حرکت کرده‌اند.

ثلاش نویسندگان کتاب برای انجام اصلاحاتی در نوواقع‌گرایی والتز به شکلی که توانایی تبیین تفاوت‌ها در استراتژی امنیتی کشورها را داشته باشند به خوبی صورت گرفته است. نقش قدرت، امنیت و ایدئولوژی نسبی را نمی‌توان در شکل دادن به استراتژی‌های امنیتی نادیده گرفت. با این وجود، باید به این نکته اشاره نمود که به آسانی نمی‌توان سه متغیر یاد شده را برای همه کشورها به یک شکل به کار برد. اولاً نقش رهبران در بعضی از کشورها کاملاً برجسته‌تر از سه شاخص یاد شده است. به عنوان مثال، در مورد عراق نقش صدام حسین به‌عنوان تصمیم‌گیرنده نهایی تمامی امور کاملاً برجسته بوده است. ضمن این که نقش رهبران در بعضی از کشورها، به‌ویژه در مورد کشورهای خاورمیانه بسیار برجسته‌تر از سایر مناطق است. در نتیجه نمی‌توان این متغیرها را به یک شکل در مورد همه کشورها به کار برد. به عنوان مثال دیگر، نقش پوتین در امور امنیتی روسیه را نمی‌توان به آسانی نادیده گرفت. ضمن این که در نهایت همین رهبران هستند که استراتژی‌های امنیتی را اتخاذ می‌کنند و گاهی برداشت‌های آن‌ها از قدرت خود و دیگران، میزان امنیت و تفاوت‌های ایدئولوژیک، بسیار تعیین‌کننده‌تر از واقعیت است. به زبان دیگر، همان‌گونه که سازه‌انگاران می‌گویند، اتخاذ سیاست‌ها هم تحت‌تأثیر محیط مادی و هم محیط ارزشی قرار دارد. به علاوه برداشت رهبران از محیط مادی به‌شدت تحت‌تأثیر محیط ارزشی است. بنابراین نادیده گرفتن نقش رهبران کشورها و یا به حاشیه بردن آن، ندیدن بخش مهمی از واقعیت در مورد شکل‌گیری استراتژی‌های امنیتی است. با این وجود، کتاب حاضر از نظر روش و محتوا کتابی ارزشمند است که به خواننده چارچوب علمی مناسبی برای مطالعه و شناخت شباهت‌ها و تفاوت‌های کشورها در زمینه امنیتی می‌دهد. لازم به اشاره است که کتاب حاضر از نظر روشی از نظم بسیار خوبی برخوردار است، که این امر نشان‌گر تسلط نویسندگان بر موضوع مورد مطالعه است.

قاسم ترابی

نقد و معرفی کتاب

همکاری بدون آمریکا: نظریه‌ها و مطالعات موردی در ارتباط با رژیم‌های غیرهژمونیک

Stefan Brem and Kendall Stiles, *Cooperating without America: Theories and Case Studies of Non Hegemonic Regimes*, London, Routledge, 2008, pp. 208.

کتاب حاضر همان‌گونه که از عنوان آن آشکار است، در مورد رژیم‌ها و نهادهایی است که در دوران تسلط آمریکا بر نظام بین‌الملل و برخلاف میل این کشور شکل گرفته‌اند. بر اساس دیدگاه‌های مبتنی بر نظریه ثبات هژمونیک، تمامی موافقت‌نامه‌ها، نهادهای بین‌المللی و در یک کلام کلیه رژیم‌های بین‌المللی در دوران یک هژمون، براساس میل و اراده آن شکل می‌گیرند. به عبارت دیگر، قدرت سیاسی، اقتصادی، نظامی و نرم هژمون به حدی است که به وجود آمدن یک رژیم بین‌المللی تنها با میل و خواست آن ممکن است. به عنوان مثال تمامی رژیم‌های بین‌المللی پس از جنگ جهانی دوم با خواست و حمایت مستقیم آمریکا بوجود آمده‌اند. در این زمینه می‌توان به «سازمان ملل متحد»، «بانک جهانی»، «صندوق بین‌الملل پول»، «سازمان تجارت جهانی» و «ناتو» به‌عنوان بازوی نظامی غرب اشاره نمود. با این وجود، در اواخر قرن بیستم اتفاقاتی روی داد که با نظریه ثبات هژمونیک هم‌خوانی نداشتند. در این راستا، کشورهای دیگر حتی بدون حمایت آمریکا و حتی گاهی با مخالفت این کشور تلاش نمودند که نهادها و رژیم‌های خاصی را شکل دهند. به‌عنوان مثال، می‌توان به «پروتکل کیوتو»، «رژیم تسلیحات کوچک و سبک»، «رژیم منع استفاده کودک-سربازان»، «رژیم منع تولید محصولات ژنتیکی»، تشکیل «شورای حقوق بشر»، «دیوان بین‌الملل کیفری» و «رژیم منع استفاده از مین‌های زمینی ضدنفر» اشاره نمود. در

شکل‌گیری این رژیم‌ها آمریکا نقش سازنده‌ای ایفا ننمود و گاهاً تمام تلاش خود را برای متوقف کردن آن‌ها انجام می‌داد. با این وجود، کشورها علی‌رغم مخالفت آمریکا تمامی تلاش خود را نمودند و در مواردی نیز موفق شدند. این امر چیزی نیست که در راستای انتظار نظریات واقع‌گرایانه و به‌خصوص نظریه ثبات هژمونیک باشد. به همین دلیل نویسندگان این کتاب بر روی همین مسأله تمرکز نموده‌اند. در نتیجه در ارتباط با این موضوع سئوالات اصلی کتاب حاضر به شکل زیر مطرح می‌شود:

چرا برخلاف میل هژمون رژیم‌های بین‌المللی شکل می‌گیرند؟

شکل‌گیری این رژیم‌ها چه پیامدهایی برای روابط بین‌الملل از نظر عملی و نظری دارد؟

در راستای پاسخ‌دهی به این سئوالات و همچنین ارزیابی نظریه‌های روابط بین‌الملل در این حوزه، شش مورد مطالعاتی انتخاب شده است. «پروتکل کیوتو»، «رژیم تسلیحات کوچک و سبک»، «رژیم منع استفاده از کودک- سربازان»، «رژیم منع تجارت محصولات ژنتیکی»، «دیوان بین‌الملل کیفری» و «رژیم منع استفاده از مین‌های زمینی ضدنفر» شش موردی هستند که هرکدام طی یک فصل مورد تجزیه‌وتحلیل قرار گرفته‌اند. درتمامی این موارد، کشورها علی‌رغم خواست آمریکا و با حمایت‌های بازیگران غیردولتی مذاکرات را انجام دادند و در نهایت موفق شدند به رژیم‌هایی شکل دهند.

روش کتاب بدین شکل است که در تمامی فصول نویسندگان ابتدا در مورد محتوای مورد مطالعه بحث کرده‌اند؛ بعد به سیاست آمریکا در ارتباط با آن مورد مطالعاتی پرداخته‌اند و در مرحله سوم سعی شده تا مورد مطالعاتی تبیین نظری گردد. از میان نظریه‌های روابط بین‌الملل نظریه واقع‌گرایی، نظریه ثبات هژمونیک، لیبرالیسم(با تاکید بر نظریه انتخاب عقلایی و نظریه لیبرالیسم نهادگرا) و سازنده‌گرایی برای تبیین این موضوعات مورد استفاده قرار گرفته‌اند. بر این اساس، کتاب حاضر مشتمل بر یک مقدمه و شش فصل است که در ادامه به طور خلاصه مورد بررسی قرار می‌گیرند.

فصل دوم: مذاکره با هژمون بی‌میل، رژیم تسلیحات سبک و کوچک

طی چند سال گذشته در قالب سازمان ملل و با حمایت کشورهای اروپایی تلاش‌هایی برای محدود ساختن استفاده از بعضی تسلیحات کوچک صورت گرفته که معمولاً با مخالفت‌های آمریکا روبه‌رو شده است. در این فصل به بررسی نقش منفی آمریکا

در روند رژیم بین‌المللی در این حوزه پرداخته شده است. در ابتدای فصل «سیمونه ویسوتزکی»[1] به تبیین نظری رژیم‌های کنترل تسلیحات در شرایط آنارشیک پرداخته است. پس از مباحث نظری، سیاست آمریکا در قبال تسلیحات سبک و علل مخالفت‌های این کشور مورد بررسی قرار گرفته است.

نویسنده این سئوال را مطرح نموده است که چرا در مورد تسلیحات سبک و کوچک، هژمون برخلاف همیشه در مقابل شکل‌گیری یک رژیم بین‌المللی ایستاده است. در مقابل، کشورهای اروپایی مهم‌ترین حامیان ایجاد رژیم بین‌المللی در این حوزه بودند. پس از بررسی همه موارد، نویسنده نتیجه‌گیری می‌کند که نظریه ثبات هژمونیک در این مورد راهگشا نیست، اما نظریه سازه‌انگاری می‌تواند تبیین‌کننده هم سیاست آمریکا و هم سیاست کشورهای اروپایی و کشورهای درجه دوم باشد.

فصل سوم: مبارزه برای پایان استفاده از کودک- سربازان

این فصل کتاب در مورد رژیم بین‌المللی در مورد منع استفاده از کودک-سربازان است. براساس این کنوانسیون کشورها حق استفاده از افراد زیر ۱۸ سال در نیروی ارتش خود را ندارند. لازم به اشاره است که در فرایند مذاکرات، بسیاری از کشورهای اروپایی با حمایت سازمان‌های غیردولتی از حامیان اصلی شکل‌گیری چنین رژیمی بودند. با این وجود، آمریکا به علت استفاده از افراد ۱۷ ساله در ارتش و نگرانی از کاهش نظامیانش به شدت مخالف شکل‌گیری کنوانسیونی در این زمینه بود.

به هرحال تحت فشار بازیگران غیردولتی و افکار عمومی و بر خلاف نظریات واقع‌گرایی، آمریکایی‌ها نتوانستند مانع از شکل‌گیری رژیم حقوقی منع استفاده از کودک-سربازان گردند. بر این اساس، نویسنده این فصل آقای «هترهکل»[2] نتیجه‌گیری می‌کند تنها با نظریات سازنده‌گرا می‌توان چنین تحولی را در سیاست آمریکا مورد ارزیابی قرار داد.

---

1. Simone Wisotzki
2. Heather Heckel

فصل چهارم: سخت‌ترین مشکل در جهان، رهبری در عرصه رژیم‌های زیست‌محیطی

در این فصل «جاش باسبی»[1] به روند شکل‌گیری پروتکل کیوتو در ارتباط با گازهای گلخانه‌ای پرداخته است. مهم‌ترین حامیان شکل‌گیری پروتکل کیوتو کشورهای اروپایی بودند؛ این کشورها به علت تراکم جمعیتی و حساسیت بالای افکار عمومی، مهم‌ترین حامیان محیط زیست محسوب می‌شوند. در ارتباط با نگرانی از بالارفتن سطح گازهای گلخانه‌ای نیز کشورهای اروپایی فعالیت گسترده‌ای نموده‌اند، اما در نهایت متوجه شدند که هر نوع موفقیتی در این زمینه مستلزم حمایت آمریکا به‌عنوان یکی از بزرگ‌ترین تولیدکنندگان گازهای گلخانه‌ای است. با این وجود، علی رغم امضای پروتکل کیوتو، کنگره آمریکا از تصویت آن سر باز زد. در نتیجه آمریکا در مقابل یکی دیگر از رژیم‌های بین المللی قرار گرفت. نویسنده به ارزیابی نظری سیاست اروپا در مقابل مقاومت آمریکا در این حوزه پرداخته است. به نظر وی در مورد پروتکل کیوتو و تصویب یا عدم‌تصویب آن باید از نظریه‌های مختلفی استفاده نمود. بر فرض عدم تصویب آمریکا را می‌توان براساس «منافع محدود ملی» و در نتیجه براساس نظریه‌های مسلط روابط بین‌الملل مورد ارزیابی قرار داد. در مقابل به نظر نویسنده تصویب پروتکل از سوی بسیاری از کشورها چون کانادا با هدف کسب «پرستیژ» و «اهداف اجتماعی» بوده است که در قالب سازنده‌گرایی قرار دارد.

فصل پنجم: سیاست احتیاط‌آمیز جهانی، شرح همکاری بین‌المللی در مورد محصولات ژنتیک

در این فصل «رابرت فالکنر»[2] به بررسی «پروتکل کارتاجینا»[3] در مورد محصولات ژنتیک پرداخته است. نکته جالب این که برای اولین‌بار در جریان مذاکرات کارتاجینا، آشکارا کشورهای اروپایی در کنار کشورهای در حال توسعه در مقابل آمریکا ایستادند. کشورهایی اروپایی به دلیل فشار افکار عمومی و نگرانی‌های رو به افزایش در مورد استفاده از محصولات ژنتیک به شدت موافق شکل‌گیری محدودیت بر سر تجارت محصولات ژنتیک بودند. کشورهای در حال توسعه نیز بدان علت از کشورهای اروپایی

1. Josh Busby
2. Robert Falkner
3. Cartagena Protocol

حمایت می‌کردند که تجارت محصولات ژنتیک آمریکایی بر حجم تجارت آن‌ها تاثیر منفی گذاشته بود. در مقابل، آمریکا که بزرگترین تولیدکننده این محصولات است، به شدت در مقابل کشورهای اروپایی قرار گرفته بود. نویسنده این همکاری‌ها و یا به عبارتی ناسازگاری‌ها را در قالب سه نظریه واقع‌گرایی، لیبرالیسم و سازنده‌گرایی شرح داده است تا نقاط قوت و ضعف هر یک را بیان نماید.

فصل ششم: کنوانسیون منع مین‌های زمینی ضد نفر، یک رژیم غیر هژمونیک

در این فصل «کنت روترفورد»[1] به بررسی روند شکل‌گیری کنوانسیون منع استفاده از مین‌های ضدنفر پرداخته است. آنچه از نظر نویسنده در این فرایند از اهمیت بالایی برخوردار است، نقش مهم سازمان‌های غیردولتی در مجاب نمودن کشورها به مذاکره و در نهایت توافق بوده است. بر این اساس، نویسنده سعی می‌کند تا نقش برجسته این بازیگران را در چارچوب نظریات مسلط روابط بین‌الملل و نظریه سازنده‌گرایی مورد بررسی قرار دهد. وی معتقد است نظریات مسلط به دلیل «هستی‌شناسی»[2] محدود نمی‌توانند نقش برجسته سازمان‌های غیردولتی را مورد ارزیابی قرار دهند. در مقابل، سازنده‌گرایی به علت تاکید بر بازیگران غیردولتی و نقش افکار عمومی در این حوزه از توانایی‌های بیشتری برخوردار است.

فصل هفتم: هژمون منزوی، شکل‌گیری دیوان بین المللی کیفری

دیوان بین‌الملل کیفری از جمله نهادهای مهمی است که در دوران هژمونی آمریکا و در عین حال علی‌رغم مخالفت سرسختانه این کشور ایجاد شده است. در واقع مذاکراتی که منتهی به شکل‌گیری این نهاد فوق‌العاده مهم بین‌المللی شد، نشانگر تضادی اساسی بین کشورهای طرفدار شکل‌گیری دیوان با آمریکا بود. با این وجود، کشورهای اروپایی با حمایت گسترده نهادهای غیردولتی و بعضی از کشورهای در حال توسعه توانستند برخلاف میل آمریکا به دیوان شکل دهند. سئوال اصلی آقای «نیکول دتهوف»[3] در همین مورد بدین شکل مطرح می‌شود که کدام نظریه می‌تواند چنین رویداد مهمی را

---

1. Kenneth R. Rutherford
2. Ontology
3. Nicole Deitelhoff

تبیین نمایند. از سال ۱۹۴۵ تاکنون تمامی نهادهای مهم بین‌المللی به‌واسطه نقش برتر آمریکا شکل گرفته‌اند. با این وجود، در اواخر قرن بیست‌ویکم به یک باره کشورها برخلاف میل این کشور تصمیم دیگری می‌گیرند. به باور نویسنده، نظریه ثبات هژمونیک و نظریه‌های دیگر جریان مسلط روابط بین الملل به آسانی نمی‌توانند این رخداد مهم را درک کنند. در مقابل نظریه سازه‌انگاری به شکل بهتری روند شکل‌گیری دیوان را تبیین می‌کند.

کتاب حاضر به شکلی بیان‌کننده افول هژمونی آمریکا و کاهش نقش این کشور در شکل‌دادن به رژیم‌های بین‌المللی است. به همین دلیل با طرح رژیم‌هایی که علی‌رغم میل آمریکا و به دلیل حمایت سایر کشورها و سایر بازیگران چون سازمان‌های غیردولتی و نقش افکار عمومی شکل گرفته‌اند، می‌خواهد افول نقش هژمون را نشان دهد. علاوه بر این، تلاش برای تبیین نظری افول و پیامدهای نظری و عملی آن برای روابط بین‌الملل یکی دیگر از مهم‌ترین اهداف کتاب حاضر است. نکته مهم در مورد این کتاب در آن است که به جای تمرکز بر نقش سازنده هژمون در مورد رژیم‌های بین‌المللی که معمولاً مورد توجه بیشتر نویسندگان است، در این جا در مورد نقش بازدارنده و به عبارتی منفی هژمون بحث شده است. بر این اساس، مطالب کتاب از نظر علمی و محتوایی واجد اهمیت و تازگی است.

روح‌اله سلطانیان

نقد و معرفی کتاب

سیاست‌های همگرایی آمریکای مرکزی[1]

Rafael A. Sanchez Sanchez, *The Politics of Central American Integration*, New York: Routledge, 2009, 233 pp.

از آغاز همگرایی منطقه‌ای در آمریکای مرکزی در دهه ۱۹۶۰ تا زمان مذاکرات منطقه‌ای در دهه ۱۹۹۰ و پس از آن، همگرایی آمریکای مرکزی فرایندی بوده است که پیشرفت‌های چشمگیر و ناکامی‌های متعددی را تجربه کرده است. کتاب *سیاست‌های همگرایی آمریکای مرکزی* توضیحی تئوریک از این فراز و نشیب‌ها به دست می‌دهد و مراحل مختلف آن از قبیل منازعات نظامی دهه ۱۹۸۰ و فرایند صلح اسکیپولاس[2] متعاقب آن و رویکرد مجدد به همگرایی در دهه ۱۹۹۰ تحت نظام همگرایی آمریکای مرکزی (سیکا) را مورد بررسی قرار می‌دهد. رافائل آ. سانچز سانچز، نویسنده کتاب، دارای دکترای روابط بین‌الملل و همگرایی منطقه‌ای از دانشگاه شفیلد بریتانیا می‌باشد.

بررسی روند همگرایی و واگرایی در آمریکای مرکزی، همواره از منظر اقتصادی مورد تجزیه و تحلیل واقع شده؛ اما این کتاب عوامل سیاسی را مورد بررسی قرار داده است. تحلیل سانچز بر سیاست‌ها و ترجیحات کشورهای بزرگ‌تر منطقه یعنی کاستاریکا، السالوادور و گواتمالا متمرکز است و این‌گونه استدلال می‌کند که همگرایی برپایه مذاکرات بین‌الدول‌گرایی استوار است. مصاحبه‌ها و داده‌های تاریخی و مقایسه‌ای موجود در این کتاب، درک مطلوبی از سیاست‌ها و توسعه بین‌المللی و منطقه‌ای آمریکای مرکزی معاصر را در اختیار محققین قرار می‌دهد. در این کتاب می‌خوانیم که در روند همگرایی آمریکای مرکزی، بین‌الدول‌گرایی چارچوبی کارآمد است. با این وجود همان‌طور که در فصل اول و همین‌طور در نتیجه‌گیری کتاب آمده است، تأثیر محیط

---

1. The Politics of Central American Integration
2. Esquipulas Peace Process

ساختاری به‌عنوان یک الزام، محدودکننده اختیارات دولت‌ها می‌باشد. از این‌رو، با در نظر گرفتن وضعیت دولت‌های آمریکای مرکزی به‌عنوان ملت‌های مستقل و در حال توسعه، یک مدل تعدیل‌شده از بین‌الدول‌گرایی لیبرال به نام بین‌الدول‌گرایی ساختاری ارائه می‌شود. این کتاب علاوه‌بر پیش‌گفتار، مشتمل بر هشت فصل با عناوین ذیل است:

۱. بین‌الدول‌گرایی در نظریه بین‌المللی‌همگرایی؛۲. ترجیحات دولت‌ها در مورد همگرایی: نمونه کاستاریکا و السالوادور؛۳. تأسیس بازار مشترک آمریکای مرکزی؛ ۴.توسعه و بی‌ثباتی در بازار مشترک آمریکای مرکزی؛ ۵. جنگ و واگرایی در بازار مشترک آمریکای مرکزی در دهه ۱۹۸۰؛ ۶. بازسازی همگرایی در دهه۱۹۹۰؛ بازسازی بازار مشترک آمریکای مرکزی در دهه ۱۹۹۰: حرکت به سوی منطقه‌گرایی باز؛ ۸.نتیجه‌گیری.

کتاب معرفی‌شده همگرایی را از آغاز آن در دهه ۱۹۵۰ مورد تحلیل قرار می‌دهد. موضوع اصلی آن، روند اصلاح از طریق همگرایی در دهه ۱۹۹۰ و پس از آن است. همگرایی از منظر روابط بین‌الملل، با تمرکز بر بین‌الدول‌گرایی به‌عنوان یک چارچوب نظری مورد بررسی قرار گرفته است. به بیان دیگر، تمرکز بر موضوع محوری تحلیل‌های اقتصادی همگرایی یعنی نظریه اتحادیه گمرکی و مفهوم آن برای تجارت درون‌منطقه‌ای و بین‌المللی نمی‌باشد.

مبانی اقتصادی همگرایی معمولاً بر روند «پایان‌دادن به تبعیض اقتصادی» میان دو کشور متمرکز است (بالاسا، ۱۹۶۱: ۱). اما تأمل کافی بر وحدت و ساختار نهادینه ندارد (ماتلی ۱۹۹۹). چنانچه روند حذف تبعیض اقتصادی موفقیت‌آمیز باشد، وجود همگرایی تأیید می‌شود. در این کتاب بیشتر تأکید بر موجبات سیاسی همگرایی است و در این خصوص تمرکز بر اولویت‌های کشورها، مذاکره و همکاری میان دولت‌ها و علاوه‌بر آن، بر الزاماتی است که دولت‌ها در زمان تحدید سیاست‌های منطقه‌ای با آن مواجه می‌شوند. این الزامات می‌تواند نتیجه فشارهایی باشد که در اقتصاد و سیاست داخلی کشورها ایجاد شده یا از اقتصاد جهانی منبعث می‌شوند. سیاست‌های همگرایی بدین‌نحو، تحلیل ساختار منطقه‌ای آمریکای مرکزی را در موقعیت رقابت و همکاری میان کشورها شکل می‌دهد. رقابت، نزاع و همکاری در نتیجه تلاش کشورها برای یافتن قدرت و رفاه پدید می‌آید. ضرورت بقا در یک نظام آنارشیست بین‌المللی که به‌عنوان یک نظام خودیار عمل می‌کند، موجب رقابت می‌شود. از آنجا که در سیاست‌های

بین‌المللی هیچ قدرت مرکزی برای تأمین امنیت و عدالت، دارای اختیار نمی‌باشد، دولت‌ها خود به‌عنوان دادستان و قاضی ایفای نقش می‌کنند.

همگرایی منطقه‌ای، بسیاری از ویژگی‌های این نظام بین‌المللی را افشا می‌نماید. این ویژگی‌ها شامل آنارشی، رقابت‌ها، مبارزات و همگرایی میان دو کشور است. سیاست‌های همگرایی منطقه‌ای همان‌طور که نای از آن سخن می‌گوید (۸۱۹: ۱۹۷۰) «تنها سیاست‌های همکاری نیست بلکه سیاست‌های کسب موفقیت میان دو کشور است که رقبای سنتی بوده‌اند». این کشورها نه‌تنها نگران منافع رفاهی هستند، بلکه همچنین سودای موقعیت و جایگاه در عرصه بین‌الملل را دارند. از این‌رو، می‌بایست مرتباً با همتایان خود به منظور برقرارنمودن تعادل میان منافع رفاهی، سیاسی و امنیتی خود مذاکره نمایند. این اتکا به مذاکره، ویژگی طبیعت سیاسی همگرایی منطقه‌ای است. نقطه قوت رویکرد بین‌الدول‌گرا در جهت همگرایی، امساک و قدرت اکتشافی آن در به رسمیت‌شناختن محدوده‌های همگرایی و نیز مشاهده آن به‌عنوان یک روند سیاسی است که نیازمند الزامات حکومتی و تمایل کشورها به همکاری می‌باشد.

به بیان دیگر، تأثیرات بازار به تنهایی تبیین‌کننده و یا پدیدآورنده همگرایی نیست. این تأثیرات می‌توانند موجب روند منطقه‌ای‌شدن اقتصاد برمبنای تصمیمات عقلایی کارگزاران اقتصادی بخش خصوصی باشند که منافع آنها در دو بازار ملی متفاوت با هم تداخل دارد. اما به منظور تحقق همگرایی منطقه‌ای نقش مرکزی دولت و تمایل آن به چشم‌پوشیدن از قدرت مطلق کشور، سرنوشت‌ساز است. همان‌طور که والتز بیان می‌کند (۲۳۹: ۲۰۰۸): «منافع اقتصادی و تأثیرات بازار، بلوک‌ها را به‌وجود نمی‌آورند بلکه دولت‌ها چنین کاری را انجام می‌دهند». تمایل کشورها به همکاری از بینش حکومت‌ها به دستاوردهایی که می‌توانند از همگرایی کسب کنند (ماتلی: ۱۹۹۹) و به‌واسطه الزاماتی که در نتیجه فشارهای اقتصاد سیاسی بین‌المللی با آن مواجه می‌شوند، مشخص می‌شود. در مورد کشورهای در حال توسعه، نظیر کشورهای آمریکای مرکزی، این الزامات اساساً در نتیجه وضعیت آنها به عنوان اقتصادهای توسعه‌نیافته و وابسته به‌وجود می‌آید. میل به کاهش تأثیر موانع خارجی و تقلیل پیامدهای احتمالی وابستگی متقابل در سطح منطه و تعاملات استراتژیک کشورهای منطقه، دولت‌ها را به همکاری و همگرایی تحت یک حکومت منطقه‌ای سوق می‌دهد.

در مدل اندرو موراویچ از بین‌الدول‌گرایی، حکومت‌ها با الزاماتی که از اقتصاد سیاسی داخلی و محیط استراتژیک ناشی می‌شود مواجه هستند (وابستگی متقابل سیاست). در مورد کشورهای در حال توسعه با این وجود، الزامات ساختاری ازقبیل الزامات برخاسته از اقتصاد سیاسی بین‌المللی حائز اهمیت بوده و بر روند شکل‌گیری ارجحیت تأثیر می‌گذارند. این امر در هماهنگی با تحلیلی که در آخرین بخش فصل اول ارائه شده مستلزم اصلاحاتی در مفهوم محیط استراتژیک می‌باشد. همگرایی، نیازمند تأییدشدن توسط حکومت‌ها و ائتلافات داخلی پشتیبان آنها است. این حقیقت، طبیعت سیاسی این روند را برجسته ساخته و بر نیاز به همکاری تأکید می‌ورزد.

بین‌الدول‌گرایی پیش از این به‌طور جدی در مورد همگرایی در آمریکای مرکزی به کار گرفته نشده بود. در این خصوص رویکردهای اقتصادی، جامعه‌شناختی و فن‌سالارانه دارای تفوق بوده‌اند. این رویکردها به صورت طبیعی در تحلیل نقش سیاست و کارگزاری حکومت‌ها دارای پایه‌های قوی نمی‌باشند. این رویکردها، عنایت لازم را نسبت به منافع حکومت‌ها و تأثیر منازعات در همگرایی مبذول نمی‌دارند.

در فصل اول این کتاب، موضوعات همگرایی منطقه‌ای از منظر روابط بین‌الملل مورد مطالعه قرار می‌گیرد. با تمرکز بر بین‌الدول‌گرایی به عنوان یک نظرگاه تئوریک، ناکارآمدهای نظریه‌های اصلی درخصوص همگرایی به چالش کشیده می‌شوند. هدف این فصل تبدیل بین‌الدول‌گرایی به چارچوبی برای تحلیل همگرایی در آمریکای مرکزی است. به رغم الزامات ساختاری در دولت‌ها در راستای تحقق همگرایی، رویکرد بین‌الدول‌گرا می‌تواند پاسخ‌گوی این نیاز باشد.

فصل دوم، تحلیل مقایسه‌ای از منافع و ترجیحات کارستاریکا و السالوداور درخصوص همگرایی ارائه می‌دهد. اگرچه هر دوی این کشورها خواهان همگرایی هستند، برداشت هر یک از مفهوم و سطح همگرایی متفاوت است. السالوادور خواستار همگرایی کامل می‌باشد، این در حالی است که کاستاریکا بیم آن دارد که استقلال خود را در سایه همگرایی از دست بدهد، از این‌رو الزامات محدودی را در فرایند همگرایی پذیرا می‌باشد. فصل سوم در مورد شکل‌گیری بازار مشترک آمریکای مرکزی در دهه ۱۹۶۰ است. در این فصل چنین تحلیل می‌شود که ایجاد بازار مشترک آمریکای مرکزی در نتیجه تعاملات بین‌الدول‌گرایانه السالوادور بوده است. فصل چهارم بر روند مدرانیزاسیون حاصل از همگرایی می‌پردازد و برخی از علل زیربنایی ناکامی آن را در

پایان دهه ۱۹۶۰ و نیز دهه ۱۹۷۰ بررسی می‌کند. به‌رغم موفقیت‌های بازار مشترک آمریکای مرکزی در بدو تأسیس آن، فشارهای خارجی و اختلافات سیاسی اعضا، روند همگرایی را با شکست مواجه ساخت. فصل پنجم تأثیر بی‌ثباتی سیاسی دهه ۱۹۸۰ را بر همگرایی و بازسازی بازار مشترک شرح می‌دهد. توفیق فرایند صلح در پایان جنگ‌های داخلی دهه ۱۹۸۰ به‌عنوان پیامد مذاکرات بین‌الدول به‌ویژه میان گواتمالا و کاستاریکا مورد ارزیابی قرار می‌گیرد. فصل ششم بر عوامل منطقه‌ای و خارجی مؤثر بر احیای همگرایی در منطقه متمرکز است. در این فصل به‌ویژه عواملی که همگرایی آمریکای مرکزی را به نظام همگرایی سیکا تبدیل نمود مورد مداقه قرار گرفته است. فصل هفتم بر روند مذاکرات بهبود همگرایی اقتصادی می‌پردازد. این روند در ابتدا تحت برنامه عملیاتی ویژه آمریکای مرکزی[1] در سال ۱۹۹۰ و همچنین پروتکل گواتمالا[2] در سال ۱۹۹۳ به‌وجود آمد.

در فصل پایانی این‌گونه استدلال می‌شود به‌رغم آن که محیط ساختاری و عوامل ساختاری محدودیت‌هایی را برای دولت‌ها در همگرایی ایجاد می‌کند، اما همچنان دولت‌ها بازیگران کلیدی در منطقه به‌شمار می‌روند. به‌رغم مشکلات انتقال بین‌الدول‌گرایی از اروپا به آمریکای مرکزی، این نظریه بخش عمده‌ای از همگرایی در این منطقه را پاسخ‌گو می‌باشد.

پریسا شاه‌محمدی

1. PAECA
2. GP

نقد و معرفی کتاب

نسل‌کشی در حقوق بین‌الملل: فجیع‌ترین جنایات

William A. Schabas Oc Maria, *Genocide in International Law: The Crime of Crimes*, Cambridge: Cambridge University Press, 2009, 741pp.

«موضوع نسل‌کشی به قدمت انسانیت است». این گفته ژان پل سارتر[1] می‌باشد. موضوعات و مباحث مرتبط با نسل‌کشی در سه زمینه: مقررات حقوق بشری، حقوق بین‌الملل و حقوق جنایی طرح می‌گردد. این موارد، مسائلی هستند که در کتاب *نسل‌کشی در حقوق بین‌الملل: فجیع‌ترین جنایات* بررسی و موارد تجربی آن ذکر گردیده‌اند.

سه کشتار دسته‌جمعی پراهمیت در قرن بیستم: کشتار ارامنه، کشتار کولی‌ها و کشتار توتسی‌ها[2] در روآندا می‌باشند. واقعیت و سابقه موضوع نسل‌کشی در تاریخ به قدمت مسئله انسانیت[3] است. تعبیر هیتلر در ارتباط با نسل‌کشی بسیار معروف است که می‌گوید: «چه کسی از ارامنه یاد می‌کند؟».[4] در مقدمه این کتاب آمده است: «قبلاً ادبیات مربوط به نسل‌کشی به ندرت یافت می‌شد و مطالب و نوشته‌های محققانه راجع به کشتار دسته‌جمعی از دیدگاه حقوق و قانون توسط مورخان و جامعه‌شناسان کمتر مشاهده می‌گشت؛ ولی اکنون کتاب‌های راجع به موضوع نسل‌کشی بسیار و غنی هستند. اوج رشد و گسترش ادبیات نسل‌کشی را می‌توان مقطع زمانی فوریه ۲۰۰۷ نام

---

1. Jean Paul Sartre
2. Tutsi
3. Humanity
4. Who Remember the Armenians?

برد که دیوان بین‌المللی دادگستری[1] رأی نهایی خود راجع به ادعای بوسنی و هرزگوین علیه جمهوری فدرال یوگسلاوی که در سال ۱۹۹۳ طرح شده بود را صادر کرد (رأیی که مدت‌ها انتظار آن کشیده می‌شد).»

کتاب *نسل‌کشی در حقوق بین‌الملل: فجیع‌ترین جنایات* حاوی اختصارها و مخفف‌های تمامی نهادهای حقوقی بین‌المللی، ترم‌های حقوقی و رویه‌های قضایی مطرح و مرعی می‌باشد.

از آنجا که بنا به نوشته کتاب و نقل از سارتر نسل‌کشی به قدمت انسانیت است حقوق و قانون به‌طور قابل‌ملاحظه‌ای دارای قدمت کمتری از نسل‌کشی می‌باشد؛ در نتیجه و به عبارت دیگر، حقوق و قانون پس از وقوع نسل‌کشی‌های متواتر، طولانی، گسترده و مثال‌زدنی مطرح شد و به‌وجود آمد.

علاوه‌بر «کنوانسیون نسل‌کشی»[2] منابع مثبت مهم دیگری در مورد نسل‌کشی نیز وجود دارند. «کنوانسیون نسل‌کشی» مورخ ۱۹۴۶ طی قطعنامه‌ای مصوب مجمع عمومی سازمان ملل متحد نسل‌کشی را به‌عنوان یک جنایت بین‌الملل مطرح می‌نماید. بنابر مواد آن قطعنامه، رفتار اشخاصی مورد توجه و رسیدگی قرار می‌گیرد که رسیدگی به آن اعمال و اتهام‌ها می‌بایست از طرف دیوان بین‌المللی دادگستری صورت گیرد و آن افراد نمی‌توانند به حقوق داخلی خود جهت دفاع از اتهام‌های خود متوسل گردند.

از سال ۱۹۴۸، قانون مربوط به جنایات علیه بشریت به‌طور اساسی تکامل یافته است. جنایت علیه بشریت ممکن است در زمان صلح (به مانند زمان جنگ) نیز اتفاق افتد که در این صورت تحت عنوان قانون «آد هوک» دادگاه‌های بین‌المللی شناخته‌شده و در «قانون موضوعه روم»[3] طبقه‌بندی و تدوین گردیده است. قابل ذکر آنکه تعهدات و الزامات دولت‌ها مطرح در «کنوانسیون نسل‌کشی» اکنون «موتاتیس موتاندیس»[4] را براساس ضوابط اساسنامه‌ای در مورد جنایات علیه بشریت به کار گرفته اعمال می‌نمایند. بنابراین، شکاف مطرح بین جنایات علیه بشریت و نسل‌کشی به‌طور قابل‌ملاحظه‌ای باریک شده و کاهش یافته است. در رابطه با مورد سنگینی نسبی

1. The International Court of Justice (ICJ)
2. The Genocide Convention
3. The Rome Statute
4. Mutatis Mutandis

جنایات علیه بشریت، کمیسیون بین‌المللی رسیدگی به بحران دارفور اعلام داشت: «بدون تردید دارفور مظهری از نسل‌کشی و یک لکه ننگ ویژه است؛ چرا که هدف «محو فیزیکی»[۱] گروه‌های انسانی می‌باشد. بنابراین، هیچ‌کس نباید چشم خود را بر واقعیات که در بعضی موارد جنایات علیه بشریت و بسیار فجیع بوده، لکه ننگ محسوب می‌شوند ببندد.

لازم به ذکر است که جهانی‌شدن در تمامی ابعاد مسائل و موضوعات اجتماعی، سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و حقوقی جوامع گوناگون تأثیر نموده و به‌طور مستقیم هنجارهای خود را می‌گنجاند؛ موضوع پیگیری جرایم و به دادگاه کشاندن متخلفان جنایات بشری از امر جهانی‌شدن جدا نیست؛ نهادهای بین‌المللی و سازمان‌های حقوقی بین‌المللی مسئولیت رسیدگی و پیگیری نسل‌کشی و جنایت علیه بشریت را به عهده دارند. مرزهای جغرافیایی نمی‌توانند مانع رسیدگی و محاکمه جنایت‌کاران علیه انسانیت گردند؛ به عبارت دیگر نمی‌توان گفت موارد نسل‌کشی و کشتار دسته‌جمعی موضوعی داخلی می‌باشد.

کتاب *نسل‌کشی در حقوق بین‌الملل: فجیع‌ترین جنایات* شامل دوازده فصل تحت عناوین زیر می‌باشد:

۱. ریشه‌های ممنوعیت قانونی نسل‌کشی
۲. پیش‌نویس کنوانسیون و تحولات مقررات بعدی
۳. گروه‌های حمایت‌شده توسط کنوانسیون
۴. عامل فیزیکی نسل‌کشی یا Actus Reus
۵. عامل ذهنی نسل‌کشی یا Mens Rea
۶. دیگر امور نسل‌کشی
۷. دفاع در قبال نسل‌کشی
۸. تعقیب قانونی نسل‌کشی از جانب دادگاه‌های بین‌المللی
۹. مسئولیت دولتی و نقش دیوان بین‌المللی دادگستری
۱۰. جلوگیری و ممانعت از نسل‌کشی
۱۱. مسائل حقوقی قرارداد و کنوانسیون

3. Physical Obliteration

۱۲. نتیجه‌گیری

مهم آنکه در صفحه ۶۳۳ کتاب موردنظر تحت عنوان: «سه پیش‌نویس اصلی کنوانسیون» مشروح تمامی اسناد سه پیش‌نویس کنوانسیون به طور کامل نقل می‌گردد که در واقع سند سوم متن نهایی کنوانسیون محسوب می‌شود. متن نهایی کنوانسیون شامل ۱۹ ماده می‌باشد.

فصل هفتم کتاب معرفی‌شده این‌طور آغاز می‌گردد: «دفاع پاسخی به اقدام جنایی می‌باشد... قانون دفاع ساده نبوده و پیچیده است. ماهیت ویژه نسل‌کشی و جنایت علیه بشریت اقتضا می‌نماید بعضی دفاع‌ها بسیار مهم تلقی گردند؛ چون موردی که قربانی رضایت نشان می‌دهد. بعضی اوقات تعریف دیگری از «دفاع» به‌کار برده می‌شود. برای مثال، «قانون موضوعه رم» بیان می‌دارد: زمینه‌هایی جهت مسئولیت جنایی. همچنین، اشکال عمومی دفاع نیز طبقه‌بندی شده‌اند. کمیته «اَد هوک»[1] مجمع عمومی راجع به دیوان جنایی بین‌المللی «دفاع‌ها» را به سه نوع تقسیم می‌نماید: الف) انکار مسئولیت ازجمله خطای سهوی قانون، خطای عینی و ظرفیت ذهنی تقلیل‌یافته، ب) عفو و عدالت شامل دفاع از خود، دفاع از دیگران، دفاع از مالکیت، ضرورت، کاهش شرارت و... ج) دفاع تحت عنوان حقوق بین‌الملل عمومی شامل ضرورت نظامی‌بودن، تلافی، دفاع متقابل براساس ماده ۵۱ منشور سازمان ملل» در نهایت، در پیش‌نویس‌های «قانون موضوعه رم» طبقه‌بندی دفاع‌ها در هرگونه وضعیتی مشاهده نمی‌گردد».

کتاب‌شناسی کتاب *نسل‌کشی در حقوق بین‌الملل: فجیع‌ترین جنایات* که در انتهای کتاب آمده بسیار موسع و کامل می‌باشد که ۳۸ صفحه از کتاب را به خود اختصاص می‌دهد. کتاب معرفی‌شده مرجعی جدید، غنی، مستند و کامل برای محققان حقوق بین‌الملل و پژوهشگران راجع به سابقه و عملکرد دیوان بین‌المللی دادگستری (ICJ) محسوب می‌گردد.

1. Ad Hoc Committee

نقد و معرفی کتاب

آسیا و آمریکای لاتین: روابط سیاسی، اقتصادی و چندجانبه

Jorn Dosch & Olaf Jacob (Eds), *Asia and Latin America: Political, Economic and Multilateral Relations*, New York: Routledge, 2010, 244 pp.

تا اواخر دهه ۱۹۸۰، ژاپن تنها کشور آسیایی بود که با آمریکای لاتین روابط سیاسی و اقتصادی قابل‌توجه داشت. از آن پس، چندین کشور آسیایی پیوندهای روزافزون با منطقه آمریکای لاتین را به عنوان راهکارهایی جهت متنوع‌نمودن روابط سیاسی و اقتصادی خود یافته‌اند؛ چرا که بسیاری از تصمیم‌گیران سیاسی آمریکای لاتین بر اهمیت رو به افزایش استراتژیک آسیای شرقی در طراحی سیاست خارجی و مشی اقتصادی با کشورهای دیگر تأکید دارند.

کتاب *آسیا و آمریکای لاتین: روابط سیاسی، اقتصادی و چندجانبه* روابط اقتصادی، سیاسی و اجتماعی- فرهنگی بین کشورهای آمریکای لاتین و آسیایی را بررسی نموده و اهمیت رو به رشد کشورهای آمریکای لاتین در روابط بین‌الملل را بیان می‌نماید. در اولین قسمت کتاب، نویسندگان به سیاست‌ها، منافع و استراتژی‌های ویژه کشورهای آمریکای لاتین و آسیا می‌پردازند؛ دومین بخش کتاب موضوع نهادسازی چندجانبه در روابط آسیا- آمریکای لاتین را تجزیه و تحلیل می‌نماید. کتاب *آسیا و آمریکای لاتین: روابط سیاسی، اقتصادی و چندجانبه* برای دانشجویان و محققین حوزه‌های سیاست مقایسه‌ای، روابط بین‌الملل، سیاست کشورهای آسیایی و سیاست کشورهای آمریکای لاتین بسیار مفید می‌باشد.

مقدمه کتاب تحت عنوان:

۱. «مواجهه سه‌وجهی دو قاره» و بخش اول آن با موضوع: «منافع و استراتژی‌های دولت‌ها و بازیگران آنان» مطالب زیر را شامل می‌گردد:

۲. آیا چین پیشتاز حضور کشورهای آسیای شرقی در آمریکای لاتین است؟ (مانفرد مولس)[1]

۳. دست‌اندازی به حیاط خلوت هژمون؟ روابط چین – آمریکای لاتین و عکس‌العمل آمریکا (آلبرتو کامارنا)[2]

۴. ژاپن و آمریکای لاتین، آیا کویزومی تأثیر می‌گذارد؟ (کارولین رز)[3]

۵. مهاجرت فراملی و هویت: تقسیم و تسهیم نیروی کار برزیل و ژاپن (ژان گوردون)[4]

۶. سیاست ویتنام در آمریکای لاتین پس از جنگ سرد (تامین توآن)[5]

۷. استراتژی مکزیک در مورد شرق آسیا (ملبا فالک ریس، خوزه لوئیس لئون مانریکوئز)[6]

۸. پرو و شیلی: چالش ایفای نقشی تعیین‌کننده در مجامع چندجانبه پاسیفیک (اولاف جاکوب)[7]

بخش دوم کتاب *آسیا و آمریکای لاتین: روابط سیاسی، اقتصادی و چندجانبه* با سرفصل: «روابط همکاری بین منطقه‌ای و چندجانبه» عبارت از پنج مقاله ذیل می‌باشد:

۹. همکاری بین‌منطقه‌ای بدون مناطق: همکاری آفریقای جنوبی، برزیل و هند[8] نمونه‌ای از چندجانبه‌گرایی سطحی و ظاهری (یورگن رولاند و کارستن بچل)

۱۰. روابط مرکوسور[9] با کشورهای شرق آسیا: دیدگاهی انتقادی (آمالیا استولدرر)[10]

1. Manfred Mols
2. Alberto Camarena
3. Caroline Rose
4. June A. Gordon
5. Ta Minh Tuan
6. Melba E. Falck Reyes and Jose Luis Leon Manriquez
7. Olaf Jacob
8. India, Brazil, South Africa Cooperation (IBSA)
9. Common Market of the Cono Sur, Grouping Argentina, Brazil, Paraguay and Uruguay (Southern Common Market), [MERCOSUR)]
10. Amalia Stuhldreher

۱۱. دوجانبه‌گرایی تجاری بین‌آمریکای لاتین و کشورهای شرق آسیا: اندیشه‌های تعامل با سازمان تجارت جهانی (هوارد لون)[1]

۱۲. همکاری بین منطقه‌ای غیر سه‌جانبه: مورد مجمع همکاری کشورهای آمریکای لاتین و شرق آسیا[2] (گراسیا آباد)[3]

۱۳. همکاری بین منطقه‌ای: یک تجزیه و تحلیل مقایسه‌ای از مجمع آسیا-اروپا[4] و مجمع همکاری کشورهای آمریکای لاتین و شرق آسیا (چارالمبوس تساردانیدیس)[5].

ساختار کتاب

بخش اول کتاب، سیاست‌ها، منافع و استراتژی‌های ویژه کشورهای آمریکای لاتین و شرق آسیا را بررسی می‌کند و در بخش دوم نهادسازی چندجانبه در روابط کشورهای آمریکای لاتین و آسیا مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌گیرد که تاکنون به‌طور وسیع مطالعه نشده بود.؛ به جز مورد مجمع همکاری اقتصادی آسیا - پاسیفیک[6] (آپک) که عضویتش فراتر از یک نهاد مربوط به کشورهای آمریکای لاتین و کشورهای آسیا می‌باشد. از آنجا که نمایان‌ترین بازیگران فراقاره‌ای به مصاف یکدیگر می‌آیند و با یکدیگر مواجه می‌گردند در مورد چین، ژاپن و مکزیک به‌طور مفصل بررسی صورت گرفته است.

«مانفرد مولس» در مقاله دوم این کتاب یک تفاوت مهم بین اهداف و آمال چین کنونی و چین پیش از مدرن به لحاظ تفوق و نفوذ بیشتر بین‌المللی را مطرح می‌نماید. در حالی که در گذشته، مجاورت و خویشاوندی با مرکز (پادشاهی مرکزی)[7] معیار و ملاک برای اعطای سلسله‌مراتب و ساختار دوایر متحدالمرکز بودند امروزه چین باتوجه و به لحاظ اهمیت احاطه بر جهان از طریق بسترهای قدرت و نفوذ جهانی بدون واردشدن به یک رقابت علنی قدرت عمل می‌نماید. «حاکم‌بودن، نه بیش از این فرمانبر

---

11. Howard Loewen
1. The Forum for East Asia-Latin America Cooperation (FEALAC)
2. Gracia Abad
3. Asia –Europe Meeting (ASEM)
4. Charalambos Tsardanidis
5. Asia – Pacific Economic Cooperation (APEC)
6. The Middle Kingdom

بودن در روند جهانی‌شدن»، آن چیزی است که در واقع چین به دنبالش می‌باشد. «مولس» در مورد روابط دوجانبه چین و کشورهای آمریکای لاتین سه گروه را برمی‌شمارد:

۱. شرکای استراتژیک (برزیل، مکزیک، آرژانتین، ونزوئلا)،

۲. شرکای همکار (مانند شیلی، پرو، کوبا)،

۳. شرکای همکاری دوستانه (کشورهای آمریکای مرکزی و کارائیب). «مولس» معتقد است که چین با کشورهای آمریکای لاتین در زمینه‌های روابط سیاسی و اقتصادی همکاری می‌نماید تا پتانسیل چالش با آمریکا را داشته باشد. آیا وابستگی سنتی آمریکای لاتین به آمریکا دیر یا زود با وابستگی جدید به پکن جابه‌جا خواهد شد؟ به عبارت دیگر، آیا چین به حیاط خلوت واشنگتن دست‌اندازی می‌کند؟

«آلبرتو کامارنا» در مقاله سوم اظهار می‌دارد که چین علاقمند به بهره‌برداری کامل از پتانسیل روابط نزدیک‌تر با رژیم‌های سوسیالیست چپ‌گرا چون ونزوئلا و بولیوی نبوده است و آن را باید جهت دوره‌های کاهش قدرت آمریکا در منطقه ذخیره داشته باشد. در مقالهٔ «کامارنا»، چین به طور تاکتیکی به دکترین مونروئه[1] تن در داده رضایت می‌دهد. رد کردن اظهارات هوگو چاوز از جانب پکن نشانه این امر است. به‌رغم دیدار پراهمیت چاوز از چین در اوت ۲۰۰۶، پکن در مورد پیوستن به گروه ضدآمریکایی طرفداران ونزوئلا بی‌میل بوده است. در همان زمان، حضور چین در کشورهای آمریکای لاتین برای واشنگتن یک موضوع دارای اولویت نشده و به صورت یک مبحث کم‌اهمیت باقی ماند چون (آن طور که «کامارنا» نتیجه می‌گیرد) روابط چین و کشورهای آمریکای لاتین از نظر آمریکا فاقد اهمیت سیاسی و استراتژیک لازم می‌باشد. این ذهنیت می‌بایست تغییر کند زمانی که تقریباً شماری از عوامل باعث نگرانی واشنگتن می‌گردند. آمریکا اغلب علاقمند به حمایت از نظام‌های اقتصادی لیبرال و تعمیق همگرایی بین کشورهای آمریکای لاتین و آمریکا است. باتوجه به این منافع کانونی، آمریکا از نزدیک روابط کشورهای آمریکای لاتین و چین را زیر نظر دارد به نحوی که چین باید اشکال و طرح‌های چندجانبه‌گرایی و دوجانبه‌گرایی موجود را قطع نموده کنار بگذارد. در

1. Monroe Doctrine

حال‌حاضر، چین یک قدرت راسخ و دائم در کشورهای آمریکای لاتین بنیاد ننموده و ظهور پکن در این قاره به‌طور نسبی یک پدیده جدید می‌باشد.

موقعیت و موضع چین در آمریکای لاتین برای ژاپن به چه معناست؟ در پی کاهش اهمیت نسبی روابط ژاپن و کشورهای آمریکای لاتین در دهه ۱۹۹۰، در آغاز قرن ۲۱ دولت‌های ژاپن در جستجوی حیات دوباره دادن به پیوندها با کشورهای آمریکای لاتین بوده‌اند؛ این حرکت‌ها در سال‌های اخیر تشدید شده‌اند. دیدار نخست‌وزیر سابق، کویزومی جونیچیرو،[1] از کشورهای آمریکای لاتین در سال ۲۰۰۴ (که وی تجدید حیات پیوندهای اقتصادی و ضرورت همکاری در زمینه مباحث بین‌المللی چون اصلاحات در شورای امنیت سازمان ملل متحد و محیط زیست را عنوان نمود) نشانی مهم از این چرخش در سیاست می‌باشد.

«کارولین رز» در مقاله چهارم دلایل بازگشت ژاپن به آمریکای لاتین را با تأکید و تمرکز بر عوامل تعیین‌کننده اقتصادی ذکر می‌نماید (برای مثال، جاذبه موافقت‌نامه‌های تجارت آزاد)، منافع ژاپن در ایجاد نهادهای قوی‌تر منطقه‌ای آسیای شرقی و از این طریق، پیوندهای منطقه‌ای – ترکیبی با کشورهای آمریکای لاتین (برای مثال، مجمع همکاری کشورهای آمریکای لاتین و کشورهای شرق آسیا) و عکس‌العمل ژاپن نسبت به منافع روزافزون چین در منطقه. براساس ارزیابی «کارولین رز» بسط مناسبات ژاپن با آمریکای لاتین پس از اعلام دیدگاه کویزومی در مورد ایجاد روابط جدید ژاپن – آمریکای لاتین صورت گرفت به‌طوری که نخست وزیر سابق ژاپن اظهار می‌نماید که منافع از نو تعریف‌شده ژاپن در آمریکای لاتین براساس اهداف کوتاه‌مدت بنا نشده، بلکه برمبنای ضرورت برنامه‌ریزی استراتژیک بلندمدت ایجاد شده است. در حالی که موضع متغیر چین علیه منافع ژاپن در منطقهٔ آمریکای لاتین چالش‌برانگیز است توکیو ضرورتاً در جستجوی رقابت با چین یا رسیدن به این کشور یا دیگر کشورهای آسیایی نیست اما سیاست خارجی و سیاست اقتصادی خارجی ژاپن در عین‌حال به دنبال تعریفی جدید از آمریکای لاتین می‌باشد.

نهادهای محکم برای روابط برجسته ژاپن و کشورهای آمریکای لاتین وجود دارند و بعضی از قوی‌ترین پیوندها به‌واسطه مهاجرت (از طریق بعضی از بزرگ‌ترین

---

1. Koizumi Junichiro

جوامع ژاپنی خارج از کشور و مقیم آمریکای لاتین) شکل گرفته‌اند. هنوز منظر و سیمای فراملی از روابط ماورای پاسیفیک بدون چالش‌های خاص خود نیست.

پس از مواجهه با مشکلات یک هجوم گسترده غیرقانونی «کارگران میهمان»[1] از آسیا و خاورمیانه، دولت ژاپن در دهه ۱۹۸۰، صدور روادید برای مهاجران ژاپنی به آمریکای جنوبی را اعلام نمود (نیکی).[2]

در حالی که ژاپن و چین بازیگران اصلی آسیایی در آمریکای لاتین هستند روابط دوجانبه بین اغلب کشورهای آسیایی (به‌طور مثال ویتنام، اندونزی، تایلند، سنگاپور، مالزی، فیلیپین و هند) و کشورهای آمریکای لاتین (به‌طور مثال پرو، اکوادور، شیلی، مکزیک، کلمبیا، کارستاریکا و پاناما) با دیدارهای متناوب دولتی بسیار و دیگر فعالیت‌های دیپلماتیک همراه بوده است.

«تامین توان» در مقاله ششم به مورد جنوب شرقی آسیا نگریسته و به طور مشخص ویتنام را مطالعه می‌نماید. در حوزه آسیا – پاسیفیک، جنوب شرقی آسیا منطقه‌ای می‌باشد که به لحاظ قدمت کمترین پیوندها را با آمریکای لاتین داشته است. تا اواسط دهه ۱۹۷۰، آمریکای لاتین قاره‌ای بزرگ، ناشناخته و کشف‌نشده برای بیشتر دولت‌ها و مردم آسیای جنوب شرقی بود. بیست و پنج سال پیش فقط تایلند، اندونزی و فیلیپین هیأت‌های دیپلماتیک در کشورهای آمریکای لاتین داشتند.

در سال‌های اخیر بیشتر کشورهای آسیای جنوب شرقی آمریکای لاتین را «کشف» نمودند و ویتنام یکی از فعال‌ترین دولت‌های منطقه به‌واسطه تلاش‌هایش به‌منظور متنوع‌سازی سیاست خارجی و سیاست اقتصادی خارجی خود به سوی «تررا اینکوگنیتا»[3]، سرزمین ناشناخته[4] پیشین می‌باشد. از دیدگاه «تامین توان» آمریکای لاتین برای ویتنام انواع مواد خام و کالاهای فرآورده شده با قیمت‌های قابل قبول و مناسب فراهم می‌آورد، بدین‌سان از تولید کالاهای ثانویه برای صادرات و تأمین تقاضای مصرف داخلی چون الوار، خمیر کاغذ، چرم، آرد سبوس، ذرت، گندم، پنبه، توده آهن‌آلات و تجهیزات اتومبیل حمایت می‌شود. در ضمن، ویتنام به بازارهای کشورهای

---

1. Gust Workers
2. Nikkei
3. Terra Incognita
4. Unknown Land

آمریکای لاتین کالاها و صنایع ماشینی، مواد خام، کالاهای کشاورزی و مواد معدنی چون نساجی و پوشاک، وسایل الکترونیک، تجهیزات خانگی با ابزار یدکی، رزین و کائوچو، اثاث و مبل، صنایع دستی، برنج، دانه‌های قهوه و ذغال سنگ صادر کرده است. بعضی از کشورهای آمریکای لاتین، به‌ویژه ونزوئلا، شیلی، پرو و نیکاراگوئه با به رسمیت‌شناختن ویتنام به عنوان کشوری با اقتصاد بازار قویاً از ارتقای پیوندهای اقتصادی با ویتنام حمایت نموده‌اند.

با این‌حال، کوبا همچنان نزدیک‌ترین شریک اقتصادی ویتنام در آمریکای لاتین می‌باشد، این امر به‌واسطه شباهت‌های بین دو کشور که با نظام‌های سیاسی کمونیستی اداره می‌شدند است. اهمیت عوامل ایدئولوژیک کاهش یافته‌اند. برای مثال، مکزیک به‌رغم این واقعیت که دو دولت ویتنام و مکزیک در مورد مباحث گوناگون بین‌المللی و مسیر توسعه اقتصادی دیدگاه‌های متفاوتی دارند به‌طور روزافزون جایگاه مهمی در سیاست خارجی و مشی اقتصادی خارجی ویتنام کسب نموده است. ویتنام تلاش نمود تا حمایت اولیه مکزیک را برای اشغال کرسی غیردائم در شورای امنیت سازمان ملل متحد به دست آورد.

مکزیک از پیشگامان کشورهای آمریکای لاتین در تلاش برای ایجاد پیوندهای نزدیک‌تر با آسیا بود. همچنین، مکزیک اولین اقتصاد آمریکای لاتین بود که رهبری موقت یک‌ساله در مجمع همکاری اقتصادی آسیا – پاسیفیک را به عهده گرفت.

نقش محوری مکزیک به عنوان شریکی برای اقتصادهای آسیایی تأیید و تقویت شد. هنگامی که مکزیک و ژاپن یک موافقت‌نامه تجارت آزاد با استاندارد عالی در سال ۲۰۰۵ منعقد کردند و فوراً به افزایش حجم تجارت دوجانبه به میزان ۲۱/۵ درصد در ده ماه اول، پس از اجرایی‌شدن آن منجر گشت.

«ملبا فالک ریس» و «خوزه لوئیس لئون مانریکوئز» نویسندگان مقاله هفتم به طور مشروح در توضیح استراتژی مکزیک درقبال ژاپن، چین و کره جنوبی ضمن ذکر ارقام، دلایل رشد بسیار زیاد روابط اقتصادی بین مکزیک و آسیای شرقی در دهه گذشته را بررسی نموده‌اند. این مقاله، مهم‌ترین عامل این رشته قابل توجه را موافقت‌نامه نفتا (موافقت‌نامه تجارت آزاد آمریکای شمالی)[1] می‌داند.

1. North American Free Trade Agreement (NAFTA)

ورود نفتا به علاقه بسیار شرکت‌های آسیای شرقی به سرمایه‌گذاری در مکزیک جهت دسترسی به بازار آمریکا از طریق مکزیک منجر شد. در مورد ژاپن و کره جنوبی، افزایش سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی در مکزیک به تجارت بیشتر از راه واردات منجر گشت. در مورد چین، مقدار معتنابهی کالاهای مصرفی و تجهیزات برای صنایع صادراتی از جمهوری خلق چین آورده شده بودند.

برای صادرات به مکزیک، نفت به معنای یک مرحله بی‌سابقه از تمرکز عوامل تولید در بازار آمریکا می‌باشد. در زمینه واردات، حضور روزافزون صنایع و محصولات آسیای شرقی در مکزیک به تنوع اقتصاد مکزیک کمک نموده است. ضمن اینکه، نه ضرورتاً، در نتیجه یک استراتژی روشن از تنوع‌سازی، حضور رو به افزایش تجارت آسیای شرقی و سرمایه‌گذاری‌ها در مکزیک این کشور را از وابستگی به واردات از آمریکا خلاص نموده است. در مفهومی وسیع‌تر، ژاپن، چین و کره جنوبی بسیار بیشتر با بازار آمریکای شمالی در هم پیچیده شده‌اند. در این معنا، آسیای شرقی چهارمین شریک «نفتا» شده است.

«اولاف جاکوب» در مقاله هشتم معتقد است اهمیت روزافزون روابط بین دو قاره ضرورتاً با زمینه آگاهی و دانش متقابل و کافی همراه نیست. در مورد پرو، بیشتر گزارش‌های منتشره توسط سازمان‌های تجاری و دولتی مرتبط با آسیای پاسیفیک نشان از شور و شوقی بسیار دارند اما فاقد کیفیت، آمار و ارقام می‌باشند. دانشگاه‌های پرو دارای شمار کمی محقق هستند. ادبیات آسیایی و برنامه‌های تبادلات آکادمیک به ندرت دانشگاه‌های پاسیفیک را شامل می‌گردند. دولت‌ها، وسایل ارتباط جمعی، فعالان تجاری و آکادمیک کشورهای کوچک‌تر پاسیفیک در آمریکای لاتین (کلمبیا، اکوادور و پرو) توجه خود را به‌طور روزافزون به آسیای پاسیفیک دوخته‌اند. اما آسیای شرقی نه به لحاظ تجاری و روابط اقتصادی و نه در مباحث دولتی هنوز در رأس دستور کار نیست. در عین‌حال، آنها به لحاظ مجامع همکاری چندجانبه فراپاسیفیکی، به‌ویژه در ارتباط با آپک، منافع بسیار کسب کرده‌اند. نشست مقامات اجرایی آپک که در نوامبر ۲۰۰۸ در لیما تشکیل گردید به‌عنوان «مهم‌ترین رویداد سیاسی و اقتصادی پرو از سال استقلال یعنی ۱۸۲۱ تاکنون» نام برده شد. اکوادور و کلمبیا که اعضای «شورای همکاری

اقتصادی پاسیفیک»[1] و «شورای اقتصادی حوزه پاسیفیک»[2] می‌باشند، پس از پایان مهلت قانونی، نامزد عضویت کامل در آپک شده‌اند.

پاناما و کاستاریکا علاقمندی بسیار خود به پیوستن به این سازمان را اعلام نموده‌اند. گسترش احتمالی آپک حاکی از تحول کلیدی در دیپلماسی ماورای پاسیفیک می‌باشد: تقویت روابط سیاسی و اقتصادی دوجانبه بین کشورهای خاص دو قاره موضوع نهادسازی چندجانبه در روابط بین دو منطقه را نیز مطرح نموده است.

پدیده همکاری بین منطقه‌ای- روندی که از آن طریق اشکال روابط بین مناطق جغرافیایی نهادسازی شده‌اند- به‌عنوان رکن کانونی منازعه پس از جنگ سرد در مورد چندجانبه‌گرایی توجه بسیار جوامع مطالعاتی منطقه و روابط بین‌الملل را به خود جلب نموده است. مثال‌های مطالعه‌شده تدابیر همکاری درون‌منطقه‌ای شامل روابط بین آسیا و اروپا ازجمله اتحادیه اروپا و منطقه مدیترانه جنوبی می‌گردد. در عین‌حال، بیشتر مطالعات اروپامحوری می‌باشند چون بر روابط خارجی اتحادیه اروپا تأکید کرده در حالی که ظهور مسائل مهم همکاری درون‌منطقه‌ای در دیگر بخش‌های جهان نادیده گرفته می‌شوند. بخش دوم کتاب به تجزیه و تحلیل روندهای اخیر در نهادسازی بین آمریکای لاتین و آسیا اختصاص یافته است.

«یورگن رولاند» و «کارستن بچل» در مقاله نهم کتاب حاضر دیدگاهی سیستمیک برای مطالعه مجمع گفتگوی هند، برزیل و آفریقای جنوبی[3] با ملاحظه ظهور نظام چندلایه‌ای حکمرانی جهانی[4] ارائه می‌دهند...

مقاله نهم پس از تشریح دلیل این ائتلاف متشکل از قدرت‌های در حال‌ظهور جنوب، آن را شکلی از همکاری بین‌منطقه‌ای توصیف می‌کند؛ اگرچه یک نمونه سازمانی، مجمع گفتگوی هند، برزیل و آفریقای جنوبی به عنوان نمونه‌ای از اندیشه نویسندگان از «چندجانبه‌گرایی سطحی»[5] می‌باشد ازجمله شکلی از چندجانبه‌گرایی در جایی که فقط چارچوب سازمانی باقی می‌ماند. اما معنای همکاری فراموش می‌شود. مجمع گفتگوی هند، برزیل و آفریقای جنوبی تجسمی از روندی مهم‌تر در روابط

1. Pacific Economic Cooperation Council (PECC)
2. Pacific Basin Economic Council (PBEC)
3. India, Brazil and South Africa Dialogue Forum (IBSA)
4. Global Governance
5. Shallow Multilateralism

بین‌الملل می‌باشد که حاکی از بحران عمیق در اساس چندجانبه‌گرایی است. اعضای آن از یک ترتیب و مقدمات همکاری ظاهری جهت تقویت قدرت سازمانی در نشست‌های چندجانبه جهانی بهره می‌برند و در نتیجه نهایی، همکاری به منظور ارتقای موقعیت خود به عنوان قدرت‌های بزرگ صورت می‌گیرد. «رولاند» و «بچل» ادعای خود را با طرح تجربه این که چگونه هند، برزیل و آفریقای جنوبی در پی تجدیدنظر در مقررات سازمان‌های بین‌المللی مهم چون سازمان تجارت جهانی، صندوق بین‌المللی پول و سازمان ملل متحد در جهت علایق خود می‌باشند به اثبات می‌رسانند به طوری که نتیجه می‌گیرند مجمع هند، برزیل و آفریقای جنوبی به چرخش دیگری به یک نظم جهانی همراه با قدرت تحت کنترل صورت قانونی داد.

همان مورد، ضرورتاً جهت «مجمع همکاری کشورهای آسیای شرقی و کشورهای آمریکای لاتین» به کار نمی‌رود که یک چارچوب ضعیف سازمانی جهت بسط گفتگوها و همکاری در مورد یک رشته وسیع از مباحث سیاسی، اقتصادی و اجتماعی (بدون تلاش برای ایجاد داده‌های اصلی به منظور بنای نظم بین‌المللی) فراهم می‌آورد. مجمع همکاری کشورهای آسیای شرقی و کشورهای آمریکای لاتین مثال جالبی برای روند رو به رشد در روابط بین‌الملل می‌باشد که از طرف بازیگران کشورهای آمریکای لاتین و آسیایی اعمال می‌گردد: همکاری چندجانبه در طول مرزهای قاره‌ای سه‌گانهٔ آسیای شرقی – اروپا و آمریکا.

«گارسیا آباد» در مقاله دوازدهم اظهار می‌دارد که در «برنامه عمل ۲۰۰۴ مانیل»[1]، اعضای FEALAC اعلام کردند به‌واسطه روند همکاری بین‌المللی، آنها انتظار داشتند به توزیع عادلانه‌تر منافع حاصل از جهانی‌شدن به موازات منع حاشیه‌گرایی هر بخش از جامعه انسانی دست یابند. FEALAC اغلب به لحاظ نقش ضعیفش در نگاه به شرق، اثر مختصر آن، ناتوانی در تأثیر در سیاست‌های دولت‌هایی که در گردهمایی‌هایش شرکت می‌کنند و در نهایت، شفافیت خفیف شده (بنا به عقیده «آباد») کشورهای FEALAC جهت تقویت هویت‌های منطقه‌ای در آمریکای لاتین و آسیای شرقی به همان میزان به بعضی از کشورهای عضو برای کاهش موقعیت دوره‌ای خود در نظم جهانی و تقویت قدرت مذاکره آنها در مقابل آمریکا و اتحادیه اروپا کمک می‌نماید.

---

1. Manila Action Plan of 2004

«چارا لامبوس تزار دانیدیس» در مقاله سیزدهم در مقایسه‌اش FEALAC و ASEM[1]، الگو برای دیگر گفتگوهای بین‌المللی، یک نتیجه‌گیری بیشتر انتقادی را طرح می‌کند. اگرچه FEALAC با ملاحظه همکاری سیاسی، می‌توانست به عنوان یک نهاد مؤثر در تبادل‌نظریات در مورد مباحث امنیتی خدمت کند، همه مقامات حکومتی ورای لفاظی‌های سیاسی در رشد و توسعه شکست خوردند و موانع روانی و ذهنی که هنوز دو سوی پاسیفیک را از یکدیگر جدا می‌نماید را از بین نبردند.

آیا موافقت‌نامه‌های سازمانی با سابقه ثبت قدیمی‌تر از FEALAC شانس بهتری برای از میان برداشتن موانع دارند؟ مرکوسور، بازار مشترک جنوبی شامل آرژانتین، برزیل، پاراگوئه و اروگوئه (ونزوئلا در سال ۲۰۰۶ یک موافقت‌نامه الحاق امضا نمود ولی به‌طور رسمی پذیرفته نشده است) پتانسیل قوی جهت تعمیق روابط همکاری بین‌منطقه‌ای با آسیای شرقی دارد. از مارس ۱۹۹۱ (تاریخ تأسیس)، مرکوسور طرح همگرایی منطقه‌ای در آمریکای لاتین که بالاترین سطح استحکام در فهرست طولانی تجربیات همگرایی در منطقه را دارا بوده اجرا نموده است. «آمالیا استولدرر» در مقاله دهم عقیده دارد که به‌رغم دستور کار گسترده همکاری خارجی مرکوسور، آن بلوک قادر به ایجاد پیشرفت جدی در زمینه گفتگوهای گوناگون (با توازن ضعیف در مقابل آسیا) نبوده است. در حال‌حاضر، در مورد این واقعیت شکی نیست که گسترش شبکه روابط درون‌منطقه‌ای بین دو قاره اساساً در رکن ابتکارات دوجانبه، به‌ویژه در بخش تجارت متوقف می‌شود. هنگامی که دوجانبه‌گرایی تجاری در آسیای شرقی و آمریکای لاتین به‌طور یکنواخت رشد می‌نماید موافقت‌نامه‌های تجاری بین دو منطقه منعقد می‌گردند. با این‌حال، روند مذکور منتقدین خود را دارد. یک مبحث اساسی در مقابل افتا (FTA) به‌ویژه در شرق آسیا آن است که آنها موافق مقررات سازمان تجارت جهانی نیستند، بعضی اصول جدیدی مطرح می‌نمایند، بعضی دیگر اعتراض‌ها و استثناهایی عنوان می‌کنند و جمعی فقدان رویه‌های پرداخت و تسویه را مورد بحث قرار می‌دهند. این تصویر از یک «جام بی‌شکل و نامنظم» به‌عنوان نیرویی تهدیدکننده نه‌تنها به‌طور کلی برای تجارت آزاد بلکه برای روابط تجاری درون‌منطقه‌ای بین‌آسیای شرقی و آمریکای لاتین تلقی می‌شود. «هوارد لون» در مقاله یازدهم با بحث در مورد گواه تجربی

1. Asia – Europe Meeting (ASEM)

نشان می‌دهد که موافقت‌نامه‌های همکاری بین منطقه‌ای تجارت آزاد بین دو منطقه دارای ساختارهای مناسب بوده و حتی با استانداردهای سازمان تجارت جهانی انطباق دارند. تمامی موافقت‌نامه‌ها شامل تجارت کالا، خدمات و سرمایه‌گذاری می‌باشند و نشان می‌دهند گرایش به بسط اهدافشان دارند. کشورهای کوچک و متوسط طلایه‌دار شمول موافقت‌نامه‌های جدید افتا (FTA) هستند. فراتر از دوجانبه‌گرایی، چندجانبه‌گرایی افتا چون مشارکت استراتژیک اقتصادی فراپاسیفیک پدیدار شده‌اند. اینها نهایتاً جلوه‌هایی از یک ضرورت عملی هستند: چندجانبه‌گرایی شبکه‌های موافقت‌نامه‌های تجاری دوجانبه. «هوارد لون» نتیجه می‌گیرد که عوامل تواناکننده (عوامل اقتصادی و سیاسی) برای موافقت‌نامه‌های منطقه‌ای و درون‌منطقه‌ای افتا باید به کار برده شوند.

بنابراین، تلاش‌های آن‌ها در مورد عدم پذیرش تجارت جهانی نباید آن‌قدر منفی باشد که معمولاً در مورد تجارت منطقه‌ای اتخاذ می‌گردد.

this article will analyze the factors contributing to the process of North American integration in economic and security aspects. It will be demonstrated that the factors mentioned in the article are capable of creating appropriate conditions for a transformation to comprehensive integration and establishing a single regional unit.

Persian Gulf Cooperation Council: between the Geopolitics of Domination and Geopolitics of Resistance

Critics of geopolitics school of the 20th century which is appeared as geopolitics of resistance in 21st century, turns the look from dominant states and ruling elites in determining geopolitical priorities to cultural, political and social forces within the civil society. The present article will study the geopolitics of the member states of the PGCC considering elements like political parties, ethnic and religious minorities, religious institutions, public opinion, non-governmental media and women movements. It will evaluate the power of these elements and the way they affect regional waves. This article finds out that the geopolitics of domination is representing an important movement in developments of the Persian Gulf region which is severely opposed to emergence and expansion of the discourse of geopolitics of resistance in member states of the PGCC.

The Qods Developments and the United Nations

Palestine in general and Qods in particular, have always been among the most important issues of the United Nations during its 60 years of existence. From 1947, the General Assembly and the Security Council have adopted more than 300 resolutions on Palestine. The present article, considering the history of Qods, aims to study developments of internationalization, occupation, division, annexation, transfer of the Capital, the change of the appearance of the city, building the wall and different plans initiated for the city by the United Nations and how much these actions are in line or against international regulations.

The Islamic Revolution in Iran and the Phenomenon of Terrorism

Terrorism is an important matter in the area of national and international security. Although in Islamic literature and Shiite jurisprudence there is no word as terrorism, in Shiite sources we can find concepts like "Mohareba", "Fatk", and "Ghadr", sounding like terrorism which are emphasized to be forbidden. After the Islamic Revolution, and emergence of a new wave of terrorism in the Middle East, some Western analysts misusing the situation, claimed that the Islamic Revolution was the major factor for provocation and expansion of terrorism in the region. The present article assuming that the outbreak of the Islamic Revolution did not affect the phenomenon of terrorism, aims to find an answer for the question whether the Islamic Revolution had an affect in the expansion of terrorism.

North America and Perspective of Regional Integration

The present article aims to recognize the factors involved in transformation of North America to the phase of comprehensive economic and political integration and to give a realistic outlook of prospect of regional integration in North America with centrality of a body like an economic and security community or North American alliance. In doing so, after elaborating conceptual framework and providing the historical background,

of this attitude got rooted will be under analysis. In the next step the trends and implications of materialism in the sphere of thought and action will be studied with a special focus on the area of international relations and case study of the US government.

Realism and International Security

Security dilemma which gives the notion that with the increase in security of one state the others will feel insecure and which is extended with the expansion of modern warfare is a major concern of states. The establishment of security is a function of states as major players in international relations representing the people for providing security in international structure. From realist approach, most of states not only do not follow liberal and neoliberal routes for providing security which prescribe establishment of institutes for implementation of global rules, integration among states, democratic reforms in state structure and collective security, but also adopt realist routes for providing security and establishment of international security regimes.

Globalization and Evolution of the Function of Borders

To get a deep understanding of political dilemma in international relations in 21st century we need to have a true insight about the matters of political geography and borders in particular. While the study of borders was going to be set aside, the recent debates on borderless world, de-territorization, globalization and the end of geography has created a renaissance or revolution in border studies. Researchers of border studies have different views. While some believe in continuity and durability of patterns, players and rules of modern geopolitics and assume borders as eternal, others emphasize the borderless world and the weakness of nation-states. The present article adopting a moderate approach believes in both evolutions as well as continuity of borders in international relations.

of public health which should be concerned with human values and detached from political and security interests, has resulted in some concerns.
The present article is aimed to introduce these debates and to study the interaction between foreign policy and public health and cooperation and conflict between these two areas.

The Prospect of the US-UK Special Relationship: from Shoulder to Shoulder Alliance to Independent Players

The special relationship between the United States and the United Kingdom is experiencing new conditions. Geopolitical developments like transfer of power centers from West to the East, globalization and emergence of new global powers in line with domestic developments in the US and the UK including anti-American sentiments in Britain and emergence of new Democrats in the United States has raised the question that what changes will be made in essence of the special relationship between the two sides? It is obvious that strategic interests, historical and cultural connections and requirements and vital interests of the two sides will not let the disruption of their relations. But the present article claims that the special relationship will evolve from "shoulder to shoulder alliance" or as some American officials mentioned the unilateral alliance in favor of America during Tony Blair term to strategic alliance with distinct interests during the Conservative-Liberal government.

The West and the Foundations of Materialism in International Relations: Trends and Implications

The present article adopting a pathological approach, studies the intellectual and historical roots of materialism in Western international relations. Then it considers the failure of materialist theories of international relations in reaching the goal of preventing wars and establishing peace. To this aim, the historical and ideational grounds for the conflict between humanism and believing in god in the West and the way trends

Management of Sustainable Security in the Persian Gulf. NATO Participation: Constructive or Destructive?

The emergence of new definitions for security concepts like marine security, combating terrorism, energy security, environment protection, combating WMDs, missile defense and new attitude of regional and international organizations to these notions and new definitions of missions and the ground of these missions has created conditions in which strategic regions including the Persian Gulf are required to tackle this new situation and to find appropriate strategy and solutions. In such a situation, security relations among regional countries and their view to the mentioned subjects need to be redefined to make them capable to find new approaches for answering the needs of the new situation.

The North Atlantic Treaty Organization (NATO), as a major player in international security, considering the new condition, has given up the pure military attitude in facing the matter of security. As a military, political and security organization, NATO has broadened the theater of action beyond traditional borders including the Persian Gulf. In line with its long-term aims, this organization is in favor of more efficient role in the Persian Gulf developments. Aiming that, by adopting an initiative named "Istanbul Cooperation Initiative", NATO provided the ground for such a presence. In the framework of public diplomacy, NATO is trying to convince the regional countries to accept this approach and to provoke them to facilitate NATO's inclusion in management of regional security.

Foreign Policy and International Health Security

Public health has evolved into a serious concern in foreign policy. Political leaders are increasingly looking to public health and the number of joint meetings between diplomats and experts of public health is increasing. Although this integration has provided possibilities and chances for both areas and introduced opportunities for more serious consideration to the needs of public health, but the intervention of foreign policy in the sphere

The Institute for Political and International Studies was founded in September 1983 with the objective of undertaking and encouraging the study and research of issues relevant to Islamic Republic of Iran's foreign policy. Thus, the Institute's main aims are: to conduct and promote independent research in the field of international relation; to undertake and encourage the analysis, investigation, and dissemination of knowledge in the political, economic, legal, strategic, and cultural areas; to gather, present, and publish reliable information and accourate and intelligent judgement of international affairs and, to advance the analytical understanding of vital issues affecting Iran and other Islamic countries.

The Institute has a staff of approximately 100, made up of researchers, sepcialists, and diplomats. Scholars from different universities also participate in some of the research projects. IPIS organizes seminars as well as conferences both at the Institute and universities such as Tehran University to acquaint the public more fully with its activities and with vital foreign policy issues. Seminar lectures and discussions are usually published as "Seminar reports". As the Institute regards the publication of its research findings an important part of its activities, they are published in the form of books, articles , and occasional papers.

The *Journal of Foreign Policy* is the quarterly Journal of the Institute, and is devoted to the study of international affairs. It publishes original articles on political, economic, strategic, legal, and cultural issues in international relations, with a special emphasis on foreign policy issues.

All correspondence concerning subscriptions to the *Journal of Foreign Policy* or information on the Institute's publications should be sent to:

The Publishing- House of the Foreign Ministry,

Tehran: P.O. Box: 15875/6353 Tel: 22802649

Tehran, Iran.

In The Name of God